می‌کند و یکماه پیش از وفات خواص اصحاب را بخانه طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات
عبرات از دیده بارید و فرمود مرحبا بخوش آمدید جمعکم الله خدا تفرقه شما را جمع کند و از اختلاف
محفوظ دارد حفظکم الله خدا شما را در دنیا و عقبی محفوظ دارد و حیاکم الله خدا شما را تحیت گوید
جبرکم الله خدا شکستگیهای شما را درست کند رزقکم الله حضرت پروردگار از خزانه
خود شما را روزی دهد نصرکم الله خدا شما را در همه حال یاری کند رحمکم الله حضرت پروردگار
شما را رحمت کند رفعکم الله مرتبه شما را خدا بلند کند وفقکم الله حضرت پروردگار شما را
توفیق و هدایت کند هداکم الله جناب پروردگار شما را در راه راست مستقیم بدارد قبلکم
الله خدا اعمال شما را از همه آفات نگاه دارد سلمکم الله خدا شما را از همه آفات و عاهات
شما را سلامت دارد پس فرمود رفتن من از دنیا نزدیک شده پس وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری
و میترسانم شما را از عذاب و عقاب الهی و شما را بخدا میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه میکردانم اصحاب را
چون مفهوم شد که سید عالم ایشان را وداع میکند فوج فوج بگریه در آمدند و گفتند یا رسول الله وقت
رحلت شما کی خواهد بود حضرت فرمود که ایام فراق نزدیک شد پس فرمود ای خدا سلام مرا بفرزندان
برسانید از جماعت یاران من و هر کس که پیروی دین من کند روز قیامت او را السلام مخصوص
سازید پس اصحاب بمنازل خود مراجعت نمودند حضرت منتظر امر الهی بود و چون ماه صفر یازدهم از هجرت
در رسید آنحضرت را صداعی عارض شد و بعد از عروض این حالت مامور شد که بقبرستان بقیع رود
و با بعضی از اصحاب بقبرستان بقیع رود و از برای اهل آن قبرستان استغفار کند پس حضرت امیر
المومنین علی را گرفت و با بعضی از اصحاب بقبرستان بقیع رفتند و زمانی طولانی در آنجا مکث نمودند
از برای اهل آن مقبره دعا و استغفار نمود راوی گوید آنقدر استغفار و طلب آمرزش نمود که من
آرزو کرده ای کاش من از اهل آن قبرستان میبودم پس او بحضرت امیر کرد و فرمود که جبرئیل در هر سال
یکمرتبه تمام قرآن را بر من عرض کرد و امسال دو مرتبه بر من عرض کرد و جمیع خزاین دنیا را همیشه
بودن در آن را بر من عرض [illegible] پروردگار مرا مخیر ساخت میان همیشه بودن در دنیا و خزاین آن
و ملاقات و لقای پروردگار من اختیار لقای الهی کردم پس حضرت بمنزل شریف معاودت

محمّ و تب شدیدی آنحضرت را عارض شد و به بستر بیماری خوابید و اصحاب بر گرد وی جمع شدند
پس عمار یاسر عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد شما را که غسل خواهد داد حضرت فرمود چون مرا وفات دررسد
باید از مردان اهل بیت من آنکه بمن نزدیکتر است مرا غسل دهد در همین موضع جامه که پوشیده ام کفن
کنند و بعضی از یاران عرض کردند یا رسول الله که بر شما نماز کند حضرت گریان شد و گفت چون مرا غسل دهند
جنازه مرا در کنار قبر گذارید اول کسیکه بر جنازه من نماز کند خداوند جبار خواهد بود که بر عظمت و جلال خود بر
بر من صلوات خواهد فرستاد و بعد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و گروه گروه از ملائکه بر من نماز کنند و بعد از ان ملک
الموت با طائفه از فرشتگان بر من نماز کنند پس ملائکه که بر عرش الهی احاطه کرده اند بر من نماز کنند بعد از ان
ساکنان آسمانها بترتیب بر من نماز کنند و بعد از ان مردان اهل بیت من بر من نماز کنند آنگه زنان اهل بیت
پس یاران اصحاب بیایند و فوج فوج نماز کنند پس مرض حضرت اشتداد یافت و اصحاب بیتاب از خود معاودت
نمودند و زوجات مطهرات در نزد حضرت جمع شدند حضرت نگاهی بایشان کرد و فرمود این [illegible]
بیک خواهم بود امهات مومنین از سخن آنجناب گریان شدند پس حضرت فرمود حبیبه من فاطمه را بخوانید چون
حضرت فاطمه داخل شد گریه نمود مرحبا یا بنتی خوش آمدی ای فرزند دلبند من پس او را در پهلوی خود جا داد و بعد
تلطف و تشوق بسیار نسبت بوی بعمل آورد پس بطریق اخفا سخنی با او فرمود آنکه فاطمه گریان شد بار آهسته سخنی
چند بگوش وی گفت فاطمه فرحناک و خوشدل شد عایشه ملعونه به فاطمه گفت شاید حضرت خیر البشر امری عجیب از تو پنهان
نمودم از سرگوشی اول شما را چنان محزون دیدیم که وصف نتوان نمود و از سرگوشی دوم شما را چنان فرحناک دیدیم
که شرح نتوان کرد حضرت فاطمه گفت ای عایشه تا ابد پدر بزرگوارم گفت ای دختر شوق من بعالم قدس نهایت
و مفارقت شما نزدیک گردیده و درین ایام شما را وداع خواهم نمود پس حیرت مرا غمگین شما دیدید و از من درین
دو سه یوم دوری مکن ازین خبر وحشت اثر گریان شدم و در مرتبه دوم بمن گفت ای فاطمه ای نور دیده من غم
مخور که تو بدین زودی بمن ملحق خواهی شد و اول کسیکه از اهل بیت من بمن رسد تو خواهی بود و در روضه رضوان
و سیده زنان اهل ایمان خواهی بود من ازین خبر فرحناک شدم اما چون بیماری سید ابرار اشتداد یافت مهاجر
و انصار پریشان حال شدند و در خانها آرام و قرار نداشتند و از روی سراسیمه و حیران و سرگردان در مسجد نبوی
میگشتند و میگریستند و میگفتند که نمیدانیم حال ما چه بر ما رکان بعد از پیغمبر چی خواهد رسید چون حضرت از حال ایشان

مطلع

مطلع شد با وجود تب و شدت الم عمامه مبارک بر سر بر بست و یکی بر دوش امیرالمومنین علی و دیگر بر دوش فضل بن
عباس نهاده بتکلیف بمسجد آمد بپایه اول منبر نشست و مردم بر وی جمع آمدند پس خطبه مشتمل بر حمد و ثنای الهی
بخواند پس گفت ای یاران من نزدیک است که از میان شما رفته باشم و چون از شما جدا شوم مرا فراموش نکنید و بعد از من
جانشین باید رعایت و احترام مرا و اهل بیت مرا بجای آرید و از گفته ایشان تخلف نورزید و هر یک از مهاجر و انصار
در باره یکدیگر سفارش فرمود پس فرمود ایها الناس من چگونه پیغمبر بودم شما را در راه خدا جهاد کردم و دندان
مرا شکستند و رخساره مرا خون آلود نمودند و بلاها کشیدم و از سفیهان جاهلان قوم مشقتهای عظیم
کشیدم بر گرسنگی صبر نمودم و فقرای امت را بر خود و اهل خود اختیار نمودم و ایثار نمودم همگی یکدفعه گفتند
نعم الرسول انت نیکو پیغمبری بودی در راه دین صبر نمودی و جهاد کردی و ما را بحق هدایت کردی و از بت پرستی باز
داشتی فجزاک الله عنا الجزاء خیرا خدا ترا از ما جزای خیر دهد پس فرمود حق تعالی بذات مقدس خود قسم یاد
نموده که از ظلم هیچ ظالمی درنگذرد و حق هیچ احدی را در نزد دیگری نگذارد پس شما را بخدا قسم میدهم که هر کس را
آزرده باشم برخیزد و از من قصاص کند و هر که حقی در نزد من داشته باشد حق خود را از من باز خواهد و هیچکس
طلب پاک نیت منظم عیب دنیا ملاقات نمایم و در حضور ملائکه و انبیا در قیامت قصاص بر من لازم نیاید
مردم یکدفعه گفتند حاش و کلا یا رسول الله از شما ظلم و جوری نسبت با حدی واقع شده باشد و کسیت
بر شما حقی داشته باشد بلکه شما را بر همه امت حق است حضرت باز این سخن را اعاده نمود چون مبالغه
کرد سواده بن قیس برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه نمی فرمودی هرگز
اظهار نمیکردم لیکن چون مبالغه نمودی میترسم که اگر نگویم عاصی باشم در هنگامی که از طایف می آمدیم
من باستقبال شما بیرون آمدم و شما بر ناقه قصوا سوار بودید و عصای ممشوق بر دست شما بود چون
عصا را بلند کردید که بر ناقه زنید بر کتف من آمد و الم بسیار بمن رسید اکنون قصاص میطلبم
حضرت فرمود جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهد ای سواده نیک کردی که این خصومت را
بآخرت نینداختی که من قصاص دنیا را دوست تر دارم از قصاص آخرت که در حضور ملائکه مقربین و
انبیاء مرسلین باشد پس حضرت بلال را فرمود که عصای ممشوق در نزد فاطمه است برو عصا را گرفته
بیاور بلال متوجه خانه فاطمه شد با آواز بلند در مدینه ندا کرد که کیست که خود را در معرض قصاص در آورد

پیش از آنکه داوری او بقیامت افتد چون بدر خانه فاطمه علیها السلام رسید باواز بلند گفت
السلام علیکم یا اهل بیت النبوة حضرت فاطمه جواب سلام باز داد و استفسار احوال نمود بلال
گفت پدرت عصای ممشوق را میطلبد جناب فاطمه گفت ای بلال پدرم بیمار است و تب دارد کی طاقت
سوار شدن و عصا بدست گرفتن دارد بلال گفت ای سیدة النساء پدرت بمنبر برامده و اهل دین دنیا را
وداع بازپسین نموده میفرماید هر که را بر من حقی باشد از من مطالبه کنند تمامی احوال را بر وفق عرض رسانید
حضرت فاطمه که حکایت وداع را شنید خروش و افغان بر آورد گفت ای غم و اندوه فاطمه بود
ای پدر بعد از فاطمه تو حال ما بی کسان کی خواهد ای میدار حسن حسین و ای محبوب قلوب فقرا پس فرمود
ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که آن شخص را بگو به پدرم رحم کند که عاجز و ضعیف پس بلال عصا را
گرفت و حضرت فاطمه جناب حسنین را طلبید و گفت ای جانان مادر جد بزرگوار شما در مسجد است و
مردم وداع مینماید و از مردم خواهش میکند هر که را بروی حقی باشد از وی مطالبه نماید شخصی میخواست
که مرا تازیانه زده میخواهم عوض آن بزنم و شما بروید و عوض یکتا زیانه صد تازیانه قبول کنید که بر شما
بزنند که جد بیمار است و طاقت قصاص ندارد حسنین روانه مسجد شدند تا چون بلال عصا را بمسجد
در آورد و مردم را نظر بر عصا افتاد همه یکبار بفغان و زاری در آمدند و امی صدا بگریه و زاری بلند
کردند پس حضرت متوجه سواد شد و گفت ای سواد برخیز و عصا را بردار بهر نحوی که زده ام بزن سواد
عصا برداشت و نزدیک آنحضرت رفت یکبار غلغله در مردم در آمد و هر یک امی بنزد سواد آمدند
و میگفتند ای سواد بعوض یکتا زیانه یکی صد تازیانه بر ما بزن که پیغمبر خدا بجز بیمار است غم اندوه ما را زیاده
مکن و غبار این مصیبت را بر دل ما روا مدار و حضرت ایشان را عذرخواهی میکرد و میفرمود تازیانه بر شما
زدن بیفایده است از برائی من قصاص بر من واجب است که ناگاه حضرت حسنین گریان نالان
و خروشان با گیسوهای پریشان بمسجد در آمدند و خود را بر روی جد بزرگوار انداختند و گفتند ای سواد بر
از ما را صد تازیانه بزن و متعرض جد ما مشو که بدن مبارک او تب دارد و در کوزت طاقت تازیانه
ندارد و حضرت ایشان را در کنار گرفت و گفت ای نان جد بر تازیانه که من زده ام چگونه قصاص
از شما بکشد پس حضرت فرمود ای سواد قصاص ده سواد گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله

در ان روز

در ان روز که تفحص برهنه بود میخواهم تو نیز کتف مبارک خود برهنه نمائی حضرت دست فراکرده ردای
مبارک از دوش افکنده و پیراهن محترم را از بدن منور دور کرده و فغان و خروش از ملائکه و غلغله از جن
برخواست تا چون سواد را نظر بر دوش و کتف مبارک آنحضرت افتاد جست و مهر نبوت را
بوسید و روی خود را بر بدن مبارک مطهر آن فخر البشر مالید و گفت یا رسول الله دست سواد بریده
باد که تازیانه بر شما زند غرض من قصاص نبود بلکه مقصود من این بود که مهر نبوت را ببوسم و بدن مبارک
ترا مس نمایم شنیده ام که فرموده من مس جلدی لم تمسه النار که بوسه و مس نماید بدن مرا آتش
دوزخ او را مس نماید و چون وقت رحلت شما نزدیک شده میترسم که ازین فیض محروم بمانم حضرت دعا بر او
کرد و از منبر زیر آمد و بمنزل تشریف رجوع فرمود چند روزی مرض آنحضرت شدت عظیم یافت دیگر نتوانست
که بنماز جماعت حاضر شود وقت نماز خفتن بلال بدر حجره رسول آمد و گفت الصلوة یا رسول الله چون
حضرت طاقت بیرون آمدن نداشت فرمود قد بلغت یا بلال رحمک الله تحقیق رسانیدی
یا بلال خدا ترا رحمت کند بلال ندا کرد زمانی مکث نمود و گفت الصلوة یا رسول الله سید عالم چون
از تب دوار کرد باز فرمود رسانیدی ای بلال خدا رحمت کند بلال وقت که آنحضرت طاقت بیرون شدن
نداشت گریان شد و گفت واغوثاه و امصیبتاه انکسر ظهری وانقطع رجائی لیت من
شکسته شد و رشته امید من قطع شد خواجه عالم ترک نماز جماعه کرد فقد خربت المدینة یرید
ان یخرج صاحب السکینة ای وای تحقیقکه خراب شد مدینه زیرا که صاحب سکینه اراده هجرت
دارد واه واه چه بودی که من پیش ازین مرده بودمی و این حال را بر حبیب ملک متعال الله حفظه نکردمی و از ناله و گریه
بلال همه اصحاب و یاران گریان شدند فریاد و فغان از ایشان بلند شد و حضرت دران وقت
با پروردگار مناجات بود ام سلمه میگوید من دران وقت در گوشه ای ایستاده بودم مشاهده می
نمودم که حضرت رسول الله سخنان چند به پروردگار عرض میکرد چون گوش فرا داشتم شنیدم که میگوید
الهی امت مرا از آتش جهنم نجات بده و حب بقیت اسمعیل و اسحاق گردان ام سلمه گوید که عرض کردم
یا رسول الله حالت شما چگونه است حضرت فرمود ای ام سلمه نزدیک شده که دیگر آواز مرا نشنوی

دران اثنا حضرت امیر المؤمنین علی داخل شد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم زرهی پوشیده بودم ناگاه
آن زره از من دور شد و بی زره ماندم حضرت فرمود یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم و من از تو مفارقت
خواهم کرد و تو بی پناه خواهی ماند و از عقب حضرت امیر حضرت فاطمه آمد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که ورق مصحفی
در دست دارم و آن را تلاوت می نمایم ناگاه آن ورق از من غایب شد حضرت فرمود آن ورق مصحف منم
از چشم تو درین زودی ناپدید خواهم شد و دیگر مرا نخواهی دید دران اثنا حسنین داخل شدند و گفتند ای جد بزر
گوار هر یکی از ما خوابی دیدیم که تخته روی هوا میرفت و ما در زیر آن تخت سر و پای برهنه زیر آن میرفتیم حضرت
فرمود ای جانان جد آن تخت جنازهٔ منست و شما دیدگان گریان و سر و پای برهنه و گیسوهای پریشان
و رخ را گرد غبار آلود در زیر آن میروید از تعبیر آن واقعه فغان و خروش از اهل بیت برآمد حضرت
رسول متوجه حضرت امیر المؤمنین علی شد و گفت یا علی نزدیک من آی که هنگام وداع است
و دست فاطمه را گرفت بسینه خود چسبانید و بدست دیگر دست حضرت علی را گرفت و حضرت حسنین را
در پیش روی نشانید و بدیدهٔ حسرت در روی ایشان مینگریست و قطرات عبرات از دیده میبارید
و هر یک را در بر میگرفت و روی او را میبوسید و بادی وداع می نمود و آواز الوداع و نالهٔ الفراق از ایشان
بآسمان رسید ⁂ هنگام وداع و الفراق امروز ⁂ با درد فراق اتفاق است امروز ⁂ ای دیدهٔ جان
وصل دیدار بکهند ⁂ چون بار که نوبت فراق است امروز ⁂ پس دست فاطمه را گرفت بدست علی داد و گفت
یا علی این امانت خدا و رسول است نزد تو و من او را بتو میسپارم باید حرمت خدا و مرا رعایت کنی پس
اشاره بحسنین کرد و گفت یا علی این دو طفل بعد از من یتیم خواهند شد باید دلجوئی کنی و نگذاری که دل شکسته
و افسرده خاطر شوند از شنیدن آن آنحضرت علی و فاطمه و حسنین گریان شدند و صدا بناله بلند کردند
حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار دل ما را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و بعد از تو که حامی فرزندان تو
خواهد بود و حضرت حسنین روهای خود را بر پای مبارک آنحضرت می مالیدند و قدمهای عرش پیمای آنحضرت
بوسیدند پس حضرت فرمود ای فاطمه از گریه باز آی بخدائی که مرا بحق فرستاد از گریه و نالهٔ تو فرزندان تو
آسمانها و زمینها و آنچه در آنها بگریه و افغان آمدند پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار عالم ترا

(السلام ترا)

ترا السلام میرساند و میگوید حال خود را چگونه می بینی حضرت گفت ای برادر خود را محزون و غمناک
می بینم و این سؤال و جواب شد و روز قبل از وفات سید کائنات بود روز دوم و سیم
جبرئیل نازل شد همان سؤال و جواب درمیان او و سید عالم واقع شد و روز سیم که روز
وفات بود حق تعالی ملک الموت را بزمین برو نزد حبیب من و بی اذن او داخل
خانه او مشو و بی رضای او قبض روح او مکن پس ملک الموت با هزار ملک از آسمان
فرود بزمین آمدند و ملک الموت بصورت اعرابی متمثل شد و بدر خانه پیغمبر آمد و گفت السلام
علیک یا اهل بیت النبوة و رحمة الله و برکاته ای اهل بیت نبوت مردی غریبم و از راه دور آمده‌ام
مرا دستوری دهید که داخل شوم دران وقت که فاطمه بر بالین پیغمبر نشسته بود فرمود حال وقت
ملاقات میسر نمیشود زیرا که آنحضرت بحال خود مشغول است عزرائیل زمانی توقف نموده باز اذن
طلبید همان جواب شنید نوبت سیم باز اذن طلبید بآوازی که هر که دران خانه بود همه بلرزیدند
دران حضرت دیدهٔ مبارک گشود و گفت شما را چه میشود حضرت فاطمه گفت یا رسول الله شخصی
اعرابی بصورت عجیب و با آواز مهیب بیرون ایستاده اذن دخول میطلبد حضرت فرمود ای فاطمه
او را می شناسی فاطمه عرض کرد خدا و رسول بهتر میدانند حضرت فرمود ای فاطمه هو قاطع اللذات
و مفرق الجماعات او شکنندهٔ لذات و جدا کنندهٔ جماعات و یتیم کنندهٔ اطفال و بیوه کنندهٔ زنان
خونی است که بی کلید در میگشاید و بی حربه جان میرباید اگر بر روی در ببندی از دیوار درآید
و بهر خانه که درآید دود از آن دودمان برآید ای فاطمه این عزرائیل است که بقبض روح پدرت
آمده پیش از من از کسی رخصت نطلبیده و بعد از من نیز رخصت نطلبید که از تو طلبید حرمت آستانهٔ
تو را نگاه میدارد و برای عزت و کرامت پدرت اذن می طلبد و اگر اذن طلبیدن داب او نیست
در را بگشا و اذن دخول طلبید دهید فاطمه که این را شنید گفت وا ابتاه خربت المدینه
ای دریغ که مدینه خراب شد و صاحب صفه در این عزم سفر دارد و لیکن اهل بیت در را گشودند ملک
الموت درآمد گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله و برکاته
پس عزرائیل بقدم ادب در حضرت آنحضرت ایستاد و عرض کرد که حق تعالی ترا السلام

برسانم بسیم ازین شکایتی با حضرت نتمائی و اگر از جانب شفقتی و محبتی بتو رسیده از آن دیده اشکباری
حضرت فاطمه گفت یا ابا الحسن و گله که از شما چیزی دیده باشم چه جای شکایت هم باشد و درین مدت که در
خدمت شما بوده ام از قول و فعل مطلقا چیزی صادر نشده با من که باعث ملال دل من باشد حقا که در زمان مصلحت
از جوانمردی و نیکوئی و فتوت و مروت از شما چیزی دیگر ندیده ام ای وقت درین سخن بودند که ناگاه فغان
و خروش حسنین بلند شد و صدا بواویلاه و امصیبتاه بر آوردند و گفتند ای پدر بزرگوار وای بر مدینه
علم رسول خدا در را بکشا که ما دیدار بازپسین مادر را ببینیم و با او وداع آخرین نمائیم حضرت برخواست
و در حجره را کشاد شاهزادگان داخل شدند گفت ای جانان پدر چه دانستید که وداع آخر است و مادر شما
از دنیا رحلت خواهد نمود گفتند ای پدر عالیمقدار چون بدر روضه جد خود رسیدیم صدای بگوش ما خورد
که ابراهیم خلیل میگوید یتیمان زهرا آمدند و اسمعیل ذبیح میگوید که شفیعان روز جزا آمدند و محمد حبیب الله
گوید که جگرگوشگان من آمدند و چون بسر روضه جد خود رسیدیم سلام کردیم از مرقد مطهر منور او آواز
برآمد مع نیز آواز جد خود را شنیدیم که فرمود ای نور دیدگان برگردید و با مادر خود وداع بازپسین نمائید
و دیدار او را ببینید که درین روزی از دنیا رحلت خواهد نمود و ما باستقبال او آمده ایم و جمعی از انبیا
مرسلین و ملائکه مقربین با ما همراه اند پس بتعجیل تمام برخواسته و بخانه آمده ایم پس داخل حجره شدند
و خود را بر دست و پای مادر انداختند و روی خود بر کف پای مادر میمالیدند میگفتند ای مادر ای دختر خیر
البشر دیده بگشای و در روی ما نظر کن و یتیمان خود را التفات نمائی ای مادر با ما سخن بگو که جان از تن
ما مفارقت میکند حضرت فاطمه چون آواز حسنین شنید دیده مبارک باز کرد و دستها را گشود
و ایشان را در بغل گرفت و گفت ای مظلومان مادر و ای غریبان مادر وای بیکسان مادر نمیدانم بعد از من جفاکاران
امت با شما چه خواهند کرد پس حسنین را طلبید و سفارش ایشان به برادران کرد و سفارش همه را به
بمرتضی علی ع کرد و همه را بدست او سپرد پس حضرت امیر و حسنین بر روضه حضرت رسول خدا رفتند و حضرت
فاطمه اسماء را طلبید و در خصوص تجهیز و تغسیل خود با او سفارشات نمود و گفت که تنها بیرون برو و مرا تنها گذار
که با پروردگار خود مناجات کنم و راز های خود را با وی بازگویم اسما بیرون رفت و ساعتی صبر کرد دیگر طاقت
نیاورده داخل حجره شد شنید که فاطمه میگوید الهی بحرمت پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بشوقیکه پدر از من

دارد و مادر

و ناله و حزنیکه حسنین در مصیبت من خواهند داشت و تفرع دختران در رسیده
زنان در غم و غصه که در مصیبت من با ایشان خواهد رسید که امت پدرم را ببخش و در تقصیرات
ایشان درگذر و بر ایشان رحمت کن در آنوقت اسما در گریه شد آواز گریه اسماء بگوش فاطمه
رسید گفت ای اسماء بتو گفتم صبر کن بعد از ساعتی مرا اجابت کردم فبها و الا بدانکه بنزد
پدرم رفتم حضرت امیر را طلب کن اسماء از خانه بیرون رفت ساعتی صبر کرد و داخل خانه
خانه شد و گفت یا سیدة النساء جوابی نشنید بگریه گفت ای دختر بهترین خلقان و انبیا
جوابی نداد پس گفت یا بنت اکرم من حملته النساء ای دختر بهترین که زنان او را زائیده یا
بنت خیر من لداه ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته اند یا بنت من کان قاب
قوسین او ادنی جواب نشنید اسما نزدیک رفته جامه از روی مبارک کشیده دید که
روح مبارک مقدس بروضه جنت پرواز نموده اسماء از پای درآمده و روی خود را بر کف
پای مبارک میمالید و زار زار مینالید و میگریست میگفت ای بتول عذرا وای سیدة النساء
امام حسن — چون نزد پدرت رسی سلام مرا باو برسان درین اثنا امام حسین ع داخل خانه شدند
و گفتند ای اسماء حال مادر ما چگونه است اسما طاقت نیاورده مقنعه از سر کشید گفت ای نور
دیدگان مصطفی مادر شما از کلبهٔ فنا بملک بقا انتقال نموده حضرت امام حسن خود را بر روی
مادر افکنده و روی مبارکش را میبوسید و گریان میگفت ای مادر مهربان با ما سخن بگوی
پیش از آنکه روح من از جسد من مفارقت نماید امام حسین نیز بر پای مبارک مادر افتاده
پای مادر را می بوسید و میگریست و میگفت ای مادر مهربان منم فرزند تو با ما سخن
بگو پیش از آنکه دل ما شکافته شود و از دنیا مفارقت کنیم پس اسماء از سر برداشته
و با گیسوان پریشان گریان نالان رو بمسجد نهادند و هر که ایشان را میدید خروش و فغان
میکشید حضرت امیر با اشراف مدینه و اعیان صحابه در مسجد نشسته بودند و از گریه حسنین
بلند شد از جا برخواستند باستقبال ایشان شتافتند و گفتند ای مخدوم زادگان شما را
چه رسیده و باعث گریه شما چیست و چون از خبر وفات اطلاع شد بگریه و زاری در آمد

فرمود ای برادر این بشارتها نکوست ولیکن مرا بدین قدر رست که دلم بدان خورسند شود و چشم
من بدان روشن و جبرئیل گفت ای حبیب خدا وای اکمل بعد از وقت انبیا بهشت حرام است بر جمیع انبیا
و پیغمبران و امتان ایشان تا زمان تو و امت ایشان تا تو داخل بهشت شوند حضرت فرمود ای امین
رب العالمین وای محرم اسرار انبیا و مرسلین مرا مژده بهتر نیکوتر رسان جبرئیل گفت ای محمد
وای سرور اصفیا چنان مقرر گشته که فردای قیامت اول کسیکه تاج شفاعت بر فرق همایون
نهند و اول شفیع که شفاعت بدرجه قبول رسد تو خواهی بود حضرت فرمود ای سفیر الهی وای مبلغ اوامر
نواهی نوعی بمن برسان که گرد کدورت از خواطرم بدر آید و عقده ملال از دلم بگشاید جزی بمن ده
که دیده ام را نوری دهد و جانم را سروری ادا کند حضرت روح الامین گفت ای مقتدای کل وای
سید انبیا و رسل بیان کن که در غم کیستی و در فکر چیستی حضرت فرمود که مرا دایم غم اندوه
من از برای امت است بعد درین وقت بیشتر از بهر فکر ایشان جبرئیل گفت ولسوف یعطیک ربک
فترضی ای سید دل خود خوش دار که فردای قیامت حضرت عزت اینقدر از امت تو بر تو
ببخشد که راضی شوی حضرت فرمود که اکنون خوش حال شدم و هموم و غموم از من زایل شد از
شفقت و مرحمت بر گنه کاران امت که در ان وقت هیچ پدری در فکر فرزند نمی باشد از رحمت
عالمیان همه بشارتهای عالیه و نویدهای عظیمه سهل انگاشته در فکر آمرزش و بخشش
ایشان بود پس جان ما و جان جمیع امت فدای روح مقدس او باد و حق تعالی از قبل ما نمی کند که ران
وان سرور جزای نیک دهد و انچه از اوراق روان زستق میشود چون مرحمت و شفقت آن زینت
افزا مسند نبوت از فردای قیامت در خرم حسرت و ندامت در باره عصیان امت بعمل خواهد
آمد بسیار سهل است همانا شکر مر دلیست که در فردای قیامت بران سید اولین و آخرین
خطاب رسد که یا احمد امت خود را ... سید ... امت خود را در یکمقام
جمع کن و یکان یکان ایشانرا جدا کنند بموقف حساب مقام عرض آورد خطاب ان الباقون
بغیر امت تو کی اند خواهد عالم گوید بموقف حساب ایستاده اند خطاب رسد ایشانرا بموقف حساب
آورد و قومی را جدا کنند که دانند که اعمال صالحه ایشان کمتر از گناه اعمال سیئه ایشان باشد در مقام عرض

وورد خطاب آید یا محمد عاملان مطیعان آوردی فاین الباقون الآخرون کجا اند عاصیان سید
عالم گوید در مقام حیرت ایستاده اند گوید ایشانرا بیاور سید عالم گریان گریان برود و عاصیان
پیش کند بمقام عرض برادر و در میان ایشان بایستد به بینم خطاب رسد تنح عنهم یا محمد
دور شو که من با ایشان کار دارم باید عذاب ایشانرا فرو گیرد سید عالم یک گام بر گیرد و یکی پس نگذارد
باز خطاب آید که یا حبیبی تنح عنهم ای محمد در میان ایشان دور شو در ان وقت عزیز عالم
میان بهشتی پروردگار رسد پس حضرت یکگام از ایشان دور شود سید عالم دران وقت گریان شود و
دست بردارد و گوید اللهم انک عاهدت ان لا تفضح امتی بار خدایا تو عهد کرده که امت
مرا رسوا نکنی دران وقت دریای رحمت در جوش آید خطاب آید ای حبیب هر گاه اینقدر درباره
امت اهتمام میکند عاصی را بتو بخشیدم اما چون جناب سید المرسلین از بشارت رب العالمین
بوساطت جبرئیل امین مطمئن شد بجبرئیل گفت ای برادر من نزد ملک الموت بگو با انچه مامور است
بیاید پس جبرئیل گریان شد و گفت این آخرین آمدن منست بر زمین و دیگر مرا بر زمین و آسمان او حاجتی نیست
پس جبرئیل راست آنحضرت نشسته و میکائیل در جانب چپ و عزرائیل مشغول قبض روح مطهر آن
مقتدای عالمیان شد و جبرئیل بملک الموت گفت ای عزرائیل وصیت الهی در باره قبض روح حضرت
رسالت پناه در خواطر مبدار و برفق مدارا آمد و ملاطفت عمل کن و چون عزرائیل متوجه شد حضرت دست
مبارک را بلند کرد و گفت بالرفیق الاعلی آنگاه دست مبارکش معطل شد و فردوس ... و بیام وصال ارتحال
نمود و با تخت علیین مثنوی رفت آن طاوس قدسی سوی عرش ... رشته بر بی ...
دران وقت غلغله اندر مدینه افتاد که وصف آن کردن ... دران وقت بگریه و زاری همه بر آمد و
ناله ملایکه چنان بگوش آدمیان رسید از وداع احمد ... جهان سوز غم از برای دل ... آب
غم فضای عرش جلوه سرخ دید بنشین سیاه پوش ماتم ... کردم حلول بر جسم کرده بود
خود اشهید ساخته دار کربلا غرش یکبارگان بجان کر بنیداز زار ایوای بر تو گر نشوی آشنای غم
از حضرت امیر المومنین مرویست که دران وقت خانه پیغمبر و اطراف وی از صدای ملایکه پر بود و گروهی
بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و می شنیدم صداهای ایشانرا که بر آنحضرت صلوات میفرستادند

تا جسد مطهر او را دفن نمایند چون حضرت امیر المؤمنین حضرت رسول صلعم دفن کرد بنحوی که وصیت کرده بود غسل
داد و کفن جامه را از روی مبارک او دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه طیب و پاکیزه بودی در حیات
و ممات ای رسول خدا بمیران مصیبت تو چندان عظیم که تسلی فرمایند مصیبت دیگران شد و ماتم تو چنان عام
شد که همه خلق صاحب مصیبت شدند و اگر نه آنچه دیدیم مرا امر بصبر کردی آبهای سر خود را فرو میریختیم و درد مصیبت
ترا ابر کرد و اینکار دم و جراحت مفارقت ترا مداوا و التیام دادیم اما چون مهاجرت تو بر طرفت رنجانید پدر و
مادرم فدای تو باد یاد کن مرا نزد پروردگار و مرا از خاطر خود محو مگردان پس در روی آنحضرت در افتاد و روی
مبارکش را بوسید و آه پر درد از سینه بر کشید و جامه بر رو در کشید انا لله و انا الیه راجعون

مجلس دوم در وفات رسول بسم الله الرحمن الرحیم در وفات سیدة النساء فاطمه زهرا صلوات

الحمد لله الذی ابتلی بالمحن والمصائب عباده المکرمین النجباء وامتحن بالفتن والنوائب
اولیائه المکرمین الاتقیاء عظم الله اعاظم النبیین واراحم المرسلین باعظم الاحزان
والبلاء وکرم کبراء المتقین وعظماء الصالحین باشد الاشجان والعناء وعطف
الغموم والمحن افاضل المقربین الاصفیاء وصرف وجوه جیوش الهموم الی بلاد الکاملین
للقدسیین الازکیاء واطلق ازمة خیول عساکر الالام الی مساکن الکرام البررة العظام
وتوک اغناء مراکب فوارس الاسقام الی مواطن اولی القربی السعداء والصلوة علی
اشرف الانبیاء وباعث وجود الاشیاء ابی القاسم محمد بن عبد الله علیه صلوات
الله رب العالمین ورب الارض والسماء وعلی آله المعصومین المظلومین الممتحنین
بعظائم الکروب من البدایة الی الانتهاء المجتهدین فی طاعة ربهم فی الشدة والرخاء
والراضین بقضاء الله والصابرین فی البأساء والضراء صلوة صلوة الله ما دامت السماء
الخضراء علی الغبراء ولعنة الله علی من عاداهم من ابناء الکفرة الاشقیاء ومن ظلمهم
من اولاد الفجرة الادعیاء شعر ماتم سرای دهر مکرمه ماتم است عیش و طرب حرام است
آخر محرم است بر دوشت بار دجله خون زاه کربلا زان دجله که بر جگر خلق عالم است عیسی بداد حیات
علی آتش برای فاطمه بر جان مریم است و احمد چه مصیبت و بلا بود که از شدت آن بعترت علیه او رسید

و چه محنت و عنا بود از جفای اصحاب بدذریه طیبه او روی داده در کتب تواریخ و سیر ملاحظه کن تا بیابی که
بر آن برگزیدگان چه مصیبتها روی داده است و یا لیت شعری هل توازی مصیبة مصیبتکم
یا اهل بیت محمد ای اهل بیت مصطفی کاش میدانستم که میتواند شد که مصیبتی در عالم روی
دهد که مقابل مصیبت شما باشد رزیتم رزایا لا یطیق بحملها سماء والارض والجبال ای اهل
بیت رسول الله شما بمصائب و بلاهای چند گرفتار شدید که آسمان و زمین و کوهها طاقت برداشتن آن نداشتند
شعر فلک را جان از این ماتم بسوزد ملک را هم جگر زین غم بسوزد بدان ماند که آتش گردد افروزان
که یک شعله از آن همه عالم بسوزد آن مصائب اهل بیت عظیم است آری مصیبت آل محمد مصیبتی بزرگ
و محنت خانواده احمد عجب محنتی است سترگ فرحم الله من یبکیهم ولیصیح علیهم پس خدا رحمت کناد
کسی را که برای ایشان بگرید و نوحه و زاری کند حضرت صادق میفرماید نفس المهموم لظلمنا تسبیح یعنی نفس که
مهموم و مغموم بود بسبب ظلمی که بر ما واقع شده است بعد از هر نفسی که کشد ثواب تسبیح در نامه عملش نوشته شود
وهمه لنا عبادة و غم و اندوه او از برای ما عبادت است و باز میفرماید که هر که از دوستان ما که در مصیبت
ما بگرید و قطره اشکی از دیده او بیرون آید بسبب حقی که از ما ضایع شده یا ظلمی که بر ما واقع گردیده حق
تعالی او را در بهشت خلد جای دهد شعر روز ازل که نامه رحمت نوشته اند خاص از برای اهل
مصیبت نوشته اند از خون زخمهای جگر پاره رسول منشور سرخ روی امت نوشته اند و چون
نامها که از جمله حکایات که باعث اندوه و ملال قلوب احباب خاندان است حکایت وفات حضرت بتول
عذرا فاطمه زهرا است و ما او را برخی از مناقب و مفاخران سیدة النساء و پاره از حکایات مشقت و حسرت
و محنت و حزن او در دار دنیا در این اوراق ثبت مینمائیم و بعد از آن کیفیت وفات آن بزرگوار را
ذکر میکنیم از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که روزی بخانه فاطمه رفتم دیدم که آنحضرت دست بآسیاب
میگرداند و جوی در نزد او بود آرد میکرد و خون از دستهای مبارکش جاری بود بنحوی که عمود دست آسیا از خون
آلوده شده بود و فضه خادمه آنحضرت در کنار نشسته بود و امام حسین در آن وقت کودک بود و میگریست و از
گرسنگی بر خود میپیچید من که آن حالت را مشاهده کردم متغیر شدم و گفتم ای دختر رسول خدا دستهای شما زخم شده
و حال آنکه فضه حاضر است چرا دست آسیا را بدو وانمیگذاری آنحضرت گفت ای سلمان پدرم قرار داده

ظلم جور

که یکروز خدمت خانه برمن باشد و یکروز بافضه و امروز نوبت من است گفتم ای بهترین خیر البشر من از جمله خدمت
کاران و بندگان شما ام خبر دهید شما را که من دست آسیا بگردانم و با محمد و جرات فرزند خود حسین را مشغول گردانم و او را
گریه باز دارم آنحضرت فرمود که جو را دست آسیا نگردان و بگیر حسین را بپرداز پس من قدری جو را آرد کردم و وقت
نماز بمسجد رفتم و با پیغمبر نماز بجا آوردم چون از نماز فارغ شدم صورت حال را بعرض حضرت امیر رسانیدم آن
حضرت بسیار گریست و بخانه رفت و بعد از زمانی مسرور و خوشحال و متبسم برگشت حضرت رسول از تبسم
و سرور از وی پرسید آنحضرت گفت چون بخانه رفتم دیدم فاطمه در خوابست و حسین نیز بر روی سینه او خواب رفته
و آسیا خود بخود گردانیدن میگردد حضرت رسول گفت یا علی مگر نمیدانی که خدا را فرشتگانی باشند در زمین
که شغل ایشان خدمت محمد و آل اوست و نیز روایت است که حضرت مرتضی علی قدری جو از یهودی قرض کرد
و چادر حضرت فاطمه که از پشم بود با نوان رهن نزد یهودی گذاشت و یهودی آن چادر را بیکرا در گوشه
گذاشت چون شب در آمد زن یهودی داخل آن یورت شد دید نور از آن جامه طلوع میکند بنحوی که همه آن خانه
روشن شده بود آن زن متعجب شد و شتابان نزد شوهر آمده صورت حال را بیان نمود یهودی فراموش
کرده بود که چادر حضرت فاطمه را در آن یورت گذاشته است چون این سخن را از زن شنید برخواست و داخل آن خانه
شد دید چادر حضرت فاطمه مانند خورشید تابان نوری از آن ساطع و تابانست تعجب کرد یهودی که آنحال را
دید نزد اقربای خود آمده ایشان را خبر کرد و زن او نیز خویشان خود را خبر کرد و هشتاد کس از یهودان آنجا آمدند مشاهده
کردند همه شهادت بر زبان جاری نمودند و مسلمان شدند و از ام ایمن مرویست که روزی از روزهای
تابستان در نهایت گرما بود بزیارت حضرت فاطمه رفتم دیدم آنحضرت در صحن خود خوابیده آسیا و کفی در نزدیک
کف او سه بچه آنرا میگردانند و تسبیح و تقدیس الهی میکنند و دست آسیا در شیخ خود میگردد و جوار آرد میشود و گهواره را
بیجنب یکی میجنبد میگوید الهی لک الحمد کردم بتعجیل بخدمت پیغمبر آمدم صورت حال را بموقف عرض رسانیدم
حضرت فرمود ای ام ایمن بدانکه فاطمه صایمه است و با وجود گرسنگی و تشنگی خود را بحمد آیه فرق ذکر حق
جل و علا افکنده بود چون تعب و مشقت او به نهایت رسید پروردگار خواب را براو گماشت که اندکی
بیاساید ملکی را موکل نمود که جو را آرد کند و فرزندان او گرسنه نشوند و ملکی دیگر را موکل نمود که گهواره حسین را
بجنباند که او گریه نکند و ملکی دیگر را امر نمود که نزدیک دست او تسبیح پروردگار کند و ثواب آن از برای فاطمه باشد

ام ایمن

ام ایمن گفت گفتم یا رسول الله آن سه ملک که بودند حضرت تبسم فرمود و گفت ای ام ایمن ملک دست آسیا
گردانند جبرئیل بود و گهواره جنبان میکائیل بود و تسبیح کننده اسرافیل بود و نیز مرویست که روزی اعرابی از جماعت
بنی سلیم نزد حضرت رسول آمد و مسلمان شد و چون نیک فقیر بود حضرت رسول متوجه اصحاب شد و فرمود
که این اعرابی را کیست که عمامه دهد حضرت علی فرمود انا یا رسول الله پس عمامه از فرق برداشت
و باو داد پس گفت کیست که او را ناقه دهد سعد ابن عباده ناقه بوی داد پس گفت کیست که او را توشه دهد
سلمان برخواست و گفت من از جهت وی توشه تحصیل کنم پس سلمان بدر خانه فاطمه آمد و صورت حال را
عرض رسانید حضرت خیر النساء گفت ای سلمان قسم بخدای که پدرم را براستی بخلق فرستاده که من و حسن
و حسین علیهم السلام چیزی نخورده ایم و حسنین از شدت گرسنگی میلرزند و قدرت بر چیزی ندارند
لیکن اما این سائل را از خانه خود رد نمیکنم ای سلمان بگیر این چادر را ببر نزد شمعون یهودی ببر و بگو
دختر پیغمبر میگوید که یک صاع خرما و یک صاع جو بقرض بده این چادر در نزد تو باشد تا خرما و جو را بتو
رد کنم سلمان چادر را نزد شمعون یهودی برد و پیغام حضرت بتول را بوی رسانید چون شمعون این سخن را
شنید گریان شد و دست بر دست میزد و میگفت یا سلمان والله هذا هو الزهد فی الدنیا
اینست زهد در دنیا بخدا قسم خبر نبوت حضرت موسی ابن عمران از آن خبر داده است اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس سلمان بخانه خود رفت و صاعی خرما
و صاعی جو آورده بسلمان داد و سلمان آنرا نزد حضرت فاطمه آورد فاطمه آنجو را بدست مبارک خود آرد
کرد و پخت و نزد سلمان آورد و گفت اینرا با خرما بردار و نزد پدرم ببر تا باعرابی دهد سلمان
گفت ای دختر رسول خدا یک قرص از این نان بردار از برای حسنین که ایشان از گرسنگی میلرزند و بر زمین
میغلطند حضرت فاطمه فرمود که این طعامیست که من آنرا در راه خدا داده ام و از آن چیزی برنمیدارم
پس سلمان آن نان و خرما را نزد پیغمبر آورد حضرت فرمود که اینرا از کجا آوردی عرض کرد از منزل فاطمه
حضرت آنرا باعرابی داد و چون سه روز بود که حضرت طعام تناول نفرموده بودند برخواست بخانه
فاطمه رفت بامید آنکه طعامی تناول نماید چون نظر حضرت بفاطمه افتاد دید رخساره مبارکش زرد شده و
چشمهای شریفش فرو رفته از ضعف قدرت حرکت ندارد سید عالم که اینحال را دید دختر را در بر گرفت

دید محزون شد و گفت ای فاطمه این چه حالتست که در تو می‌بینم گفت ای پدر بزرگوار امروز
سه روزست که طعامی تناول ننموده‌ایم و حسنین از شدت گرسنگی مضطرب و بیقرار شده‌اند حضرت که این را شنید
به نزد حسنین آمد و ایشان را برداشته یکی را بر ران راست خود و دیگری را بر ران چپ و فاطمه را در پیش روی
خود نشانید و دست در گردن وی کرد و حضرت مرتضی علی داخل شد در عقب پیغمبر نشست حضرت رسول دست
دیگر را در گردن وی کرد و رو بجانب آسمان کرد و گفت الهی و سیدی و مولای هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم
الرجس وطهرهم تطهیرا ای پروردگار من ندا آمد که ای محمد ایشان اهل بیت معصوم کن از ایشان هر معصیتی را
و پاکیزه گردان ایشان را از رجس ظاهری و باطنی پس حضرت خیر البشر برخاست بمصلی خود رفت و دو رکعت نماز
گذارد و دستهای خود را بجناب آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی هذا محمد نبیک وهذا علی
ابن عم نبیک وهذان الحسن والحسین سبطا نبیک انزل علیهم مائدة کما انزلتها
علی بنی اسرائیل ای پروردگار من این پیغمبر توست محمد و این است ابن عم پیغمبر تو علی ابن ابی طالب و اینک حسن و حسین
دو فرزند پیغمبر تواند بار خدایا فرو فرست برای ایشان مائده از بهشت همچنانکه فرو فرستادی از برای
بنی اسرائیل و هنوز دعای وی مستجاب نشده بود که کاسه مملو از طعام که بوی وی از مشک و عنبر بود در نزد
وی حاضر شد حضرت فاطمه آنرا برداشته بنزد پدر آمد آنحضرت رسول و دیگر اهل بیت از آن طعام تناول نمودند و
و پیغمبر فرمود حمد و ثنا خدای را که عطا فرمود بدختر من آنچه را که مرحمت فرموده بود بمریم دختر عمران و بعد از آن
گفت ای فاطمه خدا اهل بیت مرا دوست دارد و نیز مرویست که روزی پیغمبر بخانه فاطمه آمد و از وی چیزی خوردنی
میطلبید فاطمه گفت ای پدر بسر تو سوگند که من و علی و فرزندانم هیچ طعامی ندیده‌ایم آنحضرت دست برآورد
و گفت بر محمد و اهل بیت او خدایا روزی فرست همچنانکه فرستادی بر مریم دختر عمران پس از آن گفت ای
در حجره خود درآی و نگاه کن که چه می‌بینی فاطمه روان شد و حسن و حسین از عقب وی رفتند دیدند کاسه
مکلل بانواع جواهرات در آن ثرید و قطعه گوشت بود بجنبه در بالای آن نهاده و از آن بوئی بهتر از
عنبر ساطع بود فاطمه آن کاسه را برداشته بنزد پدر بزرگوار خود آورد حضرت فرمود ای شاد کنید شکم
خدای جهان پس پیغمبر و داماد و دختر و فرزندان از آن تناول نمودند و نیز وارد شده که روزی حضرت رسول
بخانه فاطمه در آمده واو را افسرده و ملول محزون بدید پرسید ای دختر باعث گریه چیست گفت یا رسول الله

برسبیل

برسبیل حکایت میگوید زبان حال شکایت سه روزست که در خانه فاطمه هیچ نرسیده و حسن
حسین از گرسنگی بیطاقت شده‌اند و من و علی نیز از گریه بیقراری ایشان گریان شده‌ایم و
حضور رهی ساقط شده ازین از رنج تشنگی سینه ام و دلم سوخته و طاقتم طاق شده و
عالم در چشم تیره و تار شده گفتند ای مادر آیا هیچ کودکی چنین گرسنه باشد که ما گرسنه ایم
و هیچ طفلی باشد بنوعی در زحمت و الم و جور که ما کشیده‌ایم بکشد ای پدر چگوئیم اگر بنده در مناجات
با خداوند خود خواهد گستاخی کند شنید عالم فرمود ای فرزند حق تعالی گستاخی شمارا دوست
میدارد پس فاطمه بمصلی خود رفته دو رکعت نماز گذارد و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته
گفت بار خدایا تو میدانی که زنان را بمقدار پیغمبران قدرت و قوت و طاقت نیست
و قوتی که پدرم بگرسنگی دارد مرا نیست یا مرا هم طاقت ده یا ازین زحمت برهان
و راحت بخش این بگفت بیهوش شد ناگاه حضرت روح الامین در رسید گفت یا رسول الله
برخیز فاطمه را دریاب که ناله او فرشتگان را در خروش آورده سید عالم آمده دختر
فاطمه بیهوش افتاده در بالای سر وی بنشست و سروی را از زمین برداشته در کنار گرفت
چون رایحه عنبر شمامه حضرت رسول بمشام حضرت خیر النساء رسید بیهوش افتاده بود بهوش
باز آمد در نزد پدر بایستاد سر در پیش افکند حضرت رسالت مآب دست بر سینه وی نهاد
و گفت خداوندا وی را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود بعد از آن من هرگز گرسنگی ندیدم و نیز
مرویست در هر وقتی پیغمبر در سفر میرفتند بعد ابتدا بخانه فاطمه میرفتند و بعد از آن بحجره
زوجات میرفت وقتی بسفری رفته بودند فاطمه دو گوشواره و دو خلخال نقره و قلاده
از جهت خود ساخته بود پرده بر در مهیا نموده بود بر در حجره خود آویخته بود چون حضرت از آن سفر مراجعت
فرمود بخانه فاطمه آمد و اصحاب بر در خانه ایستادند چون حضرت را نظر بران پرده افتاد گلو
بند و گوشوارها و خلخالها را دیده غضبناک گردید و در نزد فاطمه مکث نکرد و با وی تکلم ننمود
برگشت غضب آلود داخل مسجد شد و در نزد منبر نشست و اصحاب غضب آنحضرت را دریافتند
و هیچکس جرات تکلم با آنحضرت نداشتند چون حضرت فاطمه آن سلوک را از پدر مشاهده نمود

دلبسته در بعث سامعین خفی الما و گوشوارها و گلو بند است اینها را کنید و بشخصی داد و گفت اینها را نزد
پدرم بر و بگو که دختر تو میگوید اینها را در راه خدا تصدق کن چون آمرد آنها را نزد پیغمبر برد و پیغام
فاطمه را بوی رسانید حضرت سرور و خوشحال گردید سه مرتبه فرمود آنچه میخواستم چنان شد فدای او
پدرش بعد از آن فرمود بر محمد و اهل بیت او حرام است دنیا بهشت بهوست روزی پیغمبر بخانه فاطمه درآمد
دید آنحضرت قلاده در گردن مبارک کرده چون آنحضرت از امارات [illegible] خشمناک گشت [illegible] انقطاع
سزاوار است تو دختر محمد باشی و زینت جبابره در بر تو باشد حضرت خیر النساء قلاده طلا را پاره پاره
کرده فروخت و قیمت آنرا [illegible] و در راه خدا آزاد کرد و از ابوذر غفاری رحمه الله روایت
روزی نزد پیغمبر رفتم در وقت ابتلاء بمرض موت فرمود ای اباذر طلب کن دخترم فاطمه را من شتابان
بدر خانه او رفتم و گفتم ای سیده زنان پدرت ترا طلب نموده آنحضرت چادر پوشیده از خانه بیرون
آمد و نزد پیغمبر رفت و چون آنحضرت داخل شد نظر وی به پدر افتاد بر روی پای مبارک وی افتاد
و زار زار میگریست پیغمبر نیز از گریه میگریست و فرمود لا تبکی فداک ابوک و انت اول من تلحقنی
گریه مکن پدرت فدای تو باد اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق شود تو خواهی بود در حینی که آب خواهم داد
امتان را گفت ای پدر اگر آنجا ترا نیابم کجا ترا ملاقات نمایم فرمود بر سر حوض کوثر فرمود اگر آنجا ترا نیابم کجا
فرمود در نزد میزان طلب کن فرمود اگر آنجا نیابم فرمود در نزد صراط طلب کن در حالتی که ایستاده باشم و گویم
خداوندا بسلامت گذران [illegible] شیعه اهل بیت مرا اما منزلت حضرت فاطمه زهرا در قیامت و آنچه پروردگار
کرامت خواهد کرد از درجات عالیه جنت و شفاعت امت ازین بالاتر است احدی از مقربین باو نتواند رسید
از ابن عباس نقل کرده اند که روزی پیغمبر نشسته و علی و فاطمه و حسنین در نزد وی حاضر بودند سید عالم
بایشان نگاهی کرد و گفت بار خدایا تو میدانی که ایشان اهل بیت منند و بهترین خلق اند در نزد من پس
دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد پس فرمود که ای سید دخترم
فاطمه را که در روز قیامت سوار ناقه از نور شده و هفتاد هزار ملک از عقب وی باین طریق رو به بهشت
آورد و زمام وی را جبرئیل [illegible] بکشد و در هر جا در عرصه گاه محشر زنان تو نیز باشد باو ملحق شود هر زنان
در خبر او داخل شوند دیگر را داخل بهشت کنند پس هر زن که نماز پنجگانه را بجا آرد و روزه ماه مبارک رمضان را

بدارد

بدارد و زکوة مال خود ادا بنماید و هر گاه استطاعت بهم رسانید بزیارت خانه رود و اطاعت شوهر
خود کند و علی ابن ابیطالب را دوست دارد البته بشفاعت حضرت فاطمه در بهشت آید و پس فرمود که فاطمه
دیده و سرور سینه منست و راحت جان و میوه جان منست و اول کسیکه از اهل بیت من
که بمن ملحق خواهد شد فاطمه است یا علی بعد از من با وی نیکوئی کن و دو فرزند وی حسنین که دو گل
گلستان و دو ریحان بوستان منند ایشان آقای جوانان اهل بهشت اند باید بجوی که شمع و چراغ
خود را میفرستد مکه ایشان را محافظت نما و نیز روایت است که پیغمبر بفاطمه گفت چون روز
قیامت شود حق تعالی جبرئیل را با هفتاد هزار ملک بسوی تو خواهد فرستاد و بر سر قبر تو هفت
قبه از نور بنا خواهد زد و بعد از آن اسرافیل خواهد آمد و سه حله از نور از برای تو خواهد آورد
و اسرافیل بر سر قبر تو خواهد ایستاد و خواهد گفت یا فاطمة بنت محمد قومی الی
محشرک ای فاطمه دختر محمد برخیز و بعرصه محشر خرام تو در قبر خواهی برخاست در نهایت اطمینان
و حلهای بهشت را که اسرافیل از جهت تو آورده خواهی پوشید پس ملکی که نام او زوقائیل باشد
خواهد آمد ناقه از نور که زمام آن از مروارید تر باشد پشت آن محفه از طلا باشد یا ورد
و تو بر آن سوار خواهی شد و زوقائیل مهاران را خواهد کشید در پیش روی آن هفتاد هزار
ملک روان شوند که لواهای تسبیح در دست داشته باشند و چون قدری راه روند هفتاد هزار
با حور العین باستقبال تو آیند که بر سر ایشان تاجهای از جواهر باشند که مرصع باشد بزبرجد سبز
بوده در دست هر یک مجمره از نور باشد که با آتش مجمره عود از آن آید و هفتاد هزار حور العین
که از جانب راست تو روانه گردند و چون قدری راه دیگر طی نمایند مریم دختر عمران با هفتاد
هزار حور العین باستقبال روانه شوند و چون نزدیک عرصه گاه محشر رسی حوا و آسیه زن فرعون
با هفتاد هزار ملک و حور العین باستقبال تو آیند روانه شوند و چون بوعده گاه رسی از زیر
عرش ای ندا رسد که غضوا ابصارکم ای اهل عرصات دیدهای خود را بپوشید که فاطمه
حقیقه میکند پس در آن وقت همه خلایق دیدها خواهند پوشید و هیچکس ترا نخواهد دید
مگر جدت ابراهیم خلیل الرحمن و شوهرت علی ابن ابیطالب و از برای تو منبری از نور نصب کنند از نور

که خلعتها پوشیده داشته باشند در مابین پایهای فرشتگان صف بصف ایستاده باشند
و در دست ایشان علمهای نور داشته باشند و از من و پیش رو دوازده هزار حور العین صف کشیده
باشند و حوا و آسیه از طرف چپ تو ایستاده باشند چون بر بالای منبر برای حضرت روح الامین
از جانب رب العالمین نزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن تو گوئی یا رب ای
حسن و حسین الهی حسن و حسین را بمن بنمای حالتشان را ببینم ناگاه ایشان نزد تو حاضر شوند
و حسین سر بریدهٔ خود را در دست داشته باشد و خون از حلقوم مبارک جاری باشد
یا رب خذ الیوم حقی هذا امروز داد مرا بگیر در آن وقت صیحه خواهی زد که دریای غضب
الهی بجوش خواهد آمد ملائکه همگی ناله و افغان بر آیند و صدا بلند کنند جهنم بخروش آید و آتشی
از آن بیرون آید و قتله حسین و اولاد ایشان بر چیند پس جبرئیل نزد تو آید و گوید دیگر حاجت
داری طلب کن بیرون مرا رحمت کم خطاب در رسد که ایشان را آمرزیدیم دیگر تو گوئی بار خدایا
پیروان و دوستان مرا نیز ببخش خطاب در رسد که ای فاطمه روانه بهشت شو امروز هر که پناه بتو
آورده است و دست در دامان تو زند با تو داخل بهشت شود پس تو با دوستان خود بهشت و دوستان
دوستان در نهایت اطمینان روانه بهشت شوید و چون بدر بهشت رسی چهارده هزار حور العین
باستقبال شما آیند که همگی بر ناقهای نور سوار باشند بر دست هر یک مجمرها از نور باشد و مهار آن
ناقها از مروارید تر و جهاز آنها از یاقوت سرخ باشد و چون داخل بهشت شوید از قدوم شما اهل
بهشت یکدیگر را بشارت دهند و نیز از حضرت رسول صلعم روایت است چون روز قیامت شود جبرئیل
از برای حضرت فاطمه ناقه از ناقهای بهشت بیاورد و مهارش از مروارید تر باشد و پهلوهای آن بدو
پای بهشت باشد مزین فاطمه بر آن سوار شود چون روانه شود صد هزار ملک از جانب راست و صد
هزار ملک دیگر از جانب چپ و صد هزار ملک از پیش روی او روانه شوند چون بدر بهشت رسند
بعقب خود نگاه کنند خطاب در رسد که یا فاطمه باعث بر التفات تو چیست گوید پروردگارا
امروز میخواهم که قدر مرتبه خود را بدانم در نزد تو پس معلوم شود خطاب در رسد که یا فاطمه ای حبیبه
حبیبه من برگرد هر که ذره محبت با فرزندان در دل داشته باشد دستش را بگیر و داخل بهشت

با رسنه از رنگی ... داده باشند نشسته ... آب
داده باشند ... از ... بنده باشند
... از شمار آزاد کرده باشند

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود در آن روز کسی قرینه نیست که داخل بهشت نشوند مگر شکاک و منافق و کافر لعنهم الله
و در روایت است چون فاطمه داخل بهشت شود با خدیجه خطاب رسد که ای حبیب من هزار سال قبل از ایجاد آسمان
و زمین بعظمت و جلال خود قسم یاد نموده‌ام که دوستان تو و دوستان شوهر تو و دوستان فرزندان ترا عذاب
نکنم و چون جمیع از خدیجه مغفرت شنیده ستیلا زنان را داشته بدانکه سن شریف آن معصومه به جده
سال رسیده بود و آن معصومه در جمیع ملازمت بشفقت و رحمت و تربیت کرده بود از آنجا در طفولیت
مادر او از سر او رفت و آن معصومه بداغ فراق مادر و بیکسی گرفتار شد در روایت است چون خدیجه را هنگام
وفات در رسید بخواجه عالم عرض کرد که یا رسول الله دمی به نزد من بنشین که شما را وداع بازپسین نمایم
و دیدار آخرین شما را ببینم و از جمال جهان آرای ایشان توشه بردارم که عمری بخدمت تو بسر برده‌ام حالا
انگه ناکام از تو مفارقت حضرت بر بالین وی بنشست خدیجه گرد یا رسول الله چند وصیت دارم اول آنکه
چون فاطمه سرای جای ندارد و کودک است بعد از من غریب و بیچاره خواهد ماند او را بشما سپردم و با او را نیکو داری
و دست شفقت بر سر او بنداری وصیت دوم آنکه اگر در خدمت شما تقصیری کرده‌ام مرا بحل کن و از من راضی شوی
وصیت سیم آنکه مرا روز قیامت زحمتی و درنج حق تعالی شفاعت کنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گریان شدند
و گفتند ای خدیجه لکن در خصوص فاطمه بدانکه او پاره دل منست چگونه می‌توانند شد که من در حق وی کوتاهی نمایم
اما در خصوص راضی شدن من همیشه از تو راضی بودم و حاشا که هیچگونه تقصیری بوجود آمده باشد بغیر نیکوئی
و هواداری از تو چیزی دیگر ندیده‌ام در قیامت خاطر جمع دار که بهشت مشتاق توست و چون فاطمه
مادر با آن حال دید فریاد برکشید و زار زار بگریست و دست در آغوش وی کرد و رو بروی مادر میمالید
و بر مفارقت وی مینالید پس جناب خدیجه گفت کلمه بزرگی دارم و آنرا میخواهم بعرض شما برسانم لیکن
لیکن حیا مانع است میخواهم بفاطمه بگویم تا بعرض شما برساند عالم گریان از سر بالین وی برخاست
و خدیجه فاطمه را نزد خود طلبید و گفت ای جان پدرت را بگو مادرم میگوید التماسی دارم که وقت
وفات در رسد آن ردای مبارک خود را در وقت که وحی جبرئیل فرود می‌آمد و بر سر خود می‌انداختی کفن
من کنی شاید از برکت آن حق تعالی بر من رحم کند و مرا بیامرزد فاطمه بخدمت پدر بزرگوار آمد و عرض کرد
حضرت گریان شد و بفاطمه ردای مبارک را داد و گفت به بر مادرت بده تا خوشحال شود ... حضرت

روح الامین از جانب رب العالمین آمد و گفت ای سید عالم حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید تو زاری چند را
نگاه دار خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد و گفت او با ماست و گفت او را از بهشت میفرستم و او را از رحمت
مغفرت خود بیامرزم فی الحال حق تعالی کفن او را از بهشت فرستاد مجملا آن معصومه در طفولیت بیما در یتیمی بود
و از الم مفارقت مادر دائم محزون و گریان بود و آن معصومه بعد از پدر هفتاد و پنج روز حیات داشت
و کار او درین مدت گریه و ناله بود و کسی او را در خدمت خندان ندید بلکه شد از گریه کردی و سوز
دل نالیدی و گریه بمرتبه بود که اهل مدینه تنگ آمده گفتند ای دختر رسول خدا یا شب گریه کن و روز خاموش باش
که ما را آسایش باشد و یا روز گریه کن و شب خاموش باش که ما را آرام باشد و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که گریه کننده گان در عالم کسی بیشتر از اینها نگریسته پنج کس بودند اول آدم که در مفارقت
حوا که در بهشت آنقدر گریست که اشک مبارکش جریان یافت تا بجای که عارض مبارکش چون نهر جاری شده دوم
حضرت یعقوب علیه السلام که در مفارقت یوسف چندان گریسته چشمش کور شد سیوم حضرت یوسف در زندان
از مفارقت پدر آن قدر گریست که زندانیان از گریه او بفریاد آمده بود و گفتند یا شب گریه کن و روز ساکت
باش و یا روز گریه کن و شب ساکت باش شاید ما را ازین دو وقت آرامی باشد و آخر الامر از حبس یاد عرفه جنت
و آنجا میرفت و میگریست چهارم حضرت فاطمه علیها السلام که در وفات پدر چندان گریست که آخر اهل مدینه باو
پیغام دادند که ای دختر خیر المرسلین گریه با آزار میرسانی و یا سبب گریه تو رنج و تعب میشویم و بعد از آن بمقام
شهدا میرفت و میگریست پنجم حضرت امام زین العابدین که بعد از وقوع کربلا و مصائب که دید تا مدت
بعد چهل سال گریست که همیشه گریان بود و در هیچ وقت طعامی از برای وی نیاوردند مگر آنکه چندان
بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی روزی یکی از خدمتکاران حضرت عرض کردند یابن رسول
رسول الله جانم فدای تو باد چند میگریی میترسم از بسیاری هلاک شوی فرمود هرگاه صحرای کربلا و مصائب
آن دشت پر بلا و اهل آل آن غریبان ذبح و غم را بخاطر میآرم و تصور می نمایم که پدر مرا با برادران و اعمام
و خواتین و جوانان در حضور من شهید کردند دیگر ضبط خود از گریه نتوانم نمود و اگر بقیه اندوه که در دل
دارم بگویم کسی طاقت شنیدن آن ندارد و مرویست که چون حضرت پیغمبر را دفن نمودند حضرت فرمود روی
قبر آنحضرت افتاد و قبر مقدس او را در بر کشید و گفت ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی

الزمان غوالیا کسی که خاک احمد را ببوید چه احتیاج به بوئیدن مشک دارد و صبت علی
مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا ریخته شد بر من مصیبتی چند که اگر بر روز ریخته
شود شبها میگردد و چون از سر مرقد حضرت مراجعت فرمود زنان مدینه در نزد وی جمع شدند
بگفت انا لله و انا الیه راجعون انقطع عنا خبر السماء بدرستیکه از ما قطع شد
خبر آسمان آه اغبر آفاق البلاد و کورت شمس النهار و اظلم العصران آفاق تیره و تار
و تار شد و خورشید جهان تاب غروب نمود و روز نورانی بر عالمیان تاریک شد و زمین در مصیبت پیغمبر
الزمان محزون و غمگین و از وفات او همیشه در لرزش است فلیبکه شرق البلاد و غربها
و لیبکه مصر و کل یمان باید بگریند بر پیغمبر صلی الله علیه و آله اهل مشرق و مغرب و مصر و یمن نفسی
فداك ما لی اری بابك ماوسدك وسادة الوسنا جانم فدای تو چه روی داد بستر تو
که مائل شد از استقامت باز ماند و چه رخ نمود بتو که در خوابگاه ترا خواب نمی بینند پس حضرت امیر بخانه
خود آمد فرمود ای فاطمه امروز در مدینه قیامتست اگر خواهی من از تو راضی باشم آواز خود را ... شب نشان
و روز خاموش و شب بسر تربت پدر رو و زیارت کن حضرت فاطمه چنان کرد و چون شب در آمد
قدری از آن بگذشت و مردم بیارامیدند حضرت امیر بخانه آمد دید که فاطمه بیهوش افتاده زمانی صبر کرد
تا بهوش آمد حضرت فاطمه چون نظرش بحضرت امیر المومنین افتاد گفت یا ابوالحسن اکنون دستوری
تا بیرون آیم حضرت امیر گفت بیا اما آواز بگریه بلند مکن حضرت خیر النسا چون حرارت برخیزد بهشتی و حضرت
امیر دستش را گرفت و او را بر تربت پدرش آورد و چون فاطمه را نظر بران مرقد مطهر افتاد نالید
گفت ما لك والتراب این گوهر پاک را با سفر خاک چکار پس خود را بران مرقد منور انداخت و روی
مبارک را بران بمالید و زار زار میگریست تا بیهوش شد و چون بهوش باز آمد حضرت امیر او را بخانه آورد
و آن معصومه شروع بگریه کرد و شب و روز میگریست و می نالید گاهی بیهوش میشد و می افتاد و زنان بنی هاشم آب
بر رخ و روی او میزدند و او را بهوش میاوردند و چون حسنین بخانه می آمدند حزن و اندوهش زیاده میشد
و گاهی بر روی حسن نگاه میکرد و گاهی بر روی حسین مینگریست و میگفت این ابوکما الذی چه شد پدر
پیغمبر خدا که شما را بدوش میکشید و نمیگذاشت که بر روی زمین راه روید القصه گریه و زاری او بجای رسید

که مردم مدینه ملول شدند و بحضرت امیر شکایت آنحضرت نزد وی آمده و گفتند ای حضرت خیر البشر منع کن
مدینه از گریه تو بامان آمده و میگویند یا شب گریه کن یا روز آرام گیر فاطمه گفت یا ابو الحسن اگرچه اندک خواهد بود ماندن
در میان شما و اینک درین چند یوم همگان را وداع خواهم نمود بخدا قسم بشب و روز خواهم گریست تا به پدر بزرگوار
خود ملحق خواهم پس حضرت امیر المؤمنین در بقیع خانه از جریده ساخت و آن را بیت الاحزان نام نهاد
وچون صبح میشد فاطمه حسنین را برداشته بآنجا میرفت تا شام میگریست وچون شام میشد حضرت امیر او را
بخانه می‌آورد در مدت هفتاد و پنج روز بعد از وفات پدر بزرگوار در حیات بود باین طریق زندگانی میکرد و از حضرت امیر المؤمنین
منقولست که حضرت رسول را پیراهنی بود در بدن مقدس که بوقت غسل دادم وچون او را کفن کردم آن پیراهن را در
جائی حفظ نمودم وجناب فاطمه مکرر میگفت آن پیراهن بمن بنما وچون پیراهن را بوی دادم آن را بوسید و مدهوش
شد و بعد از آن پیراهن را برداشته پنهان نمودم و دیگر باو ننمودم و در روایات رسید که بعد از رحلت جناب
پیغمبر صلی الله علیه و آله بلال مؤذن از اذان گفتن باز ایستاد و میگفت بعد از حضرت رسول از برای کسی اذان نمیگویم
که حضرت فاطمه فرمود میخواهم صدای مؤذن پدرم را بشنوم حضرت امیر بلال را طلبیده گفت فاطمه میخواهد صدای اذان ترا
بشنود او را امر باذان گفتن نمود چون بلال رضی الله شروع باذان نمود گفت الله اکبر الله اکبر فاطمه ایام پدر
بیاد آورده بگریه شد چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه فریاد زد و بیهوش شد و مردم
گمان کردند که از دنیا رفت بلال ساکت شد وچون حضرت فاطمه بهوش آمد فرمود ای بلال اذان را تمام کن بلال
عذر خواست و بمنزل خود رفت اما چون مدت هفتاد چهار یوم از وفات حضرت رسول الله گذشت و شب
هفتاد پنجم خبر ارتحال از عالم بالا و ملاء اعلی بحضرت بتول عذرا رسید چون صبح شد فاطمه علیها آرد خمیر کرد
تا نان به پزد و مقداری گلی تر کرد تا سر فرزندان بشوید و سر رشتی جامهای فرزندان نیز نمود در آن
اثنا حضرت امیر داخل خانه شد دید که حضرت فاطمه در یک وقت متوجه سه امر دنیا گردیده است از آن تعجب نمود
فرمود ای بتول عذرا وای خاتون قیامت وای بانوی حجره کرامت وای سیده زنان وای دختر پیغمبر آخر الزمان
ای عروس کم جهاز وای بانوی سراپرده اعزاز ای نهال دوحه عصمت وای سرو حدیقه عفت وای شفیعه
امت وای بضعه محمد وای مادر سبطین وای فرزند رسول ثقلین ای پاره تن مصطفی و حریم کبریا
وای نازنین زهرا درین مدت که با تو بودم هرگز ندیدم در یک روز دو کار را متوجه شوی امروز میبینم که متوجه

وفات سیدة النساء

که متوجه سه کار شده نمیدانم درین چه حکمت است حضرت خیر النساء چون این سخن از شاه اولیاء شنید قطرات عبرات
از رخساره مبارک فرو ریخت و گفت ای سرور اولیاء و لایت وای زیبنده مسند خلافت ای شهسوار عرصه
لافتی وای تاجدار سوره هل اتی وای ولی حضرت پروردگار وای ابن عم سید مختار ای خطیب منبر سلونی وای
وارث مرتبه هارونی ای شاه مملکت امت وای محرم اسرار روز قیامت ای شکوفه باغ ابوطالب ای
ملقب بلقب اسد الله الغالب وای مظهر عجائب و غرائب وای امام مشارق و مغارب خدا فراق پنج و هفتاد ایام
فراق وصال بسر آمد و روز فراق در آمد زمان مواصلت گذشت هنگام مهاجرت در رسید ای علی امشب
دیدم که پدرم در قصری از مروارید نشسته بود چون نظر وی بر من افتاد فریاد کردم یا ابتاه تو کجا بودی که از مفارقت
دلم سوخته و جانم گداخته پدرم فرمود ای فاطمه مرا نیز شوق لقای تو طاقت بسر آمده دیگر طاقت مفارقت
تو ندارم و زمان فراق از حد گذشت و اینک منتظر توام و حال وقت که از محنت آباد دنیا بعشرت فراق
عالم اعلی و زمان آنست که قفس بدن در هم شکنی و دل از علائق برکنی و روی بعالم قدس آوری ای جان
پدر بسیار مشتاق توام جهد کن که فردا شب نزد من باشی چون از خواب بیدار شدم شوق لقای آن
بر من غلبه که میدانم که در آخر روز یا در اول شب از دنیا رحلت خواهم نمود لهذا آرد خمیر کردم تا نان
به پزم که چون فردا تو بمصیبت من گرفتار شوی فرزندان من گرسنه نمانند و جامه ایشان را میخواهم بشویم
بجهته آنکه بعد از من جامه یتیمان مرا که خواهد شست و در خانه جوئی ایشان که خواهد جست و گل تر کرده ام که سر
ایشان را بشویم و گیسوان عنبر فام ایشان را شانه کنم معلوم نیست بعد از من که گیسوان ایشان را شانه
کند و گرد و غبار از موی ایشان افشاند آه که فاطمه زهرا نمیتوانست دید موی ایشان غبار آلوده و گیسوان عنبرین
ایشان شانه ناکرده چگونه میتوانست دید که بدنهای منور ایشان پاره پاره در میان خاک و خون افتاده
و موهای مجعد عنبرین ایشان بخون آغشته و سرهای مطهر ایشان بر نوک نیزها رفته چه نالهای زار از دل افگار
فاطمه در مصیبت فرزند برگزیده خویش بر آمده و چه اشکها از چشم دیده بر رخساره وی جاری شده نظم

شعر
داغی که کرده سر بگریبان فاطمه :. صد چشمه خون گشت ز مژگان فاطمه :.
حوران چو زلف خویش پریشان و در هم اند :. تا دیده اند حال پریشان فاطمه :.
روید برنگ شعله گیاه بهار غم :. در خاک تیره ب... از تف هجران فاطمه :.
از غم چو سوخت جان حسن زهر میچکید :. زین غم که ریخته بر جان فاطمه :. گردیده روز خلق از آن

زود دیدار بیا ازاینجا شمع سه شبستان فاطمه اما چون حضرت امیرالمومنین این سخن از فاطمه شنید
آه جگرسوز از دل برکشید و آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت انا لله وانا الیه راجعون و فرمود
ای دختر خیرالبشر من هنوز از داغ فراق پدرت نیاسوده ام اینک نوبت فراق تو هم رسید داغ دیگر بر بالای داغ
پدید آمد ای فاطمه چون بسیار گران میآید بر من فراق پدرت و از مهاجرت پناه میبرم بخدا از اندوه ای حبیب
و بعد فاطمه گفت یا علی در ان مصیبت صبر کردی درین محنت نیز صبر کن که بغیر از صبر علاجی نیست و گویا در ان وقت
شاه ولایت بمضمون این مقال مترنم بود شعر صبرست علاج هجر دانم اما چکنم نمی توانم در ان وقت گریه بر حضرت
گریه بر حضرت غالب شده بود و با وجود این جامهای حسینی می شستو بحسرت در این میگریست و آه از دل
برکشید و میگریست میگفت نمیدانم حال فرزندانم بعد از من چگونه خواهد شد و سرانجام کار شما بکجا خواهد انجامید
ای حبیبه حسنین از گریه و سخن مادر بگریه در آمدند حضرت خیرالنسا از گریه ایشان بیتاب شد و فرمود ای جانان
مادر ساعتی بقبرستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان روان بقیع شدند و حضرت خیرالنسا به بستر
بیماری خوابید و اسما بنت عمیس را گفت طعامی از برای حسنین مهیا کن چون ایشان از قبرستان بقیع برگردند ایشان
را در فلان موضع بنشان و طعامی نیز در آن حاضر کن که بخورند و مگذار که نزد من آیند و مرا بدین حالت بینند حیران
کنند و بعد از زمانی شهزادگان از قبرستان مراجعت نمودند داخل خانه شدند اسما بنت عمیس بنحوی که حضرت فاطمه
فرموده بود ایشان را بنشانید و طعام نزد ایشان حاضر ساخت شهزادگان فرمودند ای اسما هرگز تو دیده که ما بی
مادر طعام تناول نمائیم هرگز مادر باید مادر را اکل و شرب سیر را نیست این بگفتند و بحجره مادر داخل شدند چون فاطمه
ایشان را دید بحضرت امیر گفت ایشان را از منع بروضه جدم فرست که مرا باین حالت نبینند حضرت امیر بایشان فرمود
ای جانان پدر هر دو بخدمت حضرت رسالت بروضه جد بزرگوار خود روید و مادر خود را دعا کنید ایشان بفرموده پدر بروضه
جد بزرگوار خود رفتند و حضرت فاطمه گفت یا علی نزد من آی و بنشین که نفس شماره افتاده و هنگام وداع
رسیده و حضرت امیر فرمود ای شیعه مرا طاقت شنیدن این مقال و یارای دیدن این حال نیست حضرت فاطمه گفت
ای ابن عم امری روی داده که از آن گریزی نیست و صبر اختیار نموده که از آن چاره ای نیست بنشین تا با تو بنشینی و سر
مرا در کنار گیر که هنگام وصیت است و سخنی چند گوش دار که از عمر من چندان باقی نماند حضرت مرتضی گریان شد
بنشستند و سر آن بزرگوار در کنار گرفت فاطمه از ضعف دیده بر هم نهاد و بیهوش شد و رخسار مبارکش زرد

شانزده

حضرت مرتضی ع از ملاحظه حال او مضطرب و پریشان شد و گمان کرد که مگر از دنیا رفت ردا از دوش
مبارک دور انداخت و عمامه از سر مبارک برگرفت و گفت یا زهرا جواب نشنید گفت یا بنت رسول الله جواب
باز نمود یا بنت محمد مصطفی جواب نشنید و گفت یا بنت من حمل الزکوة فی طرف ردائه و بذلها علی
الفقراء ای دختر کسیکه طلا و نقره بطرف ردا خود گرفته بفقرا میداد باز جواب نداد فاطمه اینقدر اضطراب
حضرت امیر زیاده شد سیلاب اشک از دیده مبارک فرو ریخت و گفت یا بنت من صلی علیه الملائکة
فی السماء ای دختر آنکس که ملائکه در آسمانها و نماز کردند منم ابن عم و شوهر تو و محزون از مفارقت تو عق
چشم باز کن و با من متکلم شو و قطرات اشک آنحضرت میریخت در ان وقت حضرت خیرالنسا دیده باز کرد
و بر روی حضرت امیر نگاه کرد او را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت نه هنگام گریستن زیرا که
از عمر من چیزی نمانده حضرت امیر فرمود ای دختر خیرالبشر چه وصیت داری بیان کن گفت یا علی چند وصیت دارم
اول آنکه اگر در خدمت تقصیری کرده باشم یا امری از من صادر شده باشد که از آن غبار ملالی بخاطر مبارک
تو رسیده باشد آن را عفو کن و مرا بحل نمائی حضرت امیرالمومنین گریان گریان گفت ای بضعه احمد و ای
بضاعت محمد حاشا و کلا که از شما چیزی صادر شده باشد که موجب ملال خاطر من باشد سوای نیکوکاری و ملاطفت
و ملایمت دیگر از شما چیزی ندیده ام همیشه خواهش و رضای مرا بر خواهش و رضای خود اختیار نمودی و دیگر
بگو ای فاطمه گفت وصیت دوم آنکه فرزندان مرا عزیز داری و دلجوئی ایشان نمائی و نگذاری بعد از من
غباری بخاطر ایشان رسد و اگر گستاخی از ایشان صادر شود معذور داری و دلجوئی ایشان کنی و بجهه خاطر من
درگذری سیم آنکه پای از زیارت من باز نگیری و مرا از خاطر فراموش ننمائی که من با تو بوده ام و انس و خو
گرفته ام و حالا نا کام از تو جدا میشوم و زاری مینمایم و طاقت مفارقت ترا ندارم چهارم آنکه در هر شب از آن
که من وفات کنم مرا دفن نمائی پنجم آنکه چون مردان را از زنان چاره نیست بعد از من امامه خواهرزاده مرا
بعقد خود در آوری که از برای فرزندان من مثل منست حضرت امیر از سخنان فاطمه گریان شد و آه و
فغان از نهادش بر آمد و گفت ای فاطمه بوصایای تو عمل نمایم اما من نیز وصایای چند دارم که باید بشنوی
گفت بگو حضرت امیر فرمود اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده ام یا امری خلاف خواهش شما
از من صادر شده باشد عفو فرمائی دوم آنکه چون نزد پدرت رسی سلام من برسان و فراق دیده و هجران کشیده بگوی

برسر شما سیم از بی شکایتی با حضرت ننمائی و اگر از جانب من شفقتی و خوشی بتو رسیده از آنان دیده اکاری
حضرت فاطمه گفت یا ابا الحسن و گله که از شما چیزی دیده باشم از جهت شکایت من باشد و درین مدت که در
خدمت شما بوده ام از قول و فعل مطلقا چیزی صادر نشده باشد که باعث ملال دل من باشد حقا که در زمان حیات
از جهان مردی و نیکوئی و فتوت و مروت از شما چیزی دیگر ندیده ام ایشان درین سخن بودند که ناگاه فغان
و خروش حسنین بلند شد و صدا بواویلاه و مصیبتاه بر آوردند و گفتند ای پدر بزرگوار وای در مدینه
علم رسول خدا در راه کشت که ما دیدار بار زینین مادر را ببینیم و با او وداع آخرین نمائیم حضرت برخواست
و در حجره را گشاد شاهزادگان داخل شدند و گفت ای جانان پدر چه دانستید که وداع آخر نیست و مادر شما
از دنیا رحلت خواهد نمود گفتند ای پدر عالیمقدار چون بدر روضه جد خود رسیدیم صدای بگوش ما خورد
که ابراهیم خلیل میگوید یتیمان زهرا آمدند و اسمعیل ذبیح میگوید که شفیعان روز جزا آمدند و محمد حبیب الله
گوید که جگر گوشگان من آمدند و چون بسر روضه جد خود رسیدیم سلام کردیم از مرقد مطهر منور آواز
برآمد و معه بیع آواز جد خود را شنیدیم که فرمود ای نور دیدگان برگردید و با مادر خود وداع باز پسین نمائید
و دیدار او را ببینید که درین روزی از دنیا رحلت خواهد نمود و ما باستقبال او آمده ایم و جمیع انبیا
مرسلین و ملائکه مقربین با ما همراه اند پس بتعجیل تمام برخواسته و بخانه آمده ایم پس داخل حجره شدند
و خود را بر دست و پای مادر انداختند و روی خود بر کف پای مادر میمالیدند میگفتند ای مادر ای دختر خیر
البشر دیده بگشای و در روی ما نظر کن و یتیمان خود را التفات نمائی ای مادر با ما سخن بگو که جان از تن
ما مفارقت میکند حضرت فاطمه چون آواز حسنین شنید دیده مبارک باز کرد و دستها گشود
و ایشان در بغل گرفت و گفت ای مظلومان مادر وای غریبان مادر وای بیکسان مادر میدانم بعد از من جفا کاران
امت با شما چه خواهند کرد پس حسنین را طلبید و شفقت زینب نمود به برادران کرد و شفقت زینب را بر
بمرتضی علی کرد و هر یک را بدست او سپرد پس حضرت امیر و حسنین بروضه حضرت رسول خدا رفتند و حضرت
فاطمه اسماء را طلبید و در خصوص تجهیز و تغسیل خود با او سفارشات نمود و گفت تو از بیرون بر در انتظار
که با پروردگار خود مناجات کنم و رازهای خود را با وی باز گویم اسماء بیرون رفت و ساعتی صبر کرد دیگر طاقت
نیاورده داخل حجره شد شنید که فاطمه میگوید الهی بحرمت پدرم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بشوقیکه پدر از من

و ناله و خروشیکه حسنین در مصیبت من خواهند داشت و تضرع دختران در رسیده
زنان در غم و غصه که در مصیبت من باشند خواهد رسید که امت پدرم را بچه جزا در تقصیرات
ایشان درگذرد و بر ایشان رحمت کند در آن وقت اسماء در گریه شد آواز گریه اسماء بگوش فاطمه
رسید گفت ای اسماء بتو گفتم صبر کن بعد از ساعتی مرا اجابت کردم فبها و الا بدانکه بنزد
پدرم رفته ام حضرت امیر را طلب کن اسماء از خانه بیرون رفت ساعتی صبر کرد و داخل
خانه شد و گفت یا سیدة النساء جوابی نشنید بگریه گفت ای دختر بهترین خلقان و انبیا
جواب نداد پس گفت یا بنت اکرم من خلق الله ای دختر بهترین که زنان او را زائیده یا
بنت خیر من لدالحق ای دختر بهترین کسیکه بر روی زمین راه رفته اند یا بنت من کان قاب
قوسین او ادنی جواب نشنید اسماء نزدیک رفته جامه از روی مبارک کشیده دید که
روح مبارک مقدس بروضه جنت پرواز نموده اسماء از پای در آمده و روی خود را بر کف
پای مبارک میمالید و زار زار مینالید و میگریست میگفت ای بتول عذرا وای سیدة النساء
چون نزد پدرت رسی سلام مرا باو برسان درین اثنا امام حسین ع داخل خانه شدند
و گفتند ای اسماء حال مادر ما چگونه است اسما طاقت نیاورده مقنعه از سر کشید گفت ای نور
دیدگان مصطفی مادر شما از کلبه فنا بعالم بقا انتقال نموده حضرت امام حسن خود را بر روی
مادر افکند و روی مبارکش را میبوسید و گریان میگفت ای مادر مهربان با من سخن بگوی
پیش از آنکه روح من از جسد من رفته امام حسین نیز بر پای مبارک مادر افتاده
پای مادر را میبوسید و میگریست و میگفت ای مادر مهربان منم فرزند تو با ما سخن
بگو پیش از آنکه دل ما شکافته شود و از دنیا مفارقت کنیم پس علیهما ازسر برداشته
و با گیسوان پریشان گریان نالان رو بمسجد نهادند و هر که ایشان را میدید خروش و فغان
میکشید حضرت امیر با اشراف مدینه و اعیان صحابه در مسجد نشسته بودند و آواز گریه حسنین
بلند شد از جا برخواستند باستقبال ایشان شتافتند و گفتند ای مخدوم زادگان شما را
چه رسیده و باعث گریه شما چیست و چون از خبر وحشت اثر مطلع شد بگریه و زاری در آمد

امام حسن

وحضرت رسول را تعزیت تازه شد و حضرت امیر از استماع این واقعه بیهوش شد و بر روی در افتاد
و صحابه آب بر روی مبارکش افشاندند تا بهوش آمد و با حسنین روانه خانه شدند و جمیع مردان و زنان
بنی هاشم گریان و افغان کنان متوجه خانه آن بهترین عالمیان شدند و چون حضرت امیر و حسنین
داخل خانه شدند بر بالین آن سیده زنان نشسته و آغاز گریه و زاری نمودند و حضرت امیر حسنین
نگاه میکرد میگفت ای یتیمان محمد در مصیبت جده تماشا کنی خود را یار جسیده تماشا نمودم
و حال خود را بکه تسلی دهم پس اوتی مبارک او را گشود در حوالی سر مبارکش دیدند که رقعه نوشته اند
بسم الله الرحمن الرحیم اینست فاطمه دختر محمد رسول خدا با ن گواهی میدهد بوحدانیت خدا و رسالت سید
انبیا انکه بهشت و دوزخ حقست و روز قیامت و معاد شکی نیست یا علی منم دختر محمد بتو تزویج
نموده در دنیا و آخرت زوجه تو باشم و هیچکس از تو نزدیکتر بمن نیست پس مرا غسل و کفن کن
و بر من نماز کن و در شب مرا دفن کن و استودعک الله واقرا علیک السلام و علی اولا
دک و من ترا الجدا حسا و سلام من بر تو باد بر فرزندان تو پس حضرت بنحویکه وصیت نموده بود او را غسل
داد و کفن نموده بر او نماز گذارد و چون جنازه مطهر او را نزد قبر بردند خواست که او را در قبر گذارد
دستی از قبر بیرون آمد که شبیه بود بدست مبارک حضرت پیغمبر و جسد مطهر حضرت فاطمه را گرفت
داخل قبر نمود پس حضرت امیر در کنار قبر ایستاده ندا کرد یا ارض استودعک ودیعتی هذه بنت
رسول الله ای زمین من امانت خود را که دختر رسول خداست بتو سپردم شعر سپهر عصمت دارکا
لم یزلی : صحیفه لنقل مرتضی علی و تی بعد از ان ندای از زمین بر آمد که یا علی آزرده مباش من مهربان
ترم بدار از تو پس بعد از فراق زنان اندوه و حزن امیر المومنین اشتداد یافت و قطرات عبرات
بر رخساره مبارکش جاری شد و رو بقبر حضرت رسول الله کرده با لحزن و خواطر غمین گفت
السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا نور الله السلام
علیک یا صفوة الله سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا و ای حبیب و برگزیده خدا از جانب من و دختر و
صفیه و حبیبه نور دیده تو که درین زمان وارد گشت بزیارت تو آمده امشب مهمان توست در جوار
تو خوابیده است یا رسول الله دختر تو از مفارقت ضعیف و نالان و شوق لقای تو داشت بتو ملحق

ان کون

ای رسول خدا و ای مهتر هر دو سرا در مصیبت نور دیده تو و فرزند برگزیده اصبر و شکیبائی تو بنهایت رسید
امانتی که بمن سپرده بودی پس بسبب مفارقت تو زمین و آسمان بنظر من تیره و تار شده مادامی که من در حیات
حیات باشم اندوه این مصیبت از دل من محو نشده بیرون نخواهد رفت پس اصحاب سید مختار
از مهاجر و انصار بخدمت حیدر کرار رسیده تعزیه و زاری نمودند و حزن و اندوه و بیقراری بجای
آوردند و مصیبت حضرت رسالت تازه گردید و حضرت امیر اشعاری چند در مصیبت آن معصومه بیان
فرموده از جمله آنها این بیت ذکر شد شعر لکل اجتماع من خلیلین فرقة وکل الذی دون
الفراق قلیل هر اجتماعی را میان دو دوست افتراقی در پی است و هر مصیبت بغیر از مصیبت فراق اندکست
وان افتقادی فاطمة بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل بدرستیکه گم کردن فاطمه را بعد
از مفارقت حضرت پیغمبر دلیل است ظاهر برانکه هر دوستی جدا شد درین عالم و با هم نماندند و باز
آن در مرثیه آن معصومه فرموده نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات
روح من با سوزش دل این کاش هر دو یکمرتبه بیرون آیند لا خیر بعدک فی الحیوة وانما ابکی
مخافة ان یطول حیوتی نیکوئی تو ای فاطمه در گریه من از برای آنست که میترسم حیات من بعد از تو
طول کشد انا لله وانا الیه راجعون غفرانک ربنا والیک المصیر رب اغفر وارحم

مجلس سیم در ... بسم الله الرحمن الرحیم ... ابن ابی طالب علیه السلام والعالیه

الحمد لله الذی جعل الدنیا جنة لاعدائه وسجنا ومحنة لاحبائه وکل البلاء باو
لیائه ثم بالامثل فالامثل فی درجات محبته وولایته فجعل اعظم الناس در جند
مصیبة وانقلهم رزیة سید البریة وعترته الطاهرة الطیبة حتی خرجوا علیهم
الابنیه وضیقوا علیهم الاودیه وکانت السیوف تقطر من دمائهم والاغلال فی
اعناق احرارهم وابنائهم اضرموا النیران علی دار الرسول واسقطوا ثمرة فؤاد البتول
وقتلوا اسد الله فی سجوده ونحمده علی من اعظم مصیبتنا فی هذه الشدائد والبا
ساء کما نحمده فی الشدة والرخاء ونشکره علی ما احل رزیتنا فی تلک المصائب
والبلاء کما نشکره فی النعم والالاء ونستعینه ونتوکل علیه فی السراء والضراء

دون

ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تقربنا الیه وتبشرنا بالر
ضوان الاکبر وحسن اللقاء ونشهد ان محمدا خاتم الانبیاء شهادة تورثنا شفاعته وتجعلنا
تحت لوائه یوم الجزاء ونشهد ان علیا سید الاوصیاء شهادة تدخلنا الجنة وتفیزنا
بصحبة اهل المودة والوفاء ونشهد ان ذریته وعترته ائمة البررة الاتقیاء صلوات
الله وسلامه علیه وعلیهم مادامت الخضراء علی الغبراء ومادامت الارض تحت السماء
ولعنة الله علی اعدائهم وعظم الله اجورنا واجورکم بمصیبة ابن عم الرسول
والمزوج فی السماء بفاطمة البتول قرة عیون الاحباب واکلیل مفارق النجباء المنتجبین
الاحباء غرة المهاجرین صفوة الهاشمیین امام الامة وکاشف الغمة وسلیل النبوة
المخصوص بالاخوة اشرف اولیاء الاشرف واعرف اولیاء الاعراف وشمس العبد مناف
ضیاء العجم بدر الدجی علم الهدی امام الوری لیث الوفاء صاحب اللواء المقتول بسیف اشقی
الاشقیاء والمذبوح فی المحراب علی الملاء اعنی ید الله وولیه اسد الله وعلیه فوا
عجباه من مصیبته وواحسرتاه من محنته وبلیته یا لها من مصیبة ما اجلها بین المصائب
یا لها من نائبة ما اشدها بین النوائب لقد حرقت بها الاکباد وتوحشت منها
الارواح من الاجساد تقلقلت بها الجبال الراسیات وتزلزلت منها الارضین والسموات
فیا اسفی علی المولی التقی ابو الاطهار حیدر الزکی قتله کافر خبیث زنیم لعین فاسق شقی
ای واویلا واحسرتاه بر مولای مومنان و پیشوای متقیان که کافر ولد الزنائی او را بی تقصیر و گناهی شهید
بیدریغ او را شهید کرد وا مصیبتا ازین غم وا محنتا ازین اندوه ❊ شعر ❊ از درد ناتوان شده تاب
توان غم ❊ گردیده نالهای شه جوان از برای غم ❊ غمها زمان زمان شود افزون چرا نه بود ❊ مشکل
که گنجد این همه غم در جهان غم ❊ یکدانه اشک ماتمی یگانه ❊ زینب فقیر شده جنس دکان غم ای برادران
از جمله وقایع که داغ ماتم بر جگر عالم و عالمیان نهاده طاعیش وفات [illegible] که دوستان را بر باد داده
بلکه موی مردان و زنان اهل بیت را سفید کرده پشت پیران و جوانان را تمام شکسته واقعه شهادت
پیشوای مومنین و سرکرده موحدین تاجدار هل اتی محرم اسرار مصطفی شهسوار معرکه سعادت و لا فتی

ولی اللار

ولی الله اران شهادت پیش او مصیبت اوده کان مهتر و سر خیل جان باختگان قائمت
اعلی شکوفه باغ ابوطالب ملقب بلقب اسد الله الغالب که شقی ترین اهل کفر و جحود بر تیغ بیدریغ زهر
آلود فرق سر مبارک آن کعبه مقصود و ارباب شهود را در ماه رمضان در نماز صبح در هنگام سجود بر درگاه
معبود شکافت و آن را در محراب امامت و فزت برب الکعبه در میان خون گذاشت ای برادران در مثل
این مصیبت باید خود داری نه نموده گوی سعادت در میان خیل عزاداران ربوده پیش باید که همی صدا بنالهای
زارزار از جگرهای خسته و دمهای آه آتشبار از دلهای شکسته برآورید و سعی سیلاب سرشک خون آلود
از جویبار دیده جاری نمایند و هنگامی که نهی خود را بنا حق غیرت خروشید ❊ شعر ❊ روز غزاست دگر خروش
فغان کنید ❊ دلها ز ناله بلب ... کنید ❊ باید برای سینه اگر داغ وام کرد ❊ دلها گرو نهیم جگرها ضمان
کنید ای برادران آه از آن ساعت که سید مومنان از الم تیغ زهرآلود بر خود می پیچید و در میان خون میغلطید
و جمع دختران و زنان بنی هاشم در گرد آنحضرت سر برمیزدند و صدای واویلاه وا اماماه بملکوت اعلی میرسید
وام کلثوم عمزاده در پیش او ریش موی سر خود را پریشان کرده بر سر خود میزد و این اشعار را میخواند ❊ شعر ❊
الا یا عین جودی واسعدینا الا فابکی امیر المومنینا ای چشم مگوی کمن برگریه ات مومنان یاری کن
وتبکی ام کلثوم علیه بعبرتها وقد رات الیقینا ومیگرید بر او ام کلثوم و همه اشک خود را در ماتم او جاری
نموده است بجهت آنکه ملاحظه میکند آنچه بر پدر او رسیده از زخم کشنده وابکی من رکب المطایا
وفارسها ومن رکب السفینا ای چشم گریه کن بر بهترین سواری اسبان رهوار و شتران خوش رفتار
ومن صام النهار وقام لیلا وناجی الله خیر الخالقینا گریه کن بر کسی که روزهای گرم روزه داشت
و در شبها با پروردگار در مناجات مشغول بود امام صادق ابن تقی وفتیه قد حوی ودینا
گریه کن بر امام نیکوکار متقی و جوانمردی که علم و دین را جمع نموده بود مرحبا قد ... بالسیف قتلا و
قد عقد الحمار علی الجبینا گریه کن بر آن شجاعی که مرحب جهود را بشمشیر پاره پاره کرد و چینی
ذلت را بر خاک مذلت مالید مضی بعد النبی فدته نفسی اباحسن وخیر الصالحینا
گذشت بعد از پیغمبر درود بر او سزاوار فدای تو باد جانم ای ابوالحسن و ای بهترین صالحین امت فلا
والله لا انسی علیا وحسن صلوته فی الراکعینا و بخدا قسم که فراموش نخواهم کردم او را

و بگوی غازاو در میان نماز کنند کان مرویست که دران وقت ام کلثوم این مرثیه را میخواند و میگریست و از مرثیه
هر که بود از دوست و دشمن زار زار میگریستند و از کثرت گریه و زاری و ناله و فریاد زنان بنی هاشم هر که
در کوفه بود دیگربه در آمدند بنحوی که مرویست در هیچ وقت کسی ندیده بود که مرد و زن آنقدر زاری بود و بیشتر و
مخفی نماناد که درابتدا اولا احادیثی چند که دلالت میکنند بر جلالت و قدر و مرتبه او نزد خدا الله ذکر
کنیم و بعد از آن اشاره میکنیم به بعض از صفات و کمالات او که از جمله آنها صبر آنحضرت در دنیا بلیه
محنت بسیار که باکثیب رسید در بعضی اخبار و آثار ذکر مینمائیم که شاید ذکر آنها باعث رقت قلوب
مومنان گردد و بعد از آن قصه پر غصه شهادت او را ذکر میکنیم چون جلالت قدر او در نزد خدا و رسول
از آن بالاترست که احدی متصور آن بیان تواند نمود و احادیثی چند در خصوص وارد شده زیاده
از آنست که حصر آن ممکن باشد لهذا با چند حدیث درینجا اکتفا مینمائیم حدیث اول از عائشه منقول مرویست
که شبی پیغمبر خدا در حجره من بود در اثنای شب بیدار شدم دیدم پیغمبر در رخت خواب نبود برخواستم و حجره را
ملاحظه کردم در آنجا نیز نبود بیرون آمدم در رحبات ملاحظه کردم در هیچ یک نیافتم تشویش و اضطراب بسیار مرا
غلبه کرده که مبادا خدا نخواسته امری او را روی داده باشد پس برشتابم رفتم و دیدم پیغمبر ایستاده با خدا مناجات
من در گوشه پنهان شدم که مناجات آنحضرت را بشنوم ناگاه شنیدم که میگفت الهی بحق خلیفتک علی
ابن ابیطالب ان ترحم عصاة امتی ای خدا قسم میدهم ترا بمحبوب ترین خلق تو در نزد تو علی ابن ابیطالب
عاصیان امت مرا رحم کن الهی انشدک باحب الناس الیک علی ابن ابیطالب ان تغفر لامتی
ای خدا قسم میدهم ترا بمحبوب ترین خلقان نزد تو که علی است امت محمد را بیامرز و مدتی مکث کردم امثال
این سخنان میگفت و خدا را قسم میداد که امت را باو ببخشد من که این التماس را از و شنیدم خود را نزدیک
او رفتم چون آنحضرت مرا دید گفت ای عائشه کجا بودی عرض کردم که چون شما را در رخت خواب ندیدم خوف کردم
که مبادا خدا ناخواسته امری روی داده باشد لهذا در صدد تفحص شما برآمدم و برشتابم برآمدم حضرت فرمود
ای عائشه بمنزل خود برو عرض کردم یا رسول الله سؤالی دارم گفت بگو گفتم لیس لله الملائکة المقربین ای آیا از برای
خدا ملائکه مقرب نیستند فرمود بلی گفتم لیس لله الانبیاء المرسلین ای آیا خدا پیغمبران مرسلین نیستند
فرمود گفتم الست سید المرسلین الست خاتم النبیین ای آیا تو آقای پیغمبران نیستی و خاتم الخ

فرمود

فرمود بلی و سید پیغمبرانم معصوم و قهر را گفتم با وجود اینکه خدا را پیغمبران و مکرم و ملائکه مقرب بسیار است
و مثل تو وجود دارد چرا خدا را بعلی قسم میدهی حضرت فرمود که ای عائشه وقتی که بر بام برآمدم که عاصیان امت را
دعا کنم نظر بعالم ملکوت کردم در جمیع مقربان درگاه احدیت اطلاع یافتم و علم بقدر و مرتبه
هر یک بهم رسانیدم مرتبه هیچ یک را از مرتبه علی بالاتر ندیدم بخدا قسم اگر مطلع بر بهتر از علی میشدم او را به
خدا قسم میدادم حدیث دوم در کتاب مجالس از حضرت صادق مرویست که شخصی نزد حضرت
عالم آمد و عرض کرد یا رسول الله فلان شخص از راه دریا بجهت تجارت بدیار چین رفته بود در اینک
از آنجا معاودت نمود مبلغ متاع بسیاری آورده باین سبب محبوب جمیع دوستان و خویشان
گردیده حضرت فرمود که مال دنیا هر چند زیاده شود زحمت و وبال او بیشتر میشود لیکن نظر
بنظر تو تمام مال دنیا را وقعی و عظمی نباشد و غبطه برایش ببرند مگر آنکه مال او کمتر است غنیمت او از همه بزرگ
تر و آنچه مهیا شده از مثوبات و خیرات از جهت او در خزینه پروردگار محفوظ است صحابه عرض کردند یا
فرمود نظر کنید باین شخص که می آید چون نظر کردند مرد انصاری بود که می آمد لباس کهنه پوشیده بود حضرت فرمود
درین روز در ابتدا این قدر طاعات و خیرات از این مرد بالا بردند که اگر بر جمیع اهل آسمانها و زمینها
قسمت شود نصیب آنکه از همه کمتر باشد آنست که جمیع گناهان او آمرزیده شود و بهشت او را واجب
میشود صحابه عرض کردند چه امر عمل باین مثوبات رسید حضرت فرمود از او سؤال کنید که باعث این مثوبه او چیست
گفتند گوارا باد ترا آنچه پیغمبر بشنو نوید داد و بشارت داد امروز چه عمل کردی انصاری گفت عملی نکردم مگر
آنکه از خانه بیرون آمدم بجهت حاجتی و حال وقت دیر شده بود با خود گفتم امروز از پی آن حاجت
نمیروم و آن را عوض میکنم بنظر کردن بر روی علی ابن ابی طالب زیرا که از پیغمبر خدا شنیده ام بجهت
که نظر کردن بر روی علی ابن ابی طالب عبادتست حضرت فرمود ای والله النظر علی وجه علی ابن ابی طالب
عبادة وای عبادة بخدا قسم که نظر کردن بر روی علی عبادتست و چه عبادت ای مرد انصاری
نه چنانست که رفتی بتحصیل دیناری کنی از برای عیال خود چنانچه آن میسر نشد بدل کردی آنرا بنظر
کردن بر روی علی در حالتی که دوستی او در دل تو میباشد آن شخص تصدیق قول آن حضرت کرد
حضرت فرمود که نظر کردن تو بر روی علی بهترست از برای تو از اینکه جمیع دنیا زر سرخ باشد و از

علی جان
یا علی
علی علی جان

وهم از تو باشد همه با در راه خدا انفاق کنی بدانکه بعدد هر نفسی که در رفتن تو بسوی علی صرف کرده شد
شفاعت هزار نفر را در روز قیامت خواهی کرد پس شفاعت تو در حق تو چندین نفس را از آتش جهنم آزاد کرد
و در حدیث شیعه در کتاب ... و شیوا از حضرت پیغمبر مرویست که آنجناب فرمودند که شبی مرا بمعراج
بردند در ملکوت اعلی در یمین عرش ملکی دیدم که بر منبر نور نشسته و قبه از مروارید سفید بر بالای سر او واصف بود
و طلعه لمعان آن قبه بحدی بود که هر یک از ظاهر و باطن آن بر دیگری نمایان بود و فرشتگان بسیار از غیبی
ولی را وصف نتوان در نهایت ادب ایستاده بودند در خضوع و خشوع و اشک ریا و بکا میکردند بجبرئیل
گفتم ای برادر این ملک کیست که صاحب اینقدر و جلالت و عظمت جبرئیل گفت یا رسول الله نزد او رو و او را
سلام کن چون نزدیک او رفتم و او را سلام کردم دیدم جبرئیل وار آن برادر من و برادر من و ابن عم
من علی ابن ابیطالب است گفتم یا جبرئیل مگر علی در عروج بملکوت اعلی پیش گرفته است جبرئیل نه ولیکن قدسیان
عالم بالا و ساکنان ملا اعلی نظر بمحبت جبلی و دوستی فطری که با برادرت علی داشتند مشتاق لقای
او شدند و اینقدر شوق محبت برایشان غلبه کرد که بی طاقت شدند و صبر و سکون ایشان تمام شد همگی بزبان
عجز و اشک بدرگاه پروردگار نالیدند که خداوندا ما را دیگر طاقت مفارقت علی نیست و بسوی تو
از این الم شکایت میکنیم پروردگار عالم این ملک را از نور علی آفرید بصورت او و در یمین عرش جا داد
و جمیع ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت در هر روز و شب هفتاد دفعه بزیارت او می آیند و
ببقای او شرف یاب میگردند و تسبیح و تقدیس الهی بجا می آورند و ثواب آنها هدیه بدوستان علی میکنند
و در این تسبیح تعجبی نیست چرا که خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم با بی ذر غفاری رضی الله عنه فرمود ان ابا ذر
بدرستیکه در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد هزار فرشته است که هیچ عبادت و تسبیح نمیکنند و عمل ایشان
منحصر است باستغفار کردن از برای جرات شیعیان علی و مرویست که آنصورت بان کیفیت بود و همیشه
ملائکه بخدمت او می رسیدند تا وقتی که ابن ملجم ضربت بر فرق همایون آنحضرت زد پس تغیری بآنصورت
بهم رسید و فرق او نیز شکافته شد بنحویکه در زمین سر مبارک سرور آنجناب شکافته شده بود و ملائکه
و ملائکه چون آن حالت را مشاهده کردند فریاد و فغان برآوردند و بدرگاه احدیت عرض کردند که ای
عالم السر و الخفیات این چه حالت است که مشاهده کردیم خطاب از جانب رب الارباب در رسید

که ایکرده

که ای گروه ملائکه در این وقت در زمین مرتضی علی در حینی که در سجود بود و تسبیح و تقدیس مرا بجا
می آورد شهید کردند پس جمیع ملائکه بآواز بلند بر قاتل او لعنت کردند و جبرئیل از سدرة المنتهی
بر زمین نازل شد و باواز بلند که همه عالم شنیدند ندا زد قتل علی امیر المومنین و از حضرت صادق
علیه السلام مرویست که از جمله علمها که باید از غیر دوستان مخفی داشت این است که در هنگامیکه جدم حسین علیه السلام را
در کربلا شهید کردند ملائکه چند بامر پروردگار بکربلا نزول کردند و شبیه و مثال حسین را بهمان
هیئت که در کربلا افتاده بود بآسمان بردند و نزد صورت امیر المومنین و با او منظم کردند و هر صبح و شام
ملائکه ملکوت آن دو صورت را زیارت میکنند و بر قاتلان ایشان لعنت میکنند حدیث چهارم از عایشه
ملعونه مرویست که دیدم حضرت نبوی را که دست مبارک در گردن منور علی کرده بود و می بوسید و
میگفت یا ابا الوحید الشهید فدای تو باد ای یگانه جهان و ای شهید راه خدا مکرر حضرت پیغمبر عرق
از روی مبارک علی پاک میکرد و بر روی خود می مالید و در روز خندق عمر ابن عبدود زخمی بر سر آن
آنحضرت زده بود حضرت رسول بدست مبارک خود می بست و دعای چندی میخواند و بر سر آن حضرت
می دمید و میفرمود این اکون اذا خضبت هذه من هذه کی خواهم در روزی که محاسن این از خون
این سر خضاب خواهد شد حدیث پنجم در بعضی از کتب معتبره مرویست که روزی حضرت پیغمبر بخانه فاطمه
آمد و گفت ای دختر امروز من مهمان تو ام و در آن روز هیچ طعامی در خانه فاطمه نبود و اهل بیت
همه گرسنه بودند و حضرت پیغمبر نشست و اهل بیت در نزد او نشستند ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت
یا رسول الله پروردگارت ترا سلام میرساند که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از میوه های بهشت
چه میخواهند پس حضرت پیغام الهی را بایشان رسانید همگی ساکت شدند امام حسین علیه السلام گفت ای جد
بزرگوار امر حق فرمایند من اختیار کنم آنچه گفتند آنچه تو اختیار کنی ما همه بآن خوشنودیم امام حسین
گفت من رطب را اختیار کردم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول الله بفاطمه فرمودند باندرون
حجره رو و رطب را بیرون آر و چون فاطمه داخل حجره شد طبقی از بلور دید که مملو از رطب تازه و مندیلی
از سندس سبز بر روی آن افکنده بود حضرت فاطمه طبق را برداشته نزد پدر بزرگوار آورد و در پیش
نهاد حضرت پیغمبر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی را برداشته بدهان حضرت امام حسین گذاشت و فرمود

هنیئا مریئا لك یا ابی گوارا باد ترا ای حسین و رطبی دیگر برداشت بدهان حضرت امام حسن
گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لك یا حسن و دانه دیگر در دهان فاطمه گذاشت و فرمود هنیئا مریئا
لك یا فاطمه رطبی دیگر برداشت بدهان حضرت امیر المومنین نهاد و فرمود هنیئا مریئا لك
یا علی و برخواست بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت حضرت فاطمه گفت یا رسول الله سبب برخواستن چه
بود و سجده کردن چه بود فرمود چون رطب بدهان حسین گذاشتم میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا مریئا لك یا حسین
من با ایشان موافقت کردم چون دانه دیگر برداشتم بدهان حسن گذاشتم عزرائیل و جبرئیل گفتند هنیئا مریئا لك
یا حسن من نیز متابعت ایشان کردم و چون دانه دیگر برداشتم بدهان تو گذاشتم حوران بهشت سر از غرفه
بیرون کردند در کمال فرح و شادی گفتند هنیئا مریئا لك یا فاطمه من نیز با ایشان موافقت کردم و چون
رطب بدهان علی گذاشتم از جانب پروردگار شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لك یا علی پس من متابعت
پروردگار کردم از جهت تعظیم و اجلال او برخواستم و الحال بسجده افتادم پس ندا از جانب پروردگار
عالم آمد که یا محمد اگر تا انقراض عالم رطب در دهن علی میگذاشتی من از برای هر دانه هنیئا مریئا لك یا علی
میگفتم حدیث ششم از حضرت رسول صلعم مرویست در وقتی که مرا بمعراج بردند در مقام قاب قوسین
او ادنی رسیدم ایستاده ندا از جانب پروردگار رسید که یا احمد از زمین کرا دوست میداری گفتم
هر کرا که تو دوست میداری خطاب در رسید که یا محمد ترا امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را دوست میدارم
و چون باسمان چهارم رسیدم معاودت نمودم با جبرئیل ملاقات کردم جبرئیل گفت یا محمد پروردگار بتو چه گفت
گفتم مرا بمحبت علی امر نمود جبرئیل گریست و گفت و الذی بعثك بالحق نبیا لو ان اهل الارض یحبون
علیا کما یحبه اهل السموات لما خلق الله النار یعنی قسم بخدائی که بحق برانگیخت دوست
میداشتند اهل زمین علی را همچنانکه اهل آسمان او را هر آینه جهنم را خدا خلق نمیکرد و ازین حدیث مستفاد
میشود که دوستی آنجناب اعظم طاعات و اقرب قربات و درین شک و شبهه نیست و احادیث بسیار
برین دلالت میکند و چگونه حب او افضل طاعات نباشد و حال آنکه سلمان فارسی رضی الله عنه
که از اعظم اصحاب رسول الله بود عمر خود را در خدمت آنحضرت صرف نموده بود و لذات را ترك نموده بود
و همیشه در طاعات و عبادات مشغول بود پیغمبر مکرر در مدح او میفرمود و با وجود این مراتب ابن عباس گفت

که بعد از وفات

که بعد از وفات وی او را در خواب دیدم که در بهشت بر قصر بلندی از یك دانه یاقوت سرخ نشسته
و تاجی مکلل بجواهر بر سر و سندس و استبرق در بر و بجلالت منزلت او کسی بود که هیچ چشمی
ندیده مثل که او را چنین منزلت مشاهده کردم گفتم یا عبد الله بم نلت بذلك یعنی بچه عمل باین درجه
رسیده سلمان گفت یا ابن عباس و الله ما نلت بذلك الا بحب علی ابن ابیطالب
بخدا قسم باین مرتبه نرسیدم مگر بحب علی ابن ابیطالب و علی ابن صوفی در عصر امام محمد باقر ع بود نقل کرده
که من شیطان را بصورت غریبی دیدم گفت تو کیستی گفتم از اولاد آدم ابو البشر گفت لا اله الا الله
تو از قومی هستی که گمان میکنند خدا را دوست دارند و با وجود این معصیت او را میکنند و ابلیس را
دشمن دارند و مع ذلك اطاعت او میکنند پس من با او گفتم تو کیستی گفت صاحب عصا و
ردا و اسم بزرگ من شیطانست و منم صاحب حیله و حشم و عظیم و منم کشنده هابیل و منم که
ناقه صالح را پی کردم و منم افروزنده آتش ابراهیم و منم تدبیر کننده قتل یحیی و منم سازنده
اره از جهت زکریا و تمکین کننده قوم فرعون از نیل و منم که اسباب سحر را مهیا کردم و انرا برابر
موسی ساختم و موسی را ترسانیدم و منم سازنده گوساله سامری و منم که با ابرهه بمکه آمدم
بجهة خرابی و منم جمع کننده لشکر از برای جنگ محمد ص و منم اندازنده حسد در دل منافق منم شماتت
کننده شهیدان در کربلا و کشنده یاران سید الشهدا منم شیخ گمراهان و مقتدای بد دینان
و پیشوای کافران و مشرکان و رکن عهد شکننده گان منم ابو مره خلق شده ام از آتش منم مغضوب
درگاه رب العالمین یعنی ابلیس لعین علیه لعنة الله و الملائکه و الناس اجمعین پس صوفی میگوید گفتم ترا
بخدا قسم میدهم علمی بمن تعلیم کن که بان متقرب درگاه الله شوم در نوائب زمان بان پناه گیرم گفت
اقنع من دنیاك بالعفاف و الکفاف و استغن علی الاخرة بحب علی ابن ابیطالب
و بغض اعدائه یعنی قناعت کن از دنیا بقدر کفاف و نگهدار شکم و فرج خود را از حرام و یاری طلب
در آخرت بدوستی علی ابن ابیطالب و عداوت دشمنان او بدرستیکه و تحقیق که من در هفت آسمان
و زمین مطلع شدم در آسمان عبادت خدا کردم و در زمین معصیت او را کردم بر جمیع مخلوقات زمین
و آسمان مطلع شدم نیافتم ملك مقربی و نه پیغمبر مرسلی مگر آنکه بدوستی علی ابن ابیطالب بخدا تقرب میجست

ودر طلب مهمات بخدا متوسل میشد و او را شفیع خود میکرد و هر گاه فی الجمله اطلاع بر جلالت قدر و مرتبت
او در نزد خدا و رسول او یافتی بدانکه آن عالیجناب مستجمع جمیع صفات و کمالات صوریه و معنویه
بنهایت رسیده بود احدی از اولین و آخرین بجوانب مرتبه او نرسیده بود اما مرتبه او در علم احدی
شکی ندارد که او بعد از رسول در علم اعلم عالمیانست و در علم باو منتهی میشود هر صاحب فنی از فنون علوم
فن خود را باو نسبت میدهند باینجهت تفاخر میکنند و بکلمه باین معنی ثابت است و احتیاج بیان ندارد
و اما حلم و عفو او همین معامله ابن ملجم ملعون کافی است در وقتی که ضربت بر فرق مبارک آنحضرت
زد او را گرفته بخدمت آنحضرت آوردند آنحضرت در باب رعایت او وصیت بحضرت امام حسن فرمود
که آنچه من میخورم باو نیز بدهید بخورد تا من هستم کسی اذیتی باو نرساند و کسی او را نزند و مردیست غلام
از آنجناب در پس دیوار ایستاده بود او را سه مرتبه باواز بلند خواند جواب نداد حضرت خود بعقب دیوار
نگاه کرد او را دید گفت ای غلام آواز مرا نشنیدی گفت آری شنیدم فرمود چرا جواب نگفتی گفت
میخواستم ترا بخشم آورم حضرت فرمود من حال آنکسی که بخشم آورم که ترا براین داشته یعنی شیطان را
بد فرمود ترا در راه خدا آزاد کردم تا زنده باشی اخراجات تو بعهده من است اما شجاعت او از آن
مشهورتر است که احتیاج به بیان داشته باشد و مقامات او در حروب و غزوات در کتب علماء
فریقین مسطور است یکی از ضربات قوت بازوی او ضربتی بود که بر عمرو بن عبدود زد که پیغمبر در شأنش
فرموده ضربة علي یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین یعنی اجر ضربت علی در روز خندق
بهتر است از عبادت جن و انس هو الشجاع الذي لم یغني قط ولا ارتاع من کتیبة او
شجاعت علی که در جنگ هرگز از شجاعی فرار نکرده است و هیچ شجاعی نزد او از ضربت او جان نبرده و از
لشکری نترسیده در شأن او گفته اند اذا علا قد و اذا وسط قط هر گاه قدم مبارک علی
میکرد هر یکی از دو مرکب را بدو حصه میکرد هر که را او میکشت قوم او مفاخرت میکردند که این کشته
اسد الله است و هر شجاعی از شجاعان عرب در پیش آنحضرت لحظه درنگ میکرد بعد از آن پیش شجاعان
مفاخرت میکرد مجملا شجاعت او در میان طوایف عرب مشهور است و پادشاهان عالم روم و فرنگ
صورت مبارک او را بهیئتی که متوجه حرب میشد در عبادتخانهای خود نقش میکردند و بر شمشیر الب

(الکوه)

ارسلان و سلطان ملکشاه سلجوقی و رکن الدوله و عضد الدوله و غیر ایشان و پادشاهان
ترک و دیلم صورت مبارک صاحب الکتاب را نیز بر شمشیرهای خود از برای تیمن و تفأل جهت فتح و نصرت نقش
نموده و فتح جمیع غزوات رسول الله در دست مبارک او شد و حال آنکه سن شریفش از بیست سال
تجاوز ننموده بود در وقت طفولیت مردان و شجاعان قوی هیکل را میگرفت و بر هوا می
انداخت بنحوی که از زمین بسیار مرتفع میشدند و دو مرد را زیر بغل میگرفت و دیگری را از پای
مبارک میگردانید و سنگهای بسیار عظیم را بر میگرفت و از سر کوه بزیر می آورد و چون بر زمین
میگذاشت چندین نفر قادر بر حرکت آن نبودند و دست بر سنگ میزد و انگشتهای مبارک او
بسنگ فرو میرفت و آنجا که دست بر استوانه سنگی که در مسجد کوفه است زده دست
مبارک او در سنگ فرو رفته و اثر آن بالفعل موجود است و اثر کف پای مبارک که فرو رفته
در چندین جا الحال موجود است همچنانکه در موصل و تکریت و قطیعة الدقیق و اثر شمشیر او در جبل عظیمی
که در جبل صور است که در حوالی غاریست که پیغمبران در آن متحقق شده موجود است و اثر نیزه او
در کوهی از کوههای بادیه در سنگ که در نزد قلعه خیبر است موجود است و صورت حجر از سنگ صلب است
حضرت شیر خدا بنوعی آن را انگشت بر زمین فرو رفته و اثر شمشیر بالفعل و میل آسیا حالا است
ابن کلده که آهن بود و بسیار بزرگ بدست مبارک در کمال سهولت فرا کرده مثل
مانند خمیر میکرد و حلقه در حصن خیبر بود در وقتی آنحضرت شجاع مظفر اراده کرد که آن در را بکند آن حلقه را
گرفت و در را حرکت داد بنحوی که اهل قلعه خیبر را بخاطر رسید که زلزله شد صفیه بنت اخطب مانند
عروس معطل در طاقی نشسته بود برو در افتاد فریاد بر آورد که زلزله است بعضی فریاد میکنند که زلزله نیست
هذا علي وهذا حصين یریدان لیقلع الباب این علی ابن ابیطالب است که قلعه را بجنبش
در آورده و خواهد در را از قلعه بکند پس حرکت دیگر داد در را بکند و در میان حلقه آن حصن بود و طول
او بیست ذرع از سنگ صلب و چهل مرد صاحب قوة از جا میشکستند بیک دست بر هوا افکند بنحوی که چهل ذرع
بلند شد پس دست چپ را فراز کرد و با انگشت دست حلقه زد طرفی از آن را گرفت از روی هوا بنحوی که
انگشتان مبارکش در آن سنگ فرو رفت و از اهل خندق که چون عرض خندق بیست ذرع بود و طول در

در پهنا ده ذرع پس حضرت یک طرف بر کنار خندق گرفت و سر دیگر را بدست مبارک خود نگاه داشت
که جمیع لشکر اسلام که هشت هزار نفر بودند از ان گذشتند در آن وقت شخصی به پیغمبر گفت که نگاه
داشتن علی دست خود را بر یک طرف در کوتاه است و همه لشکر از ان گذشتند امر عجیب و فعل
غریب است حضرت فرمودند تو همین دست او را می بینی نگاه به پای او کن چون نظر به پای مبارک
ان فاتح باب خیبر نمود دید بر موضعی قرار ندارد بلکه در هوا معلق است ان شخص گفت الله اکبر پای
مبارک او بر هوا قرار گرفته است حضرت حضرت بر هوا قرار نگرفته است بلکه بر بالای بال جبرئیل
قرار گرفته پس آن در را بیکدست برداشت و مانند سپر بر روی گرفته داخل قلعه شد و مسلمانان
از عقب وی روان شدند و میگفتند سنگینی در مانند سنگینی این سپر است که بر جرسش دارم کی
مرویست که روزی عبد الله بن ابی قیس کعب از علی و اصحاب دعوه بخواه و ایشان را در زیر فلان
دیوار نشان جمعی را اشتر بفرما که زیر ان دیوار را بکنند و خالی کنند و بعد از انکه علی و اصحاب بنشستند
جمعی را امر کن که بعقب دیوار بروند و چوبها و نیزه با ان دیوار گذاشته ان دیوار را بر سر ایشان افکنند
تا هلاک شوند پس کعب بن قیس انحضرت را با جمعی از اصحاب بسوی ان را بخانه طلبید در زیر آن
ان دیوار نشانیدند و طول ان دیوار سی ذرع و ارتفاع آن پانزده ذرع بود و غلظت ان ده
ذرع پس کعب بن قیس جمعی کثیر در عقب ان دیوار تیر و چوبها نصب کردند و میل داده دیوار را
سرنگون کردند در وقتی که طعام را حاضر نموده بودند حضرت مرتضی علی ع م با اصحاب باراده طعام داشتند
و چند حضرت دید که دیوار می آید صبر کرد تا بالای سر ایشان آمد پس دست چپ فرا کرد آن دیوار را گرفت
و آن را همچنین معلق داشت و دست راست بطعام دراز کرد حضرت فرمود بسم الله طعام بخورید حضرت
با اصحاب شروع کردن بخبر خوردن اصحاب عرض کردند که ای برادر رسول الله با وجود انکه این دیوار را
بدست نگاه داشته باز چیز میخورید حضرت فرمود سنگینی ازین دیوار در دست چپ من مثل سنگینی
این لقمه است در دست راست من و کعب بن قیس در وقتی که دیوار میل نمود که بیفتد با خود گفت که علی
و اصحابش در زیر دیوار هلاک خواهند شد و محمد را طلب خواهد نمود و مطالبه خون ایشان خواهد کرد
پس حضرت امیر بعد از خبر خوردن فارغ شد بدست خود آن دیوار را راست نموده و بجای خود گذاشت

بنوعی که شکافهای و سوراخهای که دران بهم رسیده بود درست و بحال خود شد و دیگر انکه در روز احد
در وقتی که لشکر بر مسلمانان یافت روی بهزیمت نهادند و پیغمبر را تنها گذاشتند و آن اثنا کرده از
لشکر کفار بر حضرت سید ابرار حمله کردند حضرت فرمود یا علی مرا ازین گروه محفوظ کن حضرت مرتضی
علی علیه السلام بر ایشان حمله کرد جمعی را بدار البوار فرستاد و همه را متفرق نمود و جمعی دیگر بر رسول اله حمله کردند
حضرت اسد الله بایشان حمله کرد و تمام همه را تار و مار کرد و بسیاری را بدوزخ فرستاد که جمعی دیگر متوجه
شدند حضرت نیز ایشان را متفرق گردانید و همچنین فوج فوج از لشکر کفار بر سید اخیار حمله کردند
و آن شیر بیشه هیجا آنها را منهزم و متفرق گردانید تا فوجی را پیش میکرد و متفرق میگردانید فوجی
دیگر بر حضرت پیغمبر هجوم آور میشدند آن حضرت چون شیر ژیان بر ایشان حمله میکرد و فرصت نمیداد
که آسیبی بر حضرت پیغمبر رسانند و ایشان را در پیش افکنده و میزد و میکشت و متفرق میساخت و گاهی
که فوجی از چند جانب یکدفعه بر پیغمبر حمله آوردند و آن شیر معرکه از ان هیچ باک ننمود و ان افواج را یکیک
از پیش بر میگردانید و میزد و میکشت تار و مار میکرد و قبل از انکه فوج دیگر حاضر شوند فوج اول را
منهزم میساخت و متوجه ایشان شده بمجملا حیدر کرار دران روز بضرب ذو الفقار آتش بار یاری و حمایت
سید ابرار کرده ملائکه آسمانها تعجب نمودند و از هوا صدای ملائکه بلا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
بلند شد و جبرئیل و بر پیغمبر نازل شده و گفت یا رسول الله مرتضی با شما کمال مواساة بعمل آورد و قد
عجبت الملائکة من حسن مواساة علی لك بتحقیق که فرشتگان متعجب شدند از حسن مواسات
علی از برای تو حضرت فرمود علی منی و انا من علی علی از من است و من از علی ام جبرئیل گفت و انا منکما
من از شما هر دو ام و مرویست که صنادید قریش و شجاعان عرب سی در آن روز بدست علی ابن ابی طالب
کشته شدند و بصحت پیوسته که بعد از هزیمت کفار دست امیر المومنین با کتف خون آلوده شده
بود و از ذو الفقار آنحضرت خون میچکید و [illegible] سخاوت آن حضرت بمرتبه بود که هرگز سائل را از خود
محروم نکرده و هر چیزی یافت که تصدق نکرده و مزدوری میکرد اجرت ان را در راه خدا تصدق
میکرد و بصحت پیوسته که هزار بنده در راه خدا از اجرت مزدوری آزاد کرده و انگشتری که در راه خدا
در حال رکوع بسائل داده وی خراج شام بود و چهل حرز از طلا و شش حرز از نقره باشد و اهمیت اطفال

برفتم مسجد و در کنج مسجد بدیدم نوجوان خفته بیمار بگفتم ای
جوان اصلش کجی ی بگفت اصل من در شهر بلقاد

یتیم را میخواند و عسل را برایشان اطعام میفرمود و بعضی از اصحاب آنحضرت میگفتند کاش ما یتیم می‌بودیم
در حین محاربه با آنحضرت مشرکی گفت یا علی شمشیر خود را بمن ده آنحضرت نزد او افکند آن مشرک گفت
یا علی عجبا یا علی فی مثل هذا الوقت تدفع الی سیفک در مثل اینوقت شمشیر خود را بمن میدهی
حضرت فرمود که تو دست سؤال نزد من دراز کردی از کرم نیست که دست سؤال رد شود پس آن مشرک
خود را بر زمین افکند و دست مبارک را بوسید و مسلمان شد و از جمله صفات با اهل بیت خود روزها
روزه میگرفت و شبها گرسنه می‌بودند و آنچه بدست ایشان می‌آمد بفقرا و مسکین میدادند و هم چنانکه
شخصی نقل میکند که در حوالی شهر دیر او دیدم که خیک آبی بر دوش داشت و کاسه که در آن طعام
بود در دست داشت میگفت اللهم ولی المؤمنین واله المؤمنین وجار المؤمنین اقبل قربانی
اللیل ای بار خدای مؤمنین و ای حراست مؤمنین قبول کن صدقه مرا در این شب فما امسیت املک
سوای ما فی صحفی وغیر ما یواریني و من در این شب داخل شدم که مالک چیزی باشم مگر آنچه در
این کاسه است و آنچه بدن مرا بان پوشیده ام و تو میدانی که من بشدت احتیاج درین کاسه است
خود را از آن منع نموده ام در راه تو بذل میکنم و طلب تقرب پس صدقه مرا قبول کن و ادعای مرا رد
مکن پس فقیری پیدا شد و آن کاسه را باو داد و من چون نزدیک او رفتم دیدم امیر مومنان و سرور
و متقیان علی ابن ابیطالب است و نیز مرویست که روزی آنجناب بحضرت فاطمه گفت طعامی داری
بخوریم فاطمه گفت بخدای که پدرم را به پیغمبری برگزیده و ترا بوصایت گرامی داشته که امروز است که من
و حسنین طعام نخورده ایم حضرت فرمود ای فاطمه چرا خبر نکردی از برای شما تحصیل طعامی بکنم جناب
حضرت خیر النسا گفت یا ابوالحسن شرم داشتم از خدا از خدا که ترا تکلیف نمایم بچیزی که میدانم بران
قادر نیستی پس حضرت با عتقاد تمام و وثوق مالا کلام به پروردگار علام از خانه بیرون آمد یکدینار
قرض نموده خواست که طعامی از برای عیال تدارک نماید ناگاه در عرض راه بمقداد برخورد او را مضطرب
حال دید چون روز بسیار گرم بود حرارت آفتاب او را متغیر گردانیده بود حضرت که مقداد را
بان حالت دید با وگفت درین ساعت گرم از برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت یا ابوالحسن
از من درگذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود ای برادر جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع

شوم بار

نشوم باز مقداد مضایقه کرد و حضرت مبالغه نمود پس مقداد گفت بخدائی که گرامی داشت محمد صلعم
را به پیغمبری و ترا وصی او کرده است که بیرون نیامدم از خانه مگر از برای شدت گرسنگی عیال
خود چون صدای گریه ایشانرا شنیدم تاب نیاوردم ایشانرا در خانه گذاشته بیرون آمدم
چون حضرت این سخنان از مقداد شنید گریان شد و انقدر گریست که محاسن شریفش
تر شد و گفت یا ان خدائیکه تو بآن سوگند خوردی که من نیز از برای همین کار از برای خانه بیرون
و یکدینار قرض کرده ام و ترا بر خود اختیار کردم پس آن یکدینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت
بمسجد رفت و نماز ظهر و عصر را با رسول خدا ادا و از خجالت در آنجا ماند تا نماز مغرب را نیز ادا کرد چون
حضرت رسول از نماز فارغ شد حضرت علی که در صف اول نشسته بود اشاره کرد که بیرون ای حضرت
امیر از عقب حضرت رسول بیرون روان شد چون بدر مسجد رسید بآنحضرت سلام کرد جناب مقدس نبوی
بعد از سلام گفت یا علی امشب مهمان تو ایم حضرت مرتضی علی ساکت شد و از خجالت جوابی نفرمود حضرت
پیغمبر چون علی را ساکت یافت گفت ای ابوالحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا در گذرم یا بگو آری
تا من بیایم حضرت امیر فرمود یا رسول الله من از شرم جواب نمیتوانم گفت الحال بیائید تا برویم چون
به پیغمبر وحی شده بود که امشب افطار بخانه علی بکند دست او را گرفت با یکدیگر روانه خانه شدند
حضرت امیر در راه با پروردگار خود مناجات کرد پروردگار را بخوبی در پیش پیغمبر خجالت نکشم
چون بخانه جناب فاطمه رسیدند دیدند که فاطمه در جای نماز خود نشسته و از نماز فارغ شده بود
در عقب سرش کاسه گذاشته بود مملو از طعام بود چون صدای حضرت رسول صلعم شنید از جای خود بر
جسته بیرون آمد بر آنحضرت سلام کرد و حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک بسرش کشید
و گفت ای دختر چه نوع شام کردی خدا ترا رحمت کند و کرده است پس جناب فاطمه علیها السلام
آن کاسه را برداشت نزد حضرت رسول صلعم و امیر المومنین گذاشت چون حضرت امیر نظر آن را
کرد از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد و گفت ای فاطمه این طعام از کجا آوردی که هرگز این نوع طعام
ندیده ام حضرت رسول دست مبارک خود را در میان دو کتف حضرت امیر المومنین و از راه لطف زد
و فرمود یا علی این عوض دیناریست که بمقداد دادی حضرت رسول گریان شد و گفت حمد و سپاس

خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزل زکریا و فاطمه را بمنزله مریم گردانید و لقصه
مرویست که حضرت امیر المومنین شبی از رسول خدا وعده خواست که در نزد او افطار نماید و قدری
ارزن جو قرض نمود و بخانه آورد و گفت ای فاطمه امشب پدرت مهمان ماست این ارزن را طبخ کن پس حضرت
فاطمه آن ارزن را آسیا کرده نان پخت و چون جناب پیغمبر نماز مغرب را گذارد باتفاق حضرت علی
بخانه فاطمه آمد و نانها را جلو حضرت پدر بزرگوار و شوهر عالیمقدار گذاشت حضرت یک گرده در پیش
خود گذاشت و گرده دیگر را نزد علی گذاشت و دیگری را بفاطمه داد و هر یک از حسنین را نیز گرده عطا
فرمود و بعد از افطار رسول خدا اراده رفتن نمود حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر میخواهم که فردا شب
مهمان من باشی همچنانکه شوهرم را سرافراز کردی مرا نیز سرافراز فرمائی حضرت قبول فرمود چون روز شد
حضرت علی باز ارزن قرض نمود حضرت فاطمه از آن طبخ کرد وقت شام حضرت بخانه فاطمه تشریف
آورد بنهج سابق افطار کردند و بعد از افطار اراده رفتن نمود حضرت امام حسن برخاست و گفت ای جد بزرگوار
دیشب پدرم را سرافراز فرمودی امشب مادرم را سرافراز نمودی و او را در میان زنان بلند مرتبه گردانیدی میخواهم
که فردا شب مهمان من باشی و مرا در میان کودکان سربلند گردانیدی جناب مقدس نبوی فرمود ای نجیب منت
دارم و شب دیگر را با او وعده داد روز دیگر حضرت مرتضی علی قدری ارزن جو تحصیل نمود جناب فاطمه آن را
آسیا کرده نان پخت و وقت افطار بنهج سابق گذرانیدند و بعد از افطار حضرت امام حسین هم
برخاست بطریق شب گذشته وعده خواست بنحو شب گذشته ارزن جو پخته بوده شب بکن افطار
و بعد از افطار حضرت رسول برخاسته روانه منزل شریف گردیده چون بدر خانه رسید فضه
بخدمت حضرت رسول آمد بنحوی که حضرت علی و فاطمه و حسنین مطلع نشدند در کمال خجالت و شرم
ساری سر خود را بزیر افکنده عرض کرد که ای فخر کائنات و ای خلاصه موجودات همچنانکه بابا و آقایان
مرا سرافراز کردی میخواهم مرا نیز در میان کنیزان سرافراز کنی ای سید بزرگوار هر چند مرا آن مرتبه
و منزلت نیست که سرور عالمیان مهمان من شود اما چون کنیز و خدمتکار دختر توام باید بجهت خاطر او
دست رد بسینه من نگذاری که فردا شب مهمان من شوی سید عالم قبول فرمود شب دیگر را بفضه وعده داد
فضه را حیا مانع شد که بحضرت امیر این حکایت را عرض کند و خود هم نتوانست تحصیل طعام نماید حضرت

و حضرت رسول چون از نماز مغرب فارغ شدند حکایت بودن ایشان در نزد فضه فراموش کردند و روانه
منزل حضرت شدند که در راه جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار ترا سلام میرساند و بعد سلام میفرماید
یکی برو دیدا امشب شما مهمان فضه اید برگرد بخانه او برو که او براه منتظر شما است پس حضرت متذکر حکایت
حکایت فضه شد در کمال تعجیل روانه خانه فاطمه گردید اهل بیت از نماز فارغ شده بودند که حضرت
رسول داخل خانه شد همه اهل بیت از جهة تعظیم از جای خود برخاستند و چون از حکایت فضه اطلاعی
نداشتند از آمدن جناب پیغمبر تعجب نمودند حضرت حیرت ایشان را دریافت نموده دانست که آن
خبر از وعده خواستن فضه را اندارند حضرت فرمود امشب مهمان فضه ایم حضرت علی از آن شنید
برخواست فضه را طلبید گفت چرا مرا اطلاع نگردانیدی تا تحصیل طعامی می نمودم فضه عرض کرد که
طعامی مهیا کرده ام پس فضه بمصلای خود رفت بسجده افتاد و گفت پروردگارا من کنیز دختر پیغمبر
حبیب توام امشب پیغمبر ترا بمهمانی طلبیده ام و تو مطلعی که قدرت بر تحصیل طعامی نداشتم سؤال میکنم
ترا بحق پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که موالی منند مرا در نزد پیغمبر شرمنده نسازی
ناگاه بوی طعام بمشام وی رسید چون سر از سجده برداشت دید کاسه مملو از طعام است با چند
گرده نانی در حوالی مصلای او گذاشته آن کاسه را برداشته بنزد فخر کائنات آورد چون جناب
نبوی آن طعام را دید دانست که از طعمه دنیا نیست حقیقت حال را استفسار نمود فضه صورت حال را
بموقف عرض رسانید رسول خدا گفت حمد و سپاس خداوندی را که منزل مریم دختر عمران را بکنیز فاطمه
دختر من داد و نیز روایت در وقتی که امام حسن و امام حسین بیمار شدند و حضرت رسول با جمعی از اصحاب بعیادت
آن دو نور دیده خود رفتند چون نظر مبارک ختمی مآب بان دو سبز پوش گلستان امامت افتاد حال ایشان را
بسیار ناخوش دید متوجه حضرت شاه ولایت شد و گفت یا ابا الحسن از برای دو فرزند خود نذری کن
که حق تعالی ایشان را ازین مرض شفا بخشد امیر مومنان عرض کرد یا رسول الله نذر کردم بعد از شفا یافتن
حسنین سه روز روزه دارم چون آن برگزیده عالمیان نذر فرمود حضرت فاطمه و حسنین و فضه
که خادمه ایشان بوده است نیز نذر نمود که بعد از شفا یافتن حسنین سه روز روزه بگیرد چون حقتعالی ایشان را
شفا کرامت فرمود و لباس صحت در ایشان پوشانید و از میکده دار الشفای عاطفت شربت صحت نوشانیدند

این بیت اداء نمودند که بیند زحود دعا کردند و روزی بیست روزه نمودند که در نزد ایشان از آن روز
هیچ قوتی نبود که بآن افطار نمایند پس سرور اولیا نزد شمعون یهودی که همسایهٔ آنحضرت بود رفت و گفت
هل لك ان تعطینی جزّةً من صوف تغزلها ابنة محمد بثلثة اصوع من شعیر آیا
توانید بود که پاره پشم بمن دهی که آن را دختر محمد از برای تو بریسد و در عوض ابریشمان سه صاع جو بدهی
وهی شمعون گفت بلی من هم راضیم دیگرانه خود رفت و پاره از پشم و سه صاع جو برداشته نزد حضرت
امیر آورد آنحضرت پشم و جو را برداشت بحجرهٔ فاطمه آورد و گفت بگیر اینجو را و طعامی برای افطار مهیا کن
پس حضرت فاطمه ع روز اول یکصاع از آن جو را آرد کرده پنج قرص نان پخت و چون شب در آمد و اهل بیت
و نماز فارغ شدند حضرت بتول عذرا و فاطمه زهرا آن پنج قرص نان را حاضر نمود خواستند افطار
نمایند که ناگاه از در خانه آوازی بگوش ایشان رسید السلام علیکم یا اهل بیت محمد انا المسکین
من مساکین [illegible] گرسنه ام مرا طعامی دهید تا حق تعالی شما را از موائد بهشت عطا نماید پس سید
اولیا و سرور اتقیا قرص نان خود را بآن سائل عطا نمودند چون فاطمه و حسنین دیدند که آنحضرت
قرص خود را تصدق نمودند هر یک از ایشان قرص نان بآنحضرت اقتدا قرص خود را بآن مسکین دادند چون فضه دید
که آقای ایشان چنین کردند او نیز متابعت نموده قرص خود را بآن تصدق در آن شب همه بی طعام ماندند و بآب
افطار کردند در روز دوم نیز حضرت فاطمه ع از آن جو آرد نموده بنهج روز اول پنج قرص نان پخت و چون شب
در آمد خواستند که افطار نمایند آواز سائلی بگوش ایشان رسید که میگفت که یا اهل بیت محمد انا
یتیم من الیتامی من یتیم از یتیمان سرگشته و پریشان احوال و قوتی ندارم و بدر خانه شما آمده ام مرا طعامی
دهید تا حق تعالی شما را از طعام بهشت بهره مند گرداند پس سرور اولیا و سید اتقیا قرص خود را بآن یتیم تصدق
نمود و اهل بیت [illegible] و فضه نیز متابعت نمودند و همگی قرصهای خود را باو تصدق نمودند در آن شب نیز
طعامی نچشیدند و بآب خالص افطار نمودند و نیت روزه روز سیم بتول عذرا فاطمه زهرا آن نیم صاع
صاع باقی مانده جو را نیز آرد کرده نان پخت و چون شب آمد خواستند افطار نمایند از در خانه آوازی بگوش
ایشان رسید که انا اسیر من اسراء محمد من اسیرم از اسیران محمد مصطفی و درین شهر غریبم و حیران
و بیکسم و پریشان و قوتی ندارم مرا قوتی [illegible] مرا طعامی دهید تا پروردگار عالم شما را از خوان فردوس نصیب کامل

و حضرت علی عطا فرماید امام متقیان و پیشوای مؤمنان بمجرد شنیدن آواز آن بیچاره قرص
قرص خود را باو تصدق نمود و فضه بنهج رفتند از آن اولین و آخرین نمودند و آن شب نیز
طعامی نچشیدند و بآب افطار نمودند روز چهارم جناب امیر المؤمنین دست حسنین [illegible] گرفته نزد پیغمبر
رفت و آن دو قرة العین مصطفی و دو نور دیدهٔ خیر النساء آن از گرسنگی بنوعی شده بودند که رنگ مبارک ایشان
بزردی مایل بود و بدن ایشان از گرسنگی میلرزید و نظر حضرت رسالت مآب بر ایشان افتاد و ایشان را
باینحالت مشاهده نمود مضطرب حال گردیده و میگفت یا اباالحسن این چه حالتست که بنور دیدگان خود مشاهده
میکنم بگو بمن که ایشان را چه رسیده است سرور اتقیا صورت حال را عرض کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
ایشان را برداشته روانهٔ خانهٔ فاطمه شد چون بحجرهٔ طاهرهٔ سیدة النساء داخل شد دید آن معصومه در
مصلای خود نشسته مشغول بنماز است و از گرسنگی و بی قوتی شکم او به پشت چسبیده و رنگ مبارک
او متغیر شده و چشمهای او فرو رفته چون آنحضرت قرة العین خود را باین حالت مشاهده نمود آه از نهاد
مبارکش برآمد و زار زار میگریست و میگفت واغوثاه اهل بیت محمد یموتون جوعاً ای پروردگار
عالم آیا اهل بیت پیغمبر از گرسنگی خواهند مرد بایشان خطاب فرمود که شما سه روز است فرزندانم
سه شب است هیچ طعام نخوردهاید من از شما غافل بودم حضرت درین گفتگو بود
که ناگاه حضرت روح الامین از جانب رب العالمین بنزول سورهٔ هل اتی را آورد و امّا
عدل او بمرتبه که اصلاً میان رؤسا و امرا و غیر ایشان از رعایا و ضعفا فرقی نگذاشت و شریف
و وضیع را بیک نوع سلوک میکرد از عرب و عجم نزد او یکسان در صدد آن نبود که کسی را مائل گرداند
هم چنانکه طریقهٔ ملوک و سلاطین است و خویش و اقارب خود را و بیگانه همه را بیک نظر میدید و معامله
او با عقیل مشهور است و در تواریخ و سیر مسطور است چنانکه مردیست که چند خیک عسل از یمن بجهت
آن ولی ذوالمنن آورده بود حضرت آن خیکها را در نزد قنبر گذاشت روزی که مهمانی بجهت
حضرت ابا عبدالله الحسین رسید آن حضرت مالک قوتی نبود بعد از سعی بسیار یکدرم قرض کرده
و آن را داده نان گرفت و بقنبر گفت از سر آن خیکها یک رطل عسل بمن بده که نزد مهمان
بخجالت نکشم و آن را منظور داشته در وقت قسمت آنرا [illegible] قنبر را فرمود [illegible]

پس جناب مرتضی علی علیه السلام چون آن خیکها را طلب نمود که قسمت نماید بقنبر فرمود که گمان میکنم که از آن
خیک چیزی برداشته شده قنبر کیفیت را بعرض رسانید آن مرکز دایرهٔ عدالت خشمناک گردید فرمود که
حسین را حاضر نمایید قنبر بسرعت تمام جناب حسین را حاضر نمودند حضرت تازیانه بلند کرد که بزند
حضرت امام حسین گفت لا تضربنی بحق جعفر یعنی بحق جعفر عم مرا مزن و چون آنحضرت را در وقت
غضب بحق جعفر قسم دادند کم خشم شد بعد از آن دست از تازیانه برداشت و گفت ای پسر ترا چه بر آن
داشت که پیش از قسمت چیزی برداری حضرت امام حسین عم عرض کردند که آخر ما هم حقی داریم فرمودند ای
پدرت فدای تو باد تو هر چند درآن نصیب دارید لیکن نمی تواند منتفع شد پیش از آنکه مسلمانان منتفع شوند
لولا انی رایت رسول الله تقبل ثنیتک لاوجعتک آگاه باش اگر ندیده بودم که رسول الله مکرر لب و دندان
ترا می بوسید هر اینه دندان از ضرب تازیانه بدرد می آوردم پس درهمی از گوشهٔ ردای خود بیرون کرد و بقنبر داد و
گفت برو به بازار بقدری که حسین عسل برداشت باید عسل بخری که از آن بهتر و خوشتر نباشد پس قنبر بآن
قدر عسل برداشته بود خرید و آورد و حضرت علی در خیک را گرفت و قنبر آن عسل را در آن خیک ریخت و حضرت
دست در خیک برد و در حسین میگریست و میگفت اللهم اغفر للحسین خدایا حسین را بیامرز که ندانسته این
امر از وی صادر شد و اما تواضع و فروتنی و حسن خلق آن سرور بحدی بود که با فقرا و مسکین صحبت می
نمود و با ایشان می نشست و میفرمود انا مسکین جالس مسکینا یعنی من مسکینم با مسکین همنشینم و در زمان
خلافت او از افریقیه تا سمرقند در تصرف او بود پیاده در بازار کوفه میگشت و مردم بمعاملات و امور خود مشغول
بودند و از وی خبر نداشتند و بر متمردی و اینها نهی میکردند میفرمود راه دهید امیر خود را چون آواز مبارک وی را
می شنیدند کمی راه میدادند و راه بری میکردند و مرویست که روزی آنحضرت را می دیدند که خیک آبی بر دوش
زنی در راه
میرود با آن زن گفت که خیک آب را بمن ده تا از برای تو بیاورم آن زن خیک را بوی داد آن عالی جناب
آن خیک را بر کتف گرفته بموضعی که مقصود آن زن بود آورد پس از آن پرسید که تو کیستی و معاش تو
چگونه میگذرد آن زن گفت شوهر بود علی ابن ابیطالب او را به بعضی از غزوات فرستاده در آنجا
کشته شد و چند طفل صغیر از برای من گذاشته و هیچ چیز نداریم و پریشانی و ضرورت مرا بآن داشته که
خدمت مردم میکردم و قوتی بجهت اطفال تحصیل نمایم حضرت امیر متقیان که این را شنید متغیر شد و گو

معاودت

معاودت نمود و در آن شب در قلق و اضطراب بود تا صبح و چون روز شد طعامی تحصیل نمود در
زنبیل گذاشت بر داشته روانه خانهٔ او شد یکی از اصحاب گفت زنبیل را بمن بده تا من بردارم
من یحمل وزری یوم القیمة یعنی بار گناه مرا از برای من بر خواهی داشت پس وزر و وبال مرا در روز قیامت
کی خواهد بر داشت پس حضرت آمد تا در خانهٔ آن زن و گفت کیست که در را میزند گفت منم آن
بنده که دیروز خیک آب را از برای تو برداشتم در را بگشا که از برای اطفال تو قوتی آورده ام آن
زن آمد و در را گشود و گفت خدا از تو راضی باد و مرا صبر دهد و میان من و علی حکم کند پس آنحضرت داخل
خانه شد و گفت من بنده ایستم میخواهم تحصیل ثوابی کرده باشم پس یا تو متوجه اطفال باشی
و ایشان را مشغول گردانی و من آرد خمیر کرده نان به پزم یا من متوجه ایشان باشم تو نان طبخ نمائی آن
زن گفت من در خمیر کردن و نان پختن از تو داناترم و قدرت بر نان پختن بیشتر دارم تو متوجه طفلان
باش آن زن متوجه خمیر کردن شد و آن عالیجناب متوجه دلداری طفلان شد و گوشت پختنی
که بجهت دلداری طفلان شد از حرکات و سکنات بعمل آورد و گوشت و غیره بدهن ایشان میگذاشت
و دست بر سر ایشان میکشید و میگفت ای فرزندان من علی را حلال کنید در حق شما تقصیر و کوتاهی کرده پس آن زن
از خمیر کردن فارغ شد بحضرت امیر گفت ای بندهٔ خدا تنور را روشن کن پس حضرت بتعجیل برخاست و آتش
در تنور افکند و تنور را مشتعل گردانید و در حین اشتعال شعله های آتش بر روی مبارکش رسید
و صورت آنجناب را بسوزانید و حضرت میفرمود ذق یا علی هذا جزاء من ضیع الارامل
والیتامی بچش یا علی حرارت آتش را و اینست سزای کسیکه بیوه زنان و یتیمان را ضایع گذارد
و دیگر درس ایشان نکند پس در اینحالت زنی آنحضرت را می شناخت داخل خانه شد و چون نظر
وی بر آن جناب افتاد که خدمت آن زن را می کند با آن زن گفت کیست این مرد که خدمت ترا میکند
گفت بنده ایست از بندگان خدا گفت ویحک هذا امیر المومنین واخو السید المرسلین
و زوج سیدة النساء العالمین وای بر تو این امیر مومنان و مقتدای عالمیان و برادر سید المرسلین
و شوهر سیدة النساست آن زن که این را شنید خود را به پای آنحضرت افکند و میگفت واحیاه
یا امیر المومنین منک یعنی شرمساری حکیم ای سرور مومنان و ای سید متقیان حضرت

ونمودند بل وحیا منك یا امة الله فیما قصرت من امرك تو دو من شرم ری نداشته
بلکه من از تو شرمانده ام که در حق تو تقصیر و کوتاهی کرده ایم **عاها** زهد و ورع سید المتقین و
انقطاع او از دنیا و ما فیها بمرتبه بوده که در تواتر گذشته است در نزد هر ذی شعوری بحجت
پیوسته و بوضوح رسیده هرگز از طعام سیر نخورده و میفرمود اشبع وادی بطونا جا
ئعة حول الحجاز ومع ذلك اسمی امیر المؤمنین یعنی من سیر بخورم در حالیکه در حوالی
حجاز شکمهای گرسنه میبینم و با وجود این چگونه مسمی بامیر المؤمنین میکنند و مکرر میفرمود حسبی من الطعام
ما اقیم ظهری یعنی بس است اینقدر از طعام که پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت پروردگار
مانع نشود و همیشه زیره‌ای که خورد شده بود میخورد و آن خورش کم شاد دل میفرمود اگر شاد دل میفر
مود منحصر بود بنمک یا سرکه و از آن ترقی میفرمودند قدری سبزی میخوردند و لبحجت پیوسته که لباس آنحضرت
در غایت درشتی بود و همیشه جامهٔ او کهنه و مشتمل بر پینه‌های بسیار بود و گاهی جامه خود را بلیف خرما
پینه میکرد و گاهی به پوست کهنه پینه میکرد و اگر آستین جامه‌اش بلند میبود از سر انبر میبرید و گاهی زدوخت از دوخ
بر میبر آمد جامهٔ کهنه که همه پینه بود پوشیده بود و مرویست که روزی در بازار کوفه بر آن زاده ان نشسته بود
پروردگار شخصی رفت یا دگفت جامهٔ بمن بفروش آن شخص حضرت را شناخت و تعظیم و اکرام نمود
حضرت بجهه آنکه در مبایعه مسامحه و مراعات کند از آنجا در گذشت و بدر دکان پسری رفت که او را
نمیشناخت و دو جامه از و خرید یکی را بسه درهم و دیگری را بدو درهم آنکه بسه درهم خریده بود بقنبر داد قنبر
عرض کرد ای سید و مولای من شما باین جامه سزاوار ترید زیرا که بمنبر میروید و مردم همه بشما نگاه میکنند
حضرت فرمود استحی من ربی ان افضل علیک از پروردگار شرم میدارم که خود را تفضیل دهم بر تو پس
لباس جامه که قیمت آن کمتر بود پوشید و آستین او بلند بود زیادتی را برید و داد که لاهی بجهه فقرا
دوختند پس پسر گفت بیا آستین خود را که ببریدیم بر لحاف کنیم دید و بدم حضرت فرمود کما هو فان
الامر اسرع من ذلك و اگذار این بگو که راحت بد رستیکه عمر در عرصه گذشتن از آن بیشتر است
که من بتوانم بدانستن این امور بپردازم در بعضی از خطبه در بارهٔ خود فرمود واعلموا ان امامکم قد
اکتفا من دنیاه بطمریه و لبسیكته جو عدل قرصیة لا یطعم فلذة فی حوله

الا فی سنة ولن تقتدروا علی ذلك فاعینونی بورع واجتهاد یعنی بدانید ای
مردمان که امام شما اکتفا نموده از دنیا بدو جامهٔ کهنه و قرص جو در عرض سال و گوشت بدهان
او نمیرسید مگر در عید اضحی که قدری گوشت قربانی تناول میکنند و شما قدرت بر آن ندارید
پس مرا یاری کنید به پرهیزکاری و جد و جهد در امتثال اوامر الهی بکنید پس فرمود عبارتی را که ترجمه او این
که گویا چنین بینم که گوینده‌ای از شما گوید که هرگاه قوت پسر ابیطالب این باشد ضعف او را
بازخواهد داشت از مبارزه شجاعان و بازداشته قدرت و قوت او را بخواهد داشت بر منازعه ابطال
واهل شوکت بخدا قسم که من نکندم در خیبر را بقوت جسمانی و بحرکتی که حاصل نمود از خوراك
بدنی بلکه من مؤیدم بقوت ملکوتیه و عطا کرده شده ام از نفسی که حق نورانی است بنور
پروردگار خود مرویست که روزی ضرار بن حمزه که در خواص اصحاب آنعالیجناب بود بر معویه
علیه اللعنه داخل شد معویه گفت او صاف علی را از برای من ذکر کن ضرار گفت اعفا دیه مرا از
امر معاف دار معویه گفت ترا ازین امر معاف نخواهم داشت البته باید علی را وصف کنی پس ضرار
گفت کان والله بعید المدی شدید القوی یقول فصلا و یحکم عدلا یعنی بخدا قسم که بود علی عالی همت
و بلند مرتبه و آنچه میگفت حق بود و آنچه حکم میکرد عدل بود یتفجر العلم من جوانبه و ینطق
الحکمة من نواحیه علم از اطراف و جوانب او جاری بود و حکمت از نواحی او گویا بود یستوحش
من الدنیا وزهرتها وزینتها و یستانس باللیل و وحشته و وحشت داشت
از دنیا و زینت او و انس داشت بشب و ظلمت او از جهة مناجات و عبادت بخدا قسم که اکثر
اوقات گریان بود و در خواب امور بسیار فکر میکرد و گاهی بسیار دست بر دست میزد و نفس خود را
مخاطب مینمود و ان را نصیحت میفرمود و اکثر اوقات با پروردگار خود مناجات میکرد و از لباس آنچه
زبر تر و از طعام آنچه کم لذت تر بود او را خوش می‌آمد در میان ما که بود یکی از ما بود و با ما
نشست و با ما بر میخورد و هرگاه که او را میخواندیم اجابت میکرد و با وجود کمال مراعات که با ما میکرد
و تقرب که با نزد او داشتیم از هیبت او در نزد او و قدرت تکلم نداشتیم و از عظمت و شوکت او
چشم نمی پوشیدیم گشود هرگاه تبسم می نمود دندانهای مبارکش چون مروارید منظوم ظاهر میشد

عبادت حضرت امیر

که مشاهده میکردید و نخواهید شنید آن خطبها و کلمات فصیحه که می‌شنیدید و نخواهید
یافت از آن علوم و معارف ربانی که انتظار رحیم ملاقات شما را در قیامت و در آنجا بر شما
ظاهر خواهد شد بزرگی قدر و منزلت من آنچه بر شما مخفی است از جلالت و جاه منزلت
و در آن روز بر شما ظاهر خواهد شد و اما عبادت بنوعی بود که همیشه روزه بود و شبها لوای
بندگی می‌افراشت در شبی الفیه هزار رکعت نماز میگذارد و جبهه مبارکش از کثرت سجده مانند کف
پای شتر پینه بسته بود و مساجد مرتبه بلند میر بکسی راه نکرد آثار و عمارت آباد کرده بود از اول عمر
تا آخر عمر بکف رحمت میکرد و در علوم حق را انتشار می‌نمود و سنن و آداب نبویه را احیا کرد و چون وقت نماز داخل
میشد رنگ مبارک او زرد میشد و لرزه بر اعضای مبارک او می‌افتاد و بوقف با جنابش عرض کردند شما را در این
باب چه میشود میفرمود وقت ادای امانت شده است که آسمانها و زمین از آن عاجز شده اند و من دارم
با این ضعف چگونه ادا توانم نمود و همین در بیان عبادت او کافیست که در لیلة الهریر در میان دو صف سپاه
را افکنده بودند و او مشغول عبادت بود و تیر از جوانب و اطراف او می‌آمد و باک نمی‌نمود و در کمال خضوع و خشوع
عبادت می‌نمود و در آن شب از آن عالیجناب پانصد تکبیر شنیده شد که هر تکبیر از رکعت نماز او در دیک
کافر کشت و حضرت امام زین العابدین عم با وجود کثرت عبادت که می‌نمودند همچنانکه مرویست که در شب و روز
هزار رکعت نماز میکرد و در روزی یکی از صوف که کیفیت عبادت امیر المومنین علی کان طریق بندگی حضرت امیر المومنین
ع دکی در آن صحیفه برداشت و قدری از آن خواند پس از آن بر زمین گذاشت و فرمود عبادت
من کجا و عبادت جدم علی ابن ابیطالب ع کجا کم قوت و طاقت دارد که عبادت او کند و دیگر آنکه او ع
دمی چالاکم از آنحضرت صادر شده کسی تامل نماید خواهد دانست که از چه حالی صادر شده و از چه بیانی جاری
گردیده و همین خضوع و خشوع و انقطاع بجناب احدیت کافیست که در بعضی از غزوات پیکانی تیر بر پای
شریف او جای گرفته و بیرون کشیدن آن متعسر شد که آن پیکان را از پای آنجناب بیرون آرند و هر وقت که دست
بر آن موضع میگذاشتند درد بنوعی شدت میکرد که آنحضرت بی طاقت میشد و آخر در وقتیکه
در نماز بود جراحی آمد و آن پیکان را بیرون آورد و قتیکه حضرت از نماز فارغ شد دید المی در دست نمانده
و در کنار مصلی خون ریخته دید سبب آن پرسید کیفیت واقعه را عرض نمودند فرمود بخدائیکه جان

و ارباب صلاح و دین را بسیار تعظیم مینمود و فقرا و مساکین را بسیار حرمت میداشت و اقویا
از طمع باطل ندانسته و ضعفا ازو مایوس نبودند خدا را بگواهی میطلبم که او را در بعضی مواضع که بوقت
قیام می‌نمود دیدم در وقتیکه شب پرده‌های خود افکنده بود و ستارگان در سیاهی فرو رفته
در دل شب ظلمت عالم را فرو گرفته در محراب خود ایستاده و محاسن خود را در دست گرفته بیچیده
مرغ مانند کسیکه او را مار گزیده باشد و میگریست بگریه غمگین و حزین و دل غمگین دیگر حال او را دیدم شنیدم
و میگفت یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک
ای دنیا ای دنی آیا متعرض من شده که مرا در دام فریب خود آورده باشی و هرگز شوق کردی که مرا فریب
لذات خود گردانی هیهات هیهات دور است دور است این معنی نزدیک نشده است آن وقت که تو مرا فریب
دهی تو دیگران را مغرور کن که مرا بتو حاجتی نیست بدرستیکه من ترا سه طلاق گفته‌ام دیگر مرا رجوعی نیست
فعمرک قصیر وخطرک کثیر والملک حقیر آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة
الطریق وعظم المورد ای دنیا عمر تو کوتاه است و خطر تو بسیار است و قدر و منزلت تو کم است
و امید توان کرد آه آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد و تمام واردگاه
و چون ضرار باین جا رسید صدای گریه معاویه بلند شد بنوعی که اشک از موهای ریش او
جاری شد و آن حرامزاده آستین پاک میکرد و گریه گلوی مردم را گرفت و معاویه گفت هکذا کان ابو
الحسن یعنی بخدا قسم که علی چنین بود مرویست در وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون آنحضرت
زد و او را از مسجد بخانه آوردند اصحاب بسیار بدور او جمع و التماس وصیت از آن مقتدای دین و
دنیا نمودند آنحضرت ص یا دهو اعظ چند با ایشان فرمود و بعد از آن گفت که اگر از این
مرض شفا یابم خدا را شکر میکنم و اگر از دنیا مفارقت کنم بدانیم که دلی بدنیا نبسته بودم و در دنیا
مثل کسی بودم که در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه بزودی از سر او برود یا آنکه باد خاشاکی
چند در نزد او جمع کند و بزودی پراکنده گرداند یا ابری بر سر او سایه اندازد و بزودی از
سر او بگذرد و من میان شما همسایه بودم بدنم بشما مجاور بود و روح من بملاء اعلا متعلق بود و
بزودی از من بدنی خواهید دید که بی حرکت و ساکن از روح و دیگر نخواهید دید از من این مشی و تحرک و قوت

پس ابو طالب در دید قدرت اوست که از بیرون آوردن پنهان مطلع شدم و از ابو
درداء رویت که وقت آن برگزیده خالق را دیدم که از یاران خود کناره کرده بود
بنخلستان بنی النجار رفت و خود را در میان نخل برگ و شاخ خرما نهفته پس او را یافتم گفتم بمنزل خود رفته
خواهد بود ناگاه آواز غریبی شنیدم که گوینده میگوید الٰهی کم من موبقة حلمت او حملت عنی
فقابلتها بنعمتك وكم من جريرة تكرمت عن كشفها بكرمك الٰهي ان طال في عصيانك عمري وعظم
في الصحف ذنبي فما انا مؤمل غير غفرانك وما انا براج غير رضوانك يعني الٰهی بسا گناه
که تحمل کردی و بحلم ورزیدی و گذرانیدی از من در برابر آن نعمت دادی و بسا گناه کبیره که پرده از روی آن
بکرم خود نکشیدی الٰهی اگر دراز شد در نافرمانی تو عمر من و بزرگ گردید در صحیفهای اعمال گناه
من نیستم آرزومند غیر آمرزش تو و نیستم امیدوار غیر خوشنودی تو پس من از اثر آن صدا رفتم دیدم
علی ابن ابی طالب بود خود را از وی پنهان کردم چند رکعت نماز گذارد و بعد از آن بدعا و گریه برداشت و گفت
الٰهی طال ما انا متعنتا لی وقد حضرت اوقات صلواتك وانت مطلع على بحلمك
بحلمك الكريم الى اجل قريب فويل لهاتين العينين كيف تصبران غدا على تحريق
النار الٰهي طال ما مشت قدماي على غير طاعتك وانت مطلع على بحلمك بحلمك الكريم
الى اجل قريب فويل لهاتين القدمين كيف تصبران غدا على تحريق النار الٰهي طال
ما ارتكبت نفسي الى ما هو راجع الي وانت مطلع على بحلمك بحلمك الكريم الى اجل
قريب فويل لهذا الجسد الضعيف كيف تصبر غدا على تحريق النار يعني ای خداوند
دراز شد زمانی که چشمان در خواب بودند و حال آنکه اوقات نمازهای تو داخل شده بود و تو بر آن مطلع
بحلم خود از من گذرانیدی و مرا واگذاشتی تا اجل نزدیک که قیامت است پس وای بر این چشمان من
فردا چه طاقت بر سوخته شدن بر آتش جهنم خواهد داشت الٰهی دراز شد زمانی که پایهای
من راه میرفت از جهت امر غیر طاعت تو بود و تو بر آن مطلع بودی و از بردباری خود از من گذرانیدی
و مرا تا اجل معین مهلت دادی پس وای بر این پایهای من چگونه فردا بر سوخته شدن خواهد طاقت
داشت و تو مطلع بودی بحلم و تمکین خود از من گذرانیدی و مرا تا اجل موعود مهلت دادی پس وای

بر این جسم ضعیف که چگونه بر آتش جهنم صبر خواهد نمود و بعد از این مناجات آن زبده کائنات
آن قدر گریست که بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت الٰهي الويل لي ثم الويل لي فالويل
الويل لي ان كانت النار مجلسي ومضجعي الويل لي ثم الويل لي ان كانت الزقوم
فيها طعامي الويل لي ثم الويل لي ان كان الحميم شرابي الويل لي ثم الويل لي
ان كانت القطران لباسي الٰهي الويل لي ثم الويل لي فالويل لي ان قد بعدت
اليك وانت ساخط عني يعني ای خداوند وای بر من وای بر من پس وای بر من اگر آتش
خوابگاه من باشد ای خداوند وای بر من اگر زقوم طعام من باشد ای خداوند وای بر من اگر حمیم آب
من باشد ای خداوند وای بر من اگر قطران لباس من باشد ای خداوند وای بر من پس وای بر من اگر بر تو
وارد شوم و تو بر من خشمناک باشی پس چند فقرات دیگر از مناجات بر زبان جاری نمود و گریست و
بیهوش شد و چون بهوش آمد و گفت یا من وجهه القائل وقد خلق الذنوب وجهي
ومالي لسان ادعوك وقد خرس المعاصي لساني وكيف ادعوك وانت العاصي
وكيف لا ادعوك وانت الكريم وكيف ادعوك وانا انا وكيف لا ادعوك وانت
انت انت وكيف افرح وقد عصيتك وكيف احزن وقد عرفتك يعني بچه رو
کنم با تو و حال آنکه گناهان روی مرا کهنه کرده و چه زبان بخوانم ترا و حال آنکه معاصی زبان مرا گنگ کرده
و چگونه بخوانم ترا و حال آنکه گناه کارم و چگونه نخوانم و حال آنکه تو کریمی و چگونه ترا بخوانم و حال آنکه
من منم و چگونه ترا نخوانم و حال آنکه تو توی و چگونه شاد باشم و حال آنکه عصیان ترا نموده ام و چگونه
محزون باشم و حال آنکه ترا شناخته ام پس بسیار گریست و چند رکعت نماز کرد و گفت الٰهي قد نامت
كل ذي عين وليطرح الى وطنه وعبادك ينتظرون رحمة ربي وانتظر عفوك
فانظر المذنبين يعني الٰهی خداوندا صاحب چشمی در خواب میخواهد و در منزل و وطن خود استراحت
و من از خوف تو بیدارم و دلم لرزانست و چشمان من منتظر رحمت پروردگار و من منتظر عفو توام
که گناهان منتظر عفو تو باشند و بعد از گریه و زاری بسیار گفت الٰهي الحرق بالنار عيني وقد
كانت من خوفك باكية الٰهي الحرق بالنار قلبي وقد كان بك محبا الٰهي الحرق

بالنار جسمی وقد کان لک خاشعا الهی المحرق بالنار لسانی وقد کان القرآن

تالیا الهی المحرق بالنار جوارحی وقد کان لک راکعا ساجدا ای خدا خواهید سوزانید

بآتش جهنم چشم مرا و حال آنکه از خوف تو گریان است آیا خواهید سوزانید آتش جهنم دل مرا و حال آنکه محبت تو

در آن است آیا خواهی سوزانید ای خدا آیا خواهی سوزانید بآتش جهنم جسم مرا و حال خضوع و خشوع بجهة تو

جمع آورده الخ آیا خواهی سوزانید زبان مرا و حال آنکه تلاوت کتاب ترا مینماید ای خدا آیا خواهی سوزانید

دست و پای مرا و حال آنکه از برای تو در رکوع و سجود است و بعد از آن بگریه پرداختند و مناجات چند کردند

و میگفتند الهی افکر فی عفوک فتهون علی خطیئتی ثم اذکر العظیم من ذنبی فتعظم علی

بلیتی ای معبود من فکر میکنم بر عفو تو پس سهل می شود گناه بر من بعد از آن یاد می آورم گناهان بزرگ

خود را پس عظیم میگردد بر من گناه بعد از آن گفت آه آه ان قرءت فی الصحف سیئة و انا ناسیها و انت

محصیها فتقول خذوه فیا له من ماخوذ لا تنجیه عشیرته و لا ینفع قبیلته یعنی آه آه اگر بخوانم در صحیفه اعمال

گناهی را که من آن را فراموش کرده باشم تو آن را شمرده و حساب کرده باشی که بگو این را یعنی فرشتگان

عذاب را بگیرند پس وای بر گرفتار که خویشان و قومانی که نفع نتوانند رسانید و قومی و قبیله نفعی

نتوانند رسانید و بعد از آن گریه بسیار کرد و فقرات بسیار فرمود که بعضی آه من نار تنضج الاکباد

آه از آتشی که میپزد جگرها و گردها را آه از آتش که برکننده است پوست سر را این را گفت و بعد از آن گریه

او ضعیف شد بنوعی که دیگر آواز گریه او را نشنیدم پس پیش رفتم دیدم مانند چوب افتاده بود یعنی اعضای

مبارکش خشک شده بود و اصلا حرکتی از وی ظاهر نبود و سر او را جنبانیدم و حرکت دادم نه آواز

از آنحضرت شنیدم و نه حرکتی از وی صادر شد و اعضای مبارکش را فراهم آوردم فرا رسیدم گفتم

انا لله و انا الیه راجعون بخدا که علی از دنیا رفت پس شتابان نزد فاطمه رفتم گفتم ای دختر رسول

خدا انقطع نزا اضر در مصیبت علی ابن ابی طالب بدرستیکه علی از دنیا رحلت کرد حضرت فاطمه گفت

ای ابو الدرداء او چه کیفیت بود ابو الدرداء میگوید آنچه دیده بودم بموقف عرض رسانیدم فاطمه گفت

این بیهوشیست که مکرر او را از خوف خدا عارض میشود پس آب آوردم و آب آوردم و بر روی مبارکش

پاشیدم تا بهوش باز آمد و نگاه بمن کرد و من گریستم فرمود ای ابو الدرداء گریه تو از چیست گفتم از آن

که تو بر خود میکنی آوری صبا ابو الدرداء فکیف لو رأیتنی و دعی بی الی الحساب و ایقن

اهل الجرائم بالعذاب و احتوشتنی ملائکة غلاظ شداد و زبانیة فظاظ

فوقفت بین یدی الملک الجبار و قد اسلمنی الاحباء و رحمنی اهل الدنیا لکنت

اشد رحمة لی بین یدی من لا یخفی علیه خافیة پس چگونه خواهی بود ای ابو الدرداء اگر

به بینی مرا در حالتی که خوانده باشند بحساب و یقین شده باشد اهل معصیت را بعذاب و میان گرفته

باشند مرا ملائکه غلاظ و شداد یعنی درشت خویان و درشت گویان و زبانیه فظاظ یعنی فرشتگان

کور خین را بدوزخ برند و غیر دست همه جا نزدانند پس ایستاده باشم نزد پادشاه جبار و فرو داشته

باشند مرا دوستان از بای من کشیده و رقت کرده باشند اهل دنیا هر آینه تو بیشتر بر من رحم خواهد

آمد در پیش کسی که هیچ پنهانی از وی پنهان نیست اما کرامت و خوارق عادات آن عالیجناب زیاده از آن

بیشتر است که از عدد و احصای آن بتوان بیرون آمد هم چنانکه بر واقف کتب علمای فریقین مخفی

پوشیده نیست که آن عالیجناب در ملک و ملکوت تصرف داشته اند همه مخلوقات او را مطیع

و منقاد او بوده اند هم چنانکه حضرت فاطمه میفرمود که شبی مرتضی علی با من زفاف کرد از وی ترسیدم

زیرا که شنیدم زمین با وی سخن میگفت و با مدادان حکایت را باید نقل کردم جناب نبی سجده کرد

و گفت ای فاطمه خوشحال شو شوهر تو را بر جمیع خلایق فضیلت داده و زمین را امر کرده است که اخبار خود را

با وی گوید آنچه بر روی آن واقع شده است از شرق تا مغرب تا جنابش بیان کند و چون بر بعضی

حالات آن زبده کائنات اطلاع یافتی بدانکه کیفیت شهادت آن فخر انام آنچه اصح اصوب

و اشهر است در این مقام بر سبیل اجمال آنست که بعد از واقعه نهروان گروه از خوارج در مکه اجتماع

نمودند و قصه نهروان را یاد کرده اند و بر کشتگان خود گریستند و بر ایشان ترحم کردند و امرای مسلمین را

یاد کردند و حرمت ایشان نمودند و گفتند چرا امرای اسلام از راه حق در گذشته اند و بعد از این کلمات

متفق و هم عهد شدند که در یک شب حضرت امیر علی و معویه و عمرو ابن عاص را بقتل آورند پس ابن ملجم

لعین گفت من علی را میکشم و برک ابن عبید الله التمیمی گفت من معویه را میکشم و عمرو ابن بکر گفت من عمرو

ابن عاص را کفایت میکنم و با یکدیگر پیمان بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان این اراده

بقتل اورد وار یکدیگر جدا شدند [illegible] ابن عبد الله بجهة قتل معویه بشام رفت و عمرو ابن بکر از برای کشتن

عمرو ابن عاص بمصر رفت اما ابن ملجم [illegible] آمد و آنجا از آن را با جمعی اطلاع نکرد و روزی بخوانه مردی

از قبیله تیم الرباب [illegible] قطام ملعون که دختر خصیر تیمی بود در آن جا دید و حضرت

مرتضی علی پدر و برادر او را [illegible] آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود و در میان

عرب و صباحت [illegible] آن ملعون بآن ملعونه افتاد آتش عشق در کانون

سینه او مشتعل شد [illegible] بود که خود را از خود بیخبر دید پس نزد آن ملعونه

آمد و گفت تو از کدام قبیله گفت از [illegible] گفت بیوه یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت تو را

رغبت میکنی چون آن ملعونه دید آن ملعون [illegible] ای شده گفت او در دل خبیث او جا کرده و

بکرشمه حسن جمال و غنج و دلال دل او را ربوده بعد از غشوه [illegible] مهر قیمتی است که طالب شوهر گر

اما مهر گرانی میخواهم کسی قوت آن ندارد ابن ملجم ملعون گفت مهر تو چیست گفت مهر من سه چیز است

اول سه هزار درهم نقد دوم کنیزک جمیله سیم قتل علی ابن ابیطالب آن ملعون بجهه مصلحت ابتدا

گفت سه هزار درهم و کنیزک را میدهم اما قتل علی ابن ابیطالب کی میسر است در قوة احدی نیست و

و یحک یا قطامه کرا قدرت بر کشتن علی ابن ابیطالب است و حال آنکه او را بر معارک و کشنده ابطال

مخالف بر شرق و غرب جهات ثلثه کلی و غیرت یا قطام من یقدر علی قتل علی امیر

الدنیا و المنصور من السماء والارض ترجف من هیبته والملائکة لیس علی

خدمت وای بر تو ای قطام مکر این ای آنست که علی را بکشند او کستی بسبب آنچه خواهی از

یاری ها دیگر سه و زمین از هیبت او بلرزد و علاوه کشتن بحضرت او امر آید و یلک یا قطام

من یقدر علی قتل علی و هو اذا قاتل جبرئیل عن یمینه ومیکائیل عن یساره

وملک الموت بین یدیه وای بر تو ای قطام که قدرت بر قتل علی دارد و حال آنکه هر وقت

جنگ میکرد جبرئیل در طرف راست او و میکائیل بطرف چپ و عزرائیل در پیش روی بست و ماه

چون این سخن [illegible] بر لب در جامهای معصفر در بر کرده و گیسوی

خود را که بعنبر [illegible] بر لب بر زمین رها کرد و اندازه خرامان بمنزل ابن ملجم آمد و سینه خود را در پیش ان

ان بدبخت در ریخت آن جامه معصفر نمود و جیب ازروی خود بر داشت و گرشمه

کار او کرد که یکبار رگی او در او بود که جهش ازین ملجم ضعفر نایش بر من و بامن عیش و اشتی

بدون کشتن علی ابن ابیطالب ممکن نیست مال و کنیزک را بتو بخشیدم اما از کشتن علی نمیگذرم

داور اعامل کن وضر بتی بر او زن اگر او را کشتی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی

ثواب آخرت بهتر از زندگانی دنیاست چون آن ملعون دید آن ملعونه در مذهب با و متفق

است و درین امر ثابت و جازم است گفت بخدا قسم که باین شهر نیامدم الا بکشتن علی

ابن ابیطالب چون آن ملعونه این سخن از وی شنید بسیار خوشنود شد و گفت من برجا

عقب با تو اهراه میکنم که ترا اعانت نمایند پس قطامه در زدان ابن مخالد تیمی را طلبیده با او یار

نمود ابن ملجم نیز در آن شب ابن بجره اشجعی را دیده با خود همداستان و راضی نموده در کشتن

علی او را یار و یاور ساخت آن سه ملعون با یکدیگر متفق نموده ند در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان مرتکب

ان امر عظیم شدند و پیش ازانکه موعود بسر آید ابن ملجم ملعون بجهة تجمیع اوری ارث پدر خود

به یمن رفت و معاودت نمود و در وقت رفتن شبی از وادی از وادیهای یمن بیتوته نموده چون

نصف اللیل گذشت صیحه و غوغای عظیم از بطن وادی ظاهر شد دید مانند گرد و بادی و آتش

عظیم دود در تقعی مانند کوهی را دیده و می آید چون ابن ملجم آن حالت را مشاهده نمود بیهوش شد بعد از زمانی

چون بهوش آمد شنید قائلی میگوید یا سمع و ع القول یا ابن ملجم انت و فی امر خطیر مهول معظم الشیوای سر

ملجم و بغیهم بدرستیکه در صدد امر هولناکی بزرگ هستی و در دل گرفته کشتن شجاع مکرم را که بهترین همه

طوایف کننده کان و تسبیح کویان است ذال علی ذو التقاء الاتقیم فارجع الی الله لک لا تندم

و آن شجاع مکرم علی است صاحب تقوی است و در تقوی مقدم است بهر کسی پس تو به کن و بخدا بازگشت کن

ازین عمل که بعد ازین ندامت خواهی کشید پس قائلی گفت یا شقی ابن شقی آنچه در دل گرفته از قتل

زاهد و عابد عادل اکه راکع و ساجد است یعنی امام هدی و پیشوای متقیان و عروة الوثقی امیرمومنان

یاران مطلع شده ایم و ما طائفه جنیم که بدست او ایمان آورده ایم و درین وادی ساکن واریم و نمیگذاریم

که تو درا این جا بیتوته کنی زیرا که تو شوم و بدکاری پس سنگهای عظیم بر آن ملعون جن افکندند تا آن ملعون

ور آنچه فرار بخود امام حضرت امیرالمومنین علیه السلام چون ماه مبارک رمضان نزدیک رسید مکرر از شهادت
خود خبر میداد ودر آن ماه خبر مفارقت خود را بمردم میرسانید ومیفرمود بدبخت ابن ملجم درین ماه کشته
خواهم شد چنانچه روایت که روزی آن سالار کاروان شهادت بر در مسجد کوفه نشسته بودند
که ابن ملجم ملعون آمد واز برابر ایشان گذشت وسلام نکرد حضرت فرمود او فان له شان من الشان
واگذارید او را که شغلی عظیم خواهد بود متوجه آن شقی پس دست بر محاسن مبارک خود گذاشته فرمود والله
لیخضبن هذه من هذه بخدا قسم که این محاسن از خون این سر خضاب خواهد پس حضرت بر او نظر
میکرد تا غایب شد وبعد از آن سر مبارک بزیر افکند وفرمود انا لله وانا الیه راجعون لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم ونیز مرویست که روزی حضرت امیرالمومنین علیه السلام بمسجد رفت ودر
سجده شروع بگریه نمود وصدای او بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت بعد از یاران بخدمت آن حضرت عجایب
[illegible] نکردند که تا حال چنین گریه از شما مشاهده ننموده بودیم این گریه تو دلهای ما را بدرد آورده ودیدهای ما را
خونبار گردانیده سبب این چه بود حضرت فرمود در سجده بودم دعای خیرات میخواندم که مرا خواب در ربود
دیدم حبیبم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نزد من آمد فرمود یا ابا الحسن مفارقت تو از ما بطول انجامید
من بسیار مشتاق لقای توام وآنچه حق تعالی در باب تو وعده داده بود همه را وفا نمودی بدرستیکه
جای تو وجای زوجه تو وجای فرزندان تو حسنین وسایر امامان از فرزندان تو را در اعلی علیین
مقرر شده ودرجه شما را از جمیع درجات مقربان بالاتر گردانیده پس عرض کردم یا رسول الله جعلت فداک
دوستان ما کجا خواهند بود فرمود با ما خواهند بود پس عرض کردم حال دوستان ما در دنیا چه خواهد
بود فرمود ایمن از کفر امید واطمینان از فتنه عرض کردم حال ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود
فرمود که در آن وقت ایشان را مخیر خواهند گردانید میان ماندن در دنیا با [illegible] ورفتن
بعقبا بسوی ما [illegible] ملک الموت را امر خواهند کرد که ایشان را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح
ایشان چگونه خواهد بود گفت ایشان که در محبت ما راسخ بوده اند قبض روح ایشان مانند آنکسی
[illegible] روز گرم آب سرد بخورد که دلش را خنک کند وسایرشان ما قبض روح ایشان چنین باشد که کسی [illegible]
خواب خوش در نهایت استراحت کند بخواب رود پس حضرت بسیار گریست وفرمود [illegible]

شده

شده است ونیز مرویست که روزی ابن ملجم ملعون بخدمت آنجناب آمده آنحضرت بسیار گریست
وفرمود وگفتگو چند نمود واز خدمت آنحضرت مرخص شد وچون برگشت حضرت فرمود هر کس خواهد
که کشنده مرا ببیند این مرد را ببیند وبعضی از [illegible] غرض آن ودلالت اعتبار [illegible] شدند که یا
امیرالمومنین چرا او را نمیکشید حضرت فرمود چه بسیار غریب وعجیبست که مرا امر میکنید بکشتن
کسیکه مرا نکشته است واز اسمعیل ابن عبدالله صلعی مرویست که بعد از قتل عثمان چون اختلاف
در میان مردم بسیار شد من واز خوف فتنه وآشوب از مردم عزلت اختیار کردم وبساحل دریا رفتم
ودر آنجا ساکن شدم وخبر نداشتم که مردم در چه کارند شبی از جهت حاجتی از خانه بیرون آمدم
در وقتیکه مردم بخواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم در ساحل دریا بسجده افتاده وبدل حزین
وآواز ضعیف وناله دردناک با پروردگار خود مناجات میکند واستغاثه مینماید پس من
در گوشه پنهان شدم که او مرا نبیند وگوش بمناجات او دادم شنیدم که میگوید یا حسن
الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیء البدیع الذی لیس کمثله
شیء والدائم غیر الغافل الحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شان انت [illegible]
خلیفة محمد وناصر محمد ومفضل محمد اسئلک ان تنصر محمد وخلیفة محمد القائم
بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصر او توفه برحمة ای خداوندی که نیکویست رفتار تو
ای خلیفه پیغمبران وای اول همه موجودات وای پاینده ومنزه از غفلات وای زنده از موت
وفنا که هر روز از برای تو شأنی هست وتوی خلیفه محمد ویاری کننده محمد وتفضیل دهنده او سئوال
میکنم از تو که یاری کنی وصی محمد را وخلیفه او را واو قائم بعدل بعد از او وآنچه را وصی محمد را یاری کن
ویا او را نزد خود طلب کن وبرحمت خود برسان پس سر از سجده برداشت وبرخاسته بر روی آب
روان شد من از عقب او صدا زدم که با من تکلم کن خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت
نشد وگفت هدایت کننده در عقب تو است برو از او سئوال کن گفتم هدایت کننده کیست
گفت وصی محمد پس متوجه کوفه شدم [illegible] بحوالی کوفه رسیدم آن شب در صحرای نجف
خوابیدم چون صبح شد داخل کوفه شدم چون ظلمت شب [illegible] فرو گرفت دیدم مردی آمد

درایشان علیه السلام و با حق تعالی مشغول مناجات شد و مناجات او بطول انجامید و مناجات
او این بود اللهم انی سئمت منهم لما امرتنی رسولک وصفیک فظلمونی وقلت
المنافقین کما امرتنی فجهلونی وسئلتهم وملونی وابغضتهم یعنی ای خدا یا انکه پیغمبر
برگزیده تو مرا با آن امر کرده بود میان امت بجا آوردم پس برمن ستم کردند با منافقان جنگ کردم
چنانچه بمن فرموده بودی پس مرا بجهالت و نادانی نسبت دادند خدایا من از ایشان دلتنگ شدم و
ایشان نیز از من دلتنگ شدند و من دشمن ایشان گردیدم واز آنچه پیغمبر مرا خبر داده وچیزی باقی نماند
مگر یکخصلت که انتظار آن میکشم و آن خصلت اینست که ابن ملجم مرادی برانگیخته شود و محاسن
مرا بخون سر من خضاب کند خدایا شهادت او را نزدیک گردان ومرا بسعادت شهادت
برسان خدایا پیغمبر تو مرا وعده داده که هرگاه من مشتاق لقای تو شوم واز تو ملاقات ترا سوال کنم
مرا بلقای خود برسانی خداوندا دلم از دنیا تنگ آمده و آرزومند لقای توام درین روزی مرا بجوار
خود برسان و چون از دعای خود فارغ شد متوجه کوفه شد ومن نیز از عقب او روانه دیا بانفاق میرفتیم
تا او داخل خانه شد از بعضی تحقیق نمودم که اینخانه از کیست گفتند از علی ابن ابیطالب است
بعد از زمانی از خانه بیرون آمد و متوجه مسجد شد ومن نیز از عقب او روانه شدم چون داخل
مسجد شد باندک فاصله بدرجه شهادت رسید و نیز مرویست که چون ماه رمضان داخل شد
روزی آنحضرت بمسجد در آمد و همه اعیان و اشراف کوفه نیز در مسجد حاضر بودند پس آنحضرت بر بالای
منبر برآمد و از خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی ادا نمود و مردمان را موعظه نمود
و ارشاد و داعی ادا نمود و ایشان را […] وترسانید […] جا […] امید
وار کردانید پس بجانب راست منبر نگاه کرد امام حسن را دید نشسته گفت یا بنی کم من مضی
من شهرنا هذا ای فرزند چند روز از شهر گذشته […] پس بجانب چپ منبر نگاه کرد و
امام حسین را دید نشسته است گفت یا بنی کم بقا من شهرنا هذا ای
پسرک من چند روز از این ماه مانده است گفت هفده روز پس آنحضرت دست
بر روی مبارک گذاشت […] خود […] گفت لیخضبن اشقی الناس

فهذا

و فی هذا الشهر یخضب من راسی یعنی بدبخت ترین مردم که از این ماه محاسن مرا از خون
سر من خضاب کند و این شعر را خواند که ارید حیوته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک
من مراد یعنی کشتن مرا میخواهد نامردی از قبیله مراد و من نیکوی و بر او میخواهم پس حضرت زینب
بنوحه و گریه در آمد که محاسن مبارکش تر شد و حاضران نیز صدا گریه بلند کردند پس حضرت
فرمود لا تبکوا القوم گمان میکنید که من از مرگ میترسم و گریه من از خوف مرگست والله یا بن ابیطالب
انس بالموت من الصبی بثدی امه بخدا قسم که انس ابن ابیطالب بمرگ بیشتر است از انس
طفل بپستان مادر من همیشه مشتاق مرگ بوده ام و انتظار شهادت کشیده ام اما
گریه من برای فرزندان مظلومست که با وجود آنکه پدر در غریبی مبتلا یند واز وطن خود که مدینه
رسول خدا است رانده شده و بهوان مادر گرفتار رند و بعد از من بسوز یتیمی سوگوار خواهند بود و
چه ظلمها که ناکسان امت بایشان نمایند در آخر کار یکی را بزهر از پا در آورند و دیگری را در صحرای
کربلا گرسنه و تشنه شهید نمایند و بدن او را در کربلا بیفکنند و سر او را شهر بشهر و دیار
بدیار بگردانند آه ⁂ بدین لب ام برده سر سروران سپهر ⁂ بحبشی سنانها براتین خیره سر مپرس
مویبد ز شقاوت ابن ملجم ⁂ فرق پدر ز تیغ شیر خلق بسر مپرس ⁂ در ماه آفتاب نمانده است کوکبی
روشن نمانده در شام دستم مپرس ⁂ در سینه صدف نه شاه فرزندش نا اهل کرد ⁂ کل بحر در غوص گهر
واز گوهر مپرس ⁂ پس فرمود که خواهران سلام مرا بفرزندان برسانید در مصیبت فرزندان من
بگریید و در ماتم ایشان بنالید واز غریبی و بیکسی ایشان محزون شوید و گریه و ناله او در میشی
ما ضایع نخواهد شد پس آنحضرت از منبر فرود آمد و شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام
حسین افطار میفرمود و زیاده از سه لقمه تناول نمی نمود و میفرمود که ملاقات من به پروردگار
نزدیک شده است میخواهم آلوده نباشم و چون شب نوزدهم در رسید از برای افطار ام
کلثوم طبقی آن نزد سید ابرار گذاشت که در آن دو قرص جو بود و کاسه شیر و قدری نمک
سائیده چون حضرت از نماز فارغ شد و نگاه بآن طبق کرد سر مبارک را جنبانید و بگریست
گریستنی که محاسن مبارکش تر شد پس خطاب بام کلثوم کرد که ای دختر نان خورش در یک طبق

هنوز من حاضر کرده پدر تو یکی دیگر بته چون نان خورش تناول نموده بود مگر نتوانی که من متابعت
برادر و پسر عم خود رسول الله میکنم که از وقت آمدن او بدنیا تا حین مفارقت با او از این عادت
سر از برای او دو طعام حاضر نکرده ام ای دختر مگر تو بدی پدر تو را میخواهی و میخواهی فردا در پیش
پروردگار این امر من از برای حساب طول بکشد هر که اکل و شرب او در دنیا نیکوتر در قیامت
وقوف او نزد پروردگار بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام آن عقاب ای دختر بخدا قسم
چیزی نمیخورم تا یکی ازین نان خورش ها را برداری پس شیر را برداشت پس حضرت علیه السلام از آن نان با نمک
تناول فرمود و برخاسته متوجه عبادت شد و در آن شب پیوسته مشغول عبادت پروردگار بود
گاهی در رکوع بود و گاهی در سجود و ابتهال و خضوع و خشوع می نمود و ساعتی بگریه و زاری بسر میبرد و در
مناجات با قاضی الحاجات همی نمود و بسیار از خانه بیرون میرفت و باسمان و ستارگان می نگریست و میگفت
صدق رسول الله و بسیار میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله و بسیار میگفت اللهم بارک لی فی لقائک
اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان مرا در لقای تو و مبارک گردان از برای من مرگ را
پس اهل بیت خود را جمع نمود و فرمود و اولادی و اهلی فی هذه الایام تفقدونی ای فرزندان
من و ای اهل بیت من درین روزها از میان شما بیرون خواهم رفت بدرستیکه پیغمبر را دیدم که
فرمود و الله یا ابا الحسن انا مشتاق الیک ای ابو الحسن بخدا قسم که بسیار مشتاق توام
فانک قادم الباقی العشر الاخیر من هذا الشهر بدرستیکه در دهه آخر تو اینجا نزد من خواهی
آمد باین طریق که بدبخت ترین امت برانگیخته خواهد شد و این محاسن ترا از خون سر تو خضاب
خواهد کرد یا علی هلم الینا فما عندنا خیر لک و ابقی یا علی نزد ما بیا که آنچه در نزد ماست از برای
تو بهتر و باقی تر است پس اهل بیت چون این سخنان دلسوز را شنیدند و بگوش ایشان خبر فراق
آن غمگسار رسید یکصدا بگریه و زاری و ناله و بیقراری بلند کردند و ام کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا
امشب خواب بر تو حرام گردیده است و استراحت نمی نمائی و مکرر چیزی را بیانی میکنی و عیان
میداری حضرت فرمود یا بنیة ان اباک قد قتل الابطال و خاض الاهوال و ما دخله الخوف
و هشتند اکثر ما اعتراه فی هذه اللیلة ای دختر پدر تو بسیار شجاعان را کشته و خود باهوال عظیم

را افکنده

افکنده و هرگز دهشت از برای او بهم نرسیده و امشب خود را در نهایت وحشت و اضطراب
می بینم و مخفی نیست که وحشت و اضطراب او از کثرت شوق بملاقات پروردگار و شرف
او بسید مختار بود و شبهه نیست که کثرت شوق و اضطراب فرمود یا بنیة قد قرب الاجل
و انقطع الامل ای دختر بدرستیکه اجل نزدیک گردیده و امید بریده شده پس
ام کلثوم و سایر فرزندان گریان شدند حضرت ایشان را قسم داد که ساکت شوید و ایشان
را بتقوی و پرهیزکاری وصیت نمود باز مشغول عبادت پروردگار شد تا وقت آن شد که
بمسجد آید ام کلثوم را امر کرد که آبی آورد و تجدید وضو نمود و میان دربست و در حال میان بستن فرمود
اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا
یعنی کمر را از برای مرگ محکم به بند که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو
درآید پس فرمود خدایا مرگ را بر من مبارک گردان و لقای خود را بر من مبارک گردان و اراده
مسجد شد چون بصحن خانه رسید مرغابیها که در آن خانه بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و بالها
گشودند و فریاد برکشیدند و دامان آنحضرت را گرفتند و نمی گذاشتند که بیرون رود پیش
ازین صدای او را کسی نشنیده بود حضرت فرمود لا اله الا الله صوائح و فی غداة قد تظهر
القضاء ایشان فریاد کننده گانند در فراق من و در عقب ایشان نوحه کننده گان بود در مصیبت من
و بامداد امروز قضای حق ظاهر خواهد شد پس ام کلثوم گفت ای دختر مرغابیان حیوان بیزبان
چیزی اند که اینها را حبس نموده بعد از من ایشان را رها کن که از گیاهای صحرا بخورند یا هر وقت که گرسنه
و تشنه شوند ایشان را دانه و آب دهید پس آمد در خانه و چون خواست در خانه بکشد بر قلاب
در کمربند آنحضرت بند شد و هر چند خواست آن قلاب را رد کند رد نمیشد تا از کمربند از کمر
گشوده شد و حضرت فرمود لا اله الا الله اینها همه علامات و دلالات مرگست و کمربند خود را از زمینی
برداشت بر میان بست و گفت یا علی میان خود را از برای مرگ محکم دربند ام کلثوم که این سخنان را
شنید فریاد برآورد که واابتاه واغوثاه که پدرم در تمام امشب خبر مرگ خود را میگوید و فریاد کنان
نزد امام حسن آمد و مقدمه مرغابیان و آنچه در خانه از حضرت امیر شنیده بود نقل کرد حضرت

ث هزاده شتابان بخدمت پدر آمده عرض کرد که یا ابتاه این چه حالت که میری و این
چه حدیث است که میگوئی حضرت امیر فرمود ای پسر این فال نیست که میدانم که درین ماه از
کشتگان خواهم بود بدانکه خوابی دیده ام که جبرئیل بر کوه ابو قبیس فرود آمده سنگی از آن کوه
برداشت و لبوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگ را برهم زد تا ریزه ریزه شد
و بباد بر دید و آن ریزه ها را در مکه و مدینه پراکنده کرده و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند
مگر آنکه چند ریزه از آن سنگها داخل شده و تعبیر این خواب داخل شد و تعبیر آن خواب آنست
که پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نباشد مگر آنکه اندوهی از مصیبت او دران داخل
شود حضرت امام حسن عرض کرد که ای پدر میدانی که این قضیه ما یه کی خواهد بود آنحضرت
فرمود که خدا تعالی بمن فرموده که در دهه آخر این ماه بضرب ابن ملجم ملعون مرادی از دنیا
خواهم رفت ث هزاده هرگاه گفت ای پدر میدانی که او کشنده تو است او را بقتل رسان
حضرت فرمود قصاص قبل از جنایت نمیباشد پس امام حسن گفت ای پدر من با تو میآیم و
دست از تو بر نمیدارم حضرت گفت ای فرزند گرامی بمنزل خود معاودت کن و آمدن تو
صلاح نیست و چون ث هزاده در رفتن ابا و اصرار نمود حضرت او را قسم داد که برگرد
پس یکیک از فرزندان را بر سبیل وداع کلمه میگفت و ایشان را وصیت میفرمود گویا ناله
الفراق الفراق از در و دیوار بلند شده بود پس امام حسن بخانه آمده و با ام کلثوم و
سائر اهل بیت محزون و غمگین نشسته و حضرت امیر روی بمسجد نهاد و میگفت خلوا
سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مؤمن جهاد کننده
در راه خدا که غیر از معبود یکتا عبادت ننموده پس حضرت داخل مسجد شد در وقتیکه قندیلها
خاموش شده بود و مسجد تاریک بود و حضرت بعد از نماز تحیت چند رکعت نماز کرد و مشغول
تعقیب شد پس برخاست و دو رکعت نماز دیگر کرد و بر بام مسجد بر آمد و دستهای مبارک
بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت و چون حضرت اذان میگفت جمیع اهل کوفه صدای
مبارک آنحضرت را بشنیدند و اما ابن ملجم در روز شمشیر خود را بزهر آب داده باتفاق آنده

آنند و خارجی دیگر بخانه قطامه ملعونه رفتند و شب در آنجا بودند و هم در خانه آن ملعونه بیتوته نمودند
و چون صدای اذان آنحضرت را شنیدند قطامه نزد ابن ملجم آمد و گفت برخیز او دباش
که فرصت از دست میرود زود برو و علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن
آن ملعون گفت بخدا قسم که خواهم رفت و علی را خواهم کشت و باین جهت بدبخت ترین
اولین و آخرین خواهم شد لا بمراد نخواهم رسید پس برخاست شمشیر خود را برداشت
باتفاق وردان داخل مسجد شد قبل از آنکه حضرت امیر داخل شود و او را از اذان فارغ شده از منبر فرود آمد و تسبیح گویان
بصحن مسجد در آمد و شروع به بیدار کردن خفتگان هم چنانکه طریقه آنحضرت بود که بعد از ان
از خفتگان میگذشت و میفرمود الصلوة رحمکم الله پس چون بابن ملجم رسید دید که آن ملعون خوابیده
و فرمود برخیز از برای نماز و هم چنین مخواب که این خواب شیطان است پس فرمود قصدی
که کرده که نزدیک است از آن آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون
شود و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه خود چه داری پس از و گذشته و بنزد محراب
رفته مشغول نماز شد پس ابن ملجم ملعون برخاست و بنزد ستونی آمد که امیر مومنان
در آنجا نماز میکرد و حضرت رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود در جمیع نمازها
هم در واجبات بود و هم در نوافل هر مرتبه بعد مرتبه رکوع و سجود را بسیار طول میداد و آن ملعون صبر کرد
تا حضرت رکعت اول را بجا آورد و از رکعت اول از رکوع فارغ شد و در سجده اول رفت
و چون خواست سر از سجده بردارد و اه و اویلا چگویم شعر ای نطق لال شو که زبانت
بریده باد مرغ حیوة را از قفس دل پریده باد آن ملعون شمشیر حرکت داده و بقوت هر
چه که داشت بلند کرد و بفرق همایون آن سید انس و جان و مقتدای عالمیان فرود
آورد و قضا را ضربت آن ملعون بر موضعی آن سر همایون رسید که در روز حرب خندق
عمرو ابن عبدود ضربت زده بود از ابن ملجم ملعون نقل شده که ضربتی که من
بر فرق امیر المومنین زدم اگر در میان اهل زمین قسمت میکردند آن ضربت همه را هلاک
میکرد زیرا که آن شمشیر را هزار درهم خریده بودم و هزار درهم بزهر آب داده بودم

اما چون آن ضربت بر آن کمال اکمل رسید تا فرق سر انورش تا پیشانی شگافته شد واویلاه ناله
از دل برزد وفرمود بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله وفزت ورب الکعبة
رستگار شدم بخدای کعبه قسم جاء امر الله وصدق رسول الله امر خدا در رسید
وصدق قول رسول خدا ظاهر شد پس آنحضرت در روی درافتاد وسر از سجده معبود بلند نمود
وباز بسجده رود از ضربت ابن ملجم بی قوت یافته بروی زمین افتاد وخون از وجاری شد
در آنوقت هم چنانکه از اخبار وآثار رسیده زمین برخود بلرزید وآسمان بطپید ودریا بموج
آمده وماهیان خودرا از آب بیرون افکندند وبر خاک حسرت ومذلت افتادند ودر بالای
مسجد بجوی برام میزد که هیچ گوشی طاقت استماعی آن نداشت وخروش وناله از فرش بگردون
سما وهو بلند شد وباد سیاهی شد وزید که هوارا تیره وتار کرد وجبرئیل در میان آسمان
وزمین ندا داد بندای که هر بیداری شنید که تهدمت والله ارکان الهدی
وانطمست والله نجوم السماء واعلام التقی بخدا که بر جسم شکسته ارکان هدایت
وتاریک شد ستارهای علم نبوت وبرطرف شد نشانهای تقوی وعبادت وانفصمت
والله عروة الوثقی که شکسته شد عروة الوثقی الهی قتل ابن عم المصطفی قتل الوصی
المجتبی قتل علی المرتضی قتل والله سید الاوصیا قتله اشقی الاشقیا
تقیا کشته شد ابن عم محمد مصطفی ووصی وبرگزیده مجتبی وشهید شد علی مرتضی وسرور
اوصیا واورا بدبخت ترین اشقیا شهید کرد پس حضرت امیر فریاد کرد که قتل ابن
عین الیهودیة ورب الکعبة قتل ابن الملجم مرادی بخدا قسم که کشت مرا پسر
زن یهودیه یعنی ابن ملجم علیه اللعنه چون آوازه قتل امیر مؤمنان باهل کوفه رسید جمیع
اهل کوفه از مرد وزن بعضی باسر وپای برهنه بعضی سلاح بسته روی بمسجد نهادند راوی
میگوید دران وقت نیز خروش وفغان وفریاد واماماه از مردمان ودستها که
بر فرقها میزدند که دیگر چیزی ملاحظه ومشاهده نمیشد وچون مردم نزدیک بسید ولی
عالمیان رسیدند دیدند در محراب افتاده وگاهی خاک بر میدارد وبر جراحت خود بر میزد ومیمالید

منها

منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین
خلق کردیم شمارا واز زمین برمیگردانیم شمارا واز زمین بیرون میآوریم شمارا مرتبه
دیگر گاهی بدست مبارک خویش چون سر مبارک خودرا فرا میگرفت در درد ومبارک ومحاسن
مبارک خود میمالید ومیگفت بدین هیئت رسول خدارا ملاقات وبدین حالت فاطمه زهرارا
ملاقات میکنم وبدین صفت عم حمزه سید شهدارا ملاقات مینمایم وباین صورت جعفر طیار
را انتظار او کنم تا چون صدای قتل شاه ولایت بخانواده حضرت رسالت رسید
ام کلثوم طپانچه بر روی خود زد وگریبان چاک کرد ومقنعه از سر کشید وفریاد واابتاه واعلیاه
واعلیاه واقهراه برآورد وحسن وحسین از خانه بیرون دویدند در عرض راه دیدند که مردم
باسر وپای برهنه نوحه وفریاد میکنند ومیگویند واماماه وا امیر المومنین والله القتل
الامام العابد المجاهد فی سبیل الله بخدا قسم کشته شد امام عابد وجهد جهاد کننده
در راه خدا کشته شد شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون آن دو امام مظلوم این را شنیدند
جامه صبر چاک کردند وعمامه شکیبائی از سر برداشتند وفریاد واابتاه برآوردند وگریبان بر فرق
خود زنان داخل مسجد شدند چون نزدیک محراب رسیدند دیدند که پدر عالیجناب در محراب
افتاده واعلیاه واعظماه کوفه پدررا وحلقه ماتم وامصیبتاه واویلا میگویند گویا بزبان
حال میگویند شهید ظلم نمودند شیر برا امیر کشور دین مظهر العجائب را ودیگری میگفت
فغان که راحت جان آرام دل برفت شاه زمان قدوه اهل جهان برفت غم شد محیط
مرکز اهل عالم زهر طرف کان محیط مرکز کرم از میان برفت چون حسنین آنحالت را
مشاهده ز دست صبر گریبان جامه چاک زدند عمامه از سر خویشتن بخاک زدند پسران
بسوی پدر روان گشتند گشوده خانه آغوش در فغان رفتند چون نزدیک رسیدند
در قدم مبارک او افتادند وکف پای وی را بر دیده روشن میمالیدند ومیگفتند ای پدر کشت
مارا شکستی وچگونه ماترا بابی لقب یتیم وحضرت سید شهدا روی خود برکف پای
میمالید ومانند ابر بهار جار میبالید وبزبان حال میگفت شعر تراچه شد که چنین زار وناتوان شده

فتاده بچنین حال سر گران شده چه بر سر تو ز اعدای نابکار آمد کدام تیغ بفرق تو تاجدار آمد
چه شد که دل شده خوار و شکسته شده همه سفر کلش جان شده روا مدار که ما بی تو در جهان باشیم
رضا مباش که تا بی تو در جهان خوش شویم بزندگی ز جان تو با تلخ شویم مباد بی‌من ازین خاکدان تن بروی
مرا گذاری و تنها سوی بهشت روی ای پدر بزرگوار ما را طاقت مصیبت تو نیست بی تو زندگی نخواهیم
شعر هنوز تعزیهٔ ختم انبیا بر پاست هنوز ماتم با محنت دل ماست هنوز از الم بیکسی در آزاریم
بدرد محنت بی یاوری گرفتاریم هنوز ماتم مادر بسر نیامده بود دل از تحمل اندرد بر نیامده بود
قضیهٔ تو نمک پاش زخم دل ما شد بماتم غم ما بیکسان دوبالا شد ای پدر والا تبار شعر
مپوش دیده ز ما بیکسان برای خدا بما ستمزدگان چشم مرحمت بگشا اما چون گریه و زاری
حسنین بگوش مبارک آنحضرت رسید دیده را باز کرد و بر رخساره اندو سبط نگاه کرد
تبسمی نمود و گفت ای فرزندان گرامی بعد از امروز بر پدر شما غمی و المی نخواهد بود و اینک
جد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا و جدهٔ شما خدیجه کبری با حوریان جنة المأوی نزد پدر
شما بر آمده و انتظار رفتن پدر شما را میکشند پس شما دست از گریه بدارید که
گریه ملائکه آسمانها را بگریه در آورده اند پس حضرت سر مبارک حضرت را بر دامان گرفته و چون این
ملجم ملعون شمشیر خود را بزهر آب داده بود چنانکه نقل شده که هزار درهم داده بود و بزهر آب
داده بود و زهر در سر و بدن آنحضرت سرایت نموده و بدن و رخساره مبارکش زرد شد
و با وجود زخم او را محکم بسته بودند باز خون از و جاری و بعد از مدتی رخساره مبارکش از زردی
بسفیدی مائل شد و آنوقت باطراف آسمان نظر میکرد و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی
جاری بود و میگفت اسئلک بالرفیق الاعلی خدایا سؤال میکنم رفاقت انبیا و اوصیا را در اعلی
درجات بهشت عقل مدهوش بود اینست حضرت امام حسن زار زار گریست و روی خود را بر روی
او گذاشت و رخساره مبارکش در موضع سجود را میبوسید و قطرات عبرات از چشم پر دیده
نور دیده مرتضی ... ریخت چون آب دیده آن نور دیدهٔ مصطفی بر رخساره حضرت علی مرتضی
ریخت چشم گشود و فرمود ای فرزند گرامی چرا بر پدر خود میگریی و حال آنکه بر پدر تو غم و قصه نخواهد

بود انک

نخواهد بود در زمین ملائکه ملکوت بدرگاه پروردگار صداها بلند نموده و انتظار قدوم
ما میکشند و بدانکه تو بعد از پدر تو بزهر قهر شهید خواهی شد و برادرت حسین در
صحرای کربلا بتیغ ظلم و جفا از پا در خواهد آمد با بنی امیه لعنت الله علیهم بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید
شد پس امام حسن عرض کرد که ای پدر این ضربت را بتو که کرد فرمود فرزند یهودیه عبد الرحمن
ابن ملجم ضربت زد او را از باب کنده داخل خواهند نمود ناگاه غلغله و فغان از در مسجد ظاهر شد
و ابن ملجم را از سر برهنه و دست گردن بر هم بسته داخل مسجد نمودند و جمعیت بر در آن
نابکار فراهم آمد و او را لعنت میکردند و جمعی آب دهان بر صورت نحسش می افکندند و بعضی
گوشتش را بدندان میبریدند و برخی او را میزدند و گروهی گوشت پلید بدن او را بدندان
میکندند و طائفه واماماه و اعلیاه میکردند و قبضه خاک بر سر میریختند و حذیفه یمانی
شمشیر برهنه کرده در دست داشت در پیش روی آن ملعون صفوف را میشکافت تا او را
نزدیک محراب آورد و سر و روی شکسته بودند و خون سر او از ریش پلیدش جاری بود و
چشمهایش مانند کاسهٔ خون آلوده بود و از خوف وحشت بر فرق پلیدش میزد و بسوی
چند میخواند که مضمونش این بود که هر چند نفس خود را نصیحت کردم و او را ازین عمل شنیع
ملامت کردم فائده نکرد تا آخر مرا بجهنم رسانید ای وا ویلا از طول مکث در جهنم و
چون نظر امام حسن بر او افتاد فرمود ای ملعون چه باعث شد ترا که بهترین خلائق را شهید
کردی پناه امت محمد را هلاک کردی آنملعون سر بزیر افکند و پاسخ نگفت و حضرت امیر ملتفت
باو شد و گفت ای مرد مگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین گفت
پس با وجود آنکه با تو نیکوئی کردم و مهربانی نمودم و لب عطاها و احسانها در حق تو بجا
آوردم پس چه تو را بر این داشت که فرزندانم یتیم شدند و زخم در ارکان خاندان دین
انداختی آنملعون سر بزیر افکند سکوت اختیار کرد پس حضرت امام حسن از مردی که او را
آورده بود پرسید که این ملعون را کجا یافتی گفت من خوابیده بودم و زوجهٔ من در پهلوی
من خوابیده بود ناگاه مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و حال آنکه امام تو علی ابن ابیطالب

شهید کردند من از خواب جستم و گفتم خدا دهن ترا بشکند این چه سخن است که میگوئی علی
چه بدی با مردم کرد که او خیرخواه مسلمانان است و پدر یتیمان است و شوهر بیوه زنان و با وجود
او لشکر بر در دکار است او شجاع نامدار است کرار باری است که او را بقتل آورد گفت من
از آنست صدای شنیدم که میگفتند قتل امیرالمؤمنین و یقین میدانم همه اهل کوفه آن صدای را
شنیدند درین سخن بودیم که ناگاه آواز قتل امیرالمؤمنین بگوشم رسید پس برخاستم و شمشیر
خود را از غلاف کشیدم و سراسیمه از خانه بیرون دویدم که ناگاه در اثنای راه این ملعون را
شمشیر در دست دارد و میدود و گفتم ای ملعون شمشیر برهنه چیست در دست تست
مگر امیرالمؤمنین را تو شهید کرده میخواست بگوید نه خدا بر زبان او جاری کرد گفت بلی
پس من شمشیر خود را حواله او کردم او نیز شمشیر حواله من کرد من ضربت او را رد کردم و او را
بر زمین زدم و بهم افکندم و مردم در رسیدند و مرا مدد کردند و او را گرفتیم و دست
گردن او را بهم بستیم و کشان کشان او را بمسجد آوردم پس حضرت امیر به امام حسن حکم
که با این رفق و مدارا کن امام حسن گفت ای پدر این لعین ترا کشته و مارا یتیم نموده
و باز مارا امر برفق و مدارا میکنی حضرت فرمود آخر ما اهل بیت عفو و کرامت و رحمتیم
بحق من بر تو که از مطعومات و مشروبات آنچه من میخورم و میآشامم باو بده و دست و پای او را
زنجیر مکنید و با او رفق و مدارا کنید چون من در گذرم او را یک ضربت بیش نزنید که او
یک ضربت بیش نزده است پس حضرت امیر فرمود مرا بردارید و بخانه برید پس او را بر گلیمی
خوابانیدند و یک سر گلیم را امام حسن و یک سر امام حسین بر دوش گرفته چون از مسجد بیرون آمدند
صبح دمیده و عالم روشن شد حضرت امیر فرمود مرا روی بجانب مشرق بدارید چنان کردند
والصبح اذا تنفس ای صبح تو شاهدی و گواهی در روز قیامت از تو شهادت میطلبم
و چون تو صادقی که گواهی دهی که از بدایت عمر با رسول خدا نماز کرده ام و هرگز ترا خفته
نیافته و من همیشه ترا تفحص نموده ام و نا آمده یافته ام پس آنگاه سجده کرد و گفت خدایا
گواه باش که فردای قیامت که صد بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند گواهی دهی که از اول تا آخر

تا کجا که

تا کجا امر چه فرموده بجان قبول کردم و آنچه نهی کرده مباشر نگشته ام و هرگز
مخالفت سخن تو نکرده ام و پیغمبر تو ننموده ام جمیع اهل کوفه در آنجا حاضر بودند همه
یکبار از شنیدن این سخنان حضرت فغان و خروش بر آوردند پس حضرت را با نهایت ضعف
برداشته روانه خانه شدند چون بدر خانه رسیدند دختران فاطمه و سایر فرزندان
از آوردن پدر بزرگوار و سایر فرزندان از آوردن پدر بزرگوار مطلع شدند
همه از جا بر جستند و ناله و وا ابتاه و واعلیاه از زمین بچرخ برین رسانیدند و همگی با سر و
پای برهنه و موی پریشان دویدند مثنوی روان شدند سراسیمه و پریشان حال برون
ز خانه بسوی پدر باستقبال ؛ و چون او را داخل حرم سرای نمودند و نظر دختران فاطمه
بر او افتاد که از شدت ضعف بیتاب و محاسن او در خون خضاب گشته بخون چهره مبارک
او همه یکبار گریبانها را چاک زدند و مقنعها از سر افکندند و فریاد و ناله بر آوردند و رسم
تعزیه بر پا نمودند مثنوی شاید از شور در جهان فکنیم ؛ غلغله در جهانیان فکنیم ؛ رستخیزی ز جان
برانگیزیم ؛ گریه بر پیر و بر جوان فکنیم ؛ و همه دختران فاطمه و سایر فرزندان و باقی مخدرات
بیکدفعه بر پای مبارک او افتادند مثنوی یکی بهوش از دیده خون میبرد ؛ یکی غبار ز پای مبارکش
میبرد ؛ یکی استاده بر رخساره اش نظر میکرد ؛ یکی فتاده و خاک الم بسر میکرد ؛ یکی بدامنش از روی
درد می آویخت ؛ یکی بخون جگر آب دیده را میریخت ؛ خروش و اعلیا از تمام اهل حرم
فکند زلزله در کشور بنی آدم ؛ ز هر طرف سر و پای برهنه اهل حرم ؛ شدند جمع بدورش همه
حلقه ماتم ؛ بر آمدند ز هر سوی از بر و دوشش ؛ گرفته گریه کنان همچو جان در آغوشش ؛ تمام سوی الم از
تاب نوحه واکردند ؛ رسوم تعزیه شاه دین بپا کردند ؛ خصوص شمع شبستان فروز بزم
تعب ؛ ستم رسیده سراپرده حیا زینب ؛ هنوز در غم جد بزرگوارش بود ؛ هنوز شام تو
سحر چشم اشکبارش بود ؛ هنوز بود در اندوه حضرت زهرا ؛ هنوز بود چه خورشید در
لباس عزا ؛ که این قضیه جانسوز شد علاوه آن ؛ فتاد شعله بیتابیش ز دل بر جان ؛
کشید آهی و بر جست چون سپند از جا ؛ و دید در سر بالین حضرت مولا ؛ خطاب کرد بسوی کشنده

چه بگریه گفت که ای حبیب جان بیخبر هوای گلشن خلد برین بسر داری :: بدختران یتیمت
چه در نظر داری :: ای پدر بزرگوار نامدار این شهر غریب و بیکسیم و بغیر از تو کسی را نداریم
وچون تو بروی ما چه بیچاره و بی‌مددگاریم ای پدر مادر ما ما را بتو وصیت کرده بود بعد از
تو دیگر کسی نیست که تو وصیت ما را باو کنی القصه هر یک از فرزندان می‌آمدند و در دست
پای حضرت امیر افتادند و بوسه قدم مبارک وی میدادند و میگفتند کاش مادر ما در اینحال
زنده بودی و ما را تسلی دادی کاش ما در مدینه از سر مرقد جد خود می‌بودیم تا درد دل خود را
در سر قبر مقدس او میگفتیم این چه حالتست که ما را افتاده غریبی و بیکسی با هم جمع شده
وام کلثوم میگفت یا ابتاه حزننا علیک طویل وعبرتنا لا ترقی یا ابتاه من الصغیر
حتی یکبر ومن المکی بین البلا ای پدر اندوه تو بر ما دراز است و آب دیدهای
من هرگز ساکن نخواهد شد ای پدر بعد از تو کودکان اهل بیت را که تربیت خواهد کرد و
بزرگان ایشانرا که محافظت خواهد کرد از گریه و زاری و ناله بیقراری فرزندان فاطمه آتش
حسرت برافروخته شد و دلهای حاضران بسوخت و هر که ناله ایشانرا بشنید خون از دیده
بارید حضرت مرتضی علی یکیک ایشانرا در بر میگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان میداد و میفر
مود صبر کنید و بیطاقتی نکنید درین زود می نزدیک جد شما حضرت مصطفی و مادر شما فاطمه
زهرا میروم و من درین شبها حضرت مصطفی دیدم که آستین مبارک غبار را از روی من پاک
میکرد و میگفت یا ابا الحسن آنچه از تو بود بجای آوردی و این دلالت میکند بر اینکه من با
از شما مفارقت کنم و جلوه کنان بمنظر و بستان بر آیم ناگاه نظر حضرت امیر بر حضرت
امام حسین افتاد که از بسیاری گریه چشمهای او مجروح شده و نزدیک بهلاکت رسیده
بود و میگفت مَن لَنا بعدک مِن اجلک تعلمت البکاء ای پدر بعد از تو از
برای ما که خواهد بود گویا که من گریه از برای مصیبت تو آموخته ام چون حضرت آنمظلوم را بود و
بانحالت دید فریاد برکشید و فرمود یا حسین اُدن منی ای نور دیده و ای آرام دل
غمدیده بنزدیک من بیا چون امام حسین ع نزدیک پدر آمد حضرت بدست مبارک خود آب

ازدیدها

ازدیدهای او پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند خدا ترا و برادرانت
و خواهرانت را صبر دهد و اجر شما را در مصیبت من عظیم کند و اضطراب شما را کم کند و جراحات
دیدگان شما را ساکن نماید پس نگاه حضرت بهر یک از فرزندان کرد و آب از دیدگان مبارک
جاری شد پس باعتبار زهری که در بدن مبارکش سرایت کرده بود ساعتی مدهوش شد و
چون بهوش آمد حضرت امام حسن ع قدحی از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت و اندکی
از آن تناول نمود و باقی را بدست امام حسن ع داد و فرمود که آنرا ببر بدو بآن اسیر و بهید بانشان
و باز حضرت امام حسن ع را قسم داد که با او نیکوئی کند و طعام و آب نیکو باو دهید پس آن
شیر را آوردند بآن ملعون دادند و آنچه حضرت فرموده بود ما را او ازان خبر دادند آن ملعون
مدتی گریست و بفرق خود زد از دو شیر را گرفته آنرا میداد پس فرستادند از عقب
عمر ابن نبی ن جراح را آوردند چون او حاضر شد نظرش بر جراحت حضرت امیر المومنین
افتاد عمامه را از سر بر گرفت بر زمین زد و جامه بر تن چاک کرد و گفت وا ویلا وا مصیبتاه
این شمشیر را بزهر عظیم آب داده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون تو امیری
دریغ چون تو مقتدای دریغ چون تو رهنمای دریغ چون تو پیشوای و چون شب بیستم در آمد
اثر خشم زهر در قدمهای مبارکش رسیده و در آن شب نشسته نماز کرد و چون صبح شد مردم را
رخصت داد که بخدمت او برسند پس فوج فوج مردم می‌آمدند و سلام کردند و حضرت جواب
میداد و میفرمودند سلونی قبل ان تفقدونی سوال کنید از من پیش از آنکه مرا نه بینید اما
سوالها مختصر را سبک کنید و چون بیرون میرفتند ایشانرا وداع میفرمود و چون شب بیست یکم
در آمد حضرت ائمه اهل بیت و فرزندان خود را جمع نمود و ایشانرا وصایای چند فرمود و امر بخیرات
و طاعات نمود و در آن شب اثر زهر در بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هر چند خود دم
دست میداد آورد فدش و دل انحر نمود لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید عرق
از جبین مبارک پاک میکرد و میگفت شنیدم از ابن عم رسول خدا که چون رحلت مؤمن نزدیک میشود
تا اهالی او ساکن میشود عرق از جبین او میریزد پس ائمه اولاد و اهل بیت را از صغیر و کبیر حاضر میکرد

حاضر بود و اسم هر یک را بر زبان جاری بود الحسن والحسین یا عباس و یا جعفر یا عون
وای عبدالله ای زینب ای ام کلثوم استودعکم الله والله خلیفتی علیکم
شما را وداع بازپسین مینمایم و خدا خلیفه منست که شما را بحسن وصیت میکنم ای محمد با
برادرت حسین که او معروف بحسین است و انتما منی و انا منکما شما از منید و من
از شمایم پس بفرزندانی که از غیر فاطمه داشت ملتفت شد و گفت وصیت میکنم شما را در باره
اولاد فاطمه مبادا مخالفت ایشان نمائید پس فرمود احسن الله العزا خدا شما را اجر نیکو کرامت
کند زیرا که من امشب از میان شما میروم بجد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا ملحق میشوم امکلثوم
و فرزندان که این سخنان شنیدند فریاد و فغان بر آوردند و گفتند ای پدر دولت از دنیا
سپری شده و عزم رفتن نمود زینب چرا تو ان گفت ای پدر کی ما منتظر باشیم قال عنقریب رسول از
شد الکنون که نزد ایشان میروی سلام مرا بجدم و مادرم فاطمه برسان بگو که زینب بیچاره در
فراق تو سوخت غم مفارقت زیر بال اندوخت زهرای توجع الاثقال گریان است
ز آتش الم چون سپند بریان است پس حضرت امیر با امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم مرا
غسل ده و کفن کن و حنوط نما به بقیه حنوط رسول الله که از کافور بهشت جبرئیل بجهة آنحضرت
آورده بود و چون مرا بر روی تخته بگذاری باید که پیش تخته مرا نگیرد بلکه عقب او را بگیرید
و هر سو که پیش تخته رود شما نیز از عقب او بروید و هر موضعی که جنازه من بایستد آن
موضع قبر من است پس آنجا جنازه مرا بگذارید و الحسین تو اول نماز بر من بکن پس جنازه مرا
از آن موضع خود بردار و خاک را از آن موضع حفر کن و در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی
یافت و چون منقوشی در آنجا خواهی یافت بر آنجا نقش خواهد بود که این قبریست که حضرت
نوح نبی از برای فرزند خود امیرالمؤمنین ع ساخته است پس مرا در آنجا دفن کن و خشت
ساخته بزرگی در آنجا خواهی یافت او را بر روی من بچین پس لحد کج مکن و یک خشت را بردار
و در نظر بقر کن مرا در آنجا نخواهی یافت زیرا که بجد رسول الله ملحق خواهم شد پس رو بگرد بجانب
امام حسین و گفت یا ابا عبدالله انت شهید هذه الامة فعلیک بالصبر والتقوی الجنبی توی

شهید این

الجنبی توی شهید این امت پس صبر تو باد بصبر و تقوی پس علی بیهوش
شد و چون بهوش آمد گفت در این وقت رسول خدا و عم حمزه و برادرم جعفر
نزد من آمدند و گفتند یا ابوالحسن عجل فانا مشتاقون الیک بشتاب که ما
بسیار مشتاقیم بسوی تو پس دیده را بسوی اهل بیت و فرزندان گردانیده
نظر حسرت بایشان کرد و فرمود یا اولادی و یا اهل بیتی استودعکم الله
جمیعا شما را بوداع بازپسین مینمایم و همه را بخدا میسپارم و خدا خلیفه منست
بر شما پس گفت السلام علیکم یا رسل ربی سلام من بر شما باد ای رسولان پروردگار
پس چشمهای آنحضرت برق زد و مشغول ذکر خدا گردید و روی بقبله آورد
و پاهای خود را بهم گذاشت و دستها و پاهای خود را بقبله کشید و گفت اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و از دنیا
فانی در گذشت و قدم شهادت بر بساط رضوان خرامید پس صدای رسید که
میگوید که علی بمردن رفت و بنده خدا را با خدا گذارید پس اهل بیت و فرزندان
بمردن او رسید و فغان و ناله بر آوردند و روهای خود خراشیدند و جامهای چاک زدند
چون آواز گریه اهل بیت بلند شد اهل کوفه دانستند که امیر ایشان بعالم بقا خرامیده
مردان و زنان همه سر و پای برهنه سینه زنان بخانه حضرت امیر آمدند و از غلغله
و صیحه اهل قبائل و اعراب که در اطراف و نواحی و قرای کوفه بودند همگی مطلع شدند
و سر و پای برهنه حاضر شدند و غلغله و زلزله در شهر کوفه بیفتاد که هیچ چشمی ندیده
و هیچ گوشی نشنیده و در آن حال حضرت خضر بصورت مرد پیری ظاهر شد میگریست
و میگفت انا لله و انا الیه راجعون پس گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبری پس بدر
خانه که حضرت در آنجا بود ایستاد و با گریه گفت خدا رحمت کند ترا ای ابوالحسن
تو بودی که اسلام تو از همه بیشتر و ایمان تو از همه خالص تر و یقین تو از همه شدید
تر بود و خوف تو از خدا از همه بیشتر بود و رنج مشقت تو در راه خدا از همه افزون

بزودی بری ازمن شب وفض شل آنحضرت را اعداد بعمف و مردم بر دو را و جمع شده
بودند و از آن کلمات او میکریستند و کسی ندانست که او را اکثیت ناکاه مخفی شد بعد از آن
معلوم شد که حضرت خضر بود با وجود این فضیحت در اهل زمین یکبار ناله و شورش عظیم
از هوا برخواست صداهای غریب و عجیب می آمد و لوعی صداها به تسبیح و تقدیس بلند بود و لوعی ناله
و دیگر بر یعقوب بود و برخی ابنوده و مرثیه مشتمل بود و وقائع میکفت نفسی و مالی تم اهلی و شتوا
فدای لمن اصبح قتیل ابن ملجم جان و اهل مال من فدای کسی که شهید ابن ملجم ناکس
شده عقودها فوق الخلائق فی الوغاء فخرت له ارکان بیت المحرم جان
من فدای امیر المؤمنین ع که در شجاعت بالاتر از جمیع خلائق بود و از شهرت او
ارکان بیت المحرم مضطرب شده علی امیر المؤمنین من یبکت لمقتله البطحاء اکنافها
فی الصفا و زمزم جان من فدای امیر المؤمنین ع که کریست در قتل او زمین بطحی
و حرم و اطراف زمزم تکادا الصفا و المشعران کلاهما لهدی وان النقص
فیما زمزم لفقد علی خیر من وطی الحصا اخا هاکم الهدی ابا النبی المعظم
و نزدیک شد که صفا و مروه از هم پاشیده شود و آب زمزم خشک کردد و از جهت فقد بهترین
کسی که بر روی سنکریزهای بطحی و یثرب راه رفته اند یعنی برادر پیغمبر و هادی مکرم و
اصبحت الشمس المنیر ضیاؤها لقتل علی لونها لون هالم و در قتل علی نور
از خورشید زایل شد مانند شب ظلمانی تاریک کردید پس حضرت امام حسن و امام حسین
پدر بزرکوار خود را غسل داده و او را در تابوت کذاشته عقب تابوت را کرفته پس
پیش تابوت بلند شد و کسی نمیدید که آنرا که برداشته و منقولست که بجانب مقدم
را جبرئیل داشته و دیکری را میکائیل و همین که تابوت روانه شده افغان و زاری
از کوفه برآمد و جمیع زنان و دختران سر و پای برهنه از خانه بیرون دویدند و از عقب
تابوت بیرون آمدند و روی خود را مینخراشیدند پس حضرت امام حسن ایشان را
منع فرمود و ایشانرا بر کردانیدند و هزاد کان صدای حف بلا حول ولا قوة الا

بالله

الا بالله العلی العظیم انا لله وانا الیه راجعون بلند کردند و کفتند
و الابتلاء و الانقطاع ظهری و آن تابوت مقدس هیچ چیز نمیکذشت از در و دیوار
و اشجار و سنک و کلوخ مکر آنکه از جهت تعظیم خم میشدند و سجده میکردند پس
چنانکه از حضرت صادق مرویست که بسبب خم شدن آن عمارتی حال در سر راه
نجف ست و آنرا حنانه میکویند آنست که چون جنازه امیر المؤمنین از پیش او کذ
رانیدند از جهت تعظیم و توقیر و حزن و تاسف بر او میل کرد و منحنی شد و دیکر بر کناره
در پیش تابوت از دور یکه مشهور به باب کنده است بیرون رفت و متوجه زمین
نجف شد در عرض راه سواری برقع افکنده رسید که بوی مشک و عنبر از و ظاهر
بود و بر حسنین سلام کرد و امام حسن کفت الحسن ابن علی رضیع الوحی التنزیل
الخلیفة الله امام حسین که رضیع وحی و تنزیل و خلیفه پدر خود ذی امام حسن ع در جواب
عرض کرد و نعم پس کفت هذا الحسین ابن علی سبط نبی الرحمة و عظیم النبوة
و ربیب العصمة این حسین ابن علیست که سبط پیغمبرست و از خانه زاده نبوت
و صاحب عصمت است امام حسن کفت بلی پس اشاره بنعش حضرت کرد و کفت هذا
امیر المؤمنین و سید وصیین و خلیفه رسول رب العالمین عرض کرد بلی پس
بر من سلام کنید و در امان خدا بروید عرض کردند که پدر ما با وصیت کرده که سلام
نکنیم مکر بر جبرئیل یا خضر و نمیدانیم که تو کیستی ناکاه نقاب از روی خود برداشت چون
نکاه کردند حضرت امیر المؤمنین ع بود پس امام حسن متعجب ماند و تبسم کرد حضرت
فرمود که ای حسن تعجب مکن که هیچ نفسی در مشرق و مغرب نمیرد مکر باید که پدر شما نزد
او حاضر باشد و از هیچ کس غایب نیست که ایشان کفته و مخفی شد و در اثنا و راه بال صدای
ملائکه و آغاز تسبیح و تقدیس ایشان بلند بود و چون تابوت بموضع قبر شریف
رسید پیش تابوت بر زمین رسید و حسنین هم عقب آنرا بر زمین نهادند و
دفع ابری ظاهر شد که در میان آن مرغان سفید بودند و بر سر ایشان که با نعش بودند

سایه افکندند پس اول حسنین بر پدر بزرگوار نماز کردند و بعد از آن حاضران
نماز کردند بلکه جمیع ملائکه و ارواح قادسیه هم نماز او حاضر شدند هم چنانکه مرویست
که لشکر فرنگی جمعی از مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را نزد پادشاه خود بردند
او کفر را بایشان عرض کرد ابا کردند پس امر کرد که روغن زیتونی آورده بجوش
آوردند و ایشان را در میان آن روغن انداختند تا هلاک شدند و یکی از ایشان را
رها کردند که خبر ایشان را بمسلمانان برساند آن شخص روانه بلاد اسلام شد
ناگاه در بیابان در اثنائی راه در بیابان صدای سم اسپان شنید چون نظر کرد
که رفیقان خود را در میان زیت گداخته و هلاک شده بودند در نهایت حسن
و زینت و بهاء صفا دید آن شخص گفت شما را در حضور من بزیت انداخته بودند
تا مضمحل شدید اکنون شما را باین حالت مشاهده میکنم گفتند بعد از آنکه ما شهید
شدیم و بلقای الهی فائز شدیم و در نعیم بهشت بودیم که ندا رسید یا شهداء
البر والبحر قد استشهد واستبد الشهداء علی ابن ابیطالب فی هذه
اللیلة فصلوا علیه یعنی ای شهیدان دریا و صحرا بدرستیکه سید شهیدان
و آقای مؤمنان شهید شده باید همه حاضر شوید و براو نماز کنید پس ما رفتیم
با جمیع شهیدان عالم و براو نماز کردیم و الحال از نماز او برمیگردیم القصه چون از
نماز فارغ شدند و جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد
پرداخته و تخته بر زبر قبر فرش کرده بودند بر آن تخته نوشته بودند هذا ما ذ
خر نوح النبی للعبد الطاهر الصالح المطهر علی ابن ابیطالب ابن الحرث
که ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای بنده شایسته طاهره و مطهر علی ابن ابیطالب
پس ظاهر از دکان نعش پدر بزرگوار را که جان جهانیان بود برداشتند و چون خواستند
که داخل قبر نمایند صدای هاتفی را شنیدند که میگفت انزلوه الی التربة الطاهرة
فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب زود او را بتربت طاهر برسانید که حبیب مشتاق

گردیده است

گردیده است بسوی حبیب خود پس او را در قبر گذاشتند و حضرت امام حسن
و امام حسین نظر بوصیت پدر بر بالای یک دو رکعت نماز گذاردند و بعد از آن قبر تعبیر کردند
دیدند پرده از سندس استبرق بر روی قبر کشیده حضرت امام حسن پرده را از بالای
سر آنحضرت دور کرد دید حضرت رسالت پناه و حضرت آدم و نوح و ابراهیم با حضرت
امیرالمؤمنین گفتگو مینمایند پس حضرت امام حسین ع پرده را از پیش پای آنحضرت
دور کرد دید مادرش فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت میگریند پس قبر را تسویه نمودند
و حسنین ع در نزد قبر نشستند و گریه و زاری بسیاری کردند صعصعة ابن صوحان مشتی خاک
برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت بابی انت و امی یا امیرالمؤمنین هنیئا
لک یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین گوارا باد بر تو کرامتهای خدا
بتحقیق که صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم و بانچه آرزو داشتی رسیدی و بنزد پدر
بزرگوار خود رفتی و در جوار ابن عم خود ساکن شدی و خدا بشارت خود را
باستقبال تو فرستاده و ملائکه خود را بر دور تو جمع نموده و ترا بدرجه برادرت
محمد مصطفی رسانیدند پس سؤال میکنم خدا را که ما را توفیق دهد پیروی تو بکنیم و
سنت و طریق تو عمل نمائیم با دوستان تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن
باشیم و در قیامت در زمره دوستان تو محشور شویم و بسیاری از فضائل و مناقب آنحضرت
را گفت و حاضران بسیار گریستند و از آنجا بکوفه مراجعت نمودند و چون حسنین
بدر شهر کوفه رسیدند از خرابه ویرانه ناله و زاری شنیدند بر اثر آن ناله رفتند دیدند شیخ
غریبی ضعیف ناتوانی را دیدند در خرابه تنها بر خاک افتاده و خشتی بر زیر سر نهاده و بسوز
دل خود ناله و زاری میکند و اشک حسرت از دیده میبارد و گفتند چه کسی که چنین زاری
میکنی آنمرد گفت که غریبم و بیمارم و عاجز و بیخویش و بیار و غریبی مهجور و فقیر بیچاره
و شیخ خسته و مسکین دل شکسته بهر کاری وامانده و از همه کس باز مانده نه مادری دارم
و نه پدری و نه فرزندی و نه برادری و نه پیوندی گفتند پس تیمار تو که میکند و متوجه احوال تو کیست

گفت یک سالست من درین شهرم هر روزی مردی مرا آمد بر بالین من می نشست
چون پدر مشفق و برادر مهربان مرا غمخواری میکرد و متوجه احوال من میشد و آنچه مرا
ضرور میبود از جهت من می آورد گفتند میدانی که آنکس که بود و چه نام داشت گفت نمیدانم
اما یکمرتبه از وی پرسیدم که نام تو چیست فرمود ترا با نام من چکار است من تفقد احوال
احوال از برای خدا میکنم گفتم ای پیر رنگ و هیئت او چگونه بود گفت من نابینایم و از ان
شخص نتوانم داد اما سه روز است که نزد من نیامده و تفقد احوال من نمیکند ندانم که او را چه پیش
آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار و کردار او همین شخص داری گفت آری شخص او آن است
که پیوسته تسبیح و تهلیل و تکبیر کردی چون آواز تسبیح و تهلیل برداشتی گویا در و دیوار با او یک زبان شدند
و صدای تسبیح ملائکه بگوش من رسیدی و از در و دیوار و سنگ و کلوخ آواز تسبیح می شنیدم و
و چون نزد من می نشست می گفت مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا
یعنی فروتنم با درویش می نشینم و غریبم با غریب همنشینی می کنم چون شاهزادگان این علامات
بشنیدند در یکدیگر نگریستند و گفتند ای پیر آن شخص پدر امت و امیر والا همت و شیر بیشه
هیجا و سرور اتقیا و وصی حضرت مصطفی یعنی پدر ما علی مرتضی بود پیر گفت
آنحضرت را چه روی داده که سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را
ضربت زد و از دنیا رحلت نمود و اکنون ما از دفن او باز گشته
ایم پیر از استماع این واقعه جانگداز خروش کشید و آغاز گریه نمود و سر
بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت است که امیر المؤمنین
تعهد حال من کند و بآن طریق که میدانم متوجه حال من شود حضرت
امام حسن و امام حسین آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد پس گفت التجا
دکان شما بحق جد بزرگوار شما و بروح مقدس پدر عالی مقدار شما که مرا در سر قبر او برید تا او را زیارت
کنم پس امام حسین دست راست او را گرفت و امام حسن دست چپ او را و او را بسر تربت
مقدس حضرت امیر آوردند آن پیر خود را بر روی قبر آنحضرت افکند و گریه و زاری بسیار کرد

پس گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت مفارقت وی را
ندارم دعای آن پیر صاحب اعتقاد بهدف اجابت رسید جان را از طبق اخلاص در
سر مرقد آن قبله گاه خاص و عام نثار نمود و از وحشت خانه عالم فانی رخت بر بسته بعالم جا ویرانه
ودانی شتافت و بدوست حضرت امیر ع بر سر روضه آن جانباخت
ذره بود بخورشید رسید قطره بود بعمان پیوست شاهزادگان بروی بگریستند
و بتجهیز او پرداختند و در جوار پدر بزرگوار خود مدفونش ساختند و بکوفه معاودت
نمودند و حضرت امام حسن ع خویشان و اقارب و اصحاب و یاران امیر المؤمنین ع را
جمع نموده و در کیفیت قتل ابن ملجم ملعون استفسار نمود و هر یک طریق او را بنحوی که در نزد او
بدتر بود چنانکه گفت حضرت امام حسن ع فرمود بنحوی که پدرم وصیت نموده او را یک شمشیر زد پس
آن بدبخت را گردن زد و امر کرد جثه پلیدش را بسوزانیدند لعنة الله علیه و عذبه الله اشد
العذاب وای بر او پس وای بر او که خود را به بدترین عذابها معذب گردانید و اگر خواهی فی
الجمله بر کیفیت عذاب آن بدبخت مطلع شوی مستمع باش تا یک نوع از عذابی که خدا از
برای او مهیا نموده نقل نمایم حسن ابن محمد مشهور با ابن رفا نقل نموده که من روزی در مسجد
الحرام دیدم در حوالی مقام ابراهیم ع جمعیتی شده از سبب اجتماع پرسیدم گفتند راهبی
مسلمان شده است چون نزدیک رفتم دیدم مردی عظیم الجثه جبه پشمینه پوشیده
و کلاه پشمینه بر سر دارد و در برابر مقام ابراهیم ع نشسته و مردم را از سبب اسلام خود
خبر میدهد گفت من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه بدریا نظر میکردم ناگاه
دیدم مرغی مانند کرکسی از هوا بزیر آمد و بر سنگی از دریا بلند نشسته بود نشست و ربع انسانی
قی کرد آنگاه پرواز کرد و بعد از عنقریب برگشت و باز ربعی دیگر از انسان قی کرد و باز پرواز نمود
چهار مرتبه چنین نمود و چون ربع چهارم را قی کرد چهار ربع بیکدیگر پیوسته و مردی شد ایستاد
من از آن حالت تعجب بسیار کردم و بعد از عنقریب آن مرغ برگشت و ربعی او را جدا کرد و فرو برد
و پرواز کرد و بعد از عنقریب برگشت ربعی دیگر او را فرو برد و پرواز نمود و همچنین میکرد تا همه آن شخص را

فرو برد و تعجب من زیادت شد که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی و در نهایت حیرت ناگاه
نگاه میکردم ناگاه آن مرغ برگشت و ربع آن را قی کرد و در مرتبه چهارم چهار ربع آن را قی کرد و در
مرتبه چهارم مرد راست شد و ایستاد و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نداد پس گفتم بحق خدائی که
ترا خلق کرده بگو تو کیستی گفت منم عبدالرحمن ابن ملجم کشنده علی ابن ابیطالب خدا تعالی بسبب
این روسیاهی که کرده ام این مرغ را بر من گماشته ... ... عذاب کند لعنه الله

مجلس چهارم در شهادت امام حسن علیه الصلوه و علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم

اسبحانک اللهم وبحمدک یا من شرع صدورنا بمحبته رسوله المصطفی خاتم النبیین
وطهر قلوبنا بولایة اولیائه المرتضی صالح المومنین ونور ضمائرنا باقتفاء اولیاء
الاکرمین وصفیائه المکرمین ووسع سرائرنا باتباع احبائه المنتجبین سادات الخلق
اجمعین ونجوم سماء المعارف والیقین وتصلی اللهم علی رسولک الذی عظم
عطائه فی اداء اماناتک وطال اناؤه فی ابلاغ رسالتک وجاهدهم فیک حق
الجهاد وتحمل ما تحمل من اهل الجحود والانکار ما العت بالارشاد الدها نفد الزکنز وا
فی سبیلک عترته الطاهرة العلیه وصل علیه افضل ما صلیت علی انبیائک
المقربین واصفیائک المنتجبین فتصلی علی وصیه وخلیفته وصاحب املائه
وسریرة والید البیت والحرم وامیر العرب والعجم افضل المجاهدین واشرف المقاتلین
صاحب الجود والحلم وباب المدینة العلم مظهر العجائب ومظهر الغرائب امام المشارق
والمغارب والذی حبه فرض علی الحاضر والغائب ابی الحسنین علی ابن ابیطالب
علی زوجته المعصومة المظلومة المقهورة ذات المصائب والاحزان والنوائب
والاشجان امة السادات الشهداء ووالدة السادات الشهداء بنت خیر الا
نبیاء وحلیلة سید الاوصیاء والبتول العذراء فاطمة الزهراء وعلی الامامین
الهمامین السیدین السندین النورین النیرین الشمسین القمرین النجمین الانورین
الکوکبین الاطهرین العالمین العاملین الفاضلین الکاملین المظلومین المعصومین

مادید

المحرومین الشهیدین الغریبین القتیلین العطشین الکئیبین الحجتة الزینتین والثمر
القیرتین والحبیبین والاصامة الائمة شفیعین المصطفی سبطین المرتضی
ولدین اولی الزهراء قرة عینین ابی محمد الحسن وابی عبدالله الحسین وعلی باقی ائمة
المعصومین صلواة الله الانجبین المظلومین صلواة الله علیهم اجمعین ولعنة
الله علی اعدائهم الی یوم الدین وا ویلا از مصیبت اولاد رسول دو اخرنا ارمحنت فرزندان
فاطمه بتول چه بلاها که از گردش لیل و نهار بسید انام رسید و چه آزارها که بنواده سید ابرار
از گردش لیل و نهار رسیده مصابکم یا آل طه مصیبه و یرض علی الاسلام احدت الفکر
مصیبتها ای اهل طه مصیبت عظیم با سلام رسیده فایدیکم عند شدت وعند الله ملکیم
خزنیا اذا قبل العشر اید حشرها می من در نزد شدت و محنت و مشقت و حزن بر شما گریه میکنیم
و نوحه میکنیم چون ماه محرم در آید شعر سنگست هر دلی که ازین غصه خون نشد کم عمر باد آنکه ملول ازین
فرزندان نشد ❊ در رخت با تمند چه ماه چه آفتاب ❊ بیهوده بر نشان فلک نیلگون نشد ❊ بر پای کرد
خیمه دست روزگار ❊ کوس غمی که زیر جبینی ستون نشد ❊ موج سرشک رخت باوج فلک کشید
از تاب آه شعله بفوج ملک رسید ❊ افتاد دل ز پرده بدره و وا مصیباه ❊ صبر و سکون نمانده دیگر وا مصیباه
الماس ریزه گشت نفس از غم حسن ❊ گردیده شرحه شرحه جگر وا مصیباه ❊ پیچیده دود آتش تلخ
در فضای عالم شام و سحر وا مصیباه ❊ سنگین بتیه احباب کو جرا ❊ در بلد گر شکسته بحد وا مصیباه ❊ تا که میکند
دلی که بستان ارزو ❊ خاک کشیده شکسته بر روا مصیباه ❊ چگونه کسی از غم اولاد مصطفی در تنگی غم
نگریدونناله و حال آنکه کفار از جو کردند و از خوانهای تهی اوواره کردند و حال چگونه کسی بر مصیبت فرزند
ان فاطمه نگرید و حال آنکه جن و ملک و ارض و فلک و جبال و بحار و نبات و وحشی و طیور و غا
هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی ایشان میگریند غریبون علی اوطانهم و دیارهم
ینوح علیهم فی البراری وحوشها فرزندان رسول الله غریبان و دور
افتادگان شدند از وطن و دیار خود و وحوش صحراها برایشان نوحه میکنند وکیف لا
یبلی العیون بمعشر سیوف الاعادی فی الفلاء بنوشها و چگونه دیدها

یا علی

ابر خونبار

غم

گریان نباشد بر جائی که شمشیرهای دشمنان در علانیه جسدهای ایشان را پاره پاره میکنند
بید و رتواری نورها فتغیرت محاسنها بتراب الفلاة بعد شهادتها ستارگان نیستند که روشنی
ایشان پنهان شد و خاک بیابان بسبب پوشیدن بدنهای نازنین و گیسوی ایشان را متغیر
نموده و بر امثال این مصیبت باید گریه کنندگان و نوحه کنندگان نوحه کنند که حضرت
امام جعفر صادق ع بمسمع ابن کروین گفت ای مسمع از آن روزی که حضرت امیر ع را شهید
کردند تا حال زمین و آسمان از برای ترحم بر ما میگریند و ملائکه بر ما بیش از دیگران میگریند و از آن روز
تا حال ملائکه از گریه ساکن نشده اند و هر که گریه کند بسبب ترحم بر ما البته حق تعالی رحمت خود را
شامل حال او گرداند پیش از آنکه اشک از دیده او بیرون آید چون اشک از دیده بر رویش جاری شود
اگر قطره از آن را در جهنم بریزند حرارت او را فرو نشاند کسیکه بسبب مصیبتی که بر ما رسید محزون
شود چه در وقت ما را ببیند شاد و خرم گردد بحوضی که هرگز شادی و سرور از دلش بیرون نرود
تا آنکه در کنار حوض کوثر بر ما وارد شود و چون دوستان ما در کنار آیند آب حوض کوثر از آمدن ایشان
شاد گردد و از لذت و طعم اینقدر بکام ایشان رسند که نخواهند از آنجا برگردند ای مسمع از آنکه شربتی
از آن آب بخورد هرگز تشنه نگردد و تعب و مشقت نه بیند و آن آب در سردی مثل یخ بوزد و بوی مشک
از آن ساطع و از عسل شیرین تر و از شکر نرم تر و از آب دیده صاف تر و از عنبر خوشبوتر است و از
چشمه تسنیم بیرون می آید و بجوی های بهشت بیرون می آید جاری می شود و بر روی در زبرجد و یاقوت
منجلد و در حوض کوثر اینقدر قدحها از طلا و نقره ریخته است که عدد آنها بیشتر از ستارگان و بوی
از هزار ساله راه بمشام میرسد و چون کسی اراده کند که از آن بیاشامد و جمیع بوهای خوش بمشامش
پیش آید دست بنده لکن گوید که راضیم مرا همین و راضی بگذارید یعنی دیگر نخواهم ای مسمع تو از آن
خواهی بود که از آن حوض سیراب گردی و همه دوستان ما از آن بیاشامند و هر کس بقدر محبتی که بما
دارد از آن آب بیاشامد و حضرت علی ع عصای عوسج در دست دارد که از کنار حوض کوثر اهل
دشمنان ما را دور میگرداند مخفی نیست که از جمله حکایات شهیدان اهل بیت حکایت شهادت
نوگل گلستان رسالت و نوبهار بوستان سعادت و جان ممسوس و فرود و حبیب بلا دا و محی

امام حسن

امام حسن دیده خون دل نور چشم گرفتاران غیو روز سیاه بروز با نام انظر فشان ؛ از تاب
سینه آب عقیق حسین رفت ؛ یاقوت بزیر غنچه مژگان ترفشان ؛ طشتی طلب کن
ایدل از غصه حسن ؛ الماس غصه خورد کن و جگر برکف فشان ؛ ایماه سر گلشن عشرت فشان تمام غنچه ها
خود را بدشت غم کش خاکی بسر فشان ؛ چون تمام اخبار احادیث در فضیلت و جلالت قدر وی
ایراد میکنیم و بعد از آن کیفیت شهادت استاد را ذکر مینمائیم و از حضرت پیغمبر ص مروی است
قیامت عرش پروردگار را زینت میدهند به هر زینتی بعد از آن دو منبر از نور می آورند که طول
هر یک صد میل راه باشد یکی را بر طرف راست عرش میگذارند و دیگری را بر طرف چپ عرش پروردگار
نصب میکنند که امام حسن ع و امام حسین ع را می آورند و هر یک را بر یکی از آن دو منبر بالا میکنند
و عرش خود را بایشان زینت میدهد چنانکه گوشهای خود را زن بگوشواره زینت میدهد
از ابوهریره مرویست که روزی راهبی بشتر سواری داخل مدینه شد و گفت ای مردم مرا
دلالت کنید بخانه فاطمه پس اورا بدر خانه فاطمه بردند راهب بعد از تحیت و سلام گفت
ای فاطمه پسران خود را بمن بنما حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بیرون
فرستاد و راهب ایشان را در بر گرفت و ایشان را می بوسید و میگریست و میگفت اسم
ایشان در توریه شبیر و شبر است و در انجیل طاب و طیب است پس گفت صفات و شمائل
پیغمبر را از برای من وصف نمائید چون اوصاف و شمائل او را باو نقل کردند گفت اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و از سلمان فارسی مرویست که
روزی شخصی انگوری غیر موسم آن بعنوان هدیه بخدمت حضرت رسول ص آورد حضرت
فرمود ای سلمان حاضر کن حسن و حسین را که از این انگور تناول نمایند من
بمنزل ایشان رفتم ایشان را آنجا نیافتم پس در منزل ام کلثوم ایشان را طلب نمودم در آنجا
نیز نبودند و بعضی گمان بود که در آنجا باشند نیز نبودند بخدمت حضرت رسول
معاودت نمودم و صورت حال را عرض رسانیدم حضرت رسول از این خبر مضطرب
و افسرده خاطر شد و برخواست با جمعی از صحابه بهر طرف روانه شد تا بتفحص ایشان برآمدند

حضرت امیر فرمود هر که دلالت کند مرا بحسن و حسین در روز قیامت من او را به بهشت عنبر
سرشت دلالت میکنم ناگاه جبرئیل امین فرود آمد و گفت یا محمد فرزندان تو در باغ ابی دحدا
دحداح در خوابند حضرت در کمال سرعت در باغ رسید دحداح او رفت چون بباغ رسید دید
که حسنین دست در گردن یکدیگر نموده در خوابند و اژدهای در بالای سر ایشان نشسته و دسته
ریحانی در دهن دارد و باد ایشان را میوزد چون اژدها حضرت رسول را دید دسته ریحان را
از دست دهن افکنده استقبال حضرت کرده و گفت السلام علیک یا رسول الله من
ملکی بودم از جانب پروردگار لحظه از ذکر خدا غافل شدم پروردگار مرا مسخ نمود و بصورت
اژدهای نمود مرا بر زمین افکند و حال چند سال است باین صورت مرا بر زمین افکنده بجد مکان
این مشغول میباشم و امید دارم به برکت و شفاعت ایشان پروردگار توبه مرا قبول کند
پس حضرت رسول ایشان را بیدار نمود [illegible] بلطف با ایشان گرد پس حضرت فرمود ای
نور دیده گان این فرشته سبب ترک اولی باین حالت رسیده و از شما امید عفو دارد [illegible]
و از پروردگار در خواهید که او را عفو فرماید پس حسنین برخاسته وضو گرفته و دو رکعت نماز بجا
آوردند و گفتند اللهم بحق جدنا الجلیل الحبیب المحمد المصطفی و بحق ابینا محمد علی
المرتضی و بامنا فاطمة الزهرا الا ما رددته الی الحالة الاولی بار خدایا بحق جد ما
محمد مصطفی و بحق پدر ما علی مرتضی و بحق مادر ما فاطمه زهرا که این ملک را بصورت اول برگردان هنوز دعای
ایشان تمام نشده بود که جبرئیل و گروه از فرشتگان فرود آمدند و آن ملک را بشارت دادند که
پروردگار از تو راضی شد و آن فرشته بحالت اول عود نمود بال و پر را فراز کرده بصوامع
سماوات پرواز نمود و از حذیفه ابن اسود مرویست که روزی پیغمبر با بعضی از اصحاب از خانه بیرون
طلب حسنین و من نیز با ایشان بودم ناگاه رسیدیم بموضعی که حسنین در آنجا خوابیده بودند
و درختی بر ایشان سایه افکنده بود در آن موضع هرگز کسی درختی ندیده بود و بعد از آن هم درخت
ناپدید شده و افعی در بالای سر ایشان بود که طول آن از درخت خرما بلندتر و زخامت آن
از شتر خراسانی بیشتر بود و هم اینکه پیغمبر دید باریک و ضعیف مانند نخ ریسمان شد و متوجه

بکشند

بکشند و گفت الحمد لله لم یمتنی حتی حارسا لابنیک پس اصحاب را که مرا اذین
بیرون نبرد تا پاسبانی فرزندان تو شرفیاب شدم پس آن افعی راه صحرا گرفته رفته
حضرت اقدس نبوی به بالای سر حسنین آمد و سر ایشان را بر دامان خود نهاد و زبان
خود را بدیده های ایشان میمالید و ایشان بیدار میشدند و او می گریست و بار دیگر بخواب میرفتند تا آخر
بیدار شده و حضرت ایشان را برداشته بمنزل معاودت نمود و از سلمان فارسی رضی الله عنه
که روزی بدر خانه فاطمه آمدم حضرت حسنین را آورد و دست ایشان را بدست من داد و گفت
ای سلمان این فرزندان من گرسنه اند و من قدرت بر طعام ندارم ایشان را نزد پدرم رسان
سلمان میگوید من ایشان را دوش گرفتم بخدمت پیغمبر بردم چون حضرت ایشان را دید گفت ای
نور دیده گان شما را چه شده گفتند ای جد بزرگوار گرسنه ایم و مدتی است که طعامی نخورده ایم حضرت فرمود
سه مرتبه اللهم اطعمهما بار خدایا ایشان را طعامی رسان ناگاه دیدیم در دست آنحضرت بهی است
بسیار عظیم از برف سفیدتر و از عنبر خوشبوتر و از عسل نرمتر حضرت آنرا دو پاره کرد نصف
آنرا بحسن داد و نصف آنرا بحسین سلمان گوید من نگاه میکردم و آرزوی آنرا داشتم حضرت
فرمود ای سلمان گویا خواهش این به داری گفتم بلی حضرت فرمود این طعام بهشت است تا کسی از حساب
فارغ نشود آنرا نخورد نصیحت رسیده که حضرت امام حسن [illegible] بود برسول خدا در بعض
از کتب امل نشد مرویست که روزی پیغمبر حضرت امام حسن را بر دوش خود نشانیده میرفتند شخصی گفت
ای پسر نیکو مرکبی داری خواجه عالم فرمود او نیکو سواریست و ابن عباس روایت کرده که روزی
حضرت فاطمه گریان نزد پدر آمد و گفت ای پدر بزرگوار حسن و حسین مدتیست که از خانه بیرون
رفته اند تا حال نیامده اند مرتضی علی اتفاقا کسی ندارم که بطلب فرستم حضرت که این سخن از فاطمه
شنید برخواست با جمعی از اصحاب بجانب خطیره بنی نجار روانه شد و چون بآنجا رسید دید که حسنین دست
گردن یکدیگر کرده در خوابند و دو ملک محافظت ایشان میکنند یک بال خود را فرش ایشان کرده
و دیگری بال خود ایشان را پوشانیده حضرت رسول خدا ایشان را برداشته امام حسن را بر دوش
راست نشانیده و امام حسین را بر دوش چپ بعضی از اصحاب پیش آمدند عرض کردند که یا رسول الله

اینها را بیاد رسید تا ما برداریم تا شما سبکبار شوی حضرت فرمود بگذارید که این بزرگان
دنیا و آخرتند و میخواهم که از برای مردم بیان کنم آنچه را حق تعالی باین کرامت کرده پس حضرت
بعد از اجتماع مردم خطبه خواند و فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم به بهترین مردم از جهت جد
و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند که جد ایشان رسول خدا و جده ایشان خدیجه
بنت خویلد است ایمردم خبر دهم شما را به بهترین مردمان از حیثیت پدر و مادر گفتند بلی فرمود این دو بزرگوار
من حسن و حسین که پدر ایشان مظهر العجائب اسد الله علی ابن ابیطالب و مادر ایشان
فاطمه دختر پیغمبر شما است ایمردم میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله
حضرت فرمود این دو نور دیدگان من حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار و عمه ایشان ام هانی
دختر ابوطالب است میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول
الله حضرت فرمود این دو سرور [illegible] حسنین اند که خال ایشان قاسم پسر پیغمبر شماست و خاله
ایشان زینب دختر او است آگاه باشید [illegible] و فرزندان من در بهشت خواهند بود و جد و جده
ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند
بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند هر که ایشانرا دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که
دوست ایشانرا دوست دارد در بهشت خواهد بود و از ابوهریره مرویست که من هر وقت حضرت
امام حسن میدیدم اشک از دیدهای من جاری میشد بسبب آنکه روزی او را دیدم در دامان
پیغمبر نشسته بود و دست خود در میان محاسن حضرت رسول داخل کرد و حضرت دهان خود را میگشود
و دهان او را میبوسید و سه مرتبه میفرمود خداوندا من دوست میدارم او را و دوست دار او را و هر که
او را دوست دارد و من قطره از فضائل آنحضرت بیشمار است و بصحت پیوسته که آن عالیجناب
اعبد و ازهد اهل زمان خود بود و در هر وقت حج میرفت پیاده میرفت و گاهی به پای برهنه میرفت
هر وقت مرگ یا قبر یا حشر یا نشر یا صراط یا میزان نزد او مذکور میشد گریان میشد و هر وقت
در نزد وی عرض اعمال بر خدا مذکور میشد صیحه میکشید بیهوش میشد و چون اراده وضو از برای
نماز میکرد لرزه بر اعضای مبارکش می افتاد و رنگ مبارکش زرد میشد و میفرمود هر که نزد پروردگار

عرش بایستد باید رنگ او زرد و اعضای او لرزان شود و در بعضی از روایات معتبره رسیده که
روزی سید عالم با جمعی از یاران نشسته و حضرت امام حسن داخل شد و چون نظر مبارک حضرت
فخر کائنات بر او افتاد بسیار گریست و او را نزد خود طلبید فرمود ای فرزند و ای [illegible]
پیش من آی و او را بر زانوی خود نشانید بعضی از اصحاب عرض کردند یا سید سبب گریستن
از دیدن امام حسن چه بود فرمود بخدا قسم که مرا گریه برانگیخت که من و حسن و پدر و مادر و برادرش
بهترین خلقیم در نزد خدا و خدا را از همه گرامی تر و عزیزتر نیست و احدی را زیاده از ما دوست ندارد
و حسن فرزند پسندیده و نور دیده و میوه دل منست و او بهترین جوانان اهل بهشت است
چون بر جمال با کمالش نظر کردم بخاطرم آمد از بیکسی و مظلومی و غریبی او گریستم از جهت آنکه بعد از من
من او را غریب و بی یاور در میان دشمنان جفاکار بگذارند پیوسته در محنت و مشقت و رنج و غم
و کدورت و بلا باشند تا او را بزهر و جفا شهید کنند ملائکه ارض و سما و گروه انبیا از غم در ماتم
او بگریند زمین و آسمان در ماتم او زاری کنند و مرغان هوا و ماهیان دریا در عزای وی به یک آواز نوحه
کنند هر که در مصیبت او اشک از دیده بارد در روز قیامت دیده او نابینا نشود و هر که در حزن او روشن
و هر که در عزای او اندوهگین باشد دل او خرم باشد و هر که زیارت کند در روزیکه
قدمها در صراط لرزان شود قدم او ثابت باشد پس ای شیعیان امت که در مصیبت آن
برگزیده عالمیان گریه و زاری و ناله بیقراری نمائید و قال المصطفی من ینوح لی و یبغ الامام الفا
ضل المتفضلا ای شیعیان اهل بیت مصطفی کیست که در گریه یاری کند یا زاری کند بر امام
فاضل قفا نبك من ذكر حبيب مجلى وخلق الذكر حبيبا و منزلا ایدوستان بایستید
تا گریه کنیم بر حبیب محرم و حال واگذارید ذکر دوستان و منزل حضرا فوا ابناک بین تذکاره
وسلبد و تذکاره یبنی فی الدخول فحومل ایدوستان مگریید تا او را یاد کنیم و بر مصیبت
او بگرییم زیرا که یاد او فراموش مینماید منزل و اوطان را در منبر رفتن و خطبه خواندن حضرت امام حسن علیه السلام
که چون حضرت امیرالمؤمنین بشرف شهادت رسید بروضه رضوان شتافت حضرت امام حسن
بمسجد رفت بمنبر برآمد خطبه مشتمل بر حمد الهی و درود حضرت رسالتپناهی در نهایت فصاحت
و بلاغت ادا نمود پس حضرت فرمود ایمردم امشب از میان شما بیرون رفت که متقدمان مثل او ندیده

و مثا خران هم ندیده و نخواهند دید و شبی بارگاه احدیت که موسی ابن عمران دران
شب وفات نمود و عیسی ابن مریم دران شب بآسمان عروج کرد و شروع نمودند به بعضی از مناقب
آنحضرت به بعضی و در اثنای ذکر مدایح و مناقب پدر بزرگوار گریه بر او غالب شد
بنوعی که جمیع اهل مسجد بگریه درآمدند و خروش و فغان و زاری از ایشان برآمد پس فرمود ای مردم پدرم
امت را بدین خدا دعوت نمود من نیز ایشان دعوت میکنم پس مردم همگی از روی رضا و
رغبت بوی بیعت کردند تا چهل هزار نفر بشرف بیعت وی رسیدند و در آنوقت سن شریفش
بسی و هفت سال رسیده چون خبر بمعاویه رسید با شصت هزار لشکر متوجه عراق شد و حضرت نیز
تهیهٔ اسباب حرب نموده بلشکر خود بعزم حرب معاویه از کوفه بیرون رفت معاویه نامها بر لشکر روسای حضرت
امام حسن نوشت که هر که از وی برگردد در نزد من عزیز و محترم خواهد بود و منصب عظیم و اموال وافر باو عطا
خواهم نمود و هر که او را بقتل آورد و یا بگیرد دختر خود را باو تزویج خواهم نمود بتواتر رسل و رسایل آن
مکار بآن نابکاران منافقان رسید تا اکثر روسای کوفه از حضرت امام حسن ع برگشته مایل
بمعاویه شدند و حضرت در چند مرتبه چند امیر با لشکر جمعی تعیین نموده بسر راه معاویه فرستاد و ایشان
دین به دنیا فروخته بلشکر معاویه ملحق شدند چون آنحضرت دانست که کوفیان در نفاق و حیله اند و
همگی مایل بمعاویه اند حیران شد و از برای ابراز ما فی الضمیر ایشان همگی ایشان را در ساباط مداین جمع
نموده گفت مرا با کسی نزاعی و جدالی نمی باشد و سلامت و جمعیت مسلمانان در نزد من بهتر است از
تفرقه و پریشانی ایشان و چون آن منافقان این سخنان را از آن امام عالمیان شنیدند بیکدیگر نگاه
کردند و گفتند از کلام او معلوم میشود که اراده صلح با معاویه دارد و ایشان را مکنون خواطر آن بود
که با او بشورند و با او در مقام کید و نفاق درآیند و این خبر بمعاویه رسید و لیکن او را در نزد او محترم داشتند
بنابرین چون بفهم ناقص خود استشمام رایحه مصالحه از کلام آنحضرت نمودند بجهت مطلبی که مکنون ضمیر ایشان بود
وقت غنیمت شمرده بر وی بشوریدند و سراپرده آن عالی جناب را بیختند هرچه یافتند غارت کردند حتی مصلای
که بران نشسته از زیر پای مبارکش کشیدند و ردای مطهرش از دوش وی ربودند و حضرت بجراحت آن
راحت همه نمود با قلیلی از شیعیان سوار شد متوجه مداین شد در اثنای راه جراح ابن سنان
اسدی که در کمین نشسته بود یکبار بیرون تاخته خنجری بر ران مبارک آنحضرت زد که باستخوان رسید

(ناله از نهاد)

ناله از نهاد آنحضرت برآمد و جمعی از ملازمان حضرت جراح آن لعین گرفته پاره پاره کردند و آنحضرت را بجور
و نالان در عماری نشانیده بمداین بردند و در آنجا جراحان بمعالجه زخم وی اشتغال نمودند و روسای
کوفه بمعاویه نوشتند که ما مطیع تو ایم زود تر متوجه عراق شو چون نزد ما رسی امام حسن را گرفته تسلیم تو می کاظم
دهیم و چون حضرت شقاوت ایشان تمام حجت باز نامه بکوفیان نوشت که نقض بیعت میکنید و از عقوبات
الهی نترسید و هرگاه باینجانب آمده جمعیت نمائید تا بجهاد روم هیچکس متوجه نشد مگر قلیلی که امری از ایشان
متمشی نمیشد آنگاه حضرت راضی شده که ناچار با معاویه صلح نماید و شروط و عهدی که ذکر آنها موجب
درازی این مختصر است میانه شد مصالحه کرد با خواص خود و ملازمان داخل مدینه شد و در آنجا سکنی
اختیار کرد و چون مدتی از زمان مصالحه گذشت معاویه بنظر لطیفت در مقام خدعه و کید برآمد جمعی
برانگیخته با طائفه از شیعیان آن مقتدای مومنان بسخن ازده قریب [illegible] نفر از ایشان را بقتل
رسانیدند حضرت از آن خبر استشمام رایحه نقض عهد نموده باتفاق عبدالله عباس بدمشق نزد
معاویه رفت از آن حرکت شکایت نمودند معاویه عذرهای چند گفت و حضرت نظر بکمال لطف
و صفای خلق معاذیر او را قبول نموده بمدینه معاودت نموده و [illegible] بمدینه [illegible]
رفت که گذارش بموصل افتاد و در آنجا در خانه شیخی که دعوای محبت و دوستی با آنحضرت
می نمود فرود آمد و قبل از نزول آنحضرت بخانه او معاویه او را بمال فریفته نموده بود و شمشیر
زهری نزد او فرستاده بود که در وقت فرصت آنحضرت را بآن زهر شهید کند و آن ملعون
دین حق در ابد دنیا فروخته سه مرتبه در خوانه خود زهر بآنحضرت خورانید در هر مرتبه آن امام مومنان
رنجور شدی و آخر از پروردگار طلب شفا نمودی و حضرت مجیب الدعوات او را شفا عطا نمودی
[illegible] موالیان او از عمل منزبان مطلع شدند بعضی از موالی آنحضرت منزبان را بجهنم واصل نمودند
[illegible] اطلاع قتل منزبان در اینجا [illegible] حضرت بجور و نالان از موصل روانه
[illegible] و والی مدینه در آنوقت مروان حکم بود معاویه شیشهٔ از زهر هلاهل نزد وی فرستاد
و نوشت که پادشاه روم این زهر از جهت من فرستاده اگر قطره از آن در دریای عمان افتد همه
جانوران آن هلاک شوند باید بهر تدبیری که دانی شربتی از آن را بامام حسن بدهی و او را [illegible]

واحد از کشی دست مروان بعد از اطلاع بر نامه معاویه در صدد قتل آن امام مظلوم بر آمد و کیفیت
آن بد اختر بیوفا تا آخر نوبت طلبت زن دلاله و مکر و کید آن ملعون فرستاد زن امام حسن جعده بنت اشعث را
که او مشهور است عزیب داشت نه انکه یزید پسر معاویه آوازه حسن و جمال ترا شنیده و بر تو عاشق شده
چشم است بلکه علی الدوام در آرزوی وصال توست و این مهم تا امام حسن در حیات است منتشی نشود لهذا
باید او را دفع کنی تا بوصال یزید برسی آن ملعونه با کذب و تلبیس آن کاذبه فریفته مال و جاه دنیا شده
حق صحبت دیرینه حسن فراموش کرده و معاشرت امام حسن را دل در یزید بسته عازم قتل جگرگوشه مصطفی شد پس مروان
زهری که معاویه جهت وی فرستاده بود نزد او فرستاد آن ملعونه قدری از آن را با عسل آمیخته
بآنحضرت خورانید آنجناب در خوردن آن رنجور شده و تمامی آن شب استفراغ میکرد و درد شکم می کشید
چون صبح شد بدر دار الشفای درد مندان یعنی روضه جد منور فخر سید آخر الزمان رفت و بعد از
از دعا و استشفا مالیدن چهره بعتبه عالیه شفا یافت بار دیگر آن سنگین دل قدری از آن زهر طلبی
چند مالیده بآنحضرت داده تناول نمود و العیاذ بالله رنجوری و بیماری آنحضرت زیاده از دفعه اول شد
و از شام تا بصبح ناله و فریاد میکرد چون صبح شد دیگر باره بسر قبر مطهر جد بزرگوار رفته ببرکت
آن شفا یافت و در حین اسما بدر کامل شد و از خواهر او بیرون رفت و چند روزی بجهت تبدیل آب و هوا با بعضی
از خواص خود بموصل رفت و در شام کوری بود در بغایت دشمن اهل بیت بود شنید که حضرت امام حسن بموصل
آمده با خود گفت که هیچ بهتر ازین نیست که بموصل رفته با او طرح دوستی افکنم و بوقت فرصت او را هلاک
کنم پس سنان عصای که داشت بزهر آب داده بموصل رفت و بعد از رسیدن بخدمت حضرت اظهار
خلوص عقیدت و هر روز در عقب وی نماز میکرد و دایم منتظر وقت فرصت بود تا روزی آنسرور از نماز
فارغ شده از مسجد بیرون آمده و بر در دکانی که در آن حوالی بود نشسته پای راست بر بالای پای چپ
و بنقل و حدیث مشغول شد انکور لعین از مسجد بیرون آمده عصا را بر زمین می نهاد قضا را سر عصا
عصا بر پشت پای امام حسن ع رسید انکور در یافت سر سنان عصا بر پشت پای امام حسن رسید بقوت
تمام سنان را به پای حضرت فرو برد آن حضرت آهی کشید بیهوش شد و پای مبارک آنحضرت ورم کرده
و خون از آن جاری شد موالیان انکور را گرفتند که بسزای وی برسانند حضرت فرمود دست از وی

دست از وی بدارید که در ظاهر و باطن کور است و در روز قیامت نابینا خواهد محشور شد پس
از آن کور بر داشتند بر فرقه اد پای حضرت شد بعض وای ربنا که کرد و فرمود خواستم و بس روان
از بلا و محنت و کید دشمنان رستگار باشم هر جا میروم بلا و محنت قرین منست و غم هم نشین پس
جراح را طلبیده و چون نظرش بر اثر زخم افتاد گفت واویلا که این آهن را بزهر آب داده
اند و صحت از وی عدا این زخم را زده است یاران این شنیدند گفتند آه چه کاری کردیم
که آن کور را رها کردیم حضرت فرمود غم مخورید که او بسزای عمل خود خواهد رسید اما چون جراح
ماهر و دانا بود بمعالجه مشغول شد و آن زهر را از عروق آنحضرت کشید او وی بهبودی نمود بعد از
چند روز عباس برادر آنحضرت در موصل از راهی میرفت انکور را دید که عصا را گرفته میخواهد
که از موصل بیرون رود چون نظر عباس بر وی افتاد آن عصا را از او گرفته بر سر زدی او و میزد تا پاره پاره
شد و غلامان را فرمود سر و بر ابرسند چون آوازه قتل آن شقی بگوش مردم رسید و موالیان
جمع شدند جسد آن ملعون را بآتش سوزانیدند و شاهزاده روانه مدینه شد بار دیگر رنجور و بیمار شد
و بخانه اسما تردد نمود دیگر باره مروان قدری زهر عقد مرواری به نزد اسما فرستاد و بان ملعونه
پیغام داد که پسر و المرتضی از انتظار دست تو رنجور است چه کنم این زهر را بآب انقلاب که باو دهی
تا از غده او برهی بوصال یزید برسی اسما فریفته عقد مروارید و خواهش همسری یزید شد در صدد
قتل آن امام مظلوم بر آمده در طلب فرصت بود و مجال نمی یافت تا شبی جمعه بیست و هشتم صفر سال
نهم از هجرت قدری از آن زهر برداشته متوجه منزل آنحضرت شد با خود گفت اگر مرا ببینند کار خود را
بسازم اگر کسی ببیند میگویم پیش ازین تا مفارقت آنحضرت را نداشتم آمده ام که دیدار مبارکش
را ببینم و حضرت امام حسن در غرفه استراحت نموده بود آن ملعونه بآن غرفه در آمد دید که آنحضرت در خواب است
و دختران و خواهران در جانب راست و چپ او خوابیده اند و کنیزان در پایین پای وی خوابیده پس
آن ملعونه آهسته آهسته بیامد و کوزه آبی در سر بالین آنحضرت بود برداشته دید که سر کوزه را
بکرباسی بسته و مهر نموده اند انکشت آن زهر را بکرباس ریخت بانگشت بمالید تا داخل کوزه شد و از غرفه
بزیر آمد بمنزل خود رفت و چون اندک زمانی گذشت آنحضرت از خواب بیدار شد خواهر خود زینب را

زینب را آواز کرد و گفت حالا جدم و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا در خواب دیدیم قدری
آب بیار تا وضو سازم و خود دست مبارک دراز کرد و کوزه که بر سر بالین بوده برداشت
و نگاه کرد دید که مهر آن کوزه را دید خلل نرسیده کوزه را بر کشیده چون اندک آب یافت امید
کوزه را گذاشت و گفت آه این چه آب بود که از ناف تا بحلق من پاره پاره کرد و آغاز ناله
کرد و دختران و خواهران همه گرد آگرد وی بر آمدند از شنیدن این حال همه بفغان و زاری آمدند
ای ال کس فرستاد امام حسین ع را طلبید چون امام حسین داخل شد دید که برادر در میان بستر
میغلطد و ناله میکرد و خواهران و دختران در گرد وی جمع آمدند چون نظر امام حسین به برادر با جان
برابر افتاد گریبان شد و بغل کشید و او را در بغل گرفته و گفت ای برادر با جان برابر که دیدار
بقیات افتاد حال جد و پدرم را در خواب دیدیم که در بهشت منتظر امیدند و دست مرا گرفته در روضهای
بهشت میگردانیدند و جدم گفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی فردا
شب نزد من خواهی بود و در طرفی از بهشت مادرم را دیدیم پریشان حال و با خدیجه جده ام ایستاده
و در برابر ایشان خازنان بهشت و حوریان پاک سرشت صف زده مادرم چون مرا دید گفت ای نور
دیده نظر کن بجد و پدرت در انتظار تو میباشم ملاحظه کن این قصر زمردی را که از جهت تو ترتیب داده
اند اینجا بار رحیل کن که فردا شب نزد ما باشی ای فرزند مادر شعر وداع پرده کینا عصمت کن : با
بگلشن فردوس استراحت کن : و چون بیدار شدم از آب این کوزه یافتم دیدم از حلق تا ناف مرا برید
شد و میدانم که کارم ساخته شد امام حسین ع آن کوزه را برداشت و گفت من از این آب چشم
به بینم چه چیز ممزوج آن نموده اند خواهران با خروش و فغان از جا در آمدند که زینب خاتون از جا
جست بنجوی شتابان سوی امام حسین دوید که از پا در آمد و بر روی در افتاد حضرت امام حسن کوزه
را از دست وی بستد و گفت ای برادر شعر منوش آن که آب تر المحن دادند : تیر الصب جگر
خسته الستم دادند : ترا اینجا که مذلت قلاده خواسته اند : محذرات ترا در قلاده خواسته اند :
که تشنه کام بخاری شهید خواهی شد : تو پایمال سپاه یزید خواهی شد : هر روز نعش تو بر خاک خواهند ماند
تنت طپیده بخاک هلاک خواهند ماند : سرت بنیزه سوی اهل شام خواهد رفت : سوی یزید پلید

احرام خواهد

احرام خواهد رفت ای برادر شهادت من از آب نوشیدن است و شهادت تو از شمشیر و آب
نبات همین راه آه شعر از خون کن تو جان شیون و شیون : سر زد جهان زان الم تنقلبی
ای وا از آن لحظه خورد آب حسن : فریاد از آن دم که نخورد آب حسین : پس امام حسن آن کوزه
را بر زمین زد و شکست و آب ریخت و در همان ساعت آن موضع که آن آب رسید جوش
آمد و در شکافت آنگاه شکم مبارک آن امام مظلوم را درد گرفت و بر زمین میغلطید و ناله
میکرد و از شدت الم و اضطرات گاهی تکیه بر دوش خواهران میکرد و زمانی دست در گردن
برادران میزد تا آفتاب بر آمد و تیغ بر آنحضرت افتاد و طشتی در پیش وی نهادند پاره پاره جگر
از حلق مبارکش بیرون می آمد و در طشت میافتاد تا هفتاد پاره و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاد
جگر او چو شفق راجه لاله از آتش دل : بحسرت جگر خسرو فضای در حسن فر اندرون صدف هفتاد پاره شد
جگر فشی : همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن : لب شکر حال نیز تر باقیه شده پر زهر : فغان ز تلخی شهد
شکر گوار حسن : ستاره خون نجهان بدر زسیم اکیم هند : جز حسرت جگر خیم ای شکبار حسن : به باغ
عترت بیغم از خزان ستم : بریخت لاله و نسرین ز نو بهار حسن : بنفشه بهی گیر حسرت نهاد که
بر زانو : ز موی غالیه بوی بنفشه زار حسن : تا چون آفتاب بلند شد رنگ مبارکش هزار ده سبز
گشت امام حسین پرسید که ای برادر رنگ روی من بچه حال شده امام حسن علیه السلام گفت
گفت سبزی مایل بخون امام حسن گفت خلاف شب معراج ظاهر شد انیز گفت دست در گردن امام حسین
کرد و او و برادر امام حسین ع گذاشت و هر دو بگریه در آمدند و از گریه ایشان فغان و خروش از جا بر
بر آمد بعضی از حضار گفتند یابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید حضرت امام حسن فرمود که جبرئیل
خبر داد که در شب معراج مرا بر روضات جنان بردند دو قصر دیدم که در پهلوی یکدیگر بیک اندازه
یکی از زبرجد سبز و دیگری از یاقوت سرخ که شعاع آنها دیده را خیره میکرد از جبرئیل پرسیدم
که این قصرها از کیست گفت قصر سبز از حسن است و قصر سرخ از حسین گفتم چرا هر دو یکرنگ نیستند گفت
یا حبیب الله در این سریست که تا حقیقت آن ادا است حضرت مبالغه در اظهار آن نمود جبرئیل گفت چون حسن را
بزهر شهید خواهند کرد در دم آخر رنگ رویش سبز خواهد شد حق تعالی قصر او را سبز آفرید و حسین را

یا

حسن

امام حسین را بضرب تیغ شهید کنند و در وقت رفتن رخساره مبارکش از خون او سرخ خواهد شد
انداحق تعالی قصر او را سرخ آفرید حضرت امام حسن این بگفت و روی برادر نهاد و هر دو بگریه و ناله درآمدند
سخن مبرکسید دیا بلید بکر و وداع نمودند که احدی را طاقت مشاهدهٔ آن نبود و از گریه و وداع ایشان
فرشتگان و حیتان دریا و وحشیان و مرغان هوا و ماهیان دریا و اشجار و احجار و در و دیوار موافقت
جگر گوشهٔ سید ابرار چون سحاب اشکبار گریان و نالان بودند و اما ایشان شعر دلها کباب میشود
از آتش وداع ∴ یا رب مگر برافتد از خانه رسم القطاع ∴ پس امام حسین از برادر پرسید که ترا خبر
ده که ترا زهر داده حضرت فرمود ای برادر هر کس مرا زهر داده است ای جفف خود اسد رسید و خوش نیدارم
که او را رسوا کنم و در خلوت اسما را طلبید و بوی گفت ای بانوی بیوفای ناسزاکار و ای سنگدل جفا
کار آخر چه بدی از من نسبت بتو صادر شده و حق صحبت دیرینه و حسن معاشرت را فراموش کرده
آخر بچه جهت چگونه دلت بار آورد که مرا چنین کنی شعر ای یار بیسبب بیار گشته ∴ دانکه
چومنی یار وفادار گشته ∴ تو دوست مگوی دشمن خونخوار مرا ∴ گر دشمن خویش را چنین زار کشند ∴
پس گفت ای چه که فرزندان و برادران را از شر تو آگاه نکردم و پرده از روی کار تو بر نداشتم
و مؤاخذهٔ ترا بحکم قیامت گذاشتم و در دنیا نیز لب برای خود خواهی رسید پس روی از وی برگردانید
و گفت ای خواهر از نزد من دور شو میدانم که مرا دو مقصودی که در دل داری بخواهی رسید
آخر چنان شد که چون از نزد وی بیرون بردند گفت ای ملعونه تو با فرزند رسول الله و مصاحب دیرینه
خود چه کردی که با پسر من بکنی پس امر کرد که او را به بدترین عذابی بقتل رسانیدند پس حضرت ام
کلثوم را طلبید و گفت ای خواهر فرزندم قاسم را حاضر کن و چون قاسم حاضر شد او را در برگرفت
و روی او را بوسید و زار زار گریست و بس وصیت او را گرفته بدست امام حسین داد و گفت ای
برادر فاطمه دختر ترا نامزد قاسم کرده ام او را بتو سپردم نظر لطف و شفقت از وی بر مداری و چون وقت
در رسد لابد است و پیرا بدو سپاری و در آن وقت فغان زاری از پردگیان عصمت برآمد امام حسین
زار زار بگریست و گفت ای برادر قبول کردم چون شب بیست و نهم در آمد حال آنحضرت دیگرگون
شد و دیده برهم نهاد و بیهوش شد بعد از ساعتی باز کرد و همه برادران و خواهران و فرزندان در بالین

اوهم بودند

دی جمع شدند و نظر حسرت در ایشان میکریست و گفت استودعکم الله و اقرء علیکم السلام
و شما را بخدا سپردم و سلام من بر شما باد و امام حسین را گفت ای برادر برادران و خواهران را
بتو میسپارم باید که با ایشان عزیز داری و جانب ایشان را فرو نگذاری و چون بچه تقصیری از بعضی
سر زند عفو نمایید و بجهة خاطر من از آن درگذری و وداع میکنم و وداع بازپسین ای برادر در حسرت بر
بستیم و دل بگذاشتیم ∴ صحبت دیرینه را بگذاشتیم ∴ وقت شد کار غصه و غم وا رهیم ∴ در عرض
وقت دی عالم بانیم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس روح مبارکش
بجانب آسمان رو کرد و فرمود بالرفیق الاعلی و انعام فانی وداع نمود در کمال شوق و ذوق بروضهٔ
جنت شتافت خواهران و برادران صدا بگریه بلند کردند و گویا در آنوقت از در و دیوار ناله و فغان
بگوش آدمیان میرسید شعر واحسرتا که سرو روان از چمن برفت ∴ یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت ∴
از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون ∴ وز بحر آتش آب رخ نسترن برفت ∴ یعقوب وار دیدهٔ مردم سفید شد ∴
کز مصر از یوسف گل پیرهن برفت ∴ مرثیه چون او را دفن کردند جمیع بنی هاشم گرد آن قبر گرد آمدند
امام حسین در سر قبر درش روی آن ایستاد و گفت اه وا ویلاه ادهن راسی ام اطیب مجالی و راسک
معفور و انت سلیب ایا من تعزاز این سر حضر را و عن خواهم مالید و بدن خود را خوشبو خواهم کرد و حال
انکه سر حضر تو را در زیر خاک و بدن تو برهنه در زیر زمین افتاده فما زلت ابکی ما تغنت حمامة علیک
دما هب صبا و جنوب و بر تو خواهم گریست مادامی که بر عالم مرغی بخوانند باد صبا و جنوب بوزد بکائی
طویل و الدموع غزیرة و انت لعبید و المزار غریب ای برادر تو غریبی و حال آنکه اطراف
جوانب خانهای مدینه بقبر تو متصلست و این بسبب آنست که ترا از زیر خاک حضرت میسپارم اگر چه قبرش
نجوریت و یاران نزدیک نشد اروح بغم فتم اغدو اعتید بکیبع و دمع المقلتین سکوب
و شب بروز و روز را بشب میآورم بغم و اندوه در حالیکه اشکهای من ریزان است فالعین
منی عبرة لعل عبرة و القلب منی حزنه و لحیه از برای چشم من اشکهای ریزان است و از برای دل
من اندوه در رفتن جناب سید الشهدا او حیه مکه حرقه ناله یا بابا یابت

بسم الله الرحمن الرحيم نحمدك اللهم يا من اعظم مصيبا صاحب الاحزان والاشجان وسيد ولد عدنان المحزون الكرب وشمس المطلب خاتم كتاب السعادة وفاتحة مصحف الشهادة المجاهدين في سبيل الله وثالث سرو نالا اله الا الله نتحزن في مصيبا علم الانبيا والاصفياء وعرق وزينة سيد الاوصيا واشرف الاولياء وبكت عليه الارض والسماء مذبوح غيره ودماء والذي مقطع لصيد الطير والهواء في الحنة والبلاء والمدفون بارض كربلا اسير الاسراء غريب الغربا ودرج البحرين النجمين القمرين اسعد الله الحسين ونقدمات اللهم اجل رزيتنا على اب السادات ومنبع السعادات وشفيع الامة يوم العرصات وقائد شيعتنا الى بحبوحة الجنان قتيل العبرات واسير الكربات نور العينين وهبلة الحرمين اسعد الله الحسين يا لها من مصيبة من هو راسه مقطوع وجسمه على التراب موضوع واهله عن الفرات ممنوع القتيل الظمآن والفقيد عن الاوطان المذبوح اللعين والمقطوع الوتين نور حديقة فخر العالمين والمبرء من كل شين اسعد الله الحسين والسيما من ابنه من لبنت عليه وحوش الفقار وندبته جن التهار والاوعار ولخاس وجه الدينار واحتم اطفاله الصغار وتكبت امته عند ابيها سيد الابرار وزوجها سيد الابرار سيد الثقلين وشمس الخافقين اسعد الله الحسين من مصيبة اوس مصيبة محتسبة واويلاه من كربة فرغ جميع الاسماع وملامة كل الثولج الانقطاع ما من عين الا وسنها باكية وما من الاذن الا منها واعية فنقت منها اصدور الاحباب انصرفت منها قلوب التابعين والاصحاب وهي حبيبه مهما سيد الكونين وزوجة وقرة العين المقتول يوم الاثنين اسعد الله الحسين ولمرثيه تا چرخ را ز داغ بر دل احباب مرزند داغ

چه داغ مجر تو نهاد یا حسین در خاک و خون بسکه طپیده درست است از چاک سینه دل بداغ اختر یا حسین

بر طفل شیرخواره کشودند نشست کین در جان خسته تاوک بیداد یا حسین ای خستنه‌های نیزه زخون جگر ببین

مهر عروس و همه بربادیا حسین مستی‌ها ابر افکنده عابدان ازموج اشک حضرت سجاد یا حسین

دل درغمت

دل درغمت تمام شغلت یا امام از دل چنین زار چه جان یا حسین زان لاله‌ها که خون جگرت

می‌شکفت نحل بهار عمر جوانت یا حسین زان خارهای غم که به پای دلت خلید صدنیش مرگ

در رگ جانت یا حسین از درد جانخراش اسیران کربلا لبهای خلق ناله چکانت یا حسین بر یاد

حلق خشک تو از چشم کستان صد دجله فرات روانت یا حسین کرنشه چمنده قیصر حرت

عجیب نیست بار مصیبتی نوکرانت یا حسین ای برادران مصیبت کربلا از جمله مصایبی است که هیچ دیده

بدان کونه مصیبتی ندیده در افلاک کردون و هیچ کوششی مثل آن در هیچ قرنی در هیچ زمانی نشنیده و هیچ ماجرای در میان

بنی آدم هرگز حادثه نکردیده و مانند آن چشم ندیده بر اهل اسلام نرسیده چه داغها که از واقعه کربلا بر جان

هواداران اهل بیت رسول نهاده و چه داغها که قصه پرشور آن دشت محن و بلا بر دلهای شیعیان گذاشته

دبیران خاندان مرتضی علی نگاشته چگونه می‌توان شد که اندوه این ماتم از کانون سینه‌های و معاشر

شیعیان که آتش مکلی با بحبال محن سر کشته و تخم ولای دزیه احمد در مزرع قلوب با کشته بیرون رود هیهات

هیهات اننسی حسینا بالطف مجدلا ومن حوله الاطهار کالانجم الزهراء ایا فراموش خواهیم

کرد حسین را که در صحرای کربلا در میان خاک و خون برهنه افتاده بود آیا فراموش خواهیم کرد بدن مطهر یاران

و برادران او را که مانند ستارگان درخشان در حوالی جسد او در زمین ماریه افکنده بودند

انسى حسينا يوم سنين براسه على الرمح مثل البدر في ليلة البدر ایا فراموش خواهیم کرد

روز ی را که کوفیان به دین شامیان بد آیین در آن روز سر حسین را بر نیزه کین کرده اند و مانند ماه شب چهارده

هیدار کشیده و از آن شهر بشهر و دیار بدیار گردانیده اند انسى الصبايا من بنات محمد لهتكن

من بعد الصيانة والحدن ایا فراموش خواهیم کرد اسیران از دختران رسول را که با وجود اینکه

پرده نشینان حرم عزت و عظمت بودند ایشان را برهنه و بی چادر در بیابانها گردانیدند بنفسي

حذوا دا في الثياب تعفرت بنفسي جسوما بالعراء تعفرت جانم فدای رخسارهای یار

که برخاک افتاده بودند و روح و جسم فدای بدنهای که برهنه در بیابان افکنده بودند بنفسي رؤسا

معليات على القنا الى الشام يهدي بارقات الاسنة جانم فدای سرهای که برنیزه‌ها کرده و بهدیه

فرستادند از برای یزید پلید شام می‌بردند بنفسي سقانا ذا البلاد من الظماء ولم يسمع من ماء ذي الكتاب

لقطره جانم فدای لبهای که از تشنگی خشکیده بودند نفسی عیونا غائرات شواخص الی الماء نظره
بعد لقطره جانم فدای دیدهای که فرو رفته بودند از تشنگی و هر ساعت در آب فرات گشوده میشد
و بحسرت بدان میگریستند ای برادران شافعی باو خواهی که از روی انصاف وارث شیعه
ندارد و بسیاری اشعار در ماتم امام حسین گفته است بسی اندوه از غم و مصیبت نموده از آنجمله بعضی نوشته
که این اشعار از وست فان قلبی والفؤاد کئیب وارق نومی والرقاد عجیب چنانکه از دل من
بیرون می آید و چه ناله و حزن و غم در دل من جا نموده است و خواب من مبدل شده به بیداری و بسیار
عجب است که دیگر مرا خواب برد و ما لقاء وجی و منزل بلی تصاریف ایام لهن خطوب و از جمله
اموری که جسم مرا کاهیده و موی محاسن مرا سفید کرد اینست امور عظیمه چند است که از گردش ایام حادث
شده و من مبلغ عنی الحسین رسالة وان کرهتها انفس و قلوب کیست که از جانب من
بحسین بن علی برساند اگرچه بعضی نفوس و قلوب اینمعنی را ناخوش دارند ذبیح بلا جرم کان قمیصه
صبیغ بماء الارجوان خضیب سلام مرا بآن حسین برسان که بی تقصیر و گناه او را ذبح کردند و او را بخون
بخون خود غلطانیدند بنحوی که گویا پیراهن او را با آب ارغوان رنگ کرده بودند فللصیف اعوال والریح
رنة والخیل من بعد الصهیل نحیب آه در وقتیکه لشکر کفر بر آن مظلوم و اصحاب حمله کردند و
صداهای شمشیر و نیزه بلند شده و شیهه اسبان بآسمان رسید و تزلزلت الدنیا لال محمد وکادت
لهم صم الجبال تذوب از برای آل محمد دنیا لرزید و نزدیک بود که کوههای محکم و سنگهای سخت
گداخته شود و غارت نجوم واقشعرت کواکب وهتک استار و شق جیوب در مصیبت آل
رسول الله ستارهای آسمان بر خود لرزیدند و روشنی از آنها برطرف شد و فرو رفت و چه پردهها که درین ماتم
دریده و چه جیبها و دامنها که درین غم چاک شد رضا علی المبعوث من آل هاشم ویغزی بنوه
ان ذا العجیب از جمله عجایب اینکه صلوات بر پیغمبر میفرستیم و او را تو نیز و از فرزندان میکنیم
لئن کان ذنبی حب آل محمد فذلک ذنب لست منه اتوب اگر گناه من دوستی آل محمد است
پس که از این گناه توبه نخواهم کرد هم شفعاء یوم حشری و موقفی اذا ما بدت للناظ
رین خطوب و آل شفیعان منند در روز محشر در وقتیکه امرهای صعب از برای خلائق روی داد

باشد و باسوم

و باستقصاء ثابت شد که اگر طوایف جن و انس بر آن مظلوم نوحه کنند و لوای تعزیه
بر پا دارند و علمای رضوان الله علیهم بسیاری از حکایات نوحهای ایشان و اشعاری که در نوحهای
ایشان خوانده اند از آنجمله در بعضی از کتب معتبره از هند بنت عمرو روایت شده که چون
فخر کائنات از مکه بمدینه هجرت میفرمود با اصحاب به خیمه ام معبد خانه من فرود آمد و آنحضرت از و
شیر خواهش نمودند ام معبد عرض کرد که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و بغیر از گوسفند لاغری که اصلا
شیر ندارد و از ضعف قادر بر حرکت نیست و دیگر گوسفندی در خیمه نیست حضرت فرمود مرا رخصت
ده تا آن گوسفند را بدوشم چون رخصت یافت حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند
گذاشت بمجرد رسیدن دست مبارک آنحضرت شیر از پستان او فرو ریخت پس حضرت فرمود
آنچه ظروف داری حاضر کن ام معبد آنچه ظروفی که در خیمه داشت با ظروف قبائل خود آورد و آنحضرت آنها
را از شیر آن گوسفند پر کرده هرچه در آنجا بود و اصحابه پیغمبر و غیر ایشان همه خوردند از آن شیر تا سیر شدند
و چون روز بسیاری گذشته بود حضرت با یاران در خیمه او قیلوله کردند و بعد از بیداری حضرت آب طلبید
و در زیر درخت خاری که در قرب خیمه او بود مضمضه کرد و آب دهن مبارک خود را در زیر آن
درخت ریخت و چون از وضو فارغ شد و گفت از این درخت امور عزیبه چند خواهد بظهور آمد پس
حضرت برخواست و ده رکعت نماز گذارد و ام معبد گفت من با قبیله خود از این اعمال تعجب بسیار
کردیم زیرا که تا در آن وقت مثل چنین نماز ندیده بودیم و چون روز دیگر شد دیدیم بلند شده و
سبز و بزرگ گردیده و خارها فرو ریخت و شاخهای بسیار بهم رسانیده و ریشهای بسیار
در زمین دوانیده و برگهای بسیار با طراوت بر آن ظاهر شده و بعد از آن میوههای بسیار بزرگ
بهم رسانید که در بو شبیه به عنبر بود و در شهد از عسل شیرین تر از هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد
و هر تشنه از آن میخورد دیگر تشنه نمیشد و هر بیمار از آن میخورد صحت می یافت و هر محتاج و هر زنی
میخورد [illegible] و هر صاحب حاجتی میخورد حاجتش روا میشد و هر شتر و گوسفند از برگ او میخورد
فربه و شیر او بسیار میشد و از آن روزی که آنحضرت در خیمه ما فرود آمده برکت و خیر بما روی کرد و
آبادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسیده و ما آن درخت را شجره مبارکه نامیدیم و اهل بادیه از اطراف
می آمدند در سایه آن درخت فرود می آمدند و برگ آن را برای تبرک بجا میبردند در بیابانها که

کدات نان در دست نداشتند بعوض آب نان میخوردند و از آن سیر و سیراب میگردانیدند و
امیست آن درخت چنین بود تا گاه صبحی برخواستیم دیدیم میوه‌های آن درخت قدر ریخته و برگهای آن
زرد شده بسیار محزون شدیم و از سبب آن حال متفکر بودیم ناگاه خبر وفات آنحضرت رسید
و بر ما ثابت شد که آن حادثهٔ عظیم در حین رحلت حضرت سید المرسلین ع رسیده و بعد از
آن آن درخت میوه میداد اما میوه‌ای که در طعم و لذت کمتر از اول بود و طراوت برگهای آن
کمتر شد و سی سال بر آن حال گذشت تا گاه صبحی برخواستیم دیدیم سراپای آن درخت سیاه شده
و میوه‌ها ریخته و طراوت سبزی او گذشته و شاخهای او بر طرف شده و بعد از چند روز معلوم شد
در آن حین حضرت امیر المؤمنین ع از دنیا رحلت نموده و بعد از آن مطلق دیگر میوه نداد ولکن
برگ و شاخ داشت و قبائل عرب می‌آمدند و از برای استشفای تبرک آن را میبردند و شاخهای
آن را تبرک میبردند تا مدتها هم بر آن حالت گذشت پس روزی برخواستیم دیدیم که از زیر آن درخت
خون تازه موج شده بر زمین جاری شده و شاخها و برگهای آن خشکیده و از شاخهای دیگر
آن قطره قطره خون میریزد و از آن قضیه بسیار محزون و غمناک و حیران شدیم و حیران بودیم تا گاه که
آیا چه حادثه روی نموده و چون شب در آمد صدای غلغله و گریه و ناله و نوحه از زیر درخت برخواست
و صدای نوحه کنندگان چنان بلند شد و صداهای خود را بیکدیگر متصل می‌نمودند با لحان و نغمات
مختلفه نوحه سرائی میکردند و قائلی از ایشان میگریست و میگفت یا ابن النبی و یا ابن بقیة سادا
تنا الاکرمینا ای فرزند محمد مصطفی و ای جگرگوشه علی مرتضی و ای قبر مانده از آقایان و بزرگواران
ما و دیگری از ایشان نوحه میکرد و میگفت یا ابن الشهید و یا شهیدا عند خیر العمی ضعیف
بالظما لمصعبوا اصار ملحدة فی الوجه منک و قد علاه غبار ای فرزند شهید
و ای شهید که عم او و پدر عم او است در راه خدا شهید شد عجب دارم از شمشیری که
تیز آن بر روی مبارک تو رسیده در حالتیکه غبار آلوده بود از بسیاری صدا و گریهٔ ایشان
دیگر نفهمیدم که چه میگویند و نوحه و غلغلهٔ ایشان تا صبح کشید و چند روز خبر رسید که در آن روز
سرور شهیدان در کربلا بدرجه شهادت رسید پس سر و پای آن درخت خشک در هم شکست
و دیگر اثری از آن درخت نمانده بود و نیز در بعض از کتب معتبره که جمعی از این جماعت شنیده‌اند

السوئه

نسا الجن یبکون من الحزن شجیا و تسعد شرح النساء الهاشمیات زنان جن مصیبت بیکس
و افسرده خواطر و افسرده دل و از حزن ماتم فرزند رسول میگریند و در نوحه یاری زنان بنی هاشم
میکنند و یندبن حسینا عظمت لک الرزیات و یلطمن خدودا کالدنانیر نقیات
و یلبسن ثیاب السود بعد القصبیات و نوحه و ندبه بر حسین میکنند زیرا که مصیبت عظیم بر ایشان
رسیده و رومهای خود را که مانند نقره صاف مثل بلور بوده سیلی میزنند و جامه‌های سیاه میپوشند
بعد از آنکه برکت [?] سفید می‌پوشیدند مجملا دل عالمی از این غم شکسته خاطر حزین و از این غم زمانه تا ماهی
مثنوی نه دل الحجب از این ماجرا که غم زند دل ∴ تا هست تا جهان ماتم دل زین سکرات [?] محنت ایشان
زنند و در مصائب محبی دهند و از حضرت امیدوار باشند باب [?] عیش باید در همه اوقات خصوص در ایام محرم در
نوحه و زاری و ناله و بیقراری باشند مثنوی مشغول گریه بر در صرف کنیم چرا نیزا ∴ ما عرش و فرش و اورنگ [?]
در این مصیبت عظمی که ماتم است ∴ اگر هلاک شوم خویش را ز گریه رواست ∴ چرا که ماتم سبط رسول مختار است
عزای سبط نبی فاطمه عزادار است ∴ هذا تمام گریه صرف کن از غم که بینم اشک ∴ رنگ خیز از کوثر زمزم گرفته اند
گردیده بر مصیبت عاقبت حرام ∴ تاریخ این بلا ز محرم گرفته اند ∴ این گیسوان که مجمره دار است بهر سر
اهل عزا بر جسم گرفته عید عجب روح کرده بهر مرثیه دل ∴ نیکست لباس که ماتم گرفته اند فنوحوا ایا شیعة
المولی الحسن علی الحسین الغریب الدیار والوطن نوحه کنند ای شیعیان مرتضی علی بر حسین او
آواره از حرم و از خویش وابکوا علیه طریحا بالطفوف علی الرمضا محتجب الرواح والدفن و گریه
بر او در حالتیکه در بیابان کربلا بر روی ریگ تفسیده افتاده بود و خون از حلقوم جاری بود وابکوا علی صد
ره بالطف بر فطر خیول اهل الخنا والخفل والاحن و گریه کنید بر سینه او که سم ستوران
اهل عدوان او را خرد کرد وابکوا علی راسه بالرمح مشتهرا الی یزید اللعین الفاجر الکفر
گریه کنید بر سر مبارک او که او را بر نیزه کرده بودند و از برای یزید پلید کفره [?] وابکوا علی بنات
رسول الله بین بنی اللئام لیشهرن فی الاصقاع والمدن گریه کنید بر دختران رسول آنکه اولاد [?]
ایشانرا شهر بشهر و دیار بدیار میگردانیدند وابکوا علی السجاد معتقلا فی اسر مستکلا ناحل البدن
و بر سید زین العابدین ع بیمار که او را اسیر کرده بودند و غل و زنجیر بسته بودند بخواری و زاری و بدن ضعیف و نحیف زننده

بود واحرق قلباه واحزنی لابنته سکینة حاسرًا والدمع کالمزن
کجائی ای سوزش دل واندوه از برای دختر امام حسین ع در حالتیکه برهنه بود و اشک از
دیدهای او مانند باران جاری بود وای برادران نمیدانم بکدام زبان وبکدام طاقت بیان
شرح احوال مصیبت زدگان کربلا گویم شعر قصه چکنم ذکر بلا و زانان بر گفتن حال تن
شود لال زبان القصه زاهل ز لولا و زنا شد آنچه شد بباغ از باد خزان اصیب ونراد
المصطفی بمصیبته تجدد حزنی کل یوم مجدد آه اهل بیت مصطفی بمصیبت
عظیمی گرفتار شدند وهر روز اندوه من بر ایشان زیاده میشود اذاب فوادی رزیتهم
وبکیتهم لانهم فخری وذخری وسروری مصیبت ایشان مرا گداخت
ومن دایم بر ایشان میگریم وچون نگریم وحال آنکه ایشان فخر وذخیره وآقایان منند لله
کم بالطف جسم من جسد مس بل بقمیص البقع عریان واویلاه که چه
بدنها که از اهل بیت مصطفی برهنه و پاره پاره در زمین کربلا افتاده بودند ملقی علی
الارض هونا بعد عزته بلا حنوط ولا غسل ولا اکفان از روی خواری
بر روی زمین افتاده بودند بی حنوط وغسل وکفن با وجود آن عزت ومرتبه که در پیش خدا ورسول
داشتند ای برادر کجاست یارای آنکه امثال این مصایب در شعر حیز تقریر
در آورد وکجا دست را قوة آنست که اشباه این وقایع را برشته تحریر کشد کجا کمام کنم
از خویش تن توانائی ملالی که دهدم لحظهٔ شکیبائی که شمهٔ ز حکایات کربلا گویم ز شعیا
خبری زین غم و بلا گویم مرا که نیست بدل قوت چنین گفتار چگونه واقعه کربلا کنم تکرار اگر
مصیبت کرب و بلا بیان گردد ز چشم مستمعان خون دل روان گردد حدیث شرح شهادت
چه بر زبان آرم زمین بشورش وشیون بآسمان آرم ای برادر بشنو از ستم ربانی که در حق
امام حسین ع میشود که از مدینه تا کربلا نان ونمک آن حضرت را میخوردند وبا نیکیها که آن
سرور باو کرده بود چه ظلمی که بآن مظلوم رسیده تا بدانی که دیگران چه کرده اند ودر بعضی از
کتب معتبره اصحاب مرویست وسعید بن مسیب که از مخلصین امام زین العابدین ع

بود که بعد از

بود که بعد از شهادت سید شهدا من بکعبه رفته شدم روزی در طواف بودم دیدم که شخصی بدست
که روی مانند شب تیره و تار بود ومیگفت اللهم رب هذا البیت الحرام اغفر لی وما اراک
تغفر لی ولو تشفع لی سکان سمواتک وارضک ای پروردگار این جرم یا مرز مرا گمان نمیکنم
که مرا بیامرزی اگر چه سکان سموات وارض اطاعت می کنند چون مردم این عبارت را از او شنیدند از طواف
باز ماندند و همه بر او جمع شدند وگفتند وای بر تو اگر شیطان باشی وگناه او در اگر ده باشی نباید از رحمت
خدا مایوس باشی بگو تو کیستی وگناه تو چیست آن شخص گریست وگفت القوم من تو خصید انم که چه گناه کرده ام
وچه جنایتی عمل آورده ام مردم اصرار کرده اند که بگو چه گناه کرده وچه عملی از دیده گفت من از لشکر یزید بود
که از مدینه تا عراق با امام شهیدان وساکنیها واعانت در بارهٔ من کرده بود وآنحضرت را زیر جامه
بود در وقتیکه میگذاشتند وضرب زند او را بیرون میکردند و زمزمی میگذاشتند ودران زیر جامه بندی
بود دستی نیکو وگران بها وطلا و آن بحدی بود که دیده را خیره میکرد ومن بجهت شفقت و نگاه بران
طمع کردم در صدد آن درآمدم که بنهجی از ابدست آورم وهیچ طریقی اینمطلب برامین نشد تا آنکه حسین
ع را با یاران او شهید کردند وابدان مطهرات ایشان را در صحرای کربلا افکندند و آن زیر جامه در پای
مبارک آنحضرت بود نفس اماره مرا بران داشت که خود را در مکانی پنهان کنم تا چون شب درآید خود را بنعش آنحضرت
رسانم ومقصود خود را حاصل نمایم پس خود را در موضعی پنهان کردم وچون شب شد از آنجا بیرون آمدم خود را
بمعرکه قتال که بدنهای شهدا در آنجا افکنده بود رسانیدم دیدم آن صحرا از نور ابدان روشن گردیده دیدم
بدنهای بی سر مانند ستارگان درخشان در صحرا افتاده پس شب وستم کردهای مرا بران داشت
که بدن حسین در آن میان بجویم و بند زیر جامه را بردارم پس در میان آن کشتگان میگشتم و بهر بدن نظر میکردم
ناگاه بسر جسد منور امام حسین رسیدم ووجه الله مکبوب علی وجهه وهو جسد بلا راس پس او را
یافتم جسد بی سر و نور از جسد بر اطراف صحرا و زمین تابیده مثل بدماند والریاح صافیة علیه ودر خون خود
غلطیده و بادها بر آن وزیده گرد و غبار بران افشانده پس چون بآن حضرت از اموزم دیدم همان زیر جامه
را پوشیده وآن بندی که مطلوب من بود بران کشیده وگرههای بسیاری بران زده پس دست طمع بر آن
دراز کرده شروع نمودم بگشودن آن گرهها ویک یک را میگشودم تا یکی از آن باقی ماند وخواستم آن را

یکیام آن عزیز پاره پاره و شهید بی‌عمکس دست راست فراز کرد آن بند زیر جامه را گرفت من ملعون
ابتر تیره روزگار دست آن مظلوم گرفتم و قوت بسیار کردم که از او دفع کنم نتوانستم نفس ملعون من و
شقاوت فطرتم بر آن داشت که تحصیل حریر عمامه نمایم دست مبارک او را قطع نمایم خود را المطلوب رسانم
پس برخاستم در آن معرکه گشتم تا تیغ بیابم از آنجا برگرفتم باز بجسد آن امام مظلوم رفتم و آن تیغ
را بر بند دست آن مظلوم شهید گذاشتم که بقوت بر آن میسودم و او میکشید بهر زمانی شد بند
ببند میکردم بر آن میزدم تا از بدن جدا کردم و دست خبیث خود را پیش کردم که بند را بگیرم آنوقت واد
حرمان دست چپ خود را فراز کرده و آن بند را بر بالا گذاشتم چند خواستم که دست را دور کنم قدرت
نداشتم زمین مطرود لعین از تنگ کمر آن تیغ را گرفتم بر دست چپ آن مظلوم غریب زدم تا آن را هم جدا کردم
و چون خواستم دست چپ را به بند زیر جامه رسانم آسمان و زمین بلرزید و تزلزل و شورش در شکافتن
آسمان پیدا شد ای برادران شعر چون سر آن عطر از زمین چرخ و دشت غوغا شد :: در آن زمین کرب و بلا بانگ
واحسیناه شد :: فلک آتش در اهل سنبر زمین شد :: ملک از ابن عم محنت حسین گریان شد :: از سر زمین ها لهد
روح الامین بخاک رسید :: نوای غلغله قدسیان بافلاک رسید :: ناگاه غلغله عظیم ظاهر شد دیدم جمعی گریه
... که واقفان و گروه انبوه الامان گویان از محیط آسمان نزول خاکیان هبوط نمودند و هر چه بر زمین نزدیک
میشدند ندا و افغان ایشان بیشتر میشد ناگاه شنیدم گوینده میگوید واابتاه وامقتولاه واذ
بیحاه واغریباه واحسیناه یابنی قتلوک وما عرفوک ومن شرب الماء الفرات منعوک
ای فرزند دلبند ای آرام دل مستمند کشتند ترا و قدر ترا نشناختند و ترا از آب فرات منع نمودند منکر این قضیه را
و این کلمات را شنیدم بیحجره [illegible] و خود را در میان کشتگان انداختم و نهان شدم ناگاه دیدم که سه مرد
یکی بر سر جسد آنسرور شهیدان ایستاده‌اند و در حوالی و نزدیکی ایشان خلایق بیشمار و اشخاص بسیار
در نهایت ادب بپا ایستاده‌اند و آن اشخاص انوار ملایکه دیدم و از ناله و صدای قدسیان و فرشتگان
شور و شیون و [illegible] در آن زمین بر خواست ناگاه از آن سه نفر یکی که آثار بزرگی و رفعت او بیشتر از همه
علامت و جلالت و عزت او از همه افزون تر بود بگریه گفت یا ابناه یاحسین فداک جدک وابوک
وامک واخوک الحسین برگزیده من وانور بستم سید من ابن زندم کشیده وای بیکس محنت دیده خرا

بکجا خود شکایت نمایم و چرا به پدرت حکایت نمایی و چرا غم و الم خود بمادر نگویی و چرا مصیبت
خود را به برادران در میان نمی آوری یاحسین فداک جدک وابوک وامک واخوک الحسین
جد و پدر و مادر و برادر از ملکوت اعلی بزیارت تو آمده اند آه دادا چون از فخر کونین صدای یاحسین بلند
شد آن جسد با سر بحرکت آمد برخواست نشست دیدم که سر آنحضرت به بدن قرار گرفت و گفت لبیک جسد
یارسول الله لبیک یاجداه لبیک یا ابتاه یا امیرالمومنیناه لبیک یا اماه یا فاطمة الزهراء
لبیک یا اخاه یاحسن المقتول بالسم علیکم منا السلام ای جد والا تبار و ای پدر عالی
مقدار و ای مادر برگزیده و ای برادر پسندیده سلام من بر شما باد ای جد بزرگوار
زرگذشت من ... مصیبت من بپرس و سرچه ... نمی دانید که بر من و اهل بیت من
درین صحرا چه گذشت و چها رسید و جفایی که در میان امت گذاشته بود دیده خبر ندارید از آن ظلمها که
بجد درین صحرا محنت و بلا کشیدیم یاجداه قتلوا والله رجالنا یاجداه ذبحوا
والله اطفالنا یاجداه سبوا والله نسائنا یاجداه نهبوا والله اموالنا
ای جد بزرگوار بخدا قسم مردان ما را کشتند و اطفال ما را ذبح نمودند و زنان ما را اسیر کردند و اموال
ما را غارت کردند ای جد بزرگوار بخدا قسم بر تو گران است که کیفیت حال ما بدانی و آنچه کافران با ما کردند
بشنوی چون آن بزرگواران این زاری بر آن مظلوم رسیدند و سینه درد [illegible] گریستند ناگاه فاطمه
خطاب به پیغمبر کرد و گفت ای پدر بزرگوار دیدی که اشقیای امت تو با فرزند من چه کرده اند مرا اذن
میدهی از خون که محاسن حسین خضاب بکرم در رخساره خود را با آن خضاب نمایم و با این حالت با پر
وردگار خود ملاقات نمایم حضرت فرمود ای فاطمه از خون حسین رخساره خود را خضاب کن که ما نیز چنین
خواهیم کرد با این جراحات مالک اکبر قادر را ملاقات خواهیم کرد ناگاه دیدم که جناب پیغمبر و مرتضی علی و
فاطمه و حسن هم از خون محاسن جناب حسین با آن خضاب شده بود گرفتند و صورت و سینه
و دستهای خود را تا مرفق بآن خضاب کردند پیغمبر فرمود فداک یاحسین والله
یعز الله علی ان اریک مقطوع الراس مرمل الجبین دامی النحر مکبوبا علی
قفاک قد کساک الذیول وانت طریح بکربلا عطشان ومقطوع الکفین الحسین
جان من فدای تو بادا بخدا قسم که بر من گران است که ترا بیسر و روی خاک آلوده بینم و بر من سخت

که سر ابر بریده دیر را افتاده دیدم هر چند گفتم نمیتوانم دید که رنگ رخسارش را خاک صحرا عوض لباس ترا پوشیده
باشند و نمی توانم دید که جسد تو برهنه و در میان خاک و خون افتاده باشد ای حسین من بگو
که دستهای ترا قطع کرده حضرت امام حسین علیه السلام حکایت مرا با جد خود بیان دگفت آن شخص
حال خود را در میان کشتگان پنهان کرد و حضرت رسول این را شنید زار زار بگریست و برخواست
بتفحص من در میان کشتگان ناگاه دیدم بر بالای سر من ایستاد و گفت ما الذی لجمال ان تقطع
طال ما قبلهما جبرئیل و ملائکة الله اجمعین و تبرکت بها اهل السموات والارضین ای ساربان
ترا چه برین داشت قطع کنی دستهائی را که همیشه ملائکه مقربین و جبرئیل امین بوسیدند و اهل آسمان و زمین
بآن تبرک میجستند ای ملعون آنچه با فرزند من کردند بس نبود که دیگر تو مرتکب این عمل شدی خدا روی
ترا سیاه کند و دستهای ترا قطع ترا با جماعتی محشور کنند که خون فرزندان مرا ریختند هنوز دعای آنحضرت
تمام نشده روی من سیاه شد و دستهای من قطع و پاهای من شل شد چنانکه میبینید و پاهای حالا خود را
باینجا رسانیدم و حرم حسین شفیع کردانیدم الا میدانم فایده ندارد دگنه من آمرزیده نخواهد شد سعید ابن
مسیب گوید کسی در مکه نبود که حکایت نشنید بلکه جمیع اهل مکه حکایت او را شنیدند بر و لعن میکردند از و بیزاری
جستند خدا رحمت کند دوستان اهل بیت را که بعد از شنیدن امثال این وقایع باید که در گریه و زاری نوحه
و جزع داری نمایند و باید که گریه کنند که امام حسین علیه السلام فرموده اند که گریه ایشان ضایع نخواهد گشت و در روز درماندگی
و بیچارگی بکار ایشان خواهد آمد و از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا روایت کرده که من تذکر مصابنا و بکی
لما ارتکب منا کان معنا فی درجاتنا یوم القیمه یعنی کسیکه مصائب ما را یاد کند و بگرید بسبب انچه بکار برده شده
در بهشت از برای او در صف منزلت خواهد بود که از برای ما است و من ذکر مصابنا فبکی وابکی لم تبک
عینه یوم تبکی العیون یعنی کسیکه مصائب ما را یاد کند و بگرید و بگریاند گریان نخواهد شد چشم او در روزی
که همه چشمها گریان باشند و من جلس مجلسا یحیی فیه امرنا لم یمت قلبه یوم تموت القلوب و کسیکه
در مجلسی بنشیند که امر ما در آن مجلس زنده شود نمیرد دل او در روزی که دلها مرده میشوند و دیگر از جمله وقایع که
باعث حزن و اندوه دوستان و ملال خواطر است حکایت شهادت حضرت مسلم و دو شهیدان از مکه مدینه
بمکه است و کیف انقضی حاله ذکر علمای امامیه رضوان الله علیهم ذکر کرده اند و ما انچه اقرب بصواب
اجمع اقوال است ایراد میکنیم و بیان آن چنانست که چون هنگام رحلت معویه رسید فرزند ناخلف
خود یزید علیه اللعنه والعذاب الشدید را طلبید و گفت ای فرزند بدانکه من گردنکشان عالم را ذلیل و منقاد

تو کردانیدم

تو کردانیدم و گردنکشان بنی آدم را بکمند تسخیر کشیدم و جمیع بلاد را در تحت تصرف خود در آوردم
و خاص و عام شام و عراق تابع و مطیع تو نمودم و اسباب شوکت و جهانداری و ابهت و شهریاری از جهة
تو لوای عزت و بزرگی از برای تو افراشتم و حال من از دنیا میروم و از سه نفر بر تو میترسم و می
دانم که با قوت و قدرت با تو مخالفت خواهند کرد اول عبد الله عمر ابن الخطاب دویم عبد الله ابن زبیر
سیم حسین ابن علی ابن ابی طالب علیه السلام اما عبد الله عمر اگر با او مدارا کنی او از تو جدا نمیشود و دست
از و بر مدار و او را نزد خود نگاه دار اما عبد الله زبیر دست و پاهای او و بندهای او را از هم جدا کن
که او امید در کمین تو خواهد بود که دولت ترا تباه کند الا حسین ابن علی علیه السلام که تو نسبت و قرابت خود را
با رسول الله میشناسی میدانی که او پاره تن پیغمبر است و گوشت و خون او پرورده است و من میدانم
که اهل عراق البته او را طلب خواهند کرد و او را تنها و بیکس خواهند گذاشت ای یزید اگر بر او ظفر یابی
حق حرمت او را بشناسی و قدر منزلت او را بدانی و قرابت او با رسول الله یاد آوری و زنهار آسیبی
که با و نرسانی با وجود آنکه مرا با او دوستی و محبت است و کمال امید از حسن و حفظ او دارم مبادا او را عظیم
که درین مدت محکم کردانیده قطع کنی الا چون معویه رخت از عالم کشید ارکان دولت اجتماع نموده
یزید را بر مسند حکومت باطل نشانیدند و صیت امارت او را بگوش مردم رسانیدند یزید ولید ابن
عتبه را حاکم مدینه کرد و مروان ابن حکم حاکم بود معزول ساخت و بولید تاکید تمام نمود که بیعت او را از
جمیع اهل مدینه خصوص از حسین و عبد الله زبیر بگیرد الا چون ولید بمدینه رفت بر مسند حکومت
قرار گرفت بعد از اندک زمانی یزید پلید بصوابدید ارکان دولت نامه بولید نوشت که چون بر مضمون نامه
اطلاع یابی باید که از جمیع اهل مدینه بیعت مرا بگیری و درین باب تغافل نکنی و باید که چهار بزرگ حجاز
که حسین ابن علی و عبد الله ابن عمر و عبد الله ابن زبیر و عبد الرحمن ابن ابی بکر بوده باشند که در حیات پدرم
با یالت و امارت من سر فرو دنیاورده اند و ابا نموده اند و درین باب باید که کمال جد و جهد
بعمل آوری و حسین از اولاد ابو تراب متمرد است باید بنوعی از تدبیر بیعت مرا بگیری و استحکام کنی و اگر از بیعت
ابا نماید سر او را با تدبیر بقتل رسانی و سر او را با نامه فرستی چون نامه بولید رسید و از مضمون نامه
آگاه شد گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چکار است و بعضی گفته اند که ولید در این خصوص

با مروان ابن حکم مشورت نمود آن ملعون گفت بفرست و ایشان را حاضر کن و بیعت یزید از ایشان بگیر
و هر یک ابا نماید بقتل رسان و این خبر بر ولید بسیار شاق بود پس عمرو بن عثمان را بطلب ایشان فرستاد و ایشان
در روضه حضرت رسول صلعم بودند و چون پیغام ولید را بایشان رسانید ابن زبیر ... ولید گفتند تو برو ما از عقب
تو می آئیم او بازگشت و ایشان گفتند که ولید ما را نمی طلبد مگر از برای بیعت یزید درین باب اندیشه باید
نمود پس ابن عمر و ابن زبیر گفتند ما بجانهای خود می رویم و در بروی خود می بندیم و ابن زبیر گفت من
با یزید بیعت نمیکنم و نزد ولید نمی روم امام حسین ع گفت البته مرا نزد ولید باید رفت ایشان در
سخن بودند که رسول ولید باز بیامد که امیر منتظر شماست حضرت امام حسین ع بانگ بروی زد که
انتهیه تعجیل از برای چیست اگر هیچکس نیاید من خواهم آمد قاصد ولید بازگشت و صورت حال را بعرض رسانید
مروان گفت ای ولید امام حسین مینماید که نخواهد آمد ولید گفت ای مروان خاموش باش و این سخن را
با امام حسین ع که او مکارم زینت و از وعده که کند وفا کند اما چون رسول ولید از نزد امام حسین بازگشت
حضرت بخانه آمده سی نفر از غلامان و دوستان خود را فرمود که سلاح بر خود راست کنند و فرمودند
بسرای ولید بیائید و بر در سرای او بنشینید اگر آواز من بلند شود بخانه در آئید و اگر آواز من بلند
نشود از جای خود حرکت مکنید و متعرض کسی نشوید پس حضرت عصای رسول الله را بدست گرفت و روانه
خانه ولید شد چون بخانه او رسید دید که ولید با مروان نشسته است چون حضرت داخل شد بتعظیم
او را بجائی آوردند و حضرت فرمود ای ولید مناسب نیست که چون من کسی در پنهان بیعت نمایم و اگر تو هم
ازین معنی راضی نباشی فردا بمنبر آشکار شود آنچه صلاح و صواب باشد بعمل خواهد آمد ولید او را تحسین نمود
و عرض کرد که شما بمنزل خود معاودت نمائید مروان گفت ای ولید دست از حسین بر مدار که اگر حال از او
بیعت نگیری دیگر ترا با یزید دستیابی نخواهد بود او را حبس کن تا بیعت نماید و اگر بیعت ننماید او را
گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد گفت یا ابن الزرقاء الزانیة فانت تقتلنی ام هو
ای فرزند ازرق زن زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدای قسم که دروغ گفتی کرا زهره آن است که مرا بکشد
پس روی بولید خطاب کرد و گفت انا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة بنا
فتح الله و بنا ختم ای ولید ما ئیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و خزانه محل آمد و شد ملائکه

اعلام دین و لشکرهای راه یقین خدا بما فتح نبوت و خلافت کرده و بما ختم خلافت و نبوت
و امامت خواهد کرد و خواهد شد و یزید مرد پلید شراب خواره و فاسق انواع فسق و فجور علانیه
مرتکب میشود من چگونه با او بیعت کنم و من از جد خود شنیده ام که فرمود خلافت حرام است بر آل ابی
سفیان و بعد از من چگونه با بیعت کنم فردا که مجلس اول اسلام منعقد گردد بگویم بر بیعت سزاوار خلافت
کیست این گفت و بمنزل خود معاودت نمود چون حضرت از مجلس ولید [illegible] بیرون آمد مروان بولید
گفت سخن من قبول نکردی حسین را گذاشتی از نزد تو رفت بخدا قسم که دیگر ترا با یزید دستیابی
نخواهد ولید گفت وای بر تو ای مروان مرا بکشتن حسین ابن علی که جگر گوشه محمد مصطفاست امر مینمائی
گویا میخواهی مرا در دنیا و آخرت هلاک نمائی بخدا قسم که اگر از شرق تا غرب عالم بمن دهند ذره سعی در کشتن
حسین نخواهم کرد ای مروان فردای قیامت قرار روی اعمال کشنده حسین از حسنات خالی خواهد بود سبحان
الله کسی راضی خواهد شد که در روز رستخیز حضرت رسول و علی ابن ابیطالب و فاطمه زهرا با او خصمی نمایند
مروان که این سخنان از ولید شنید در ظاهر گفت اگر تو باین جهت متعرض او نشدی نکو کردی در باطن
بعمل او راضی نبود پس ولید بطلب عبد الله ابن زبیر فرستاد او در آمدن تعلل کرد چون شب در آمد جمعی
از خواص خود از مدینه بیرون آمده از راه غیر متعارف بمکه رفت و ولید جمعی را از عقب او فرستاد او را نیافتند
باز گشتند که او را نیافتیم پس ولید نامه به یزید نوشت و کیفیت حال را بسمع او رسانید یزید باو نوشت
که دست ازین زبیر بردار بگذار که بهر جا که خواهد برود که او در هر جا باشد مبتلا خواهد شد اما باید حسین
ابن علی را بقتل رسانی و سر او را نزد من فرستی چون ولید بر مضمون نامه یزید اطلاع یافت گفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خدا نخواهد که من کشنده حسین باشم بخدا قسم که اگر یزید تمام
روی زمین را بمن دهد من در کشتن حسین سعی نمیکنم و هر ضرری درین خصوص از یزید باک ندارم
پس ابن زبیر از محرمان خود در پنهانی نزد امام حسین فرستاد چون آنحضرت از خیال مطلع شد
مصمم رفتن شد و چون شب در آمد بقصد وداع روانه روضه منوره مطهره جد خود شد چون نزدیک
ضریح مقدس رسید نوری از قبر مقدس آنجناب ظاهر شد حضرت امام حسین چون اینحال را دید بمنزل
خود مراجعت نمود و شبی دیگر بروضه پر نور فخر کائنات آمده در نزد قبر آنحضرت ایستاده بگریه گفت السلام

السلام علیک یا رسول الله انا الحسین ابن فاطمه و سبطک الذی خلفتنی فی
فی امتک یا جدا منم حسین پسر فاطمه و منم سبط تو که مرا بود یعنی در میان امت گذاشته بودی
و برایشان خلیفه ساختی حال از جفای ایشان بیچاره شده ام و بضرورت ناچار در میان از زیارت
تو محروم میمانم و بزبان حال میگفت منم حسین در آغوش پیغمبر پرورده تو منم که بود رخ و [illegible] دیده
تو منم حسین تو که از لطف ای شه لولاک هزار مرتبه خبر بوده جعلت فداک با این رسید که آواره
از مدینه شوم بدشت کوفه گرفتار اهل کینه شوم اگر روم ز حرمت غریب گردم ز گلستان درست
بلا نصیب گردم شود بریده زمن منصب زیارت تو کجا تا من بیچاره تاب فرقت تو چگونه بی تو
سوی اهل ظلم روا آرم من ستم زده از دوری تو چه چاره کنم بمرقد که دگر بعد این نظاره کنم شنیدی البته
گواه باشی برایشان که مرا یاری نکرده اند و حرمت مرا بجا نیاورده اند و مرا ضایع و محروم گذاشته این
محنت بود از شفاعت من از این امت بیوفا و چون با تو ملاقات نمایم بتفصیل عرض خواهم کرد پس بار دیگر
درود و روضه منوره مشغول نماز شد و عبادت بجای آورد تا طلوع صبح انگاه بجای برادر حسن بود و شب دیگر باز
بسر تربت انور آنحضرت رفت و چند رکعت نماز گزارد و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات بر داشته
گفت خدایا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام مرا امر روی داده است میدانی که تو خبیری و علیمی که من نیکی
را دوست میدانم و بآن امر میکنم و بدی را دشمن دارم و از آن نهی میکنم و از تو سوال میکنم بحق صاحب این
قبر نورانی و جلال تو که اختیار نمائی از برای من آنچه رضای تو در رضای رسول تو در آنست پس بسیار تضرع
و زاری کرد و گریبان گریبان بسر مبارک خود بضریح مقدس آنحضرت گذاشت و بخواب رفت ناگاه دید
حضرت رسول الله با فوجی عظیم از ملائکه ظاهر شد و امام حسین را در برکشید و سر مبارک او را بر سینه
خود چسپانید و میان دو چشمش را بوسید و گفت ای حسین من وای شهید من وای نوگل گلستان من
حسین ای تازه نهال طرف جویبار من ای پسر غمزده و محنت دیده وای قافله سالار کاروان مصیبت وای وفا کننده
بوعده الهی وای شفاعت کننده تمامی گناه وای رهاننده امت از عذاب ابدی وای رساننده
دوستان بنعیم سرمدی ای شمع شبستان شفاعت وای نوگل گلزار باغ امامت ای سرور سینه
چند جوان کشته وای نور دیده بدرجه ان رسیده وای مرهم داغ دل مادر فراق دیده وای درد

درد برادران

برادران از غم تا از میده زود باشد که ترا در کربلا با لب تشنه شهید سازند و سر از تن تو
جدا سازند و در خون خود غلطیده دست پا زنی و امت من که با تو این عمل نمایند بازامید شفاعت
از من داشته باشند که شفاعت من بایشان رسد ای حسین اینک پدر و مادر محزون تو با برادر
غمناک نزد تو آمده اند و همه بدیدار تو ای نور دیده مشتاق و در انتظار قدوم تو
اند ای حسین شعر بگریه گفت که ای نور هر دو دیده من حسین بیکس و در دجفا کشیده من که انتظار
ترا اهل آسمان دارند بکف نثار ز صف فرشتگان دارند تمام اهل سموات جمله ملکوت نشسته بر
سر راهت معالم جبروت کشیده صف همه انبیا صغار و کبار نشسته منتظر مقدمت بدیده زار
بهر طرف زده صف و تسلیم کرده کرده شدند اهل سما از زمین همه انبوه برای مقدم تو فرش گشته
خلد برین بکف گرفته طبقهای نور حور العین بانتظار قدومت نهی کرجام بدر کف بیاستاده اند
عقد صف در صف نگاه کن که چسان زار گشته مادر تو به بین فراق جگر دوز است برادر تو درین
ریاض جسیمات بیقرار توانیم نشسته بر سر ره در انتظار توانیم ای حسین یا بجنت والم و درین زودی
بنور سند تو ای اسیر ستم با ما خواهی شد غریب بیکس غمگین بمرگ خواهی شد ای حسین چنانکه
می بینم که تو در کربلا تشنه و گرسنه شهید شوی و تن مجروح ترا بر زمین افکنند و سر ترا بنیزه جفا کرده
شهر بشهر بگردانند اما صبر پیش گیر و در کار خود مردانه باش که در بهشت درجاتیست که آنرا بدون
شهادت نتوان یافت ای حسین نزدیک شده که تو نیز مثل پدر مظلوم و مثل مادر مغموم و مانند برادر
مسموم شوی و نزد ما آئی امام و باز که میرسی از هر المهانع البال شوی پس شتاب کن بسوی کربلا
روان شوی پس حضرت امام حسین عرض نمود که ای جد بزرگوار مرا بدنیا حاجتی نیست مرا پیش خود ببر و از همه غمها
و المها خلاص کن حضرت فرمود ای نور دیده ترا اجازه نیست مگر برگشتن بسوی دنیا تا شربت
شهادت بچشی و بمرتبه بلند سعادت ابدی رسی سرور شهیدان میگوید در اثنای این حال دیدم
که روی مکرمی رسول خدا مانند زعفران زرد شد و موی مشکبار آن سید ابرار پر گرد و غبار گشت
و من خوف کردم و گفتم یا جداه این چه حالتست که بر شما مشاهده میکنم حضرت فرمود ای نور دیده من
این علامت خاک کربلاست پس بنده و فزع از خواب بیدار شدم و دانستم که شهادت یافتند
و من خلافت شهید و پدر و مادر و برادر با و رسیده و بمنزل در منا و در است نمود صورت حال این

باین تقریر نعره و ناله و گریه از دلها بلند شد و مصیبت عظیمی در خاندان حضرت رسول بلند
شد و اقربا و احباب همه محزون و غمگین شدند پس حضرت امام حسین سفر کردن عازم مکه گردید
و در شب آخر بسر تربت جد خود آمد و گفت السلام علیک یا اباه حسین بوداع تو آمد و این وداع آخرین
ناگاه صدای از قبر پر نور آنحضرت آمد که علیک السلام ای مظلوم [illegible] حضرت
[illegible] که دیگر سخنی نتوانست و از آنجا بسر قبر برادر آمد و او را وداع کرد و با احبت ملحق شد و چون صبح شد
حضرت سرور شهیدان امر کرد بخدام و غلامان که محملها برای خواتین عصمت و طهارت بر ناقها بندند
و اهل بیت را بر محملها سوار نمایند پس خدام بر آن عالیمقام مشغول حمل نقل شدند در آن وقت محمد ابن
حنیفه بخدمت برادر آمد و گفت ای برادر گرامی و ای محبوبترین خلائق بگو که اراده کجا داری و عزم کدام
دیار نموده ای نور دیده حجت خدا امروز مخصوص بتو بر سر سبیل قدر روی که با تو مخالفت نمایند و جان
شیرین تو که بهترین همه جانهاست در عوض تقصد فدا آورند حضرت فرمود ای برادر حلیم و کجا روم و چه
نمایم محمد ابن حنیفه گفت حال اگر بمکه روی و اهل مکه با تو شیوه بیوفائی پیش گیرند متوجه بلاد یمن شو که اهل آنجا
همه دوستان پدر تو اند و اسای رسیم دارند اگر بر تو آنجا تنگ گیرند متوجه کوهها و بیابانها شو زنهار بارض
عراق مروی و خود را بدام فریب کوفیان مفکنی پس محمد ابن حنیفه بسیار گریست و حضرت نیز گریان شد و سخن را
قطع کردند پس حضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه ایست از
حسین ابن علی ابن ابیطالب بسوی برادر خود موسوم بمحمد حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد بوحدانیت خداوند یگانه است
بی همتا و محمد بنده و رسول او است بر کافه برایا از جانب حق بر انگیخته شده بسوی ایشان و شهادت میدهد که سوال
و جواب قبر حق است و بهشت و دوزخ حق است و قیامت آینده است و در آن شکی نیست بدرستیکه من از [illegible]
بیرون میروم از برای اصلاح جدم که امر کنم به نیکیها و نهی کنم امت را از بدیها و عمل کنم در میان امت
بطریقت و سیرت جدم سید انبیا و پدر بزرگوارم سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند و اطاعت نماید حق تعالی
عوض باو خواهد داد و هر که مرا رد نماید و یاری نکند صبر میکنم تا حق تعالی براستی میان ما و او حکم کند پس آن وصیت
نامه را مهر کرده به [illegible] محمد داد پس کاغذ دیگر طلبید و در آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از حسین ابن علی ابن ابیطالب بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستیکه و بتحقیق هر که با من ملحق میگردد
البته شهید میگردد و هر که از من تخلف نماید هرگز رستگاری نخواهد یافت والسلام آن نامه را مهر کرده بجهتی

دیگرداد

دیگر داده و مهر کرده بگروه بنی هاشم فرستاد پس امر کرد که زنان و خواهران و دختران بر محملها سوار
شوند و بیست یکنفر از اهل بیت و یاران و برادران او سوار شدند پس حضرت ذوالجناح را طلبید
پا برکاب گذاشته سوار شده و یک یک از اقارب و خویشان را وداع میکرد ناگاه مخدرات
بنی هاشم لب بفریاد برآوردند و بعضی در گوشه زار میگریستند و برخی سر و پای برهنه از عقب
میدویدند و جماعتی دور او ایستادند و گروهی جامه و جیب میدریدند و طائفه برکاب آن عالیجناب
میاویختند اما چون آن امام مظلوم حال ایشان باین نحو ملاحظه کرد فرمود شما را بخدا قسم میدهم
که هر چه پیش آید بیتابی و جزع منمائید آن مخدرات دلسوختگان گفتند ای سید و آقای
ما چگونه خود را از گریه و زاری و ناله و بیقراری منع کنیم و حال آنکه مثل تو آقای بحسرت و ناکامی
از میان ما بیرون میرود و گروه بنی هاشم امروز بغیر از شما دیگری ندارند و امید و اطمینان
بشما دارند و چون از میان ما بیرون روید و ما غریب و بیکس و بی یار مانیم و با وجود بیچارگی خود بمانند ایتیم
گروه اشقیا با شما چه خواهند کرد پس نوحه و زاری از برای کدام روز بگذاریم بخدا قسم که این
روز مانند روزیست که حضرت رسول از دنیا رفت و مانند روزیست که پدرت علی مرتضی
بدرجه شهادت رسید و مانند روزیست که مادرت فاطمه زهرا بجنة المأوی شتافت جانها
جانهای ما فدای تو گرداند ای یادگار بزرگواران و ای محبوب قلوب مومنان پس فرمود
ای عزیزان باید لابد ناچار بروم بارض عراق و باید در آنجا آنچه شدنیست بر من بشود پس
درین اثنا یکی از عمه های آنحضرت فریاد و شیون آغاز کرده گفت ای نور دیده درین وقت می
شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکنند و مرثیه میخوانند پس جمیع زنان بنی هاشم هم آواز گردیدند
بنوحه و زاری نمودند و بسی مرثیهای جانسوز در مصیبت فراق آنحضرت خواندند و حضرت
یکیک ایشان را وداع نمود ناگاه ام سلمه زوجه مطهره حضرت رسول از خانه بیرون آمد و
گفت ای فرزند گرامی مرا محزون و غمناک مگردان برفتن بعرض عراق زیرا که من مکرر از جد تو شنیده
ام که میگفت فرزندم حسین در عراق شهید خواهد شد و در زمینی که آنرا کربلا گویند حضرت
فرمود ای مادر من هم میدانم و بهمین عزم از مدینه جدم بیرون میروم بخدا سوگند که میدانم در چه

روز گذشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه دفن خواهم شد و میدانم از اهل بیت
یاران من که خواهد کشته شد و لیکن باید این قضیه بر من وارد خواهد شد ای مادر جان شعر
مرا برای شهادت شهید خواسته اند ٭ محذرات حرم اسیر خواسته اند ای مادر اگر میخواهی بنمایم
آن موضعی را که در آن کشته خواهم شد و فرزندان برادران من در آنجا شهید شوند پس آنحضرت
رو بجانب کربلا کرد و بدست مبارک خود اشاره نمود پس همه زمینها پست شدند و زمین کربلا بلند
بنحوی که آن گرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود را بهر یک از اصحاب و یاران بام سلمه نمود
پس ام سلمه فغان و زاری و ناله بیقراری آغاز کرد حضرت گفت ای مادر محترم چنین مقدر شده که
من بظلم و ستم درین زمین پر بیم و غم شهید شوم فرزندان من نیز کشته شوند و اهل بیت و زنان
و دختران مرا اسیر کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند هر چند استغاثه و تضرع نمایند معین و یاوری
نبینند ام سلمه گفت ای فرزند ارجمند جد بزرگوار تو قدری خاک از مرقد تو بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام
پس حضرت امام حسین ع دست فراز کرد و در زمین کربلا مشتی خاک برداشت بام سلمه داد و گفت
ای مادر این خاک را نیز ضبط کن و در شیشه که هر گاه خاک خون شدند بدانکه من در صحرای کربلا بتیغ بیدریغ
اهل ظلم و دغا از پا در آمده باشم پس حضرت ام المؤمنین را نیز وداع کرد باتفاق اهل بیت از مدینه بیرون
رفتند گروهی بسیار و فوجهای بیشمار از ملائکه بخدمت آن سید اخیار و نور دیده سید مختار در رسید
آمدند و سلام کردند بدینطریق السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله عرض کردند که ای
که ای حجت در مواطن بسیار حق سبحانه و تعالی ما را یاری جد تو فرستاد و ما با دشمنان او جنگ
کردیم و حال بنصرت شما آمده ایم و مقرر است که هر حکمی که بفرمایید اطاعت کنیم و اگر مقرر فرمایید
در جمیع منازل در خدمت شما باشیم تا کسی از دشمنان ضرری بشما نرساند حضرت فرمود که این جماعت حال
بمن ضرری نتوانند رسانید تا بمحل شهادت که زمین کربلا باشد برسم البته در آنجا شربت شهادت
خواهم نوشید و در آن بقعه دفن شوم و وعده گاه ما و شما آنجاست پس افواج بجد و حصر از مسلمین جن
بخدمت با سعادت آنجناب آمده و سلام کردند و عرض نمودند که اگر رخصت فرمایید ای سید ما از جمله
دوستان شمائیم و باطاعت شما مأموریم اگر اذن میدهی جمیع دشمنان ترا هلاک میکنیم حضرت با ایشان
دعا کردند و فرمودند من باید برضا شهادت برسم زیرا اگر من شهید نشوم این گروه گمراه تبه

روزگار

تبه روزگار بچه چیز امتحان کرده خواهند شد و که مدفون خواهد شد در زمین کربلا که خدا
او را پناه دوستان گردانیده و آمدن ایشان را بآنجا ایمنی دنیا و آخرت ایشان قرار داده
بخدا قسم که قدرت ما بر دفع دشمنان بیشتر از قوه شماست و لیکن میخواهم از برای اتمام
حجت کرده باشم و انقیاد امر الهی بجا آورده باشم و تقدیرات سبحانی را اطاعت نموده
باشم الحال شما از کفار لعین خود بروید نیز در من خواهید آمد در آخر روز دهم محرم که روز عاشورا
باشد در وقتی باشد که مرا شهید کرده باشند و همه یاران و برادران و فرزندان مرا کشته باشند
بغیر از زنان دیگری از اهل بیت من باقی نمانده باشد و سرهای ما را کوفیان بر سر
نیزها کرده باشند که بشام برند و اهل عترت طاهرین مرا بر شتران سوار کرده شهر بشهر
و دیار بدیار بگردانند پس خواهید انا لله و انا الیه راجعون پس جنیان نوحه کنان از خدمت
آن مقتدای عالمیان و سرور شهیدان مرخص شده رفتند و حضرت با اهل بیت و یاران خود
بمکه معظمه رفت و چون داخل مکه شدند بطواف بیت الله مبادرت نمودند و مهاجرت از حرم جد
خود رسول الله نموده و برادر مشغول عبادت و منتظر وقت شهادت بودند بیت کشته معلم فانور لنور عطا

مجلس ششم در شهادت مسلم ابن عقیل رضوان الله علیه و علی آل ...

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدك يا من اجل مصيبتنا بمصيبة خليل ابن خليله و قتيله ابن قتيله و مجاهد في
سبيله بنفسه و ولده و عشيرته و قبيلته الذي قبض اثره و ما قبض عليه التراب يسون
مضى على افضل ما مضى عليه الاحديون و البدريون و الذي اقشعرت لدمه اظلة
العرش و بكت عليه كلما في السطح و الفرش ابن السادة الهداة النقباء و خامس اصحاب العبا
مولينا ابا عبد الله و نقدسك اللهم يا من جل رزيتنا على من سفك دمه و اسر بناته و
حرمه و نحره و خضوض صدره و استبيح حرمه و ذبح فطيمه و سبي اهله و انتهب رحله
تتقلب يمينا و شمالا و يتجرع من الغصص اهوالا و لا يرد جوابا و لا يستطيع سؤال الغريب عن الا
وطان و البعيد عن الاخوان و التعبيد اللهفان و لم يصنع من نده الايمان و المجد
على المرتضى سيدنا ابي عبد الله و نمجدك اللهم يا من اتصل بلايتنا على من فاضت عليه
عبرات الورى و كم تكن عليه زفرات من دون الشدة الى الثرى مسلوب الثياب

معفرا فی التراب وقد انقطع من لنواند وولده واجتث واسس من حبة الذی صرع بمصرعه الا
سلام وتعطلت لقتله الحدود والاحکام ولظلمة الایام وانکسفت الشمس واظلم
القمر واحتبس الغیث والمطر واهتز العرش والسماء واقشعرت الارض والبطحاء وسمل
البلاد واختلف الهواء فجع به الرسل وازعجت البتول وحاشت ابن المیامین السعدا
والطیبین الکبراء مولینا ابی عبدالله فصل اللهم علیه وعلی ذریته الطیبة الطاهرة و
الانجم الباهرة وعلی ارواح القادسیة الذین بذلوا مهجهم علیه وسفک دمائهم بین
یدیه وعلی التابعین من اصحابه والعارفین من احبابه الذین ترکوا الاخوان والاو
لاد فی محبته وتغربوا عن الاوطان والبلاد لمودته وصل علی الملیکة الذین یبکون
علیه ویبکون فی نواحی کربلا لیتهقون وعلی الملائکة الذین حول قبره حافون وعلی
ضریحه طائفون وفی جواره معتکفون ولزواره مستغفرون والعن الفراعنة الکفرة الذین
حزوا راسه ونکتوا بالقضیب بین ثنایاه المطهرة وابرزوا عن الخیام نساوه وبناته المخدرة
شعر نماند آتش مهر این فغان افغان چه بیت ٭ چنین زمین زمان دردم ورنج چه بیت ٭ رسید دود
او آرد نام در منقار ٭ زخون تازه برای مهر ارغوان آرخت ٭ حکایت جگر تشنه که میگذرد ٭
فرات موج زن چشمه سار مژگان چه بیت ٭ مگر ز کشور غم کاروان درد آمد ٭ چنین به ضاعت و
افغان ناله از آن چه بیت ٭ ز سوما ی حران سوما افغان ٭ زنبر ولی چرخ بیمروت داد ٭ ای برادر آن
از وقتیکه زمین کهل جهد را برداشته و آسمان بگرد رسیده و ستارگان گردش کرده و از آسمانها که مقدر
شده است قضیه ارباب بلا یا و مبتلا شده اند عالمیان بمصایب و رزایا یکی قسم احدی مصیبت
آل رسول مبتلا نشده و هیچ خستگی مانند آن ندیده است حسین ابن زهراء و حجة الخالق کلهم
واتباعه الغر الکرام ذو التقی حسین فرزند فاطمه که حجت جمیع خلق بود و یاران او همه اتقیا و نیکو
کاران بوده اند زمین با وجود وسعت بر ایشان تنگ گردد و سوی جنت و نشاب خز امید نبد لقد قتلوا
ظلما و شارت رؤسهم تدور علی الافاق کالنجم والدمی ماکان اظلم کشته شدند و سرهای
ایشان را در آفاق مانند ستارگان درخشان در شب ماه چهاردهم تیره و تار کردانیدند پس مشتری شوید
به بنید که اینست بدنهای که با وجود بزرگی روی زمین افتاده است و اینست سرها که بر نیزها بلند شده

دا ینست ذریه

اینست ذریه طاهره احمد که باقی مانده اند و اسیر بر مرکب اساری الاهل الهند تفکک و تطلق
اساری الاهل البیت بلا فداء اسیران هند فدا داده شوند و رها کردند و اسیران اهل بیت
مصطفی باقی میمانند فیا لیت نفسی تفتدی لرؤسهم ولیت وجهی کان عن وجههم وقا
ای کاش جان من فدای جان ایشان میشد و کاش نفس من بعوض نفس ایشان هلاک میشد اید و ستان
باید از روی تاسف و حزن بر ایشان نوحه و گریه کنید ای رفیقان صبر نمائید و یاری کنید مرا تا گریه کنیم
بر اولاد مصطفی که در کربلا شهید شدند بدبخت اهل دغا شعر بیا که چهره بخون جگر خضاب کنیم ٭ جگر برآتش
بیقراری کباب کنیم ٭ بدشت محنت اندوه بهر کی نجات ٭ بسر زماتم فرزند بوتراب کنیم ٭ رسیل دیده
ترد جله را آب دهیم ٭ زسوز برق جگر نیل اسیر آب کنیم ٭ ریان ابن شبیب روایت کنند که روز اول
محرم بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم حضرت فرمود ای پسر شبیب روزه داری گفتم نه گفت ای پسر شبیب
محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در این ماه قتال را حرام میدانستند و این امت حق کار حرمت این ماه را نشناختند
و حرمت پیغمبر خود را نگه نداشتند و در این ماه با ذریه پیغمبر خود قتال کردند و زنان و فرزندان او
را اسیر کردند پس خدا هرگز ایشانرا نیامرزد یابن شبیب ان کنت باکیا لشیء فابک للحسین المظلوم
ای پسر شبیب اگر گاه گریه کنی بر چیزی پس گریه کن بر حسین مظلوم که او را سر بریدند و در این ماه مانند گوسفند
و هیجده نفر از برادران و فرزندان او را در نزد او شهید کردند و هیچیکدام در روی زمین شبیه و نظیر نداشتند
بدرستیکه رسیدند بر نظری و سکینه شهادت جدم حسین علیه السلام آسمانها و زمینها و چهار هزار ملائکه از برای
یاری او از آسمان بزمین در وقتی رسیدند که آن مظلوم شهید شده بود پس ایشان دیگر باز بآسمان نرفتند
در نزد قبر آنحضرت مجاور شدند پیوسته در آنجا ژولیده مو و غبار آلوده گریه میکنند و استغفار
بجهت زواران او میکنند در وقت ورود زوار استغفار مینمایند و چون بیرون میروند مشایعت ایشان
می کنند و باینطریق خواهند تا وقتی که قائم ما ظهور کند ایشان یاوران او خواهند بود و در وقت
جنگ شعار ایشان این خواهد بود که طلب کنند کاخون حسین علیه السلام ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش
از جدش که چون جدم حسین علیه السلام شهید شد آسمان خون بارید و زمین خاک سرخ گریست
ای پسر شبیب اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو باقی نماند پس زیارت کن آنحضرت را ای پسر
شبیب اگر گریه بر حسین بقدری که آب از دیده تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد

ای زینب اگر خواهی در غرفهای بهشت با رسول خدا و ائمه هدی ساکن شوی لعنت کن
بر قاتلان جدم حسین ع ای زینب اگر خواهی ثواب مثل شهیدان داشته باشی پس هر وقت
که یاد آنحضرت نمایی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما ای کاش ما با ایشان میبودیم و کشته می
شدیم و رستگاری عظیمی یافتیم و اگر خواهی در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه
اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بدوستی ما اگر کسی سنگی را دوست داشته باشد
حق تعالی در قیامت او با آن سنگ محشور خواهد کرد و نیز مرویست که روزی جعفر ابن عفان بخدمت حضرت
امام جعفر الصادق ع آمد و فرقه جمیع کثیر از اهل کوفه در خدمت آنحضرت بودند و حضرت اورا
اکرام کرد و در خدمت حضرت نشاند و نزدیک بخود گفت ای جعفر شنیده ام تو در مرثیه جدم شعر میگوئی
در مرثیه ام میگویی جعفر عرض کرد فدای تو شوم حضرت فرمود شعری چند در مرثیه جدم بخوان حضرت شروع
نمود بگریستن و قطرات اشک مانند باران از دیده مبارک بر روی و محاسن شریف آنحضرت تر شد و حاضران
همه گریان شدند حضرت فرمود بخدا قسم ای جعفر ملائکه مقربین در این مجمع حاضر شدند و مرثیه ترا شنیدند و آنچه
ما گریستیم زیاده از ما گریستند و حق تعالی از برای تو بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود
بیشتر میخواهی زیاده کنم عرض کرد بلی یا سیدی فرمود هرکه در مرثیه جدم حسین شعری گوید بگرید یا بگریاند البته
حق تعالی بهشت را واجب گرداند شعر یاد حسین ع گریه کن گر زین گریه پیدا شود آبرو هر آن نامه
گر خطا شد سیاه بین از دیده توان داد شستشو و بدانید که آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود آنست
که در میان اعمال کم عملی تواند بود که ثواب آن مثل ثواب گریه کردن بر امام حسین باشد پس زهی سعادت کسی که
در این ایام غم فرجام گریه خود را دریغ دارد و اشک چند در ماتم آنحضرت ذخیره از جزا و در ماندگی آخرت
خود جاری سازد و چگونه چنین تواند کرد دعوای دوستی آل مصطفی نماید و لاف محبت فرزند علی مرتضی زند
متذکر احوال و حکایات کربلا نشود و دل او محزون نگردد و اشک از چشم و دیده او جاری نشود و این بگو
رسید سکینه دختر امام حسین میگوید در وقتی که پدرم امام حسین را شهید کردند و ما را اسیر کردند و از قتلگاه
کربلا روانه شدیم چون بقتلگاه رسیدیم و نظر ما بر بدنهای کشتگان افتاد خود را از شتران افکندیم
و من دویدم بسر نعش پدر بزرگوار خود آن جسد مطهر را چو جان در بر کشیدم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم
شنیدم که پدرم میگوید احبائی اما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب فاندبونی ای محبان

من در وقتی

ای محبان من در وقتی آب خوش گوار بنوشید مرا یاد کنید و هر گاه بکسی غریب یا شهیدی بر غربت و شهادت
من گریه کنید و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرو الخیل بعد القتل سحقونی
منم سبط پیغمبر که بیجرم و جنایت مرا کشتند و بعد از کشتن از راه عداوت بدن مرا پامال ستوران
گردانیدند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی
کاش ای دوستان در روز عاشورا در صحرای کربلا حاضر بودید و میدیدید که من از برای طفل شیرخواره خود علی اصغر
آب طلب مینمودم و آن گروه رحم بر آن طفل شیرخواره نمیکردند و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین
در عوض آب تیر عدوان بر حلقوم آن طفل زدند ای داد از این بلیه و وای بر آن که دل سید آخر الزمان را
مجروح کردند ای دوستان باید هر وقت که توانید لعنت بر آن قوم شقی نمایید و مخفی نیست که نوحه نمودن
و گریستن در ماتم حسین مظلوم تخصیص بتو ندارد بلکه اکثر مخلوقات در این مصیبت گریانند چنانکه بسند معتبر
مرویست که شخصی از قبیله بنی اسد میگوید که من در کنار نهر علقمی که در کنار کربلا واقع بود زراعت میکردم بعد از
رفتن لشکر شقاوت اثر ابن سعد لعین عجایب بسیار و غرایب بیشمار در آن صحرا مشاهده کردم که بیان
و تقریر آنها نمیتوانم از آن جمله چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و میدیدم
ستارها از آسمان نزدیک آن بدنها می آمدند و بالا میرفتند و چون شب میشد از جانب قبله شیری
می آمد و در میان کشتگان میگردید و چون صبح میشد بر میگشت و من گمان میبردم که آن شیر از جهت دریدن و خوردن
آن کشتگان میآید چون پنهان نظر میکردم آسیبی از آن شیر بکشتگان نمیرسید من از این احوال متعجب بودم در یکی
از شبها قرار دادم که بخوابم و ببینم که حقیقت این حال بر من ظاهر گردد چون شب شد دیدم آن شیر ظاهر شد و
در میان کشتگان داخل گردید و بنزدیک آن بدن رفت که مانند آفتاب میدرخشید و روی آن بدن را در بر گرفت
و روی خود را بر روی او میمالید و صیحه میکرد و مثل نوحه کنندگان [illegible] بر سر او گهی چو
ماهیان گرد دیگر او گهی بر سر خود [illegible] از دل میزد چنان [illegible] لعنه گهی گریست
بر آن چون پدر بزاری زار گهی [illegible] اینحال حیرت بیشتر شد ناگاه دیدم
شمع و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد چنانچه از دور روشنتر گردید ناگاه صدای شیون و نوحه
داری و طپانچه بر رو و بر سر و سینه زنان از جمیع [illegible] میگفت و احسیناه اماماه و اظلماه

برابر دیدم نزدیک ان صدا رفتم گفتم شما را بخدا و رسول او قسم میدهم که شما کیستید و این نوحه و زاری شما بجهت
قاتلکت بکش طوایف الجن وهذا حسین الذبیح العطشان وهذا اعداؤنا علیه مائیم گروه طایفه جن و این
شهیدی که نوحه میکنیم فرزند رسول خداست حجت خلایق داور الظلم وستم شهید کردند امام است برین
شهید غریب مظلوم نوحه میکنیم گفتم بمن بگویید ان شیر که [illegible] سر این نعش [illegible] گفتند ابرد
این شیر خدا ابو الحسن علی ابن ابیطالب پدر حسین است که در این دشت بزاری اید گریه و نوحه میکند پس هر کس باشد
خدا او را بهشت [illegible] حسین گریه کند در بهشت [illegible] خواهد بود و فاطمه زهرا در بهشت فرزندش اعانت باری [illegible]
و لمثوبات خیر [illegible] باشد ایا نشنیده که قطره ای که از چشم زن فاحشه در ایام محرم به عنوان [illegible] فرزند
حسین جاری شد حق تعالی چه لطفها در باره او کرده بعضی از کتب معتبره اصحاب مذکور است که در مدینه طیبه زنی
فاحشه بود که باعمال قبیحه و ناشایسته موصوف بود و همسایه بود که همیشه مواظبت بر تعزیه جناب امام حسین داشت
روزی مشغول تعزیه بود و جمعی در خانه او بودند مرثیه خواندن امام حسین مشغول بودند آن شخص دیگی در بالای
آتش گذارده بود که طعامی از برای اهل تعزیه [illegible] آن زن فاحشه را آتش در کار بود بخانه آن شخص آمد
که آتشی بردارد تا بخانه خود ببرد [illegible] طعام [illegible] آتش آن خانه [illegible] و به گرفتاری اهل خانه آن زن
مشغول به روشن کردن آتش شد [illegible] آتش روشن نشد و بجهت حرارت آتش
در دست او تاثیر کرد و چند قطره اشک از دیدهای او جاری شد [illegible] و آن زمان
ایام تابستان بود و آن زن عادت بخواب قیلوله بود و در جامه خواب [illegible] و بخواب رفت و در خواب دید که قیامت
برپا شده ناگاه دیدم که زبانه آتش او را فرو گرفت و او را بغلها و زنجیرهای آتشین فرو بستند و گفتند ای زانیه
خدا بر غضب [illegible] امر فرموده بجهنم ببریم آن زن فریاد برآورد و استغاثه میکرد کسی بفریاد او نرسید و ملایکه
عذاب او را میکشیدند تا نزدیک جهنم و چون خواستند او را بجهنم اندازند ناگاه شخص نورانی برآمد بانگ زد که
او را بگذارید ملایکه او را [illegible] گذاشتند در کمال ملامت گفتند یا بن رسول الله این زن فاحشه است در جمیع
عمر خود را بفجور و ناشایست گذرانیده [illegible] در داخل شده [illegible] مشغول تعزیه من بودند و آتشی
از جهت ایشان افروخته است و باین سبب دستش سوخته آب از چشم او بیرون آمده است چون ملایکه این را شنیدند
او را برگردانیدند و گفتند که ای اهل البیت یا بن المصطفی والمرتضی از برای کرامت تو او را [illegible] دفع حوضی

امرز

۶۴

کوثر جد [illegible] روی به آن عالیجناب کرد و فرمود من انت [illegible] فرمود منم حسین
ابن علی ابن ابیطالب پس آن زن از خواب بیدار شد با نهایت استعجال خود را بمجلس تعزیه رسانید و خواب
خود را نقل کرد و شور و شوری در ان مجلس پیدا شد از گریه و زاری که چشم روزگار ندیده بود ان زن از
افعال قبیحه خود توبه کرد و ما بقی عمر خود را ماتم داری جناب امام حسین رحمه الله اقواما یبکون او
یتباکون علی الحسین [illegible] حسین [illegible] یا خود را بگریه میدارند شعر والم
روی [illegible] برادر که در مانده گشته شهزا
ده [illegible] وساوی منک المدمع [illegible] گریه کن
از برای حسین ابن [illegible] زیر ابکی علی غریب
محمد حبیب [illegible] وحبیب او زیرا که مرجت
او از همه مصیبتها بزرگتر است [illegible] ای عزیزان یا عین ابکی علیه بلقا بلا و ل
ولا کفن ولا غسل [illegible] گریه کن آتش بر حسین مظلوم که در دشت کربلا افتاده
بود غسل نداده و کفن نکرده تشییع جنازه بعمل نیامده مانند غریبان آواره اسفا علی النواتی
فی صادل [illegible] لاحد هناک یسمع و اویلا از مخدرات اهل بیت که بجواری
و زاری اسیر بودند و کسی نبود که زاری و عجز ایشان را بشنود و جرجن من قطاطمهن خواجا صوا
رنجا جوبصر حاالصحو بصیلع بیرون دویدند از خیمها از روی عجز و زاری نوحه گریه میکردند
که از نوحه ایشان دل سنگ پاره میشد [illegible] والشمس حاشت قدم الحامد للروس منبد
یقطع در وقتی سر امام حسین [illegible] رسید که شمر لعین بر سینه بی کینه مبارک او نشسته بود و شمشیر در دست
داشت و میخواست سر آن سرور را جدا کند فاحتر واس السبط یا لک لوعة لم یبق للدم
سیل الجمع [illegible] در هر اباد [illegible] سر آن عالیجناب را جدا کرد [illegible] وای که دیگر حرمت از برای اسلام
نماند فاهتز عرش جل الله و [illegible] ملک و بکوا [illegible] والتصحیح در ان وقت عرش خدا بلرزه در
امد و ملایکه بگریه امدن و گریستند از اندوه حرکت وهوت النجوم عند ذالک من السماء و بکت
دما بعض [illegible] تبع والارض مادت والجبال تضعضعت والجرم مسود هنالک

اشفع دستارکان فرو ریخت و خون گریستند و زمین بر خود بلرزید و کوهها بحرکت آمدند و هوا
تیره و تار شد والطیر فی جو السماء بکت له اسفاً واعرضت الوحوش البریع عن رعیها
جزعاً علیه ولم یزل للجن نوح فی الاماکن لیمع مرغان هوا بگریه در آمدند و وحشیان
صحرا باز ماندند و صدای نوحه از جنیان بلند شد وعلی سنان الرمح تنالوا واسر کا
البلد نیز هر نوزه ولشفیع دستار او را نیزه کردند مانند ماه شب چهارده میدرخشید و جباب
خیولهم علی جسمانه حتی تحطم صدوره والاضلاع و اسبان خود را بر آن بدن مطهر راندند
تا استخوان سینه و پهلو خورد شد وتناهبوا رحل الحسین وسلبوا النوانه ما
خبثت ما قد صنع و اسباب اموال امام حسین را غارت کردند و اهل بیت او را اسیر کردند و بعد
برهنه بدکر کردند ابکی لنسوان الحسین هو اسرا ما فیهن من تقطع الحشم گریه کن برای حرمان امام حسین
علیه السلام که همه سر برهنه در سیاه با اهانت سرگردان بودند و نبود کسی که مقنعه بر سرش گریه کن بر امام
زین العابدین در حالتی در بند و زنجیر بود و دستهای آن امام معصوم را بسته و محکم بر آن بسته بودند و گریه
گریه کن از برای زینب و کلثوم که میگفت در وقتی که لشکر اعدا عزم نمودند بر کوچ کردن از خواهرهای ام کلثوم
دشمنان قصد اراده کرده اند که کوچ کنند و ما را از کربلا بشام برند بر خیزید تا برویم بسوی جسد حسین
و بدن پاره پاره او را وداع نمائیم ای خواهر برخیز تا برویم بسوی جسد حسین هم که دیگر نتوانی دید او را و از طمع
نظر کردن و نگاه کردن بجسد برادر از برای ما نخواهد بود یا اخت هذا الیوم آخر عهدنا لا یوم بعده
لعله یجتمع ای خواهر برخیز امروز روز آخر عهد ماست که دیگر برادر خود را نخواهیم دید که ما را روزی
نخواهد بود که ما و برادر در یکجا جمع شویم ای برادران با او گریه زاری کنند که اهل بیت به بدنهای شهیدان
وداع میکردند که از آنجا روانه غربت شام گردیدند بر سم اسیران زینب خاتون بر زمین کرد و گفت الخاو
ادعت ملتبا کربلا جسم الحسین ایکر بلا جسم برادرم حسین را بتو میسپارم **شعر** ای زمین کربلا
جان تو و جان حسین ⁂ کشته مهمان تو فرزند رسول ثقلین ⁂ ای زمین کربلا این شب اینهمه مهمان دشت
این ضیاخیم خیر المرسلین مهمان تست ⁂ بعد از آن روی عجز برادر خود نمود و گفت ⁂ السلام ای نور چشم
باغ امامت السلام ⁂ السلام ای شافع روز قیامت السلام ⁂ السلام ای تشنه لب شهید السلام
السلام ای جان فدای امت السلام ⁂ الوداع ای روشنی چشم خواهر الوداع ⁂ الوداع ای شفیع فردا

فردای محشر الوداع مخفی نماند که از جمله شهیدان اهل بیت قصه پر غصه مسلم ابن عقیل است چه مسلم
با مقدار امام حسین و کیفیت شهادت آن با ینطریق است در وقتی که جناب امام حسین روانه مکه شد
و این خبر بگوش اهل کوفه رسید بزرگان ایشان همه مجتمع شدند که باید قاصدی فرستاد که امام حسین
بکوفه بیاید و با او بیعت کنیم که او امام بحق است و ما که دوستان پدر او بودیم از اتفاق همه براه کردند
رسل و رسائل متواتر بجانب حضرت فرستادند و استدعای آمدن آنحضرت را نمودند تا صد و پنجاه
نامه ایشان بحضرت رسید و حضرت جواب هیچیک را ننوشت و با وجود این رسولهای پی در پی و نامهها
ایشان میرسید تا چون رسل و رسائل ایشان از حد متجاوز شد آنحضرت امام حسین علیه السلام عم خود مسلم ابن
عقیل را که بزیور عقل و صلاح آراسته با جماعتی که از کوفه آمده بودند با و فرمود که اگر جمیع اهل کوفه بیعت
نمایند و مرا اعلام نما تا روانه کوفه شوم و حضرت نیز نامه بکوفه نوشت که در این وقت ابن عم خود را
فرستادم که اگر نامه او برسد و از رغبت و خواهشهای شما برسد من بکمال عجز بجانب شما خواهم
و چون مسلم از مکه بیرون رفت و اندکی مسافتی طی نمود صیادی از جانب راست بیرون آمد و تیری بجانب
آهوانه انداخت و آن آهو بر زمین افتاد و مسلم این را بفال بد گرفت و بجانب مکه معاودت نمود و
بخدمت جناب امام حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا از رفتن بکوفه صلاح نباشد و قصه ذبح آهو را
بعرض رسانید حضرت فرمود یا ابن عم خوف بر تو استیلا یافته اگر ترا از رفتن نیست دیگری را بفرستم
مسلم گفت یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد خواستم آنچه دیدم بعرض رسانم و مرا ترسی از جان
نثار کردن نیست در راه تو میترسم از جهت توجه ربانم و کی زمین آنکه دیدار مبارک ترا نخواهم دید از این
جهت باز گشتم که دیدار مبارک ترا ببینم و وداع با امام حسین نمایم پس مسلم را از زار گریست و حضرت نیز گریستند
و او را در بر گرفت و وداع نمود مسلم گریان گریان از خدمت حضرت مرخص شد و روی براه نهاد
و بزبان حال ترنم انتقال **شعر** رفتیم ما ز دیم داغ تو بر دل ⁂ وادی بوادی منزل بمنزل ⁂ و در راه شخصی
بمسلم برخورد دید که گریانست گفت ای مسلم چرا گریانی مگر از مرگ میترسی که گریانی گفت نه ولیکن از مفارقت
امام حسین ع میگریم که با او خو کرده ام و هرگز جدای از وی اتفاق نیفتاده بود حال از او جدا شده ام
میترسم که دیگر آنجناب را نبینم القصه مسلم بمدینه رفت و بزیارت روضه مقدس رسول خدا مشرف گردید باز را
در مسجد رسول الله ادا نمود بخانه خود رفت و نظر بعضی روایات دو فرزند خود را که محمد و ابراهیم باشند

بسیار دوست میداشت و صبر بر فراق او نمیتوانست کرد با خود برد و سایر عیال را وداع کرده
مع خویشان و برادران و چند نفر از شیعه قبیله قیس بن [illegible] متوجه کوفه شد از قضا دلیلان راه گم کردند و آنچه برداشته
بودند تمام شد و آن دو نفر دلیل از تشنگی هلاک شدند و مسلم با فرزندان با هزار مشقت خود را به آب
رسانیدند و مسلم باز این مقدمه را به فال بد گرفت و به هزار مشقت و زحمت خود را بکوفه رسانیدند و در خانه
مختار بن ابو عبیده فرود آمده و دوستان چون استماع قدوم او نمودند خوشحال گشته فوج فوج بخدمت
او آمدند اظهار خوشوقتی نمودند روی نامه امام حسین بر ایشان میخواندند و ایشان از استماع نامه گریان شدند
و فریاد و اشتیاق میکشیدند و بیعت میکردند تا آنکه با مسلم هیجده هزار بیعت کردند لهذا مسلم نامه بخدمت
آنحضرت نوشت که مردم کوفه بسیار اشتیاق دارند و تا حال هیجده هزار نفر بیعت کرده اگر جناب زود بکوفه
توجه نمایند مناسب است لا چون نعمان ابن بشیر از جانب یزید پلید حاکم بود در کوفه ازین حال مطلع شده
بمسجد کوفه بر منبر بر آمد و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و بر خود رحم کنید و دست از فتنه
انگیزی بردارید و باعث خون مسلمانان و غارت اموال نشوید و من ابتدا بجنگ شما نمیشوم و باعث فتنه نمیشوم
تا کسی متعرض من نشود من متعرض او نمیشوم بعد از آنکه بر من خروج کنید و بر روی من بکشید شمشیر خواهم
کشید و محاربه خواهم کرد تا شما را مغلوب و منکوب خواهم کرد [illegible] خواهم شد و از منبر فرود آمد و بدار الا
ماره رفت جمعی از دوستان یزید که در کوفه بودند نامه به یزید نوشتند و کیفیت آمدن مسلم و میل نمودن
مردم بامام حسین و ضعف حال نعمان را در وی درج کرده از برای یزید فرستادند و چون یزید بر مضمون نامه اطلاع
هم رسانید بعد از مشورت [illegible] برای [illegible] منشور ایالت کوفه را بنام عبید الله ابن زیاد که در آن وقت
والی بصره بود نوشت و نوشت که [illegible] نامه من [illegible] در بصره از برای خود تعیین کن و خود بعجلت تمام
بکوفه رفته و امر [illegible] برخواسته [illegible] و مسلم ابن عقیل را گرفته نزد من فرست
یا او را بقتل رسان و سر او را بشام فرست لا چون نامه یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید به ابن زیاد ملعون
رسید بسیار شادمان شد و برادر خود را در بصره نایب کرده [illegible] اسباب سفر نمود روانه کوفه شد
و چون بحوالی کوفه رسید توقف کرد تا [illegible] عمامه سیاه بر سر بسته و طیلسان
بر سر او فرو گذاشته و کمانی بر بازو افکنده و شمشیری حمایل نموده و قضیبی در دست گرفته و بر استری سوار شده
با حشم و خدم و غلامان خود با کوکبه عظیمه داخل کوفه شد و مردم نظر بانکه [illegible] شنیده بود

که امام حسین

که امام حسین بکوفه می آید منتظر قدوم شریف بودند چون وی را بدان کوکبه و طنطنه بدیدن گمان کردند که
امام حسین است زن و مرد فوج فوج باستقبال آمده سلام میکردند و رسم تهنیت و تحیت بجای آوردند و رکاب
او را بوسه میدادند و میگفتند خوش آمدی یا ابن رسول الله آن ملعون جواب سلام ایشان میداد
و دیگر هیچ نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان میزد بهمان طریق آمده تا پای قصر دار الاماره و امر
نمود که در را باز کنند و نعمان بر بام بر آمد و کوکبه عظیمه را گمان کرد که امام حسین است گفت یا ابن رسول
الله ترا بخدا قسم میدهم متعرض من نگردی و بمنزل دیگر نزول نمائی تا فردا ببینیم چه قرار خواهد گرفت
و با وفایان کوفه فریاد میکردند و دشنام میدادند که در را باز کن فرزند رسول خدا داخل شود درین اثنا
مسلم ابن عمرو باهلی بانگ زد که [illegible] شوید که عبید الله ابن زیاد است در آن وقت عمامه را از سر
انداخت و بانگ زد که در را باز کنید و مردم کوفه وی را شناختند و پراکنده شدند و پراکنده گردیدند و نعمان
گفت در را گشادند آن ملعون داخل دار الاماره شد و چون صبح شد امر کرد که منادی ندا کنند
که اهل کوفه در مسجد جمع شوند و بعد از اجتماع مردم بمنبر بالا رفت و منشور ایالت خود را بر ایشان خواند و گفت
ایها الناس مامورم از جانب یزید مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بشمشیر تادیب کنم و تهدیدات بسیار
خائف شما نمود لا چون خبر آمدن عبید الله ابن زیاد بمسلم رسید بسیار خائف شده و از خانه مختار بیرون آمد
و در خانه هانی ابن عروه رفت و گفت ای هانی من درین شهر غریبم و تو میدانی که کوفیان را وفائی نباشد و تو از
دوستان علی ابن ابیطالبی امیدم اینست بتو پناه آورده ام هانی گفت بهتر از جان من فدای تو باد و چه گویم اهل
بیت رسول خدا تا جان دارم در راه تو میکوشم پس دوستان پنهانی بخدمت او میرسیدند و بیعت میکردند
لا ابن زیاد در طلب مسلم بود هر چند سعی میکرد اما نتوانست آخر غلامی داشت معقل نام وی را طلب کرد
سه هزار درهم بوی داد گفت برو با دوستان مسلم موالفت کرده اظهار محبت اهل بیت کن و هر یک را که
می بینی که این دراهم را بوی نمائی بگو که این را نذر کرده ام بمسلم تسلیم نمایم که صرف مقاتله دشمنان کنند
تا یکی احدی ترا نزد وی دلالت کنند و تو مطلع بر احوال مسلم شوی پس آن ملعون زر را برداشته
بمسجد جامع آمده نگاه بمردم میکرد که درانجا مشغول عبادت اند نظر وی بر مرد سفید پوشی افتاد
که آثار صلاح و تقوی بر روی وی ظاهر در کمال خضوع و خشوع نماز میکرد با خود گفت البته این از دوستان
علی است زیرا که خضوع علی ابن ابیطالب است توقف کرد تا از نماز فارغ شد آنگاه نزد وی رفته سلام

سلام کرد و آنچه ابن زیاد لعین تعلیم وی کرده بود با آن مرد گفت آن مرد گفت تو از کجا دانستی که من محبت علی
ام گفت آثار خیر و صلاح در بشره تو یافتم بخاطرم رسید که تو دوستدار اهل بیت آن مرد مسلم ابن عوسجه گفت که کار
تو صحیح است من از چاکران اهل بیتم و نام من مسلم ابن عوسجه است و تو عهد کن که در مقام خیرخواهی باشی و این
سر را بکسی نگوئی تا من ترا بمطلوب دلالت کنم آن ملعون پیمان مغلظه یاد نمود که در کتمان این بکوشد و احدی
را از این امر مطلع نگردانم پس ابن عوسجه بخانه خود دلالت کرد و گفت فردا بخانه من تا باتفاق نزد
مسلم رویم پس روز دیگر معقل حرامزاده بخانه مسلم ابن عوسجه رفت و او را برداشته بخانه مسلم
رفت و کیفیت حال او را بمسلم رسانید و معقل در دست و پای مسلم افتاده و بوسه میداد و میگریست و سه
هزار درم نزد وی گذاشت و مسلم ویرا قسم داد که سر او را فاش نکند پس بیعت کرد تا شام در خانه
مسلم بود و بر احوال او کماهی اطلاع یافت و شب از آنجا بیرون آمد و نزد ابن زیاد ملعون رفت و کیفیت
حال را بابن زیاد لعین عرض کرد و چون هانی از ابن زیاد خائف بود به بهانه بیماری بخانه او حاضر نمیشد چون
ابن زیاد از حقیقت حال مطلع شد در بیتی محمد اشعث و ابن خارجه و عمرو ابن حجاج که دختر وی در حباله
نکاح هانی بود در مجلس وی بودند گفت هانی بسبب چه نزد ما نمی آید ایشان گفتند بیمار است گفت شنیدم
بهتر شده است شما البته او را نزد من بیاورید من او را ببینم زیرا که او از اشراف عرب است میخواهم در میان
ما و او دوستی باشد ایشان قبول نمودند بخانه هانی رفتند و مبالغه تمام نمودند او را برداشته نزد ابن زیاد لعین
بردند چون بمجلس وی حاضر شدند با وعتاب نمود و گفت ای هانی این چه فتنه است که برپا کرده و مسلم را
بخانه خود جا داده و مردم را بر یزید میشورانی هانی انکار نمود ابن زیاد گفت پنداری که از مکر و کید تو غافلم معقل را
گفت این شخص را میشناسی چون دانست که جاسوس آن مکار بود دیگر هیچ نتوانست انکار نماید گفت ای امیر
بخدا قسم که من او را بخانه خود نیاورده ام او بیخبر و ناخواسته شبی بخانه من آمده دخیل من و ترا شرم آمد که
او را از خانه خود بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که چون بخانه روم عذر او را بخواهم و از خانه خود بیرون کنم
ابن زیاد لعین گفت هیهات هیهات دست از تو برنمیدارم تا مسلم را در اینجا حاضر نکنی گفت بخدا قسم این نخواهد
شد و در آئین شرع و دین این کی جایز روا باشد که من دخیل خود را بدشمن وی دهم ابن زیاد گفت اگر نیاوری
من ترا بکشم هانی گفت اگر این اراده نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد و
اسما ابن خارجه گفت ای ابن زیاد مکار تو بما گفت اگر هانی را بیاورید من او را احترام میکنم و حال اهانت میرسانی ابن

ابن زیاد از این سخن در غضب شد امر کرد اسما را اینقدر تازیانه زدند که از جراحت بیهوش شد
پس ابن زیاد لعین گفت اگر مسلم را حاضر نکنی ترا بقتل رسانم گفت هزار جان من فدای مسلم ابن عقیل ابن زیاد
ملعون چوبی در دست داشت آن چوب را اینقدر بر صورت و بینی هانی زد که آن چوب بشکست
و خون از مجلس او جاری شد و امر کرد که پیر صاف اعتقاد را که هشتاد و نه سال از عمرش گذشته
بود و بصحبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده بود و مدتها با علی ابن ابیطالب علیه السلام مصاحب
بود بر عقابین کشیدند و چندین تازیانه زدند پس ابن زیاد گفت ای هانی مسلم را بیار تا ترا رها کنم گفت
بخدا قسم اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون نیاورم و دوستی من با اهل بیت رسول
الله باین مرتبه نیست که از مال و جان مضایقه کنم هزار جان من و خانواده من و اولاد من فدای رسول
الله باد پس امر آن ملعون بیحیا اینقدر تازیانه بر آن نیکبخت زدند که بیهوش شد و بالتماس بعضی
از حضار دست از ضرب برداشتن امر کرد که او را حبس کردند تا چون مسلم رضی الله عنه از قضیه هانی
مطلع شد آتش غیرتش بجوش آمد و عرق عصبیتش بحرکت آمد امر فرمود که هواداران امام حسین
جمع شوند بعد از ندا قریب به بیست هزار نفر جمع شدند که از بیوفایان اهل کوفه در خانه ها مجتمع شده
و مسلم سوار شد با آن گروه بیوفا و انبوه به پای قصر دار الاماره و تا باین جا آمدن جمع کثیر دیگر باز گشت
ملحق شدند و ابن زیاد در قصر متحصن شده و زیاده از پنجاه نفر در نزد وی نماندند و لشکر مسلم گرد
قصر را گرفتند سنگ میزدند و ابن زیاد و یزید پلید را دشنام میدادند نزدیک بود که قصر را بگیرند
چون ابن زیاد امر را چنان دید جمیع رؤسای کوفه را که از دوستان آن ملعون بودند مثل کثیر ابن
شهاب و شمر ذی الجوشن و محمد اشعث و شبث ابن ربعی و حجار ابن ابجر طلبید و گفت به بام قصر روید
و بهر طریقی که صلاح دانید گفتگو نموده متفرق سازید ایشان به بام قصر در آمدند اهل کوفه را
تخویف نمودند و گفتند بر خود رحم نمائید اینک لشکر شام در پی در آید و شمارا تاب مقاومت
آن نیست و امیر شرط کرده که هر گاه از پی متفرق شدید و بخانهای خود معاودت نمائید عذر شما
از یزید بخواهد و بشما احسان و بخشش نماید و الا البته لازمه اهانت و سیاست بشما بعمل خواهد
آورد کوفیان که این کلمات را شنیدند ترسیده بیوفائی آوردند و از هواداری اهل بیت رسول الله
دست باز داشته متفرق شدند و رو بخانهای خود نهادند و هنوز آفتاب غروب ننموده بود که با مسلم یک نفر نماند

زیاده تاخیر نمانده بود چون مسلم این حالت مشاهده نمود از برای ادای نماز بمسجد رفت آن غریب مظلوم
متحیر گردید نمیدانست که بکجا رود و میگفت وای در بلاد دشمنان گرفتار شدم و از امام حسین
و یاران حسین جدا شدم نه یکی دارم که از من خبری بامام حسین برساند و نه قاصدی دارم که از من غریب
سلامی بدان یار شیرین زبان رساند مثنوی نه قاصدی که پیامی بیار برد ۞ نه محرمی که سلامی بان دیار برد
فتاده ایم بشهر غریب یاری نیست ۞ که قصه از غریبی شهر بیار برد ۞ القصه مسلم دران شب سرگشته
و حیران میرفت ناگاه بدر خانه رسید که پیرزنی در انجا استاده بود و شمعی در دست گرفته میگرداند
و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی مرا شربت آبی دهی که بغایت سوخته دل و تشنه جگرم
تا حق تعالی ترا از تشنگی روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چرا نتوانم فی الحال بخانه رفت و قدحی آب خوشگوار
آورده بمسلم داد و مسلم آب را نوشید چون بسیار خسته و مانده بود ساعتی انجا بنشست طوعه گفت ای برادر
شهر پر آشوب و فتنه است شما انجا منشینید بخیز بمنزل خود برو مسلم گفت ای مادر من درین شهر غریبم
از یار و دیار جدا افتاده ام منزل و خانه و یاری ندارم و راه بجایی نمیبرم و با وجود این از خانواده شرم اکبر و بهم هر جا
نمیتوانم رفت اگر امشب ترا جای دهی شاید در روز قیامت وقتی که همه کس در مانده باشند حضرت پیغمبر ترا
جای دهد طوعه گفت تو کیستی مسلم گفت ای مادر از محنت زدگان غمدیده و از غریبان ستم رسیده و از بیوفایی
جور و جفا کشیده چه میپرسی ای مادر منم مسلم عقیل که این همه آشوب کوفه از برای گرفتن من است و کوفیان بمن بیوفایی
کرده و مرا از امام حسین و سایر خویشان و یاران اهل بیت برآورده اند نه راه بجایی دارم و نه پناهی و مددگاری
و با وجود این تشنگی فرزند فاطمه را دارم و میترسم از فردا بیرون بروم اگر این دیار آید کار او نیکی خواهد رسید
اما طوعه چون او را شناخت در دست و پای مسلم افتاد او را بکمال طوع و رغبت بخانه در آورده و حجره نیکو از برای وی
فرش کرد و طعامی از جهت او حاضر نمود و طوعه را بلال نام پسری بود چون پاره از شب گذشت بلال بخانه آمد دید که مادرش
در حجره بسیار تردد میکند بلال از مادر پرسید گفت ترا با این چکار است پسر مبالغه نمود گفت ای پسر
سوگند یاد کن که این سر را بکس فاش نکنی پسر سوگند یاد نمود مادر گفت حال او بوی گفت بلال چون این سخن بشنید
خوابش نشد و در خواب رفت چون صبح شد ابن زیاد بمسجد برآمد و امر کرد که منادی ندا کنند که جمیع اهل کوفه
در مسجد حاضر شوند اگر کسی از روسای و معارف حاضر نشود چون بعد ازین باشد اندا اعدا زند جمیع اهل کوفه
در مسجد حاضر شدند پس آن ملعون بر منبر بر آمد و گفت ای اهل کوفه مسلم گریخته است هر کس خبر وی را بمن رساند

ده هزار دینار زر نوبتی و رسم و بهر که در خانه وی باشد و مرا خبر نکند و بعد ازانکه از خانه او پیدا
شود خانه او را غارت کنم و وی را بقتل رسانم دران وقت بلال در مسجد حاضر بود چون کلام
و وعده و وعید را بگوش خود شنید صبر کرد تا ابن زیاد و محمد اشعث بدار الاماره
رفتند بلال نزد محمد اشعث رفت و صورت حال را بوی گفت ابن زیاد لعنه خوشدل شد و سیصد
سوار مکمل و مسلح نموده همه از شجاعان بودند بمحمد اشعث داده که رفته مسلم را بگیرند القصه محمد اشعث
سوار شده با آن لشکر بدر خانه طوعه آمده یکبار دیگر غوغا را افزون کرفتند آه چون مسلم صدای
پای مرکبان را شنید دانست که از پی گرفتن خود آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون پس
برخواست و سلاح بر خود راست کرد و چون شیر خشمناک شمشیر خود را آورده بدست گرفته و از خانه
بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد جمعی از ان قوم شقی را بر خاک هلاک میانداخت و بهر طرف
که روی می آورد آن قوم نابکار از پیش وی میگریختند در چند حمله چهل و چند نفر از ان بد اعمال را بجهنم فرستاد
و بعضی از مردان قوی هیکل را میگرفت بر بام بلند میانداخت القصه آن شیر بیشه هیجا بضرب
تیغ بیدریغ خون مبارزان کوفه را بر خاک هلاک میریخت و آن دلاوران بآتش سنان بطعن خنجر خون
آتش چون آن طائفه از آنجا مسابحت اما چون محمد اشعث دید که با آتش دست مسلم نمی
توان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بهلاکت میاندازی ما ترا امان میدهیم و نزد ابن زیاد میبریم و او
اراده قتل تو ندارد مسلم گفت مرا بامان شما احتیاجی نیست و بقول شما اعتمادی نیست این بگفت و بر
ایشان حمله کرد و دران حمله نیز جمعی را بجهنم فرستاد و چون آن قوم نابکار دیدند که در محاربه حریف آن
صفدر والا تبار نیستند جمعی بر بام خانها بر آمده آن بیکس مظلوم را سنگباران نمودند و جمعی دیگر
آتش بر نی زدند بر سر آن غریب بیکس میانداختند و تن نازنین او را سنگ و آتش مجروح مینمودند
با وجود این آن شیر بیشه شجاعت با ایشان محاربه مینمود بتیغ او هر که میرسید او را چون خیار تر
بدو نیم میکرد ناگاه ملعونی که او را بکر بن حمران میگفتند ضربتی بر روی مبارک او زد که لب بالا و دندان
او را افکند دران وقت مسلم با خود خطاب کرد که ای مسلم مرگ را آماده باش دریغا که شربت مرگ
نوشیدی و دیگر دیدار شریف امام حسین را ندیدی و دران اثنا سنگ بر پشت او زد نورانی آن مظلوم

این اول شهیدان اهل بیت رسول الله زد که پیشانی وی شکافته شد و خون از روی مبارک او فرو ریخت
و در آن وقت مسلم او را نگاه کرد و گفت السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یابن رسول الله اعلم ما صنعوا
بابن عمک آیا خبر داری که با ابن عم تو در چه کار میکنند ناگاه سنگی بر لب و دندان او غریبی زدند که مجروح شد دندا
نهای مبارک او نیز شکست و خون از دهان مبارک او جاری شد و محاسن شریف و دندانهای یکسر غرقه بخون شد
پس مسلم بیچاره از بسیاری جراحت و شور چشمهای بیکران از آن بیوفایان بدنش از نفس رسیده بود ضعف
ناتوانی بروی غالب شد و دیگر طاقت محاربه نداشت اندک پشت بر دیوار نهاده و گفت لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم ای قوم بیوفا آخر عرب اید کسی که جگر سوخته و دلم خسته است هیچکس از آن قوم بیحیا و نامردان
دغا ملتفت وی نشده که او را شربت آبی بدادندی آخر پیره زنی از خانه بیرون آمده و قدحی آب آورده بدست
مبارک او داده آن سید بزرگوار خواست که بیاشامد قدح پر از خون گردید و آن آب را ریخت و آن پیره زن
بنزد وی قدح دیگر آورد آن نیز چنین شد بار سیوم قدح دیگر آورد این بار خواست بیاشامد دندانهای مبارکش
در قدح ریخت مسلم قدح را از دست گذاشت و گفت آب خوردن ما بحیات آخرت است پس ملعونی بلیدی از عقب سر
مسلم در آمده نیزه بر پشت مبارک وی زد که بر رو در افتاد در آن وقت مسلم گفت انا لله و انا الیه راجعون
پس آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند و اسلحه او را ازو گرفتند و او را بر استری سوار کرده نزد ابن
زیاد آوردند چون مسلم داخل مجلس آن ملعون شد او را سلام نداد ابن زیاد گفت ای مسلم چرا سلام نکردی گفت
بر امیری که در دین سلام نه مسلمانی و دنیا بیم و نه عقبی پس ابن زیاد ملعون سر بزیر افکنده ملتفت تفکر و تامل نمود
پس سر برآورد و گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج نمودی گفت امام زمان حسین ابن علی فرزند فاطمه و سبط
رسول خدا محمد مصطفی است و من با برادر در این شهر آمده ام و دیگر سخنان چند میان مسلم و ابن زیاد لعین گفته
شد که ذکر آنها موجب تطویل است پس مسلم گفت ای پسر مرجانه یقین میدانم که مرا خواهی کشت پس
از آنکه مرا بقتل آوری بگذار تا یکی از قبیله قریش را طلبم که چند وصیت دارم از من بشنود بعد از من آنها را
بعمل آورد ابن زیاد گفت هر که خواهی وصی خود کن مسلم باز نگریست محمد سعد را گفت ای پسر سعد بنا بر قرابتی که
میان ما و تست باید وصایای مرا بشنوی و بعد از من بعمل آوری ابن سعد از برای خاطر ابن زیاد بمسلم
ملتفت نشد ابن زیاد گفت ای ابن سعد ترا با مسلم رابطه و قرابت است چرا از قبول وصیت امتناع مینمایی
امیر است که هر امری کسی است ابن سعد چون از ابن زیاد مطمئن گردید گفت ای مسلم وصایای خود را بیان کن

نوبختی

(امیلم گفت)

امیلم گفت ای پسر سعد سه وصیت دارم اول آنست من در این شهر هفتصد درم قرض دارم اسب و شمشیر و زره
مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت دوم آنست چون مرا شهید کنند بدان سر آن جسم را اندر خاک
جسد مرا از ابن زیاد درخواه و در موضعی مناسب دفن کن وصیت سیم آنست که نامه بامام حسین بنویس
که کوفیان بیوفائی کردند و عهد و بیعت را باری شکستند زینهار زینهار که از حرم خدا بیرون نیائی و در خانه
جدت توقف نما و توجه بسمت کوفه منما ابن سعد قبول نمود که وصایای او را بعمل آورد ابن زیاد چون
وصایای او را شنید گفت اما مال او را احتیاج نیست آنچه گفته است چنان کن و ما چون او را بکشیم در دفن او
مضایقه نکنیم و اما اگر حسین قصد ما نکند ما قصد او نخواهیم نمود پس ابن زیاد بکر ابن عمر را طلبید و گفت
مسلم را بر بام قصر برده بقتل رسان و سرش را از برای من بیاور و بدنش را بزیر انداز پس آن ملعون دست آن
بزرگوار را گرفته بر بام برده و در اثنای راه زبان مسلم به تسبیح و تقدیس حضرت الله و درود بر رسالت پناهی
جاری بود و میگفت ربنا احکم بیننا و بین هؤلاء القوم بالحق یعنی خداوندا حکم کن
میان ما و میان قومی که ما را فریب داده اند براستی و چون بالای قصر برآمد رو بجانب مکه کرد و گفت السلام علیک
یا اباعبدالله السلام علیک یابن رسول الله آیا خبر از این غربت داری و زبان او بمضمون این مقال
جاری بود شعر ای باد صبا از روی یاری : سوی حرم خدا گذاری : شهزاده حسین را چو بینی :
بنشین حدیث مختصر کن : هر بد که ز کوفیان بدیدی : فرزند رسول را خبر کن : بر گو که مسلم ستم کش
شد کشته تو چاره دگر کن : مغرور مشو بقول دشمن : در شهر میان حذر کن : پس گفت یابن رسول الله
آرزو داشتم که یکبار دیگر جمالت را ببینم اجل امان نداد و این آرزو را بگور بردم و وعده دیدار ما بقیامت افتاد
جان دادم و هوای لقای تو در دلم : رفتم بخاک و مهر و وفای تو در دلم : و بعضی علما نقل کرده اند که چون مسلم از بالای
قصر بزیر نگاه کرد جمعی کوفیان را دید ایستاده نظاره میکنند مسلم روی بایشان کرد و اشعاری چند
بروی خواند که مضمونش بفارسی اینست شعر ای کوفیان چو سر از تن من جدا کنید : باری تن مرا بسوی
خاکدان برید : هر کاروان که جانب مکه روان شود : پیراهن مرا بسوی کاروان برید : رسمی به یاری حسین
یتیمان من کنید : از من تحیتی بسوی طفلان من برید : پس مسلم کلمه شهادت بر زبان جاری نمود و در قصد
قتل آن سید بکر ملعون نزد وی آمد و چون خواست تیغ بروی زند دستش خشک شده حیران ماند چون این
این خبر به پسر زیاد دادند او را خواند و پرسید ترا چه شد گفت چون خواستم که او را ضربتی زنم مردی مهیب را دیدم

که در برابر من استاده وانگشتان خود را بدندان میگزید ابن زیاد ملعون تبسم کرد وگفت چون میگوای شتی
امر خلاف عادت مرتکب شوی و خشت بر تو غلبه کرده و چیزی بنظرت آمده پس دیگری فرستاد چون
به بالای بام رسید اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت پناه را دید که در آنجا استاده از بیم
زهره اش آب شد و همان لحظه بجهنم واصل شد چون ابن زیاد چنان دید شخصی ملعون را که در قساوت
قلب مانند خودش بود فرستاد آن ملعون سیدی چون به بالای بام بر آمد آن سلاله اخیار و آن سید
بزرگوار را شهید کرد پس ابن زیاد ملعون یکی از غلامان خود گفت که هانی ابن عروه بر بام برد بمسلم ملحق کنند
آن غلام هانی را از حجره بیرون آورد و جمعی التماس او را نمودند فائده نبخشید پس او را از قصر بیرون برده
کمی مشغول ذکر الهی بود پس آن غلام ملعون او را نشانید و ضربتی بر او زد اثر نکرد هانی گفت الی الله
شعار اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت من بخداست خداوندا مرا بسوی رحمت و خوشنودی ببر
پس ضربتی دیگر بر او زد او را بجنت ایزدی فرستاد رحمة الله علیه و نور الله مرقده پس ابن زیاد ملعون شقی
امر کرد که جسد مظلوم و هانی را از دروازه آویختند و سرهای مطهر ایشان را بشام فرستاد لعنه الله

مجلس بیستم در شهادت بسم الله الرحمن الرحیم پسران مسلم بن عقیل رضی الله عنه

نحمدک اللهم یا من اعظم حسراتنا الحسرات صاحب المصیبة الراتبة والفجیعة الثاکبة المفجوع
الحزین والمقتول الطعین محمد المرتضی ومهجته واخاه الحسن الرضا وخلیفته وآیة الله العظمی
وحجته ومن قتل عبیده وعترته صاحب الدماء السائلات والنحور المنحورات والرؤوس المرفوعات
والجنوب المهملات والاعضاء المقطعات والاجسام المجروحات والصدور المخضبات والثیاب
المخضبات ابن سید الانبیاء وفلذة کبد الزهراء سیدنا ابا عبد الله ونشکرک اللهم
یا من اجل کرباتنا علی کربته من مهجتنا علیه محرقة ونفوسنا الیه مشتاقة وعیوننا
علیه باکیة وعبرتنا علیه ساکبة وفراشنا علیه ظاهرة ورزایانا علیه جسیمة واحزاننا
علیه مجددة وهمومنا علیه طویلة وغمومنا علیه جلیلة الی الائمة الاتقیاء سیدنا
ومولینا ابی عبد الله الحسین ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له ونشهد ان
محمدا عبده ورسوله وان ذبحوا اولاده لبط فرات بغیر دخل وتراء ونشهد ان علیا
ولی الله وصی رسوله وان قتلوا عترته وهتکوا حرمته واسروا ذریته وسلبوا

وسبوا نساءه

وسبوا نساءه وصبیه واشهد ان ذریته خلفاء الله واوصیاؤه وان
اصیبوا المحن والمصائب وابتلوا بالاحزان والنوائب عظم الله اجورنا بمصیبة ابن یعسوب
العرب واشرف الناس فی الحسب والنسب فخر اوصیاء الاشراف وشمس آل عبد مناف
الذی انتهب ماله وسبی عیاله وانتهکت حرمه وسلب نعیمه الحزین الکئیب والقتیل
الغریب خاتم الانبیاء ابی عبد الله سید الشهداء یالها من مصیبة قطعت الاوصال
وفرقت الاحزاب آه من زمان نشرت نساء الحسین شعورهن وطعن التراب علی
رؤسهن وخمش وجوههن وضربن خدودهن وهتکت الاعداء ستورهن
وابکوا عیونهن واحرقوا قلوبهن فطوبی لمن افتک لهن وبکی علیهن شعر

جانها دگر ز ماه محرم کباب شد ٭ در دل آتش طپانچه دل کباب خسته ٭ از تاب ناله ملک مکبر فرو خسته
ور جوش گریه عالم و آدم کباب خسته ٭ از خشک و تر بر آمده دود این چه آتش است ٭ غمگین بشان و ماهها از هم کباب خسته
از کشف داستان قضا و قدر پرس ٭ جانها از این مصیبت جانسوز هم کباب خسته ٭ از تشنه کامی تف خنجر کربلا در
جان آهوان حرم دم کباب خسته ٭ بر خاک کعبه صاعقه این سموم زد ٭ آتش بچشمه زمزم کباب خسته ای
بر تو خستیم لب تشنگان تو ٭ از غصه ملکیدن خاتم کباب خسته ٭ بدانید ای برادران که قضیه از قضیه کربلا بر سوز

تر در عالم رو نداده است و واقعه از واقعه سید الشهدا پر شورتر در میانه آدم اتفاق نیفتاده است
و هیچ وقتی از اوقات در روزگار چنین مصیبت نبوده و صبح ثانی از ازمنه و اعصار این چنین صورتی روی ننموده
و چنین ظلمی بر خانواده فرزندان زنگیان کسی روا نداشته و اینچنین تعدی بر اولاد مشرکان و کافران
کسی نکرده و نشنیده و در تواریخ و سیر ندیده ایم که این نحو قضیه بر فرق از عرب و فرنگ یا ترک یا صغایر
رسیده باشد و با این سبب از زمان شهادت امام حسین تا این زمان که یکهزار و یکصد و بیست سال منقضی
هر گاه ماه محرم نوشته رقم تجدید این مصیبت بر قلوب اهل ایمان و کافه بردان سید آخر الزمان کشیده و این روز
روز محنت و رنج و حضور قرار میدهند و درهای شادی و عیش بر روی خود بسته ابواب اندوه و ماتم بر روی
دلهای سوخته میگشایند و اشک خونین از جویبار دیده ها بارند و آه سوزناک از دل پر درد ناک بر می آورند
وصدای نوحه و فغان از اطراف عالم بر داشته میشود و لوای تعزیه در میانه آدم افراشته غلغله در جهان
و زلزله در میان زمین و زمان می افکند واویلا محتشم ٭ باز این چه شورش است که در خلق عالم است ٭ باز این چه

بار این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است ⁂ بار این چه رستخیز عظیم است که در زمین ⁂ با نفخ صور خاسته بی نفخ صور اعظم است ⁂
این صبح تیره باز دمید از کجا که کار ⁂ کار جهان و خلق جهان جمله درهم است ⁂ گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب ⁂
کاشوب در تمامی ذرات عالم است ⁂ گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست ⁂ این رستخیز عام که نامش محرم است ⁂
در بارگاه قدس که جای ملال نیست ⁂ سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است ⁂ جن و ملک همه برادمیان نوحه میکنند ⁂
گویا عزای اشرف اولاد آدم است ⁂ خورشید آسمان و زمین نور مشرقین ⁂ پرورده کنار رسول خدا حسین ⁂
ای دوستان هر چند زاری و اندوه هر قدر نوحه و بیقراری سوز بکنید آری هنوز از قصه‌های کربلا همین جزئی
بگوش شما رسیده و شمه‌ای از مصیبت محن اهل بیت جزئی بدینه آه ﴿أَنَّى يُسْتَجَابُ لِي﴾ ان کادی عصابة فاطراف
ارض الفاضریات قتل بحزن و اندوه میاورد در یاد کردن طائفه که در اطراف زمین کربلا کشته شدند
و من بینهم سبط النبی محمد و مهجته فوق الصعید مجدل از جمله ایشان سبط پیغمبر خدا بود که در خون او
بر روی خاک کربلا بخت و قد طحنت من جناحی صدره و رض و منبر الثرا من نبع الرمح
بمحل استخوانهای سینه او را خورد کردند و سر مبارک او را بر نیزه کرده اند و شهر بشهر گردانیدند و اموال
اسباب فرزند رسول خدا را تاراج کردند و در میان خود قسمت نمودند و حال صرعی الکل تتوقه و لتوطهم
فی السبی حسن عباد شکل مردان اهل بیت پیغمبر یک یک کشته افتاده و زنان ایشان نوحه و زاری میکنند و نیم
ما قال سید الرضی رضی الله عنه کربلا لا زلت کربلا و بلا ما لقی عند المصطفی ای کربلا تو
همین محل اندوه و بلائی چه که از تو بر آل مصطفی رسید و حتوف لفلاة قصر نزلوا فیها علی غیر
قری چه مهمانها که در صحرای بیکیاه تو وارد شده اند بخشیدند آب تا هلاک از دم شمشیر آب نوشیدند
و حال آنکه آفتاب ها بودند که نور ایشان غالب بر نور آفتاب و بطلوع آفتاب را منکسف مینمودند در بلندی و
شنی افتاب صبح شباهتی ایشان نداشت وجوهها کالمصابیح فمن قمر عاو من نجم هوی و ایشان
رویهای بود انوار او سرها کرماه و همه کردا نهار اظلم و ستم اهل جور و جفا یار سول الله اکر ایشان را میدیدی
که بعضی کشته شده بودند و بعضی از حرارت کرما سوخته بودند و ایشان را منع از آب نمودند و آخر از نوک
نیزها سیر ایشان شدند بحز و الجز الاصابع تسلد ثم ساقوا المله شوق الا ماء بر سر بدند که در زمان
نسل حسین را مثل غودها و دستغند و قربانی را که میبرند و اهل او را دیار بدیار میکردانیدند همچنین بنکه اسیر
و کنیزان امیکردانند کشتند حسین را با وجود آنکه میدانستند که او شهید است که میکرید بر او فاطمه زهرا سینه

زنان و

زنان و دختران آخر الزمان یا امیر مؤمنان چگونه فاطمه نگرید و ننالد و حال آنکه حسین برگزیده او را
مانند گوسفند سر بریده اند آه ای برادران شعر مکنده فاطمه کشتی در آب دیده خویش
ز سوز ماتم برگزیده خویش ⁂ زجور اهل ستم دید بعد مردن او ⁂ هزار داغ ستم بجان رسیده خویش
فغان از آن که کشیدند سر از تن ز کی خصمی ⁂ بحشر قامت از بار دل خمیده خویش ⁂ ای برادران یاد
یاد آورید زمانی که اهل بیت را از قتلگاه میکذرانیدند و شام میبردند در آن وقت جناب زینب
خاتون خطاب بجسد مبارک برادر کرده میگفت اخی ودع یتامی قد اهینوا و قد اسبحوا
اسیرا ای برادر وداع یتیمان را که خواری بر ایشان رسیده و حال آنکه اسیر شده اند و حال آنکه
بخواری و زاری میکشند و از نزد تو روانه میکنند ای برادر آیا بود از جور رشدن تو از برای یاری
و مددکاری خواهد بود و چه حمایت کننده تو بودی و چون که تو در میان نباشی حال ما که خواهد
بود اخی اصبحت رهن الطف تتلوا علیک الدهر شقوق الرداء و ای برادر کار تو بجا
رسیده که در کربلا مانده با اعضای پاره پاره و ردای دریده دشوار است بر پدر ما مادر ما بر بیند
در زمین کربلا اسیر مانند کنیزان در دست اهل جفا باشیم ای برادر زین العابدین را بین که بر او
اف دو دست بگیرای بند و زنجیر گرفتار بند و بلای دشمنان دغا است اخی هذه سکینة من خیالها
تحرق بالامتحان والابتلاء ای برادر این دختر تو سکینه است که بخواری و زاری از خیمه‌ها بیرون
میکشند سیل اید در نسا تمامی اشک حسرت از دیده ببارید دست عشق آه سوزناک از دل بر آورید شعر
ای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید ⁂ سینه‌ها از سوز شاه کربلا بریان کنید ⁂ از غم آن تشنه لب
بر خاک ریزید آب چشم ⁂ در میان گریه یاد آن لب خندان کنید ⁂ چون ز خاک خون او یاد آورید ای
عزیز دیگر چون سحاب از دیده خون باران کنید ⁂ الا نوحوا و ضجوا بالبکاء علی السبط الشهید
بکربلا ای دوستان نوحه کنید و صداها بگریه بلند کنید بگریستن بر سبط نبی که شهید شد
در زمین کربلا نوحه کنید اشک از دیده‌ها بباریید و باید اکر اشکها بخون ممزوج شده باشد نوحه کنید
که بر کسی برای او زار زار گریست محمد مصطفی بهترین انبیا الا نوحوا علی من قد بکا علیه ابو حسن
الاوصیا نوحه کنید بر کسی که گریه کرد بر او علی مرتضی بهترین اوصیا نوحه کنید بر کسی که گریست بر او فاطمه
زهرا نور دیده سیدالنسا نوحه کنید بر آن مظلوم در حسینی که کشتند اعدا و کافران اشقیا بر او عاطشا

واو را در میان گرفته بودند بدا بیندای برادران شعر دیده گیر بهر شهید کربلا شد اشکبار
باید از نور سعادت روشنی روز شمار ✿ هر که او امروز در کربلات بهر حسین ✿ با لب خندان بود فردا
بصد راقیند از شعر دعبل خزاعی میگوید در وقتی که پدرم را وفات رسید رویش سیاه شد و ز
زبانش لال گردید من از نتیجه بسیار حیران شدم وازمردم پنهان داشتم وازین بسیار ملول
و محزون بودم چون شب در آمد بخواب رفتم وپدرادر خواب دیدم با روی نورانی و جامه سفید
نیکوی پوشیده گفتم ای پدر در وقت مردن علاماتی که از تو ظاهر شد گفت ای فرزند آن علامات
از ان بود که خمر میخوردم تا چون مرا بقبر در آوردند با روی سیاه و زبان بسته ناگاه دیدم رسول
خدا آمد و با من خطاب کرد که ای دعبل کو مرثیه در شأن شهدای اهل بیت من گفته عرض کردم بلی
یا رسول الله فرمود بخوان مرثیه که در حق ایشان گفته من شروع کردم در خواندن این ابیات لا اضحک
الله الدهر ان ضحکت وال احمد مظلومون قد قهروا هرگز خدا اهل ان خندان مکناد
و حال آنکه اهل بیت رسول الله ظلم و ستم رسیده و همه خوار و زار گردیده مشردون نفوا
عن عقر دارهم کانهم جنوا ما لیس یغتفر از جبر و ستم آوارانه داده و دیار خود آواره
گردانیده اند و اینقدر بلا بر سر ایشان آورده گویا از ایشان جرمی و جنایتی صادر شده بود که بخشیدنی
نبود دعبل گفت تا آخر ابیات میخواندم و حضرت رسول میگریست و چون ابیات تمام شد حضرت
انچه شنیده که دربرمن است از برخود کند و بمن داد و مرا شفاعت کرد و حق تعالی مرا بآبروی آنحضرت بخشید
و تقصیرات مرا عفو نمود مراتب عالیه به برکت ائمه طاهره رسید و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست فرمود
که هر که مرا یاد آورند و احوال ما نزد او مذکور شود و از حزن و اندوه ما چشم او یک قطره اشک تر گردد حق
تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگرچه اشک او برگی بقدر پر مگسی باشد گناهان او از کثرت مانند کف دریا باشد
وبازا آنحضرت مرویست فرمود که هر که مهموم و مغموم شود به مصیبتی که بما رسیده استعداد هر نفسی که کشد ثواب
تسبیحی در نامه عملش نوشته شود و غم و اندوه برای ما بمنزله عبادت باشد و نیز فرمود که هر بنده در مصیبتهای
اهل بیت بگرید و قطره اشک از دیدهای او بیرون آید حق تعالی او را در بهشت جای دهد و راوی گوید که بخدمت
امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم باین حضرت عرض کردم که از شما بما رسیده که اگر که در مصیبت شما قطره
اشکی از دیده جاری کند حق تعالی او را در بهشت جا میدهد آیا این صحیح و این سخن از شماست حضرت فرمود

بااین حدیث

با این حدیث صحیح است و این سخن از ماست و نیز از حضرت صادق ع مرویست که هر که در مصیبت ما
بگرید برای ستمهای که بر ما شده اند فردای قیامت با ما رفیق خواهد بود و در مرتبه او در بهشت مثل مرتبه
ما خواهد بود و هر که مصیبت ما را یاد دیگری آورد و بگرید و بگریاند گریان نشود دیده در روزی که همه دیدها
گریان باشد و نمیرد دل او در وقتی که همه دلها مرده باشد و در روضه ناصحه گوید در شبی حضرت فاطمه را
در خواب دیدم که در زمین کربلا در نزد قبر امام حسین ایستاده میگریست چون مرا دید گفت ای فرزند الناس
شور انگیز و بر جگر گوشه من گریکن و نوحه کن و مضمون آن اشعار این بود که ای دیده اشک حسرت
بباران بر کشته که بر صف کربلا شهید شده و بر سینه او تیر نیزه جا گرفته و سینه او از سم ستوران خورد و شکسته
بود و من در بیماری او حاضر بودم در ماتم او اشک حسرت از دیده باریدم هیچ یکی از ین معنی ظاهر گردد
که روح مطهر جناب فاطمه در نزد قبر فرزند خود حاضر شده و بر او نوحه و زاری و این معنی از اثار روایات ظاهر و
طاهرت و ثابت که شخصی از صلحای امت شبی در خواب دید که حضرت خیر النسا با جمعی از زنان اهل بهشت
در کربلا حاضر شد و بر سر ضریح آن شهیدان ایستاده زار میگریست و بر آن شهید مظلوم نوحه
و افغان میکردند ناگاه حضرت رسول الله در آن جا حاضر شد فاطمه گفت ای پدر بزرگوار و ای رسول پروردگار
دیدی که امت تو با فرزند من چه کرده اند آب فرات را ازو منع کرده اند و بجور و ستم او را شهید کردند
و سر او را از قفا بریدند و او را بر رو در افکندند و اعضای او را با شمشیر پاره پاره کرده اند ای پدر بگذار
یک ازاین بار سید آنچه بحسین من رسید حضرت رسول ع که این سخن از فاطمه شنید ردای خود را
از دوش مبارک افکند و فرمود و احسرتا که فرزند من حسین را شهید کردند در کربلا که پدر او در آنجا
حاضر نبود چه خونها در آن روز ریخته شد و چه حرمتها در آن روز شکسته شد و چه جانها در آن روز
از تن خارج شد پس حضرت بسیار گریست و گفت ای فاطمه غم مخور که داد فرزند ترا خواهم گرفت و مخفی
نیست هیچ یک از اخبار و آثار مستفاد میشود ارواح تمام اولیا و انبیا و فرشتگان ارض و سما
در ماتم شهید کربلا بغم و اندوه مبتلا میباشند و در اوقات مخصوصه بزیارت آن مظلوم حاضر میباشند
جمعی از مشایخ نقل کرده اند در وقتی که اهل بیت در شام بودند شبی سکینه دختر امام حسین ع در خواب
دید که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان زمین و آسمان ساطع گردید و در آن بسیار فرود آمدند
ناگاه بستانی چند در نهایت سبزی و خرمی و آراسته با انواع گلها و ریاحین ظاهر گردیده و در میان

در میان آن بستان قصری بود در نهایت خوبی و نفیسی و در زینت سکینه که ناگاه دیدم پنج ناقه از
نور پیدا شدند و بر هر ناقه مرد پیری بود نورانی وار و ملائکه بسیار گرد ایشان احاطه کرده بودند
یکی از ایشان که مرتبه اش از همه بالاتر بود بر جمیع خلائق در نهایت ادب با او تعظیم نمودند سیاه پوشیده
دست بر سر داشت القصه آن پنج تن با آن فرشتگان داخل آن قصر شدند آن زیبا رو از نزد
من آمد گفت ای سکینه جد تو محمد مصطفی بر تو سلام میرساند و میگوید نزد من بیا من گفتم هزار درود و سلام
بر پیغمبر خدا گفتم تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم گفتم این قصر از کیست گفت از پدرت امام حسین مظلوم
گفتم آن پنج کس که بودند گفت اول آدم صفی الله دوم نوح نجی الله سیم ابراهیم خلیل الله چهارم موسی
کلیم الله پنجم گفتم آن پنجم که بود که لباس سیاه در بر داشت و یک دست بر سر داشت و دست دیگر محاسن خود را
از ضعف و ناتوانی میگرفت و بر میخواست گفت ای سکینه ویرا نشناختی او جد بزرگوار تو بود پس من برخاسته
روانه خدمت جدم شدم که شکایت امت را با آن حضرت عرض کنم ناگاه دیدم مرد زیبا رویی در کمال جمال
با نهایت حزن و اندوه ایستاده شمشیر در دست دارد با آن حوری گفتم این شخص با جلالت کیست گفت این
جد تو علی ابن ابیطالب است پس من خود را بخدمت جدم پیغمبر خدا رسانیدم گفتم یا جداه نمیدانی که بر سر فرزندان
مردان ما را کشتند و زنان ما را اسیر کردند و طفلان ما را ذبح نمودند یا جدنا لو تری بالطف قد قتلت رجالنا
یا جد بزرگوار کاش میبودی که در کربلا چگونه کشتند مردان ما را و چگونه فرزند ارجمند تو افتاده بود یا جدنا
عیناک ابنک بین الرهین منحر و بین اللحم قد فرقا ای جد بزرگوار کاش حسین تو میدیدی که میان سر و جسد
فرزند بهتر گزیده تو جدائی افتاده بود و از یکدیگر جدا شده یا جدنا لو تری نالستغیث فلا تغاث
و قد قطعوا الطرفا ای جد بزرگوار کاش میدیدی که ما را که فریاد میکردیم و کسی بفریاد ما نمیرسید
همه راهها بر ما بسته بودند سکینه میگوید حضرت رسول الله از سخنان من گریان شد و مرا در بر گرفت گفت
ای پیغمبران خدا ببینید که امت با فرزند من چه کردند الحذر گفت ای سکینه شکایت بس است حضرت رسول
صلی الله علیه و آله را بگریه آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد دیدم در آنجا پنج زن در حسن و بها و نور صفا
دیگر از ایشان در مرتبه از همه بالاتر بود و در حسن جمال از همه افزون تر و زیباتر و لباس سیاه در بر کرده و موی
خود را پریشان و پیراهن خون آلودی در دست داشت و در نهایت اندوه دست بر سر گذاشته گاهی می نشست و گاهی
بر میخواست و اهل نیز با او بر میخواستند از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت یکی حوا است

میدیدی

و دیگری ساره زوجهٔ حضرت ابراهیم و دیگری مریم مادر حضرت عیسی و دیگری خدیجه کبری زوجهٔ سید
انبیا گفتم آن دیگر زن کیست که در نهایت غم و شدت اندوه است که از حزن میان شده گاهی بر
میخیزد و گاهی مینشیند او جدهٔ تو فاطمه زهرا است که از غم پدر بزرگوارت بدین حالت رسیده پس من
نزد وی دویدم و گفتم ای جده مهربان جمعیت ما را پراکنده کردند و ما را اسیر نمودند و دیار بدیار گرد
انیدند پدرم را کشتند و مرا اسیر کردند و یتیم نمودند حضرت فاطمه که این شنید و گریست و نالید
و فغان برکشید و گفت و الهفا لحزنی فیک یا ولدی و لحرقتاه یا قلیل الصحب و الرفقاء
آه اندوه من ابر تو ای فرزند و حسرتا از مصیبت تو ای لشکر کم رفیق و الهفی علیک الیوم یا ولدی
لا هجرن سهادی فیک و الارقا ای فرزند من اندوه و حسرت من بر تو طولانیست و از برای
تو خواب و راحت از من بریده شده است و لستغیث و تدعوا یا سکینة من اضحی
نغسل ابیک و جاب خیر الناس ناله و فریاد میزد و میگفت ای سکینه که فرزند مرا غسل داد که
یاری و مددکاری نمود و اویلاه مصیبتا من اضحی یکفنه و من راعه و جهزه و الیحن الحلل
ای وای بر من که فرزند مرا کفن کرد در وقت ظهر و کفن نمودن نگاه براو و جهیز او نمود و اویلاه
من عمل الحنوط لدوس تربه حول النعش و انطلقا و اویلاه و حسرتا که حنوط نمود
فرزند مرا که چو نعش او گرد دیده و از برای برداشتن او که آمد شد میکرد و اویلاه من صلی علیه
و من القینا سر الثری فی لحده طبقا ای وا ویلاه و حسرتا و اکربتا که بر فرزند من نماز گذارد که او
داخل قبر نمود سکینه میگوید پس حضرت فاطمه مرا بر سینه خود چسبانید و بسیار گریست و گفت ای
سکینه دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح ساختی اینک پیراهن پر خون پدرت را برداشته ام تا
نزد پروردگار خود شکایت کنم و طلب خون او نمایم در جمیع آن زمان من در خدمت جده ام بودم
درهای آسمان گشوده بود فوج فوج ملائکه بالا میرفتند و می آمدند و زیارت سیدالشهدا میکردند و بعضی
دیگر از مشایخ نقل کرده اند که مردی را در طواف کعبه دیدیم نقاب بر رو فرو گذاشته میگفت خدایا مرا
بیامرز و دانم که مرا نخواهی آمرزید بعضی از مشایخ و اتقیا باو گفتند ای مرد نا امیدی از رحمت خدا کفر است
چرا این قسم سخن میگوئی آن مرد گفت باید حکایت مرا بشنوید و ببینید که نا امیدی من بسبب چیست
گفت بدانید که رفیق جمعی بودم که سر مبارک امام حسین را از کوفه بشام میبردند و در یک جا نزول بودیم

که نگهبان آن سر مبارک بودند و در هر جا که فرود می آمدند آن سر منور را می گذاردند و گرد اگرد آن حلقه
شراب میخوردند و من هم از آن میان نشستم و در آن شب نگریستم و هر دو شب خود و آن سر مکرم
شبی از شبها بر همان عادت چون شراب میخ زدند و من از ایشان تشنه بودم مست شدند و خفته اند
و من بیدار بودم ناگاه آوازی غلغله و زاری برآمد و از غیب دیدم درهای آسمان گشوده شد و خیمه از نور
فرود بر بالای سر امام حسین با تعبید و از آنجا جمعی بیرون آمده سر امام حسین را زیارت کردند ناگاه
بالای سر خفته مردی دیدم عمامه سفیدی بر سر داشت و جامه سبزی در بر داشت پرسیدم که اینجماعت
کیستند گفت ایشان مقربان درگاه الهی اند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل پس جبرئیل در خیمه
داخل شد گفت انزل یا صفی الله فرود آئی ای آدم صفی دیدم آدم و شیث و جمعی دیگر فرود آمدند و سر
شهزاده را زیارت کردند پس گفت انزل یا خلیل الله فرود آئی ای ابراهیم خلیل الله ناگاه حضرت ابراهیم
و اسمعیل و اسحق فرود آمدند گفت پس انزل یا کلیم الله ناگاه حضرت موسی و یوشع و جمعی دیگر فرود
آمدند گفت انزل یا روح الله پس ناگاه حضرت عیسی ابن مریم با جمعی از انبیا فرود آمدند نزدیک
سر منور آنحضرت میرفتند و میگفتند السلام علیک یا اباعبدالله و آن سر منور مطهر را زیارت میکردند
و در آخر جبرئیل گفت انزل یا حبیب الله ناگاه حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی علیهم الصلاة والسلام
نزول و اجلال فرمودند حضرت در رسید سر حضرت امام حسین را بعد از آن در کنار کرده پس آدم و نوح
خود را بر پای مبارک آنحضرت نهاد و با واز حزین گفت یا جداه ببین ستمکاران امت و نابکاران چه محنت
جور و جفا با من نمودند خواجه عالم آن سر را برداشته گاهی بر سینه خود می چسبانید و گاهی بروی خود را بروی
او میمالید و زار زار میگریست و همه انبیا موافقت او میگریستند پس جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت
اگر فرمائی با قوم کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمود ای برادر انتقام ایشان در قیامت خواهم کشید جبرئیل
گفت جمعی از فرشتگان آمدند میگویند ما مامور هستیم که پنجاه نفر را هلاک کنیم حضرت فرمود با نچه مامورید چنان
کنید پس آن فرشتگان حربهای آتش داشتند هر یکرا ضربه زدند بجز در زدن بدن او سوختی و خاک
خاکستر شد و چون چهل و نه کس سوخته شد نوبت بمن رسید من نعره زدم که الامان یا رسول الله حضرت
فرمود برو که خدا ترا نیامرزد من شک ندارم که دعای آنحضرت رد نمی شود و مستجاب است و من از هیبت
آن واقعه بیهوش بیفتادم که صورت من متغیر شده باین حیات شد این بگفت و نقاب از روی خود برداشت

وچون زوی

و چون روی او را دیدیم مانند روی سگ اهل حرم او را از مجلس بیرون کردند لعنة الله علیه و فحیح بیست
که از جمله حسکهای جگرسوز و قضایای غم اندوز که از شهادت ... بادهای بوستان
خلیل واقعه شهادت طفلان مسلم عقیل است و کیفیت آن بدین طریقست مسلم را دو پسر بود
در نهایت حسن و جمال و زیبائی و کمال از بسکه باب محبت داشت طاقت مفارقت ایشان
نداشت با پسران آن نوردیدگان را با خود بکوفه برده بود در حینی که مسلم روانه از جانهای بیرون
رفت پسران خود را پنهانی بخانه شریح قاضی فرستاد و مبالغه بسیار در محافظت ایشان نمود چون
مسلم شربت شهادت کوشید بعضی از غمازان جاسوسان با ابن زیاد رسانیدند که مسلم را دو
پسر است و ایشان درین شهر پنهان اند چون آن ملعون ازین معنی آگاهی یافت امر کرد
که ندا کنند که پسران مسلم در خانه هر که باشند و صاحب خانه اظهار ننمایند بعد از آنکه پیدا شوند خانه او را
غارت کنند و صاحب خانه بقتل آورند شریح چون ازین ندا با خبر شد آن دو طفل را طلبید چون نظر
بر ایشان افتاد بی اختیار گریست و ملاطفت مهربانی بایشان بسیار نمود آن دو طفل را از مهربانی او
شک در دل افتاد و گفتند ای قاضی ترا چه شد که از دیدن ما گریستی مگر پدر ما را ... بقتل
رسید شریح در اظهار واقعه پدر ایشان مسامحه نمود و ایشان مبالغه در باب اظهار کرده گریه کردند
چون مبالغه ایشان از حد تجاوز نمود شریح صدا بگریه بلند کرد گفت ای نوردیدگان کوفیان
با پدر شما بیوفائی کردند و دست از یاری او برداشتند و از جور و جفای ایشان بدرجه شهادت
رسید خدا شما را در مصیبت او صبر جمیل و ثواب جزیل کرامت فرماید آن دو طفل غریب از
استماع این سخن بر فرق خود زدند بیهوش شدند و بر رو در افتادند و بعد از آنکه زمانی بهوش
آمدند گریه آمدند و زاری و بیقراری در آمدند و نوحه وا ابتاه وا غوثاه بلند کردند شریح گفت
ای نوردیدگان ساکت باشید که ابن زیاد در طلب شماست و مقرر نموده که در هر خانه که شما را
بیابند آنخانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند آن دو طفل از شنیدن
این خبر ساکت شدند پس شریح عرض کرد که ماندن شما درین شهر صلاح نباشد و چون
مناسب دیده ام که شما را بمدینه بفرستم پس هر یکرا پنجاه دینار زر داده و اسد پسر خود را طلبید
گفت شنیده ام که امروز قافله از کوفه بمدینه میرود باید این دو طفل را بر ساند با اهل قافله بسپاری

از اهل سداد و صلاح باشند بسیاری که ایشان را بمدینه رسان چون شب درآمد اسدی ایشان را
برداشته از دروازه عراقین بیرون برد قضا چون بقافله‌گاه رسیدند قافله کوچ کرده بود لکن سیاهی
نمایان بود اسدی ایشان را گفت اینک قافله مینماید خود را بقافله رسانید باتفاق ایشان بمدینه روید
آن دو طفل مظلوم چون قدری راه طی کردند سیاهی قافله از نظر ایشان ناپدید شد و راه گم کردند و
سراسیمه و پریشان و مضطر شدند و در خارج شهر میگشتند اتفاقاً جمعی از سپاهیان کوفه در خارج
شهر میگشتند با آن دو طفل مظلوم برخوردند و دانستند که ایشان پسران مسلمند و ایشان را
گرفته بهم بربستند در همان شب نزد ابن زیاد آوردند آن ملعون در خصوص ایشان نامه به یزید نوشت
و ایشان را بزندان فرستاد و چون زندانبان که نام او مشکور بود از جمله دوستان اهل بیت
رسول خدا بود و بدیدن آن مظلومان و جای نیکو ایشان را فرا نشاند و در نزد ایشان کمر خدمت
بسته در خدمتگذاری دقیقه کوتاهی نمیکرد و خدمت ایشان را کما هو حقه بجای میاورد و همه اوقات
طعام نیکو از برای ایشان مهیا میکرد و چون چند روز گذشت و غوغای مردم فرو نشست روزی بایشان
گفت ای نور دیدگان بدانید که من از جمله دوستان اهل بیت رسول الله ام اگر ابن زیاد مرا پاره پاره کند
شما را بدست او نخواهم داد و میخواهم شما را بمدینه فرستم بعد از آنکه ابن زیاد مطلع شود آنچه خواهد بکند
هزار جان من فدای اهل بیت رسول الله باد آن دو طفل از استماع این سخنان از مشکور شادمان شدند
و او را دعا کردند چون شب شد ایشان را از شهر بیرون برده بر سر راه قادسیه رسانید و انگشتری خود را
بایشان داد و گفت ازینجا بیرون بروید بقادسیه و در آنجا برادر مرا طلب کنید و انگشتری مرا
بوی دهید و بنشان آن انگشتری شما را محافظت خواهد کرد و بمدینه خواهد رسانید آن دو طفل وی را
دعا کردند متوجه راه شدند اتفاقاً راه را آن شب گم کردند و تا صبح در دشت میگشتند و چون صبح شد
دانستند در حوالی شهر میگشتند مضطرب و ترسان شدند و ندانستند که بکجا روند اتفاقاً نخلستانی
که در آن حوالی بود برخوردند و داخل آن نخلستان شدند که چشمه آبی در آنجا بود کنیزکی آمد که آب بردارد
و چون نظر کنیزک بدیشان افتاد گفت شما چه کسید و چرا در میان درختان پنهان شده اید آن دو معصوم فریاد
برکشیدند که ما آن دو کودک یتیم و غریب و مانده ایم که کسی از پدر ما در دنیا نیست ما آن دو مظلوم بیچاره مستمند
از وطن آواره که به بلای محنت و غربت گرفتار شده و از خوف ترسان شده پناه باین درخت آورده ایم

[illegible]

آن کنیزک

آن کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان چون نام پدر شنیدند گریان شدند کنیزک چون گریه ایشان
دید گفت شما پسران مسلم میباشید آن دو طفل گریان گریان گفتند آری ای جاریه اما میدانیم
که تو از اهل صلاح و دوستان اهل بیتی امر ما را کتمان خواهی داشت و یا از دشمنان اهل
بیتی ما را فاش خواهی کرد آن کنیزک گفت ای نور دیدگان خاطر مبارک جمع دارید که من
از جمله دوستان شمایم و خاتونی دارم که او از هواداران و جان فشانان اهل بیت اطهار است
بیائید شما را نزد وی برم تا از جمله محنتها خلاصی یابید پس ایشان را نزد خاتون خود برد چون
نزدیک خانه رسید دوید و خاتون خود را بشارت داد که اینک پسران مسلم را آورده ام
خاتون او از استماع این سخن مسرور و خوشحال شد و مقنعه از سر خود کشید بشکرانگی نزد کنیزک
انداخت و آن کنیزک را آزاد کرد و خلعتهای فاخره بوی داد پس باستقبال آن دو مظلوم سر و
پای برهنه از خانه بیرون دوید و خود را در پای ایشان افکند و دستهای ایشان را میبوسید
چون مادر مهربان نوحه میکرد و میگفت ای غریبان وای بیکسان مادر و ای مظلومان مادر وای بر
کسیکه شما را یتیم کردند و بایشان ملاطفت میکرد و چون کنیزان و خدمتکاران در خدمت
ایشان بسعی بود اما چون خبر رها کردن پسران مسلم از زندانبان با بن زیاد رسید مشکور
زندانبان را طلبید و از وی پرسید که پسران مسلم را چه کردی گفت بجهة رضا و خوشنودی حضرت
رسالت پناه ایشان را رها کردم و چون آنحضرت جد ایشان آزاد کردم ابن زیاد گفت از من نترسیدی
که بدون من ایشان را رها کردی گفت هر که از خدا ترسد از غیر او نترسد ای ملعون پدر بزرگوار
ایشان را بظلم و ستم شهید کردی و با آن اکتفا نکردی اکنون اراده کردی که آن دو یتیم داغدیده
را شهید کنی من از جهة خاطر رسالت پناه ایشان را آزاد کردم و امید شفاعت در روز قیامت
ازو دارم ابن زیاد ملعون در غضب شد و گفت همین لحظه سزای تو بدهم مشکور گفت هزار جان من
فدای ایشان باد پس امر کرد پس امر کرد که او را بر عقابین کشیدند و براو پانصد تازیانه زنند چون
او را از عقابین کشیدند و تازیانه اول زدند گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون تازیانه دوم زدند گفت
خداوندا مرا صبری کرامت فرما و چون تازیانه سیم زدند گفت خدایا مرا بیامرز و چون تازیانه چهارم زدند
گفت خداوندا مرا بحضرت مصطفی و فرزندان او برسان آنگه ساکت شد و دیگر هیچ نگفت تا پانصد

تا زیانه بوی زدند چون عطش و تشنگی بر وی غالب شده بود آب طلبید بوجهی خواستند آب بوی دهند
ابن زیاد لعین گفت آب بوی ندهید و بدان آب که کشته شد از تازیانه بجای مجروح شده قوت
که حس و حرکت و توانائی باو نمانده بعضی شفاعت کردند او را از عقابین بزیر آوردند چون بشکستند گفت
مرا از حوض کوثر سیراب کرده اند فی الفور روح از بدنش مفارقت نمود رحمة الله علیه اما آن زن صالحه فرزندان
مسلم را منزل نیکوی و متوجه و دلنوازی و غمخواری ایشان می نمود و چون شب شد از جهت ایشان طعام
مهیا نمود و چون از طعام خوردن فارغ شدند خوابیدند و چون زمانی از شب شد شوهر آن زن حارث
ابن عروه بخانه با نهایت ضعف و ماندگی و ناتوانی زن بوی گفت ترا چه شده گفت منادی ابن زیاد ندا
درداد که هر که پسران مسلم را که مستور ایشان را رها کرده دستگیر نماید نزد ابن زیاد آورد او را اسب و
خلعت دهد و از مال دنیا بی نیاز گرداند از آن وقتی که ندای منادی را شنیدم تا حال من در جستجوی
ایشان سعی کردم تا اسبم هلاک شد و اثری از مقصود نیافتم آن زن مومنه گفت ای مرد ترا با فرزندان مسلم
و اهل بیت رسول الله چکار است و از خدا و پیغمبر شرم نمیکنی آن ملعون گفت ساکت شو ترا باین کارها
چکار طعامی از برای من بیاور آن زن مومنه ساکت شد طعامی از برای آن ملعون آورد و بعد از طعام
خوردن بخواب رفت و چون پاره از شب گذشت فرزندان مسلم برادر بزرگ که نام او محمد بود از خواب
بیدار برادر کوچکتر که نام ابراهیم بیدار کرد و گفت ای برادر ما را خواستند کشت زیرا که در این ساعت
خواب دیدم که پدرم با محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت مخرامیدند چون نظر
حضرت پیغمبر ص بر من و تو افتاد به پدرم گفت ای مسلم چگونه تاب آوردی و این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان
گذاردی پدرم عرض کرد یا رسول الله اینک از عقب من می آیند و فردا نزد ما خواهند بود ابراهیم که
این سخن را بشنید گفت ای برادر بخدا قسم من نیز همین خواب را دیدم پس هر دو برادر دست
در گردن یکدیگر کرده آغاز گریه و زاری کردند و داد و فریاد و واابتاه و وامصیبتاه بلند کردند و از صدای
گریه ایشان حارث ملعون از خواب بیدار شد و بزن گفت این فریاد و فغان چیست و این صدای
گریه و زاری از کیست زن بیچاره عاجز حیران ونه دانست که چه جواب گوید ساکت ماند حارث
برخواست داخل خانه شد که ایشان در آنجا بودند دید دو طفل ماه سیما دست در گردن یکدیگر
کرده زار زار میگریند حارث گفت کیستید ایشان بتصور آنکه این مرد از محبان است گفتند ما فرزندان

مسلمیم

فرزندان مسلم میباشیم حارث ملعون گفت وا عجبا امروز من در طلب شما اسب خود را هلاک کردم
و شما در خانه من بوده اید آن دو طفل مظلوم چون این شنیدند ساکت شدند پس
آن سگ بی حیا هر یک را طپانچه زد که صورت مبارک ایشان کبود شد و بر رو در افتادند
و از ضرب طپانچه خون از دهان مبارک جاری گردید و دندان مبارک او شکست و گیسوان مشکین
ایشان را بهم بست زن گفت ای بی حیا از خدا بترس و از پیغمبر شرم کن و از غریبی و یتیمی ایشان رحم
کن القصه آن زن بیچاره گریه و زاری بسیار نمود و بر قدم او میافتاد و پای او را میبوسید و میگفت
دست از این طفلان غریب بردار آن ملعون قبول نمیکرد و زن را تخویف و تهدید بسیار نمود آخر
در آن خانه را قفل نموده و بمجلس خود رجوع کرد چون روز شد آن شقی دل آن دو طفل را بر یکدیگر
بسته و شمشیر و تیر خود را برداشت و آن دو یتیم مظلوم را پیش انداخته متوجه فرات شد
و آن زن مومنه از عقب ایشان میدوید و درخواست ایشان را می نمود چون مایوس شد میرسید طفلان
میاویخت و حارث شمشیر حواله آن بیچاره میکرد و او دور ایستاده بدینحوال میرفت و پسر و غلام نیز از
عقب می رفتند تا آنکه بآب فرات میرسیدند حارث شمشیر را بغلام داد که این دو طفل را
بقتل رسان غلام گفت من از رسول خدا شرم دارم که منسوبان خاندان او را بقتل رسانم
حاشا و کلا که من چنین کاری کنم کدام دل طاقت آنست که این دو طفل یتیم و غریب را
سر از تن جدا کند حارث گفت اگر تو او را نکشی من ترا بکشم غلام گفت هرگاه مرا پاره
پاره کنی من متعرض این امر نخواهم شد حارث در غضب شده بر وی حمله کرد غلام در دفع
وی بر آمده بر یکدیگر در آویختند آخر الامر آن شقی دل غلام را بدرجه شهادت رسانید پس شمشیر
را به پسر خود گفت این دو را بقتل رسان پسر گفت سبحان الله من جفاتر از تو کسی ندیده ام
بخدا قسم که من هرگز چنین کاری نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب شوی زن بیچاره نیز عجز می نمود و زار زار
میگریست و درخواست میکرد و هیچ فایده نمیکرد آخر گفت ای جفاکار ایشان را زنده نزد پسر زیاد
بر تا او هر چه خواهد با ایشان کند گفت میترسم که محبان ایشان هجوم آورند و ایشان را از من بگیرند
و رنج و تعب من ضایع شود پس شمشیر کشیده آهنگ آن طفلان کرد زن بیچاره که آن حالت را دید در وی
آویخت گفت ای بیرحم بر این کودکان رحم کن و از روی پیغمبر شرم نمای و از عذاب الهی بترس

هر چند حارث خواست که آن زن را دور کند دست از وی بر نمیداشت آن ملعون سینه و دل
زخمهای چند بر آن بیچاره زد و بدن او را مجروح نموده در آن بیابان افتاد پسر که این حالت را
بدید بر پدر حمله کرد و گفت ای تبه روزگار غلام را کشتی و مادر را مجروح کردی این چه بیرحمی است که
که تو داری حارث ملعون بر پسر حمله کرد و او را بقتل رسانید آن زن بیچاره که این حالت دید کرد ناله های
زار زار از دل آه کشید و از سوز دل گریست نالید و آن ملعون قصد طفلان مظلوم کرد و گیسوان
ایشان را گرفت و دست بشمشیر برد آن دو طفل مظلوم گفتند ای ظالم بر ما ببخش قرابت خویشی رسول اکرم
گذشته شما را بار رسول الله قرابتی هست گفتند بر بیکسی و غریبی ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحم و ترسی
و گفتند گیسوان ما را ببر از سر و نفروش و آنچه از مال خواهی بگیر گفت این امر نشود گفتند ما را زنده
نزد ابن زیاد بر تا هر چه خواهد بکند آن ملعون گفت اگر شما را بنزد او برم مردم هجوم آورده شما را از من
بگیرند آن مظلومان گفتند پس ما را اینقدر مهلت ده که وضو سازیم و دو رکعت نماز بجا آوریم آن ملعون گفت
مهلت شما را دقیقه مهلت دهم پس آن دو طفل مظلوم کریان روی بجانب آسمان کرده گفتند یا عدل یا حکیم احکم
احکم بیننا و بینه بالحق یا خداوند ما را از این ظالم خونخوار بگیر پس آن ملعون شقی متوجه قتل آن
دو بزرگوار شد و قصد برادر بزرگ نمود دیگری التماس کرد که اول مرا بکش که من برادر خود را کشته
نمی‌توانم دید آخر الامر سر برادر بزرگ را که نام او محمد بود و تنش را در آب انداخت برادر چون این حالت را
دید خون برادر خود را بر روی خود مالید و سر او را برداشته در بر گرفت و گریست و گاه لب بر لب او می‌نهاد
و گاهی صورت او را بر صورت خود میگذاشت میگفت ای برادر جان اینک من از عقب تو میآیم و تنها نیستی و گاهی میگفت
وا اخاه و غربتاه و اقلة ناصراه و حارث ملعون سر او را بعد از وی گرفته سر او را نیز از تن او جدا کرد
و تنش را در آب انداخت راوی گوید که چون سرهای آن دو یتیم مظلوم را در آب افکندند برادر بزرگ تن او از آب
برآمده و دست در گردن یکدیگر در آب فرو رفتند و از میان آب آوازی که ازیشان شنیدند این بود رب
تعلم و ترى ما فعل بنا هذا الملعون فاستوف حقنا منه يوم القيمة يوم الجزاء امیدوار که
که این ملعون جگر دو یتیم را اخذ بکن در روز قیامت پس حارث ملعون سرهای ایشان را در توبره کرده بقصد وصول
زر انعام متوجه دار الاماره شد چون نزد ابن زیاد رسید توبره را نزد ابن زیاد گذاشت و گفت این
سرهای دشمنان شماست که به تیغ کین از بدن جدا کردم و امید اعانت از تو دارم ابن زیاد ملعون امر کرد

که سرهای ان

سرهای دو یتیم از توبره بیرون آورده در طشت طلا نموده و سرها را در طشت گذاشته نزد او حاضر نمودند
و چون نظرش بر آن دو ستاره ماه پیکر ایشان افتاد رویهای دید چون آفتاب و گیسوهای دید چون مشک ناب
ابن زیاد سه مرتبه بی اختیار برخاست و نشست و گریست و حاضران همه بگریه درآمدند پس ابن زیاد
متوجه حارث شد گفت ای حارث ایشان را کجا کشتی گفت در کنار آب فرات ابن زیاد گفت در وقت
کشتن چه گفتند گفت عذر کردند و گفتند بر کودکی و غریبی و یتیمی ما رحم کن و ما را بنزد ابن زیاد ببر گفت
من ایشان را گفتم در دل من رحم نمی باشد ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند گفت ما را قرابت و خویشی رسول
رحم کن گفتم شما را به پیغمبر قرابتی نیست ابن زیاد گفت ای ملعون دیگر چه گفتند گفت گفتند گیسوان ما را ببر از سر و ما را
به بازار ببر و بفروش و قیمت ما را بستان گفتم این ترحم است گفت دیگر چه گفتند گفت گفتند به نزد ابن
زیاد ببر آنچه خواهد بکند گفتم بیم است مردم هجوم کرده از من بستانند و بمن چیزی نشود این زیاد گفت
ای بیرحم سیاه دل دیگر چه گفتند گفت گفتند اینقدر مهلت ده که وضو کرده دو رکعت نماز
بگذاریم چون این سخن به گوش حاضران رسید ابن زیاد صدا بگریه بلند کردند پس ابن زیاد گفت ای ملعون سیر حکیم
دلت نیاورد که این دو طفل صغیر بی تقصیر را بقتل رسانی و رخساره چون ماه ایشان را بخون آغشته ساختی
و بایست که همچون در یتیم ایشان را زنده نزد من بیاوردی آن ملعون سر بخجالت در پیش افکنده جواب نداد
پس ابن زیاد متوجه شخصی شد که مقید بود او را حسنا این است که از اهل بیت اظهار میکرد و نام وی
مقاتل بود گفت ای مقاتل این ملعون را بکنار آب فرات ببر و در همان موضع که این طفلان را شهید کرده بخواری هر چه زارتر
بجهنم واصل کن و سرهای این دو کودکان را در آب انداز مقاتل میگوید چون شنیدم شاد شدم و گریبان آن ملعون گرفته
بیرون کشیدم و دستهایش از پس بسته از راه بازار روانه کنار فرات شدم و در راه مقاتل آن سرهای مطهر را
بر مردم مینمود و مردم آن ملعون را لعن میکردند و خار و خاشاک بر سر او میریختند و چون مقاتل بقتلگاه رسید
و نظرش بمقتل آن طفلان بیکس افتاد بر فرق خود زد و خود را در خون ایشان افکند بر زمین غلطید
بسیار گریست ناگاه دید زنی مجروح و نالان با حال نزار گشته در آنجا افتاده از آن زن پرسید
که تو کیستی و که ترا باین حال کرده و این شقی کیست که ایشان را کشته اند آن زن گفت
من زن این سنگین دل و صورت حال ایشان بیان کرد مقاتل چون این حکایت بشنید آتش غضبش مشتعل
شد غلامان خود را گفت دستهای آن ملعون قطع کن و چشمهایش را کور کنند و شکم پلیدش را دریدند اعضای

اعتنا نکرد و دیر

دران اثنا زن گفت ای برای طمع مال دنیا منسوبان خاندان پیغمبر را کشتی و غلام را القبتل آوردی الحذر
بمطلب رسیدی تو را بانجال بدم مقاتل امر کرد که اعضای بلپه او را در اندرون او جا کرده او را
آب افکنند آب او را بیرون انداخت مقاتل که آنصورت دید امر کرد چاه عمیقی کنند و آن ملعون را
در چاه افکنند بر او خار و خاشاک کردند بعد از ساعتی زمین لرزید آن ملعون را بیرون انداخت هم
چنین تا سه بار او را در چاه بر خاک و خاشاک نمودند و زمین قبول نکرد بیرون افکند مقاتل دید که زمین
بدن نحس او را قبول نمیکند امر کرد که هیزم بسیاری جمع نموده آتش افروختند او را در میان آتش زدند و سوختند
و خاکستر او را به باد دادند پس سرهای آن دو مظلوم شهید را در آب افکند بمجرد رسیدن سرها در آب
جسدهای شریف آن مظلومان از آب بیرون آمده و سرها بر تن خود قرار گرفت بعد از ان هر دو دست بر گردن
یکدیگر کرده در آب فرو رفتند پس مقاتل امر کرد که پسر غلام را دفن کرده مراجعت نموده اند کیفیت این زیارت نقل کرد

مجلس ششم در روضه حضرت بسم الله الرحمن الرحیم امام حسین از کلمه کسب خدمت ابا در کربلا معلی

نحمدك اللهم یا من سلکنا فی سلك احباء الحسین واشرف علی امم الماضیة والقرون الخالیة
بالدخول فی زمرة اصدقاء الحسین ونشکرك اللهم یا من جعلنا ممن خصهم بالنعم الجلیلة
والکرامات الجمیلة من اولیاء الحسین وصیرنا ممن احسنهم بالاکرام والالهام بالتعلم
من اهل ولاء الحسین ونقدسك اللهم یا من رفع مدارجنا بالحزن والبکاء فی
عزاء الحسین واسنی مدارجنا بالمفارقة عن الاوطان والمسافرة الی زیارة کربلاء
الحسین ونصلی اللهم علی رسولك المختار الذی طالت احزانه وکثرت اشجانه للمختار
وابتلاء الحسین وعلی ولیك الکرار وسائر اولیائك من ابناء الحسین ونبتهل الیك
ان تجعلنا ممن تنال الشفاعة المصطفی یوم القیمة الکبری تحت لواء الحسین وان تلعن
الکفرة الفجرة الظالمین من اعداء الحسین عظم الله اجورنا بمصیبة ابکت فاطمة
البتول وحزنت قلب المصطفی الرسول ولاجلها بکت السماء دما واقیم لها فوق
الطباق ماتما مصیبة شاعت بین الانام واشتهرت بین الخاص والعام من کلام محتشم
یا دوست گشته آب زکربهای کربلا ؛ افغان زلعل تشنه صحرای کربلا ؛ فریاد ازان زمان که بمیدان کربلا
ز ضعف مانده خموش حجرخوان کربلا ؛ افغان ازان زمانه که رفتند تفته جان ؛ پروانهای شمع شبستان کربلا

آه از دمی که پرده کیان از پی وداع ؛ گشتند جمع پیش سرادق کربلا ؛ آنانکه از حیات نکردیده اند سیر
نشنیده اند قصه مهمان کربلا ؛ در زخم تیر جوشش زنهای فیروزه کار ؛ هر یک مبارز مهمان کربلا
با آن جلال شهود رحمت ضرور داشت ؛ فلکونه ز خون شهیدان کربلا ؛ گردد برات عفو مصیبت کشان زغم
روز جزا ز دفتر دیوان کربلا ؛ مرغابیان قلزم اشک اند عاشقان ؛ بالا گرفته شورش میدان کربلا
از جود و عفو تا بیان کرده آفتاب ؛ هم شوقی لب ایوان کربلا ؛ بر خون کشیده سر جراغ آنها چراغ
گر با شاد سر و جز آن کربلا ؛ ای برادران بدانید که مصیبت معتبر و مشهور تر از مصیبت کربلا نباشد و اعظم
از مصیبت امام حسین عم در کل دان دنیا بظهور نرسیده مصیبتی است که درد و الم بر همه دلها نهاده و از آن
غلغله و ولوله در بحر و بر افتاده شو فغان از عالم بالا بر آمد ؛ خروش از عرش اعظم بر آمد ؛ غبار از
آفاق بر خواست ؛ بیابان تیره خونابه بر آمد ؛ لب و مهای آتش بار گریه غم ؛ بجای موج از دریا بر آمد
ز بنیاد ماتم آل محمد ؛ ز روح انبیا غوغا بر آمد ؛ ازان زاری که روح مصطفی کرد ؛ غریو از قدر زهرا بر آمد
و این مصیبتی است که جمیع فرقه انبیا و اولیا ازان اخبار نموده اند نسیمی نکه مرویست که در وقتی
که آدم در طلب حوا در زمین می گشت در اثنای گردش در زمین کربلا رسید چون پای او در آن
زمین رسید افواج هموم و غموم با دم علیه السلام روی داد و چون بقتلگاه رسید پایش بسنگی در آمد و در
شد و خون از او جاری شد هل احدث منی ذنب آخر خداوندا گناه تازه از من
صادر شد که در جمیع زمین کردیدم الملی که درین زمین در هیچ زمین الم نرسیده بود پروردگار
بآدم عم وحی نمود که ای آدم این زمین محنت و بلات و موضع اندوه و غم است در اینجا
سبط پیغمبر آخر الزمان شهید خواهد شد و اهل بیت او در اینجا اسیر خواهند گردید خواستم که در آن
مصیبت او شریک شوی و خون تو درین زمین ریخته شود هم چنانکه خون او درین زمین ریخته
خواهد شد آدم عم عرض کرد پروردگارا قاتل او که خواهد بود حق تعالی فرمود قاتل او یزید خواهد بود که جمیع اهل
آسمانها و زمینها او را لعن کنند حضرت آدم عم لعن بر او کرد و حضرت نوح بر کشتی سوار شد
و کشتی در آب جاری شد چون بر زمین کربلا رسید موجی بهم بر آمد و کشتی طوفانی شد مشرف بر هلاکت
بر غرق نوح علیه السلام خائف و ترسان گردید گفت پروردگارا در هیچ زمین الم نرسیده آنچه درین

قصه بعضی گمان زمین کربلا

دربن زمین بلی رسید جبرئیل نازل شده گفت ای نوح این زمینیست که در اینجا فرزندزاده پیغمبر آخر الزمان
و فرزند شیر خداوند رحمن شهید خواهد شد و بدترین خلق الله که نام او یزید است کشنده او خواهد
بود پس حضرت نوح علیه السلام مکرر او را لعن کرد تا کشتی از غرق شدن نجات یافت و حضرت خلیل
الرحمن روزی سواره در صحرای کربلا گذشت اسب آنحضرت بسر در آمده آنحضرت از اسب در افتاد و فرق
مبارکش شکست و خون از و جاری شد حضرت ابراهیم علیه السلام شروع باستغفار نمود و گفت پروردگارا
چه گناه کرده ام که مستحق این عقوبت شده ام و بتادیب رسیدم جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا خلیل از تو گناه
صادر نشده و لیکن این زمینیست که نور دیده پیغمبر آخر الزمان در اینجا شهید خواهد شد بجور و جفا
خداوند خواست که درین بقعه با او شریک باشی و خون تو نیز در اینجا ریخته شود حضرت ابراهیم گفت
یا جبرئیل کشنده او که خواهد بود گفت کشنده او یزید خواهد بود که جمیع ملائکه و جن و انس و اهل آسمان و زمین
و لوح و قلم بر او لعنت خواهند کرد پس حضرت ابراهیم خلیل دست برداشت و او را لعنت کرد و هر مرتبه
که آنحضرت لعن میکرد بقدرت خدا اسب حضرت آمین گفت حضرت ابراهیم باسب گفت تو چرا
آمین میگوئی گفت ای پیغمبر خدا که تو سوار من شدی من مفتخر گشتم بر سواری تو و الآن ترا
بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و شنیده ام حضرت اسمعیل گوسفندان او را میچرانید چندین روز
ایشان بکنار آب میرسیدند و آب نمینوشیدند و شبان حیران شد کیفیت حال را بعرض حضرت ذبیح الله
رسانید حضرت باحق تعالی مناجات نمود جبرئیل نازل شد گفت ای اسمعیل سبب را از گوسفندان تحقیق کن
بقدرت حق تعالی ترا خبر دهند چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند یا ذبیح الله بما الهام شده که
درین زمین فرزند تو حسین و جگر گوشه فرزند آخر الزمان با لب تشنه شهید خواهد شد و ما شرم
داریم که با وجود این درین موضع آب بخوریم و میخواهیم که در تشنگی با او موافقت نمائیم حضرت کلیم الله موسی
ابن عمران با وصی خود یوشع ابن نون بصحرای کربلا رسیدند چون داخل آن عرصه شدند نعلین
او گسسته شد و پای او مجروح شد حضرت کلیم الله گفت خداوندا سبب و عوض اینحال چه بود خطاب رسید
یا موسی این زمین کربلاست خون فرزند حبیب در آن ریخته خواهد شد کسیکه ماهیان و وحشیان صحرا
و مرغان هوا بر او لعنت کنند پس موسی علیه السلام دست برداشت و بر یزید لعنت کرد و یوشع آمین گفت

و حضرت سلیمان

و حضرت سلیمان ابن داود بر بساط خود نشسته بود باد او را بر روی هوا میبرد و چون بمحاذی
صحرای کربلا رسید باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسیدند که آن بساط سرنگون گردد
باد بر زمین ساکن شد و آن بساط بر زمین آمد حضرت سلیمان باد را اعتراض و عتاب نمود که اضطراب
و سکون تو از چیست باد بقدرت پروردگار بسخن در آمد گفت ای سلیمان این زمینی است
که سبط پیغمبر آخر الزمان در اینجا شهید خواهد شد و قاتل او یزید است که همه مخلوقات الهی او را
لعنت کنند تا شما و لشکر شما او را لعنت نکنید از اینجا نمیتوانید گذشت پس حضرت سلیمان دست
برداشته و قاتلان آنحضرت را لعنت نمود و همه آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان آمین گفتند
پس باد بساط را برداشته از آنجا گذشتند و حضرت عیسی روح الله با حواریین در حین سیاحت
بصحرای کربلا رسید چون خواستند از آنجا بگذرند شیری در دم راه ایشان آمد و مانع از رفتن
ایشان شد حضرت عیسی گفت ای شیر چرا مانع گشته و راه گرفته گفت یا روح الله این زمینیست
که سبط پیغمبر آخر الزمان و فرزند شیر یزدان بظلم یزید علیه اللعنه والعذاب تشنه شهید در اینجا کشته
خواهد شد تا لعن بر قاتل او نکنی نمیگذارم که از اینجا بگذری پس حضرت عیسی علیه السلام دست برداشت و بر قاتل
آنحضرت لعنت کرد و همه حواریین آمین گفتند و از آنجا گذشتند و از ابن عباس مرویست که وقتی
که در خدمت امیر المؤمنین بغزای صفین میرفتیم چون بکربلا رسیدیم حضرت ساعتی در زمین نگاه
کرد و اشک از دیده های مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد و گفت هذا مناخ رکابهم این محل
خوابیدن شتران ایشانست و هذا ملقی رحالهم این موضع بار انداختن ایشانست
ههنا تراق دماؤهم اینجا ریختن خونهای ایشانست طوبی لک من تربة تراق علیها دماء الاحبة
خوشا حال تو ای خاک که ریخته خواهد شد خونهای دوستان خدا در تو خواهد بود خوابگاه ایشان
بر زمین نیامده است و بعد از این ام بوجود نخواهد آمد پس فرمود ای پسر عباس اگر شناختی
این موضع را گفتم که من نمیشناسم هر آینه تو اگر میشناختی از اینجا نگذشتی تا گریان نشدی پس همچنان
گریست که محاسن شریفش تر شد و اشک از سینه منورش تا کمر جاری شد و فرمود آه آه مالی و لآل
ابی سفیان مالی و لآل حرب جنود الشیطان و اولیاء الکفر والعدوان

شهیدان کرمانند

مرا چه کار است با آل ابی سفیان و آل حرب و آل شیطان برو خواهد رسید این طلب و دو وضو
ساخت و چند رکعت نماز گذارد و بعد از آن خوابید چون از خواب بیدار شد زار زار گریست و گفت
ای پسر عباس درین ساعت در خواب دیدم که جماعتی چند از آسمان فرود آمدند علمهای سفید در دست
داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرها از شدت برق و سفیدی میدرخشید
و پیش من خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بر زمین فرود آوردند و این صحرا دریای
خون شده و خون تازه دران موج میزد و حسین من دران دریای خون افتاده دست و پا میزد
و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردانیکه از آسمان فرود آمده بودند ندا میکردند و میگفتند
اصبروا یا آل الرسول فانکم تقتلون علی ایدی اشرار الناس صبر کنید ای آل پیغمبر بدرستیکه
شما کشته خواهید شد در دست بدترین مردم وهذه الجنة الیک مشتاقة ای حسین اینک
بهشت مشتاق است بسوی تو پس نزد من آمدند و مرا تعزیه گفتند و گفتند ای ابو الحسن البشری یا ابا الحسن فقد
اقر الله به عینک یوم القیمة یعنی شاد باش ای علی که دیده تو در روز قیامت بان روشن خواهد
شد گفت یا بن عباس هذه ارض کرب و بلا یدفن فیها الحسین مع سبعة عشر من ولدی
و ولد فاطمة علیها السلام این زمین در آسمانها مشهور است و دفن کرده میشود دران حسین
و هفده نفر از اولاد من و فاطمه پس فرمود ای پسر عباس بجستجو پشکل آهو را درین زمین طلب کن
بدرستیکه پیغمبر مرا خبر داده است که درین زمین پشکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد برنگ زعفران
باشد پس ابن عباس برخواست بعد از اندک تفحص پشکلهای چند بان صفت مجتمع یافت حضرت را
اخبار نمود حضرت آن پشکلها را برداشت و بوئید و گریست و گفت ای ابن عباس بدانکه این پشکلها را عیسی
ابن مریم بوئیده است و گفته بدینجا آمده است و کیفیت چنانست که حضرت روح الله با حواریین
باین زمین وارد شدند عیسی گله آهو را دید درین زمین جمع گشته حضرت در نزد آنها گذشت و
گریه بسیاری کرد و از گریه او حواریین نیز گریستند تا سبب گریه او را نفهمیدند بعد از آنکه سبب را
پرسیدند فرمود ان هذه ارض یقتل فیها فرخ الرسول و فرخ طاهرة البتول شبیهة امی
این زمینیست که کشته خواهد شد فرزند رسول و نور چشم زهرا بتول که شبیه مادر منست در آخر الزمان

درانجا مدفون

درانجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر شد این آهوان
که این سخن میگفتند خبر میدادند که درین زمین ما چرا میکنیم از آن از آفات محفوظ میباشیم پس
حضرت دست فراز کرد و اول پشکلها را برداشت و بوئید و همچنین گذاشت گفت خداوندا این
پشکلها را محفوظ بدار باین حالت باشد تا حسین من باین زمین آید و بدعای حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام تا حال مانده است پس آنحضرت بآواز بلند گریست و بیهوش شد و بعد از آن
برو در افتاد چون بهوش آمد قدری از آن پشکلها در گوشه ردای خود بست و قدری بر
داشت بمن داد و گفت ای ابن عباس هر وقتی که خون از آن پشکلها جاری شود بدانکه حسین من
کشته شده است ابن عباس میگوید آن پشکلها را در آستین خود بستم و محافظت مینمودم تا روزی
در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم خون از آن پشکلها جاریست و آن روز دهم محرم بود گفتم
بخدا قسم پسر در کشته شده و من هرگز از علی دروغ نشنیدم چون از خانه بیرون آمدم دیدم دیوارهای
مدینه را غبار فرو گرفته است بنحوی که معلوم نمیشود و کسی نمیتوانست دید و قرص آفتاب مانند خون
شده بود و در و دیوار مدینه بنوعی سرخ شده بود که گویا خون بران ریخته اند یقین من زیاده
شده بگریه غود کردم ناگاه از ناحیه خانه صدای شنیدم که قایل میگفت اصبروا آل الرسول قد قتل
فرخ البتول ای صبر کنید آل رسول که کشته شد جگر گوشه فاطمه و حضرت روح الامین
بگریه و زاری و ناله بر زمین فرود آمد و صدای گریه آن قایل بلند شد این دو فقره بعینی من حاصل و
بعد از اندک زمانی خبر شهادت آنحضرت بمدینه طیبه رسید و مخفی نماند که باید کسی اینعجب اندک
نشمارد و گریستن و نوحه کردن مرغان و وحشیان و جنیان را انکار نماید و تعجب در اخبار نمودن
انبیا و اولیا از مصیبت امام حسین و گریستن ایشان بر آنحضرت نکند زیرا که مرتبه آنحضرت نزد
خدا و رسول افزون و بسیار است و نام مبارکش در نزد سموات مشهور اگر خواهی بر مجمل از قدر
و مرتبه او در نزد خداوند جن و پیغمبر آخر الزمان مطلع شوی مستمع باش از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که چون حضرت امام حسین متولد شد پروردگار امر کرد که اشتر ایها را نید و جبرئیل
امر کرد که با هزار ملک به پیغمبر نازل شوند و تهنیت و مبارکباد گویند چون جبرئیل نازل شد در جزیره

و پشکلها را بوئید

در پای آن ملک گذشت که از حاملان عرش الهی بود نام او فطرس است اینکه ترک اولای از و سر
زده بود برق غیرت در رسید بال و پر او را سوزانیده بود و او را از صف اعلا محو و رتبه اعلا و سلب کردند
عالم بالا آورده در آن جزیره افکنده بود و هفتصد سال در آنجا عبادت کرده بود و حق تعالی او را مخیر
گردانید میان عذاب دنیا و عذاب عقبی و او عذاب دنیا اختیار کرد لهذا حق تعالی او را در آن جزیره
از جزایر دریای چین معلق گردانید اما چون فطرس جبرئیل را دید با آن گروه ملائکه پرسید یا امین الله اراده
جبرئیل گفت پروردگار عالم فرزندی بحبیب خود کرامت فرموده و مرا بتهنیت او فرستاده و جبرئیل گفت
ای جبرئیل من طمع دارم که محمد صلی الله علیه و آله در نزد پروردگار عالم بسیار عزیز و محترم است و دعای او
در درگاه احدیت مقبول است مرا با خود ببرد تا برای من دعا کند و حق تعالی به برکت دعای او از من
درگذرد و تقصیر مرا عفو کند جبرئیل سؤال او را رد نکرد اجابت نمود او را با خود آورد چون بخدمت
حضرت پیغمبر رسیدند و تهنیت گفتند و قصه فطرس بعرض نبوی رسانیدند حضرت فرمود امام حسین را
او را بر سر دست گرفته گفت ای فطرس خود را باین طفل ما بمال و بمکان خود عروج کن ببرکت حسین
ترا آزاد کردیم پس فطرس خود را بر امام حسین مالید پر و بال برآورده و از جانب پروردگار امر رسید
که ای فطرس علی بالا عروج کن به برکت امام حسین ترا آزاد کردیم پس فطرس بمکان خود رفت و او در میان
ملائکه آزاد کرده حسین مشهور شد و از آن معنی بر جمله ملائکه مفاخرت میکند پس جبرئیل به پیغمبر عرض کرد
که حق تعالی میفرماید که امت تو بناحق این طفل را شهید خواهند کرد و بر منت که هر که زیارت کند و سلام
کند و سلام او را باو برسانم و لطایف معتبره روایت که در دمشقی که سر امام حسین را مجلس یزید
پلید حاضر کردند شخص نصرانی که رسول ملک روم بود در آن مجلس حاضر بود چون نظرش بسر مبارک
امام حسین افتاد و صیحه زد و انقدر گریست که محاسنش تر شد پس بیزید ملعون کرد و گفت ای پسر
معویه متوجه من باش که از صاحب این سر حکایتی دارم میخواهم از برای تو نقل کنم بدانکه در وقتی که
پیغمبر شما در حیات بود من بعنوان تجارت بمدینه رفتم و خواهش کردم که بخدمت پیغمبر خدا بروم و تحفه
برای آنجناب ببرم از بعضی اصحاب سؤال کردم که آنحضرت از هدایا چه چیز را دوست دارد گفتند
بوی خوش را دوست میدارد و هیچ تحفه و هدیه نزد آن جناب مرغوب تر از بوی خوش نیست ابتدای من

ابتدای من جمع و مشک و مقداری عنبر اشهب گرفتم و برداشته بخدمت آنجناب رفتم در وقتی
که در خانه ام سلمه بود و چون اذن دخول یافتم و داخل شدم دیدم بر جمال با کمال و [illegible]
طلعت مبارک او را نظر کردم دیدم نوری ساطع بود که آن عرصه را روشن کرده بود و از رخسار
وی برا روشنی چشم حاصل شده و تخم محبت آنجناب در دل من جا کرده که شرح نتوان
کرد پس من سلام کردم و آن طیب را در نزد وی گذاشتم حضرت فرمود این چه چیز است
عرض کردم که هدیه ایست بخدمت شما آورده ام فرمود طیب هدیه ترا قبول میکنم که تو اسلام قبول
و چون من از او معجزات و شمایل یقین کردم که او پیغمبر است که عیسی خبر از وی داده و بشارت آمدن
او داده من بلا فاصله اسلام قبول نمودم و برو دست او ایمان آوردم پس فرمود نام تو چیست عرض
کردم عبد الشمس فرمود این اسم خوب نیست من ترا عبد الوهاب نام نهادم و از آن وقت من مسلمان
و اولاد من مسلمانند اما اسلام خود را مخفی دارم و من در نزد ملک روم و مسیحیان از نصاری اسلام
من مطلع نیستند ای یزید بعد از آنکه من مسلمان شدم و پیغمبر از من فارغ شده با اصحاب تکلم میکرد
ناگاه این پسر که سر مبارک او در نهایت خفت و ذلت نزد تو است داخل شد حضرت پیغمبر بغل
مبارک گشود و در آن وقت این طفل بود او را در آغوش کشید فرمود مرحبا بک یا حسین
و انت قرة عینی خوش آمدی ای آرام دل من و نور دیده من پس او را در کنار گرفت و بوسه
بر لب و دندان او میداد و میگریست میفرمود لعن الله من قتلک ای حسین لعنت کند خدا
کسی را که ترا خواهد کشت و حلقوم او را بوسه میداد و میفرمود از رحمت خدا دور باد کسی که این حلقوم ترا
خواهد برید ای یزید روز دیگر من بخدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم رفتم در وقتی که حضرت
در مسجد بود دیدم صاحب این سر با برادرش حسن علیهما السلام آمدند و گفتند ای جد بزرگوار
برادرم حسن کشتی گیرم و با هم جنگ میکنیم [illegible] میخواهیم در نزد شما کشتی بگیریم تا معلوم شود
قوت کدام یک ما بیشتر است حضرت فرمود ای نور دیدگان کشتی گرفتن لایق شما نیست بروید
هر کدام سطری بنویسید هر یک خط او بهتر است قوت او بیشتر است ایشان رفتند هر کدام سطری نوشتند
و کاغذ را آوردند بدست جد خود دادند و عرض کردند یا جداه ببین کدام بهتر است حضرت ساعتی
نیک در آن تأمل نمودند چون نمیخواست که دل هیچ یک شکسته شود و خاطر آنها افسرده گردد فرمود

و فرمود ای نور دیدگان چند شمامی است و چیزی نخوانده است بگیرید این کاغذ و بخدمت پدر بزرگوار خود ببرید تا او میان شما حکم کند خط را اگر فرزندان پدر بزرگوار خود در دو انشا کردند چون ایشان رفتند پیغمبر برخاست و از عقب ایشان روانه شد و بخانه فاطمه رفت بعد از زمانی از خانه فاطمه بیرون آمد و سلمان فارسی نیز در خدمت آنحضرت بود و میان من و سلمان نهایت صداقت بود بنا بر آن گفتم ای سلمان میخواهم بدانم که پدر بزرگوار ایشان در میان ایشان چه حکم کرد سلمان گفت چون خط را با امیر المومنان دادند حضرت تاملی کردند و فرمودند اگر بگویم خط حسن بهتر است دل حسین شکسته میشود و اگر بگویم خط حسین بهتر است دل حسن افسرده میشود پس با ایشان فرمود ای نور دیدگان بخدمت مادر خود بروید که او در میان شما حکم کند پس ایشان کاغذ را برداشته بخدمت مادر بزرگوار رفتند و کیفیت حال را بعرض مادر رسانیدند حضرت فاطمه ساعتی تفکر نمود و گفت جد بزرگوار و پدر عالیمقدار نمیخواستند که دل هیچکدام افسرده نشود و ملالی بخاطر هیچیک نرسد نمیدانم من چه کنم که خاطر هیچکدام افسرده نشود پس فرمود ای جانان مادر این عقدها هفت دانه مروارید دارد من او را پاره میکنم و میافشانم در میان شما هر کدام مروارید بیشتر بردارد خط او بهتر است پس حضرت فاطمه دست فرا کرد و آن عقد را گسیخت و گوهرها را بر زمین افشاندند حضرت امام حسن سه دانه برداشت و حضرت امام حسین نیز سه دانه برداشت و هر یک دست دراز کردند که آن دانه باقی مانده را بردارند پروردگار عالم جبرئیل را فرمود که دریاب حسنین را و مگذار که خاطر ایشان افسرده شود و دل ایشان شکسته گردد و جبرئیل از سدرة المنتهی آمده بر آن مروارید زد و به دو نیمه کرد پس هر یک از ایشان نصفی برداشتند پس نصرانی گفت ای عجوبه پیغمبر کائنات که خاطر ایشان افسرده شود و غلام فاطمه طاقت نیاوردند که ملالی بدل ایشان راه یابد و خداوند جبار نخواست که غباری بخاطر ایشان برسد و تو ای ملعون جفاکار او را میکشی و به این خواری و زاری سر او را در مجمع حاضر میسازی و اهل بیت او که دختران پیغمبرند اسیر میکنی پس آن نصرانی برخاسته سر مبارک مطهر آن حضرت را برداشته بر سینه خود چسبانید و آن سر را میبوسید و میگریست و میگفت یا مولای اشهد لی عند جدک یا حسین محمد المصطفی و عند ابیک علی المرتضی و عند امک فاطمة الزهراء ای حسین گواه باش در نزد جدت محمد مصطفی و در نزد پدرت علی مرتضی و در نزد مادرت فاطمه زهرا که من از جمله دوستان و محبان شما ام و بیزارم از دشمنان تو یزید از سخنان او در غضب شد و گفت اگر رسول قیصر نمیبودی ترا میکشتم

نصرانی گفت

نصرانی گفت ای بیحیای بی انصاف وای بر تو احترام قیصر روم مینمائی و از او شرم داری و حرمت رسول ملک اکبر نمینمائی و فرزند او را شهید مینمائی چون فی الجمله قدر و منزلت آن سید جوانان اهل بهشت را دانستی بدانکه گریه در مصیبت افضل سعادات است و موجب رفع درجات و محو سیئات است و از اعمال صالحه کم عملی مثل آن تواند شد فیا عین الجحی للغریب و اسکبی ولتعود شمر الذی جال العنان و ای چشم گریه کن و بر زاری های خود زار از برای حسین غریب که بلا و عداوت کن بیداری اشهار الجنه [illegible] و در سید و داغ شهوات و واها بی ان حبیب و ابکی لزینب اذ انها نجلا فوق الصعید معفرا بدماء و گریه کن برای زینب در وقتی که دید برادر خود را بر روی زمین خون آلوده و عریان مثلول الجبین مخرجا و احسرتا الذله و غرائه گریه کن بر زینب در وقتی برادر خود را جبین بر خاک افتاده و بدن او پاره پاره شده و احشای او در آن وقت آلوده و زاری او لهفی لدو الشمر یقطع راسه حنوا لهم یجری علی اعضائه و احسرتاه از زمانیکه شمر بیحیای ملعون سر مبارک او را برید و اکبر شاه از آن وقتی که اسبان بر سینه مبارک او میتاختند و بر کب او در آسمان پشت و حلقوم مبارک او را میبوسید و با زین و لجام در بیابان میدوید و با آواز بلند میگفت کشته شد حسین و اسیر شدند زنان و مخدرات سراپرده عصمت او و ریختند خون او را و بردند مال او را و لابکینک یا بنت محمد بذوب القلب قصائه هر آینه میگریم بر تو ای دختر محمد مصطفی تا دل من گداخته شود سید علی حسینی نقل میکنند که در ایام محرم در مشهد مقدس مجمع تعزیه بود که جمعی از سنیان در آنجا بودند و یکی از اصحاب ما مقتل شهدای کربلا را میخواند چون باین حدیث رسید که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده است که هر که در ماتم امام حسین بقدر پر پشه آب از چشم او بیرون آید حق تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد مرد جاهلی که مدعی علم بود در آن مجلس حاضر بود گفت این حدیث نباید صحیح باشد چگونه میتواند بود که اینقدر گریه اینقدر ثواب داشته باشد جمعی دیگر از این سخن منع کردند و او را اعتقاد نماند خود برگشت و برخاسته به منزل خود رفت چون روز دیگر شد گریان گریان نزد ما آمد اظهار ندامت از سخنان خود میکرد و میگفت ای برادران چون از نزد شما رفتم در خواب شدم دیدم که قیامت برپا شده و مردم را برای حساب در محشر جمع

نمودند و تر از روی اعمال را آویخته و صراط بر روی جهنم کشیده اند و نامهای اعمال را هم گشوده
و جهنم را افروخته و زبانه آتش جهنم بجوش آمده و صحرای قیامت بنحوی که گوش نشنیده که هر که با بزرگی
میگذارد و بوزن بسر بجوش می آید و در آن وقت تشنگی بر من غالب شد دیدم در جانب راست حوض
کوثر است و مردم با آنجا میروند و آب میگیرند و مینوشند بر لب حوض کوثر دو مرد و یک زن ایستاده بودند
مردم را آب میدهند و نور روی ایشان محشر را روشن ساخته گریه میکنند و جامهای سیاه پوشیده اند
شخصی در نزد من ایستاده از وی پرسیدم که ایشان کیستند گفت یکی از ان دو مرد فخر کائنات
و زبده موجودات محمد مصطفی است و دیگری سرور اولیا علی مرتضی است و آن زن فاطمه زهرا است
گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که ایام عاشورا است و هنگام شهادت شهید
کربلا است پس من نزد فاطمه رفتم و گفتم ای دختر سید انبیا من از جمله دوستان شمام از تشنگی هلاک
رسیده ام مرا شربت آبی بده آنحضرت از روی غضب بمن نگریست فرمود تو چگونه از دوستان مائی
و حال آنکه انکار میکنی ثواب گریستن بر نور دیده من حسین مظلوم شهید و حاشا که من ترا آب
دهم من از دهشت آن از خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم و استغفار کردم و آمدم نزد شما
عذر خواهی میکنم که از تقصیر من درگذرید و ازین نقل معلوم میشود ثواب گریستن در مصیبت امام
حسین ع بچه مرتبه است و فضل خوشنودی حضرت خیر البشر از گریه کننده کان حضرت سید
الشهدا در چه مرتبه است و کسیکه در مصیبت گریان و محزون نباشد امید شفاعت از
صاحب قدر و جاه مرتبت وی در قیامت نداشته باشد **شعر** گر دل بزیر بار غمش اشک غیر از رود ؞
در روز بیم با الم بیدرنگ ز جا رود ؞ خواهد چکید داغ از این داغ تا بحشر ؞ بر سینهای سوخته جگران
تا جا رود ؞ غم از نجوم شبه گرسنه هر جا ؞ بیچاره دل اگر نگریزد کجا رود ؞ داد از جفای دهر چه نفرین
کنم برو ؞ حیف است هر جفا که بر بن نبی رفا رود ؞ امروز بایستی ز دست ایوان کربلا ؞ یا موج غم نکنند بن
سد بلا رود ؞ امروز داغهای کهن از نفس شد که باز ؞ خونهای تازه از جگر کربلا رود ؞ امروز در جای جان
نتوان در مدینه یافت ؞ از بسکه دل به پرسش اهل بلا رود ؞ و مخفی نماند که از جمله حکایت غم
انداز و واقعات جگر سوز دهشت خروج و سفر شهید است از مکه معظمه و آمدن ایشان بزمین محنت
آباد کربلا معلی و اصل تحقیق از محدثین امامیه رضوان الله علیهم ؞ این واقعه هایله را بطریق نقل دیگر

ذکر کرده اند که در ابتدای ورود مسلم بکوفه چون جمع کثیری از کوفیان بیعت کرده بودند
رجا نقت نامه در کتاب امام حسین ع نمودند مسلم نامه بحضرت و صورت حال را بعرض رسانید
و رسید عالی آن حضرت را نمود لهذا آن بزرگوار اراده توجه عراق نمود و چون اراده رحلت
جزم شد بر منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی ادا نمود و فرمود ایها الناس
بدانید که حق تعالی مرگ را قلاده در گردن جمیع فرزندان بنی آدم لازم گردانیده و الی اشوق الی آبائی
من یعقوب بیوسف من بدرستیکه به آبای اجداد خود مشتاقم از یعقوب بیوسف
و پروردگار از برای مدفن من بقعه شریفی را اختیار کرده است بزودی بآنجا خواهم رسید
وکانی اری اعضائی قد تقطعت فی ارض المارید و گویا می بینم که باین زودی اعضای مرا
در صحرای کربلا پاره پاره شود و بزودی اعضای پاره پاره من در حظیره قدس در نزد جدم رسول الله خواهد
جمع شد پس هر که آرزوی شهادت داشته باشد و خواهد فردا روانه ایم ان شاء الله تعالی
در یاری من جان بازد و بسعادت جاوید فائز گردد و رفیق ما شود که فردا روانه ایم و بعد از
فراغ موعظه یک جهت تشریف برد زرارة ابن صالح نزدی آمد عرض کرد که یا ابن رسول الله اهل
کوفه دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با بنو امیه حضرت بدست مبارک جانب آسمان
اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و اینقدر از ملائکه نزول نمودند که عدد ایشان بغیر
از خدا کسی نمیداند آنگاه آنحضرت فرمود ای ابن صالح اگر آرزوی شهادت ادراک داری
و شوق ملاقات حضرت رسالت و رفع یقضای جناب احدیت نمیبود با این لشکر با اعدا
جهاد میکردم و لیکن با بنده و اهل بیت من و برادران و یاران بغیر از فرزندم زین العابدین دیگری
از قتل رهائی نخواهند یافت پس عبدالله ابن عباس نزد آن زبده ناس آمد و مبالغه کرد در ترک
عزیمت سفر بیت الحرام حضرت فرمود یا ابن عباس جدم رسول الله مرا امری فرموده و دوران سرایت
که بعد از ان ظهور خواهد رسید و مرا واقعه در پیش است که گذر از ان نیست و پدرم شنیدم و بعد آن امر
ظهور برسد نظیر ابن عباس احدیث استخاره نمود و چون مصحف را گشود این آیه
آمد کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة حضرت فرمود انا لله و انا
الیه راجعون صدق الله و صدق رسوله یا ابن عباس دیگر مبالغه مکن که چاره از قضای الهی نیست

پس ابن عباس گریان گریان بیرون رفت و میگفت واحسیناه و در شبی که اراده کرد صبح
آن روز روانه عراق شود محمد ابن الحنفیه بخدمت وی رسید گفت ای برادر میترسم که کوفیان
با تو بیوفایی کنند با تو همان کنند که با پدر و برادرت کردند پاد و فسخ عزیمت این سفر بکن حضرت
فرمود ای برادر برادر رفتن این سفر چاره نیست باید بروم چون محمد حنفیه مبالغه و ابرام نمود حضرت فرمود
امشب درین باب تامل کنم و فردا ترا اخبار نمایم چون هنگام سحر شد امر کرد برادران و خویشان
جمع شدند و شتران را بار کردند و اهل بیت را در محملها نشانیدند حضرت نیز سوار شد
خبر بمحمد حنفیه رسید بشتاب آمد و عنان مرکب آن مظلوم را گرفت گفت ای برادر تو با من وعده کرده بودی
که درین امر اندیشه نمایی چرا باین زودی متوجه سفر شدی حضرت فرمود ای برادر تو چون رفتی
حضرت رسالت مآب بنزد من آمد و فرمود اخرج یا ولدی یا حسین فان الله تعالی قد شاء ان
یراک قتیلا ای فرزند من حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد در راه خدا کشته ببیند محمد حنفیه
گفت انا لله و انا الیه راجعون پس اگر تو باین قصد میروی زنان را چرا همراه خود میبری فرمود حق تعالی میخواهد
اینها را اسیر ببیند پس محمد با دل بریان و دیده گریان آن برگزیده عالم را وداع نمود و برگشت
و حضرت از مکه بیرون رفت و آن روز هشتم ذی الحجه بود که قضا را مسلم ابن عقیل در آنروز در درجه
شهادت رسیده بود اما اندک مسافتی که از مکه دور رفته عبد الله عمر مطلع شد سوار گردید
و در کمال تعجیل خود را بآنحضرت رسانید گفت یابن رسول الله براه خدای رفتی و فسخ عزیمت نکرده ای نمود حضرت
فرمود البته باید بروم عبد الله گفت این میدان شهیدان است و من جگر ترا الخوانم دید پس مکشوف کن
موضعی چند بار که پیغمبر او بوسید پس حضرت ناف مبارک خود را گشود ابن عمر آن را سه مرتبه
بوسید بموضع خود رجوع نمود و حضرت با یاران متوجه عراق شدند قطع منازل مینمود چون در سرای
عذیب نزول و اجلال نمود حضرت یحیی قیلوله کردند و از خواب بیدار شد و گریان گردید علی اکبر
گفت ای پدر بزرگوار سبب گریه شما چیست حضرت فرمود ای فرزند این ساعت که الحال خواب
صحیح بسند در نور قتی در خواب دیدم که هاتفی آواز داد و مرا داد که شما سرعت مینمایید و مرگ شتاب سوی
بهشت سرعت مینماید علی اکبر گفت ای پدر آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی ای فرزند بخدا که بازگشت همه بندگان
بسوی اوست که ما بر حقیم و حق با ما است مخالفان ما باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه باک

داریم حضرت فرمود ای فرزند خدا تعالی ترا جزای خیر دهد و چون بمنزل او دی رسیدند حضرت
دید که خیمه ایست حضرت پرسید که این خیمه از کیست گفتند از زهیر ابن قین بجلی که بمکه رفته بود و
مناسک حج فارغ گشته بود میرود حضرت او را طلبید وقتی که فرستاده حضرت نزد او
رسید که او مشغول چیز خوردن بود زهیر فی الحال تامل نمود زن وی دیلم که دختر عمرو بود گفت
سبحان الله ای زهیر فرزند رسول خدا ترا می طلبد و تو تامل میکنی زهیر برخاست و بنهایت تعجیل
بخدمت فرزند سید انام رفت حضرت فرمود ای زهیر هیچ سر آن داری که در نصرت ما جان سپاری
زهیر با کمال شادی گفت یابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد مدتهاست که آرزومند
این دولت و شادی ابن مطلب میباشم پس زهیر برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و در جوار سرا
پرده حضرت بر پای کردند پس زن خود گفت ای یار غمگسار روای بر وفادار من بخدمت فرزند
رسول خدا رفتم تا جانسپاری کنم تو آنچه از مال من میخواهی بردار و مرا بحل کن زن گفت ای زهیر
تو میخواهی در خدمت فرزند رسول خدا باشی در قیامت بمرافقت حضرت علی ابن ابی طالب داخل
بهشت شوی من نیز میخواهم خادم دختران فاطمه باشم تا روز قیامت مرا در سلک خدمتکاران
خود بپذیر چه میشود ای زهیر من نیز در خدمت تو میباشم و در میان کنیزان دختر فاطمه داخل شوم تا آنچه بر
سر ایشان آید بر سر من نیز آید زهیر وی را دعا کرد و پس با اصحاب حضرت گفت هر که آرزوی شهادت دارد
بمن موافقت نماید و هر که میل وطن نماید بمن مفارقت نماید و اکنون از برای شما نقلی مینمایم
بدانید که من در عهد رسول باتفاق لشکر اسلام رفتم بجهاد بعضی از کفار که در نواحی دریا
ساکن بودند و سلمان فارسی نیز همراه بود چون بر ایشان ظفر یافتیم غنیمت بیشمار بدست آوردیم
خوشحال شدیم سلمان متوجه ما شد گفت ازین غنایم بسیار شاد شدید گفتیم بلی گفت
هرگاه ببینید که سید جوانان بهشت متوجه جهاد منافقان باید از رفاقت او شادتر شده
از شهادت در راه او شادتر باشید از یافتن این غنایم که در معرض زوال است پس زهیر با یاران
خود وداع نمود با زوجه خود داخل اصحاب شهید کربلا شد و بمنزل ثعلبیه رسیدند شب در آنجا نزول
استراحت نمودند چون صبح شد زینب خواهر محترم آنحضرت گفت که دیشب که بقضای حاجت
بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند باین مضمون که ای اشک حسرت بباری بدیر شهیدان

بر سر شهیدانکه مرکبانشان را میرانند بر وی دی وعده گاه شهادت میرسند حضرت فرمود انکه از
انچه مقدر شده و مسطور است خواهد شد وازان جا برخاستند تا نزدیک ثعلبیه رسیدند شخصی از
جانب حضرت شهادت کنار رفت و برا طلبیده از وی تحقیق احوال کوفه را نمود آن شخص گفت
بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم مسلم و هانی بن عروه را کشته و جسدهای ایشان را بر
دار زده‌اند و سرهای ایشان بدمشق فرستادند حضرت فرمودند انا لله و انا الیه راجعون پس حضرت
اولاد عقیل را طلبیده آنخبر را بایشان رسانید بعد ایشان را دلداری نمودند و از جا و دست ایشان
عذرخواهی کنند یا بن رسول الله زندگی ما بعد از مسلم بچه کار آید بخدا برنگردیم از انشربت که مسلم
نوشیده ما نیز نوشیم و چون در ثعلبیه نزول فرمودند مسلم را دختری بود صغیره که مصاحب و همراه
امام حسین ع بود درین منزل بعادت سابق بخدمت امام حسین ع آمد حضرت او را بسیار
نوازش عظیم مراعات کرد که هرگز مثل آن واقع نشده بود و بسیار در روی مبارک او دست
مبارک بر سر وی میکشیدند آنحضرت را در دل افتاد و گفت یا بن رسول الله امروز ملاطفه
میکنی که فراخور حال یتیمانست پدر مرا شهید کرده اند حضرت زار زار گریست و گفت ای نور
دیده من بجای پدر توام و خواهرم زینب خاتون بمنزله مادر تو است و دختران خواهران تو و پسران
من برادران تو اند دختر گریان شد و فریاد برکشید که وا ابتاه چون اولاد عقیل و فرزندان مسلم
فغان آن دختر را شنیدند بناله و افغان در آمدند و عمامه‌ها را از سر برداشتند و نوحه و زاری آغاز
نمودند پس حضرت آن شهزاده را دلداری عظیم در منزل ... سر در کنار خواهر خود زینب خاتون
نهاده در خواب رفت ناگاه از خواب بیدار شد و آب از دیده‌های مبارکش مانند باران
میریخت خواهرش گفت ای برادر ترا چه رسید گفت جدم را دیدم که میگریست و میگفت ای حسین
زود الحسین با نزدیک شده از گریه جدم مرا گریه دست داد اهل بیت ایشان گریستند و در وادی
شدند و چون منزل زباله رسیدند خبر شهادت عبدالله یقطین را بانحضرت دادند
چون آنخبر موحش را استماع نمود آب از دیده مبارکش جاری گردید و دست دعا برداشته گفت
خداوندا برای ما و دوستان در عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان
بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس اصحاب خود را جمع کرده فرمود مسلم ابن عقیل و هانی ابن عروه و عبدالله

یقطی را

یقطین را شهید کردند و فرمود که کوفیان با ما بیوفائی کرده‌اند و مسلم را شهید نمودند اکنون هر
هر کس از شما ناچار مرا انداخته از من در امان است هر که خواهد بسته باشد که از ما مفارقت کنند
بر وجه جماعتی از جهت طمع دنیا با آن حضرت رفیق شده بودند در راه وفا ثابت قدم نبودند
از استماع این خبر پراکنده شدند و حضرت با برادران و فرزندان و یاران که در طریق وفا ثابت قدم بودند
بجا ماندند و حضرت با برادران و فرزندان ... گفت ای برادران شما را نیز دستوری
است هر جا که خواهید بروید همه یکبار گفتند یا بن رسول الله هزار جان فدای خاک قدم تو باد اگر امروز
روی از تو برگردانیم فردا چگونه بروی جد تو محمد مصطفی نگاه کنیم و بکدام دیده بروی پدرت
علی مرتضی بتوانیم نگریست حاشا و کلا ای فرزند سید الانام که ما از تو مفارقت نمائیم جانهای خود را
در راه تو نثار نمائیم و خونهای خود را بخون مبارک شما آمیخته سازیم پس حضرت ایشان را دعا کرد و از آن
جا روانه شدند در بطن عقبه نزول نمودند اما چون خبر به ابن زیاد مردود ناپاک علیه الغضب الجبار رسید
که حضرت امام حسین علیه السلام متوجه عراق است آن لعین پلید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار
مکمل و مسلح از کوفه بیرون فرستاد و گفت سر امام حسین و اصحابش بگیر بیاور و مگذار که از طرف
بیرون رود حر با آن لشکر راه بادیه در پیش گرفت و امام حسین را می‌طلبید تا حضرت در بطن
عقبه نزول نموده بود مردی پیری از بنی اکرمه بخدمت حضرت رسیده بود حضرت از و خبر کوفه را گرفت
آن مرد گفت یا بن رسول الله سوگند میدهم ترا که برگردی و بخدا قسم که نمیروی مگر بسوی دشمنان
و دم شمشیر خونخواران حضرت فرمود ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست و لیکن اجل
امر الهی و تقدیر ربانی واقع شدنی است و بخدا قسم که دست از من بر نخواهند داشت
تا دل پرخون مرا از اندرون بیرون نیاورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند
کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند پس حضرت از آنجا بار نموده در شراف نزول نمودند
و از آنجا سحر روانه شدند و چون وقت ظهر در رسید لشکر حر در رسیدند و ظاهرا حر با سپاه
خود در شدت تشنگی ماده برابر اصحاب سید الشهدا آمده و صف کشیدند چون آن منبع جود و سخا
لشکر حر را دید که آثار تشنگی بر ایشان ظاهر است اصحاب خود را فرمود که ایشان و چهارپایان ایشان را
آب دادند و خود بنفس نفیس مشغول شد تا آن لشکر ضلالت اثر با اسبهای ایشان سیراب

پس حضرت فرمود که مهتر این لشکر کیست و نام وی چیست حر پیش آمده باواز بلند گفت السلام علیک یا ابن رسول الله ورحمة الله وبرکاته و نام من حر است حضرت جواب سلام باز داد و گفت الحر لنا ام علینا بحربایده یا یاری ما حر گفت یا ابن رسول الله ابن زیاد مرا فرستاده که نگذارم باز گردی یا بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا دروازهٔ کوفه حضرت فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس حضرت با آنکه وقت نماز بود گفت ای حر وقت نماز پیشین است فرود آئی با قوم خود نماز کنی من نیز با یاران خود نماز کنم حر گفت یا ابن رسول الله کسی این گستاخی نکند در اینکه تو مقتدای و پیشوای جمله جهانیانی شما پیش بایستید تا حر و لشکر در عقب شما نماز کنند پس حر و لشکر فرود آمدند با امام حسین نماز کردند و بعد از نماز گشته سواری در رسید و نامه از ابن زیاد آورده بدست حر داد حر نامه را گشود خوند بحضرت امام حسین داد حضرت چون بدید مضمونش این بود که در هر موضعی نامه من بتو رسد حسین در آنجا موقوف دار در منزلی که آب و علف در نباشد او را فرود آر حضرت چون بران مضمون مطلع شد گفت یا حر اراده تو چیست حر گفت یا ابن رسول الله بنوعی از جانب ابن زیاد مامورم چنان خواهم کرد حضرت فرمود که من باین ذلت راضی نخواهم شد و امر کرد که محملها بر شتران بستند و اصحاب سوار شدند و حضرت نیز سوار شد و چون خواستند برگردند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت فرمود یا حر الریاحی ثکلتک امک ما ترید ای حر مادرت بعزای تو نشیند از ما چه میخواهی حر گفت یا ابن رسول الله اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میشدم و نام مادر او را میبردم اما در حق تو غیر از تعظیم و اکرام سخنی بر زبان نمیتوانم راند لیکن یا ابن رسول الله در کار شما حیرانم زیرا که اگر متعرض شما نشوم از ابن زیاد میترسم که اگر مباشر حرب شما شوم از خدا و رسول شرم میدارم و در روز قیامت نزد پدر و جد بزرگوار تو چه جواب گویم پس لعین از سپاه خود بنزد امام حسین آمد و گفت ای فرزند سید الانام دست حر بریده باد که تیغ بر روی تو کشید و دیده اش کنده باد اگر چشم خیانت در تو کرد من درین راه هیچ سنگ و کلوخی نگذاشتم مگر اینکه آوازی بگوش من رسید که مرا بشارت بهشت دادند و در وقتی که از خانه بیرون میآمدم صدای بگوش من رسید که منادی بصوت بلند ندا کرد که ای حر بشارت ترا بهشت و من با خود گفتم مادرت بعزای تو نشیند بحرب فرزند رسول خدا میروی و بشارت بهشت میشنوی گفت یا ابن رسول الله مصلحت درآنست

که حال ما همراه

که حال ما همراه شما پیاییم چون قدری راه برویم فرود میآئید و ما هم فرود میآئیم و شما به بهانه دیگر حرم همراه است در موضعی که از لشکر دورتر باشد فرود آئید و چون مردمان در خواب روند شما بر خیزید و بار کنید و هر جا که خواهید بروید و چون روز شود معلوم شود که رفته ائید ما باز خواهیم گشت و حضرت دعا کرد و سوار شد و حر و لشکر با هم میرفتند و چون مقداری راه رفتند بطریق معهود فرود آمدند و چون شب در آمد لشکر ها بخواب رفتند امام حسین علیه السلام حرکت با یاران خود و براه نهادند و شبی در غایت ظلمت و تاریکی بود در آن شب راه گم کردند و هر طرف که میرفتند راه پیدا نمیشد و نمیدانستند که بکجا میروند حضرت از اهل بیت و مخدرات در افتاده بود و اهل بیت زنان چون از گم کردن راه مطلع شدند همه یکبار در اضطراب و تشویش افتادند زینب خاتون از شترداران پرسید که آخر برادرم بکجاست ساربان گفت انجا نیست و دیگر گفت نمیدانم که بکجا رفته اهل بیت گریان شدند که ناگاه از عقب آواز جرس را شنیدند و حضرت در رسید اهل حرم را آهسته گریان دید اهل حرم را دلداری داد چنان حیران سرگردان میرفتند تا صبح دمید و روز روشن شد ناگاه مرکب حضرت امام حسین ع بزمینی که رسید بایستاد هر چند تازیانه بر روی میزد گام بر نمیداشت حضرت از شترداران پرسید که هیچ کس میداند که نام این زمین چیست یکی گفت یا ابن رسول الله این زمین را ارض ماریه میگویند حضرت فرمود نام دیگر دارد عرض کردند که این موضع را کربلا نیز میگویند حضرت فرمود الله اکبر هذا ارض کرب و بلا و موضع سفك دماء این زمین کرب و بلاست و موضع ریختن خون ما است ففی هذه یقوم قتلی و مصرعی و هتك حریمی عاجلا لا مؤجلا ای قوم این زمین است که موضع کشته شدن و محل افتادن بدن من است و این زمینی است که اهل بیت مرا اسیر خواهند کرد و فی هذه تنحی الرؤس علی القنا لسیره الاقوام ان یتمهلا و درین زمین سرها بر نیزه ها خواهد رفت و آنها را شهر بشهر و دیار بدیار خواهند گردانید و فی هذه تلقی علی الارض ضمر بلا کفن تلقی و لن یتقبل و درین زمین بدنهای ما بخواری و زاری بی غسل و کفن بروی صحرا افتاده خواهد بود

شعر

که نام این زمین بیقین کربلا بود: اینجا نصیب ما درد کرب و بلا بود: اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند: اینجا بود که ماتم آل عبا بود.

کار مخدرات من اینجا اسیر شود ؛ ثبت مبارزان من اینجا کشته شود ؛ ریخته شود در اینجا خون جگر گوشگان
در هر جایی که در آب جوا بود پس حضرت پای مبارک کرد انیه در اینجا فرود آمده و چون قدم مبارک
حضرت زینب بکربلا رسید خاک را از رنگ زرد شد و غبار از روی دی برخواست بر گیسوان
عنبر افشان امام مظلوم نشست و گیسوان مبارک حضرت پر از گرد و غبار گردید پس حضرت زنان
و خواهران خود را دست عتق در روی ایشان داد فرزندان بحیرت نگاه در از زار میگریست و گفت خدا
وندا ما اهل بیت پیغمبر تو ایم که ما را از حرم رسول تو بیرون کرده اند و بر ما ظلم نموده اند خداوندا تو داد
ما را از ایشان بستان پس ام کلثوم گفت ای برادر این چه بادیهٔ هولناکی است که خوف عظیمی
در دل ما از این زمین بهم رسیده و حضرت فرمود که ای خواهر بدانید که من در غزای صفین با پدرم امیر المؤ
منین علیه السلام باین زمین رسیدیم فرود آمد و سر در کنار برادرم امام حسن گذاشت و دمی
بخواب رفت و من بر بالین وی نشسته ناگاه از خواب بیدار شد زار زار گریست برادرم گفت
یا ابتا شما را چه چیز است حضرت امیر فرمود در خواب دیدم که این صحرا دریای خون شده و حسین
من در او افتاده دست و پا میزند و فریاد میکند کسی بفریاد او نمیرسد هیچکس بفریاد او نمیرسد پس روی
بمن کرد و فرمود یا ابا عبدالله کیف تکون اذا توقعت هیهنا الواقعة ای فرزند چگونه خواهی بود
هرگاه ترا در این بادیه چنین واقعه‌ای روی دهد عرض کردم ای پدر بزرگوار صبر خواهم کرد
و بجز از صبر دیگر چاره ندارم پس حضرت فرمود که خیمهای اهل بیت را نصب کرده اند و اهل بیت فرود
آمدند در روایتی وارد شده که بعد از آنکه حضرت و یاران او در آن جا قرار گرفتند حضرت اهل قبیله
و سائر اعراب که در آن بادیه بودند مالک زمین کربلا بودند همه را طلبیده فرموده بود ای قوم من و فرزندان
و یاران در این زمین شهید خواهیم شد و قبور ما در اینجا خواهد بود و بعد از آن دوستان ما از اطراف
و جوانب عالم روی باین زمین خواهند گذاشت و گرد آورده از راههای دور بزیارت ما خواهند شتافت
و جمعی کثیر از ایشان از اینجا و رحلت من اختیار خواهند کرد و در جوار من ساکن خواهند شد میخواهم
که این زمین را بمن بفروشید تا من او را وقف کنم آن قوم با توقف قبول نمودند حضرت آن
زمین را بمبلغ خطیری خرید و برای ایشان و سائر مسلمانان وقف نمود اما چون خبر بابن زیاد شقی ملعون
رسید که حضرت امام حسین و اصحابش بارض ماریه نزول نموده اند آن ملعون نامه بحضرت نوشت
که یزید پلید

که یزید پلید بمن نوشته با تو بیعت بگیرم و یا با تو محاربه نمایم چون نامهٔ آن ولد الزنا بآن امام مظلوم
رسید نامه را خواند و بینداخت و چون رسول ابن زیاد جواب نامه را طلبید امام علیه السلام فرمود
ماله عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب او را جوابی در نزد من نیست چه مستوجب
سزای او جز کلمهٔ عذاب چیزی نیست چون رسول ابن زیاد علیه اللعنه ابدا لآباد صورت حال را بوی باز گفت
آتش غضبش شعله زدن گرفت مصمم حرب فرزند رسول خدا شد پس عمر سعد را طلبید
و او را تکلیف بحرب امام حسین نمود آن ملعون در اول ابا نمود در آخر طمع ایالت ری و طبرستان
قبول کرد و گفت میدانم حرب فرزند رسول خدا در دنیا موجب عار و در عقبی موصل خسارت است اما جاه و
حکومت ری دیده او را کور کرد پس آن ملعون عذاب ابدی و شقاوت سرمدی را اختیار کرده با چهار هزار
لشکر نامرد روانه کربلا شد پس ابن زیاد علیه اللعنه در مسجد در آمد و امر کرد که اهل کوفه مجتمع گشته
بپای منبر آمد و گفت ایها القوم شما دیده اید که آل ابو سفیان با دوستان خود نوازشها میکنند
و با دشمنان خود سیاست بعمل میآورند اینک دشمن یزید حسین ابن علی بکربلا رسیده هر که
خواهد بجایزه و عطایای یزید فائز شود باید بکارزار وی رود پس از منبر زیر آمد و در خزانه را گشود و بذل
اموال شروع نمود الغرض آن قوم ناپاک دین را بدنیا فروختند در پی نشر و آن ملعون در آمدند و قدری
از حطام دنیا میگرفتند و بحرب امام زمان خود و حجت خداوند عالمیان روانه می شدند و اول کسی که بعد از
عمر سعد از کوفه بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیدین روانه کربلا شدند و بعد از آن
یزید ابن رکاب با چهار هزار کس رفت القصه ابن زیاد علیه اللعنه پی در پی لشکر روانه میکرد تا روز ششم محرم
در کربلا سی هزار لشکر جمع شدند در برابر آن شاه کم سپاه فرود آمدند بلکه در بعضی اخبار رسیده
که صد هزار نفر از لشکر کوفه و شام و مخالفان خصم اشام در کربلا جمع شدند در برابر آن شاه کم
سپاه فرود آمدند ابن سعد عمرو ابن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات که مانع آب برداشتن
امام حسین شوند و چون تشنگی بر اصحاب غلبه کرد و اهل بیت آن معصوم غالب شد فریاد
العطش العطش از اطفال برآمد حضرت امام حسین برخواست و بعقب خیمهٔ مخدرات آمد و
از پشت خیمه نه گام رو بقبله برداشت و گفت ایها الموضع را بکنید چون اندکی کندند چشمه‌ای شیرین
خوشگوار پیدا شد حضرت اهل بیت و یاران از آن آب نوشیدند و چهار پایان لشکر را آب

نمودند الحق تشنه ناامید شد و دیگری اثر آن را ندید چون این خبر با بن زیاد مردود رسید نامه بعمر
سعد نوشت شنیدم امام حسین در بیابان جا میگیرند بمجرد رسیدن نامه من بتو کار بروی سخت
گیری و مجال بر او تنگ کنی و اگر این کار از تو بر نمی‌آید این لشکر را بآن کسی که بنام تو نوشته‌ام باز فرست و سپه
سالاری لشکر را بشمر ذی الجوشن واگذار چون نامه بابن سعد رسید مصمم حرب شد و این واقعه در روز دوم
محرم بود و حضرت امام علیه السلام چون از این واقعه اطلاع یافت کس نزد ابن سعد فرستاد که من میخواهم ساعتی با تو
ملاقات کنیم و با تو سخنی چند بگویم آن ملعون قبول نمود با بیست نفر خاص و یک غلام از لشکر جدا شد و در میان لشکر
بایکدیگر ملاقات کردند و حضرت امام با علی اکبر و عباس بمیان میدان تشریف بردند حضرت از برای اتمام حجت
فرمود یا ابن سعد اما تتقی الله الذی الیه معادک اتقاتلنی و انا ابن من علمت وای بر تو ای عمر
آیا نمیترسی از خدا که بازگشت تو بسوی اوست آیا با من مقاتله میکنی و میدانی که من فرزند کیم بیا و از این اندیشه
ناصواب بگذر ابن سعد گفت یا ابن رسول الله میترسم که خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود من از مال خود خانه بهتر از او
برای تو بنا کنم گفت میترسم زراعت مرا ببرند حضرت فرمود من از مال خود در حجاز بتو دهم که بمقابل آن ارزد
ابن سعد سر بزیر افکند و هیچ نگفت چون حضرت دید که موعظه بآن سنگدل اثر نمیکند فرمود قتلک الله
علی فراشک و لا غفر لک یوم حشرک یعنی خدا ترا در میان رختخواب تو بقتل رساند و در آخرت ترا
نیامرزد و امیدوارم بعد از من بر ادبستی عنان مرکب بجانب اصحاب خود گردانید شمر ذی الجوشن
از ملاقات امام حسین و ابن سعد مطلع شد پسر زیاد را اعلام کرد که میان امام حسین و ابن سعد ملاقات
واقع می‌شود و تدبیر صلح میکنند آتش غضب آن ملعون مشتعل شد با بن سعد نامه نوشت که ترا بجهت آن
فرستادم نه بمصاحبت او شنیدم که تو با او ملاقات میکنی و او بقبایل مصر فرستد و مدد طلب میکنند
اگر همین روز بحرب او مشغول نشوی ترا و هر که با تو است سیاست کنم چون آن نامه با بن سعد ملعون رسید
خائف شده فی الحال سوار شد با تمامی لشکر رو بحرب امام حسین نهاد و این در روز پنجشنبه نهم ماه محرم بود
و در آن وقت جناب امام حسین سر بزانوی خود گذارده بخواب رفته بود چون خروش و نعره مخالفان
و فریاد سواران و هجوم سواره دید آمد زینب خاتون بخدمت امام آمد برادر خود را از خواب بیدار کرد و برادر از صورت
مطلع گردانید حضرت گفت ای خواهر در این وقت در خواب دیدم که جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه
زهرا و برادرم حسن علیهم الصلوات والسلام را نزد من آمدند و گفتند ای حسین در این زودی نزد ما خواهی

آمد زینب خاتون گریبان درید و حضرت او را تسلی میداد پس برادر خود عباس را طلبید و گفت نزد
این قوم برو و امشب را از ایشان مهلت بگیر که محاربه بفردا اندازند و امروز را امشب تمام مهلت دهند امشب جمیع اوقات
را بوظائف عبادت و طاعت و اوراد من بجا آورم و وداع عبادت پروردگار بجا آورم
که من همیشه مشتاق و خواهان عبادت و بندگی حق تعالی بوده‌ام و یک شب را برای بندگی و مناجات و تضرع
درگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم پس حضرت عباس بکنار لشکر ابن سعد آمد و فریاد برکشید
که ای قوم جگر گوشه رسول خدا و نور دیده فاطمه زهرا امشب از شما مهلت میطلبد و جان میداند
که امشب زینب انجمن او است و میخواهد وداع عبادت کند و طاعت پروردگار نماید ابن سعد منافق
سر در پیش افکند شمر بی حیا فریاد بر آورد که شما را امان نیست بهیچ یک از لشکر ابن سعد بر آمد که این چه
سخت دلی است اگر کافری از شما مهلت طلبد امان میدهید آخر این جگر گوشه رسول خدا است
و فرزند پیغمبر شما است یک شب که از برای عبادت پروردگار و وداع طاعت خداوند جبار از شما
امان میطلبد امتناع میکنید از خدا نمیترسید و از رسول او اندیشه نمی‌کنید و از خلائق
شرم نمیکنید چون ابن سعد صورت حال را چنان دید در میان لشکر ندا داد که حسین
و اصحابش را امشب مهلت دادیم و لشکر ابن سعد آنجا فرود آمد و نگهبانی بر گماشتند و چون
شب در آمد حضرت امر کرد که خیمه‌ها را متصل بیکدیگر زدند و جمیع برادران و یاران و اصحاب
خود را جمع نمود و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواندند و فرمود الحمد لله علی السراء و الضراء
اما بعد بدرستیکه هیچکس از اقارب و اصحاب خود باوفاتر نیافتم فجزاکم الله عنی خیر الجزاء
بدانید که امشب شما را مرخص کردم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم در این وقت که ظلمت
شب عالم را فرو گرفته از طرفی بیرون روید پس برادران و فرزندان و خواهران برخاستند
و گفتند یا ابن رسول الله ما دست از یاری تو بر نمیداریم و نمیخواهیم بعد از تو زنده باشیم و بعد
از تو زندگی بکار ما نمی‌آید تا در پیش روی تو جان را نثار نکنیم دست از دامان تو بر نمیداریم
مائیم خاک کویت تا جان ز تن برآید ⁝ یا جان بجانان یا جان ز تن برآید ⁝ و اولاد مسلم
گفتند یا ابن رسول الله هرگز ما از تو مفارقت نمیکنیم در پیش خدا چه جواب گوئیم و در نزد
حضرت چه بهانه جوئیم و در نزد پدر بزرگوارت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا چه جواب گوئیم

بجد است جان نثار قدم تو کنیم و خون خود مارا در پای مبارک تو بریزیم از تو جدا نشویم پس مسلم ابن عوسجه
برخواست و گفت ای فرزند سید آخر الزمان اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته خواهم شد و سوخته خواهم شد و خاکستر مرا بر
باد دهند از تو جدا نخواهم شد حال آنکه میدانم یکبار کشته خواهم شد و سعادت جاوید بیرون و زهیر بن قیس
برخواست و گفت اگر دنیا همیشه برای تو و برای ما باقی باشد باز کشته شدن در راه تو اختیار میکردم چه جای آنکه
میدانم زندگانی دنیا پس از چند روزی نیست بخدا قسم که میخواهم هزار بار کشته شوم و زنده شوم و هزار بار
جان خود را فدای تو سازم و بریر بن حصین برخواست و گفت یابن رسول الله خداوند و اهب العطایا
با منت نهاده که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود تا جد تو در روز جزا شفیع ما باشد
و هر یک از سایر یاران و دوستان با وفا از این سخنان معروض داشتند فرمود حضرت ان کنتم
کذالک فانظروا الی منازلکم و قصورکم فی الجنة اگر شما اینچنین قدمید و مضایقه از جان
خود نمیکنید پس ببینید منازل رفیعه و درجات عالیه خود در بهشت نمایند حضرت بدست مبارک خود اشاره
فرمود و ایشان نگاه کردند پردهای حجاب از پیش روی برداشته شد حور و قصور و منازل بهشت
نمود و ایشان چون یاران و اصحاب آنجناب اینها مشتاق شهادت گردیدند و نیزه
و شمشیر و خنجر و تیر کافران دل خریدار شدند و از آن حالت شرف شدند و به نوعی مسرور و خوشحال شدند
آن شب مطایبه و مضاحکه با یکدیگر کردند و بریر بن حصین همدانی میگفت من هرگز ایام جوانی مایل به لهو
و لعب نبودم و حال آنکه ما هم در ایام پیری که مطایبه و لهو نمایم حضرت امام فرمان داد که هر یک منازل
خود برگشتند و در آن شب مشغول عبادت پروردگار شوند اطفال گرسنه و تشنه روی نیاز
به درگاه کریم بی‌نیاز آورده مناجات با قاضی الحاجات و ذکر الهی در خود حضرت رسالت‌پناهی مشغول
شدند و آن امام مظلوم مستغرق دریای عبادت رب الارباب گردیده در تضرع و زاری با قاضی
الحاجات و ذکر الهی و تسبیح و تقدیس پروردگار اشتغال داشت و ساعتی گریه و زاری و ناله بیقرار
بود **شعر** ای شاه تشنه‌لب که بسجود و رکوع ؛ ادای نافله میکرد با خضوع و خشوع ؛ ای آنکه حسرت فراق من بعد
انگشتان تاب دوری اسود ؛ که بدیده حسرت نگاه میدید ؛ گل فراق گلزار دختران محنت
القصه در آن شب ناله و آه لب تشنگان کربلا با اوج سما میرفت و اشک حسرت غریبان از رخ و چشم
بر روی زمین جاری بود و احزناه من لیلة تقتل صبحها قرة عین الرسول فلیبکی اولا

اولاً فاطمة البتول واویلاه از شبی که در صبح آن کشته میشود فرزند سید انبیا و لشکر ستم
دختران خیر البشر آه از شبی که در حین زائل شدن ظلمت او پاره پاره میشود اعضای بهترین
بنی آدم و برگزیده جمیع عالم بر تیغ کفره و فجره و امتحناه من لیلة فی یوم سرّیذبح نجوم السموات
العلی علی الارض الماریة بالاجساد العاریة ای برادران و ای دوستان و موالیان نظر با
حال و رسنت و موالیان تصور نمائید و فکر کنید که آن شب بر غریبان کربلا و لب تشنگان بیابان بلا
و محصوران لشکر اعدا چگونه شب و چون وقت سحر شد حضرت را لحظه اخواب ربود و از خواب
از خواب گریان بیدار شد و اهل بیت طاهره را جمع فرمود بدانید که من در خواب دیدم که سگان چند بر من
حمله میکردند و در میان ایشان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد گمان میکنم که قاتل من پیس باشد
دیدم که جدم رسول الله با فوجی از ملائکه و ارواح مقدسه در نزد من پیدا شدند و جدم فرمود ای نور دیده
من و ای مظلوم ستمرسیده وای آنکه در آسمانها موسومی بشهید آل محمد ص اینک ساکنان عالم بالا و مقربان
ملاء اعلی باستقبال روح تو آمده اند و انتظار روح تو را میکشند که با ایشان از عالم بالا بر ند تعجیل کن
در آمدن بهشت نزد ما افطار کنی و آن ملایکه که شیشه سبزی در دست داشت حضرت فرمود ای
حسین این شیشه ایست که از جانب پروردگار از آسمان فرو فرستاده و این شیشه را آورده که خون تو
شهید شوی خون ترا در این شیشه کنند و نگاه دارد پس اهل بیت آغاز گریه و ناله کردند و حضرت
ایشان را وداع نمود و فرزندان را بیش طلبید هر یک را میبوسید و رو برو و سینه هر یک می‌مالید
و زار زار میگریست و میفرمود که ظلم بر شما میسوزد که با وجود اینکه غریبان و بیکسان
جد و پدر بی‌پناه شدید و میفرمود بعد از من کسی شما را آزار کنند و رعایت ایشان
منظور دارد و زینب خاتون و ام کلثوم که این سخنها را از آن امام مظلوم شنیدند شیون بر آوردند
و میگفتند کاش ما اول شربت مرگ چشیده بودیم و ترا بدین حالت نمیدیدیم جد ما محمد ص از دنیا رحلت
نموده و پدر ما علی مرتضی شربت شهادت چشیده و مادر ما فاطمه زهرا رحلت نمود و برادر ما حسن مجتبی
از ما مفارقت نمود و در میان اهل اسلام و جماعت شهید شد و تو یادگار ایشان بودی و پشت و پناه ما مظلومان
و محرم ما محرومان بودی و حال ما را ناامید میکردانی و چون تو بروی محرم کرا خواهد بود و ما را از این دیار
غربت بروضه رسول الله که خواهد رسانید حضرت بجان افطراب اهل بیت را دید قطرات عبرات

از چوب زدیده میارید و میفرمود اگر میکشانشنده مرا با سر راحت تحف بهلکه انداخته
خواتون گفت این بیشتر ما را محروم میکنید و جگر ما را پاره پاره میکنید و دل ما را به دردمی آورد و راه چاره
از تو منقطع میشود ناچار تن بکشتن داده و ما را در میان اهل کفار میگذاری پس دست بر
سینه کرد و گلگونه مبارک حضرت را بخراشید و گریبان طاقت چاک زد و مقنعه از سر کشید و بیهوش
آن امام زین العابدین و خواهر و برادر من گرفت چون بهوش آمد فرمود ای خواهر بقضای الهی راضی
شوید بدانید که خدا اهل آسمانها و زمینها شربت ناگوار مرگ را خواهند چشید پدر و برادر من
که شهید شدند تمام از من بهتر بودند زنهار چون مرا شهید کنند رو مخراشید و گریبان
چاک مکنید القصه حضرت اهل بیت را تسلی داد و همه شب اهل آن حضرت را شکر و چون صبح
آن روز شد و دمید از بطن آسمان ندا رسید که یا خیل الله ارکبوا پس آن امام مظلوم با بانگ
نماز گفت با صحابه جمع شدند بدل وضو تیمم کردند و حضرت نیز تیمم کرده با صحابه نماز
نماز کردند و بعد از نماز رو با صحاب کرده گفت ای مسلمان که امروز نیز از نور دیده ام زین العابدین
اینکه شهید خواهم شد معتقد و دنیای فانی خلاص و نجات خواهیم یافت و هنوز اصحاب
مشغول اوراد نماز بودند که آواز کوس جنگ لشکر مخالف برآمد و صدای شیپور اسپان بلند
شد و سواره و پیاده لشکر ابن سعد مکمل و مسلح بمیدان درآمدند ندای هل من مبارز و رد آمدند
و چون آن شاه کم سپاه آن حالت مشاهده نمود امر کرد یاران موالیان سوار شدند و دل های
شوق روی بمیدان نهادند و صفوف قتال و جدال آراسته نمودند و حضرت عمامه رسول خدا
بر سر بسته و دراعه حضرت را پوشیده و شمشیر حضرت را حمایل کرده و اسب آنحضرت را سوار شده در
برابر لشکر مخالف آمد از برای اتمام حجت گفت ای کوفه و شام شمارا بخدا قسم میدهم
که میدانید من نبیره محمد مصطفی ام و سبط رسول خدایم و پدرم علی مرتضی است و مادرم فاطمه زهرا است
و برادرم حسن مجتبی است و جده من خدیجه کبری دختر خویلد و عم پدرم حمزه سید الشهدا است و میدانید که این
عمامه رسول خداست که بر سر بسته ام و این دراعه خاتم انبیاست که بر سر من است و این شمشیر
آن والاجاه است که حمایل کرده ام و این اسب خاصه آنحضرت است که من سوار شده ام الم تعلموا
انی ابن بنت محمد و الله الکتاب و الذین معکم ایا من دانید که من پسر دختر پیغمبر شمام و در

مردی

دیدی من جسد کرار است و دین را کامل کردانیده فهل سنته غیرتها او شریعته
فهل کنت فی دین الله مبدلا آیا تغییر سنت و شریعت کرده ام یا تبدیل دین خدا نموده ام
ام احللت ما قد حرم الطهر احمد اوحرمت ما قد کان قبل حلالا مگر من حلال خدا را حرام
یا حلال او را حرام کرده ام آخر نه پیغمبر شما را او رسیده و مکرر فرموده حسین منی و انا من حسین پس
جمعی کثیری از آن قوم بیحیا فریاد کردند ای حسین که آنچه میگوئی حق و صدق است حضرت فرمود که پس خون
مرا حلال میدانید و انکه دو دام از یهودی و نصرانی از آدمی از ایشان آمده اند و از زن و اولاد
اناث و ذکور و صغیر و کبیر و اهل بیت رسول الله باز میگیرید در بین این ندا هلال طفل الال
و زنان بنالها و زاری بلند شد که از عطش و تشنگی به طاقت بودند
حضرت از استماع گریه و زاری ایشان متاثر شد و گفت لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم حضرت بعباس و علی اکبر فرمود و بایشان بگوئید حال در کربلا
تعجیل مکنید چون عباس و علی اکبر پیغام امام را بآن بیکسان رسانیدند لابد و ناچار خاموش
شدند پس باز بآن گروه بیحیا گفت بگذارید که من برگردم و بحرم جد خود روم
و دختران پیغمبر شما را از بیکسی و غریبی در اوردم آخر شما دعوت میکنید که از جمله اهل
دیدن سید الانام اما علیکم یا ایها الناس ارحم لعترة اولاد النبی مهربان ابا رحم کننده دختر
بنت رسول شما انقتلنی مظلوما و قد علمتم بان لدینی فی العالمین علیل مرا ظلم و ستم
شهید خواهید کرد و حال آنکه دانستید که امروز نماند من در روی زمین بنت النبی
الوصیین کلهم اما للطهر النبی سلیل ابا و جدی زینبم بر ابن او بینت ایا من سلالة پیغمبر
شما نیستم اما فاطمة الزهراء امی و بلیکم و عمی ابن جعفر و عقیل ایا فاطمه زهرا
مادر من نیست و آیا جعفر طیار و عقیل عم من نیستند و عمی اودسا الفرات حو ذکم تصلی
میکند علی الظماء علیل بگذارید تا من از آب فرات آب و من متوجه من شود که جگرم از تشنگی
کباب شده و طفلان تشنه بر دیده اند انقوم بی در جواب گفتند دع ما تقول یا بن ابی
تراب و الذار اسقی تراب پسر ابی تراب فلیس لک الا ما تبتغیه سبیل پیش پیر ای
ای پسر ابو تراب بگذار گفتگو را حتی لسقیک کاس الموت کشند ملاعین و اشرار از نقب و خرمن

دست از تو بر نمیداریم تا شربت مرگ بچشی پس در آن وقت ابن سعد شقی بی تنجدر کمان نهاد و گفت
ای سلکو[?] فوت شوید که اول کسیکه تیر بجانب امام حسین انداخت من بودم پس آن تیر را
بجانب آن امام مظلوم انداخت تا کاهکشان جمیع آن کافران تیرها را در کمان گذاشته بجانب آنحضرت
افگندند و کم کسی بود در آن تیرباران مجروح نشده بود پس حضرت دست فرا کرد و محاسن مبارک خود را گرفت
در آن وقت پنجاه هفت سال عمر شریف او گذشته بود و فرمود که شدید شد غضب الهی بر یهودی در وقتیکه
گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد خشم خدا بر نصارا در وقتیکه گفتند مسیح پسر خداست
و شدید خواهد شد در وقتیکه اشرار که فرزند پیغمبر خود را بقتل میرسانند پس حضرت شعر نمود بخت خدا را از آسمان
تمام کردم و حال بغیر صبر و شکیبائی چاره ندارم و با عدم سامان و قلت انصار و اعوان با قلیلی از بزرگان و نیکو
کاران با شما جهاد خواهیم کرد و میدانیم که همگی شهید خواهیم شد و من توکل بر خدا کردم و شما
هر چه خواهید بکنید پس گیسوها بر گردانیدند و نیز در اصحاب جمعی آمده دل بر محاربه نهادند و خواهران و دختران
جمع نموده وداع نمود مجلس یازدهم در شهادت حر ابن یزید و سایر شهیدان کربلا بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی جعل کرباتنا فی محنة آل الرسول و افضل الرخائر و السعادة تهوصیر سیئات
قطرات عبراتنا فی مصیبة اولاد البتول اشرف القرب الطاعات واعد لاهل البکاء و
العویل ملیته سبط رسول الجلیل نعما اکل یعلی ضبطها الاوهام و البصائر و هیأها
لاهل الصراخ و الانین فی ذریة ابن سید المرسلین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت
و لا خطر ذات علی قلب خاطر و نور قلوبنا بالاحزان الهموم فی مصائب عترة المصطفی
و شرح صدورنا بالاشجان و الغموم فی نوائب ذریة المرتضی و نشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له شهادة تجعلنا من اولی الولایة و القربی و تدخلنا
فی اهل الکرامة و الزلفی و نشهد ان محمد سید البرایا اولاده و اشرف الناس
فی الاخرة و الاولی و کبرائهم فی الدنیا و العقبی السلام علیک یا ابا عبد الله لقد
عظمت الرزیة و جلت المصیبة بک علینا و علی جمیع اهل الاسلام السلام علیک
یا علی ابن الحسین الذبیح الطعین السلام علی علی ابن الحسین زین العابدین
المکروب الحزین السلام علی الانصار و المجاهدین و الاقرباء المقاتلین و الاحباء

المستشهدین

المستشهدین السلام علی الایتام المحضنة علی النساء المحضنة السلام
علی البنات الهاشمیة و علی السادات العلویة السلام علی جمیع من سفک
دمه فی الارض الماریة و علی جمیع من ابکی او حزن فی هذه الرزیة السلام
علی زوار الحسین بکربلاء و علی المجاورین فی حرمه و الساکنین فی جوا
ره من الاموات و الاحیاء و رحمة الله و برکاته اه اه من مصیبة تنصبه
الاکباد و الکلاد اه اه من مصیبة نزاعة للشوی اه اه من مصیبة ادمعت
عیون الانام و احرقت قلوب الخاص و العام اه اه من مصیبة تنصح عنها
الوحوش فی الوکنات و تنوح عنها الطیور فی الوکرات اه از مصیبتی که دیدها از آن
گریان و سینها از آن بریان جانها در محنت غم فرسود و دلها از آن درد اندوه و ماتم و قدسیان
ملاء اعلی از آن هم خروشند و ساکنان عالم بالا بالجمعهم آغوش و متمکنان عالم قدس نوحه
سرا و متوطنان خطائر انس سیاه پوش و درین عزا انسیان در اطراف زمین لوای تعزیه افراشته
و جنیان در نواحی کربلا نوحه بر داشته شعر چه ماتمست که در شهر بند ایجاد است جهان
سرا سر ازین غم مصیبت آباد است کدام چشم که از این خیرم غم فرزند رسول خدا گریان نیست
و چه دلیست که در مصیبت جگر گوشه بتول غرا بریان نیست شعر همین اهل زمین از غمش
فغان دارند غم آن بهم که بر آتش فراق اش دارند قیامتی شده بر پا میان جن و پری
که میکنند ز داغش تمام نوحه گری کدام اشرست در عالم که در ماه محرم لباس عزا در بر
کند و کدام طائفه ایست از بنی آدم که درین ایام خاک غم بر سر نکنند شعر ملک ز رحمت
زمین زمان در این ایام هر بر آمده خلق زمین ز خاص و ز عام اه اه ذکرت لعظمی
مصائب احبتی یذل فوادی و الحشا بتغلغل بر کام متنکر و کر ما یخوف همیشه موم
دلم بدرد می آید و لرزه بر اعضای من مستولی میشد فاوطان قلبی بالهموم بلاقد و باب سدود
و القلب بالهم تعقل نیز آنهای من محل الهموم شد و در قفل بر روی دل من بسته شد و
لم انس بنت الحسین سکینة لتبکی و من اماتها و هی تسئل یا امة
ما لا عن غل ذبیح و ما بال قوحی بالصوارم قتلوا و فراموش نمیکنم سکینه دختر حسین را

درحالتی که میگریست وازعمه خود پرسید که ای عمه چه روی داده است که طفلان ما را ذبح کرده اند و
مردان ما را کشته اند ایا عمتاه هذا الحسین علی الثری سلیب الرداء من حوله الطیر بالجبل
ای عمه این حسین پدر من است که بی سر و ردا بر روی خاک افتاده و مرغان بر بالای او پرواز میکنند و از
بعضی از ثقات مسموع شد که جمعی از دوستان با یکی از قصبات بلاد هندوستان بودیم که ماه محرم
داخل شد و چون اهل آن دیار را مذهب شیعی نداشتیم و مطلع از مذاهب و طریقه ایشان نبودیم
وخوف داشتیم چگونه در میان ایشان تعزیه داری شاه شهیدان مشغول شویم لهذا قرار دادیم که بعضی
چون روز عاشورا بصحرا بیرون رویم و از اهل آن دیار کناره کنیم و در آنجا لوای تعزیه برافرازیم و اشک
حزن آلود از دیده فرو باریم و خود را داخل تعزیه داران امام حسین سازیم لهذا بر ابتدای روز عاشورا
از دروازه بیرون رفتیم و داخل صحرا شدیم دیدیم اهل آن دیار از زن و مرد در آن صحرا در میان
خاک نشسته اند و سرهای خود را برهنه کرده اند و خاک بر سر میریزند و ناله های زار از دل بر
میکشند و اشک خونبار از دیده بر رخسار میافشانند از یکی از ایشان پرسیدیم سبب این عمل
چیست گفت شما مگر از اهل این دیار نیستید و خبر از واقعه ندارید امروز روز است
که سید و آقای ما را شهید و پیشوای ما را تیغ بیدریغ بصحرای کربلا از پا درآورده اند این را شنیدیم
آفتاب نورانی در نظر ما ظلمانی و روز روشن در دیده ما تیره و تار گردید و لباسهای خود را چاک نمودیم
و سرهای خود را برهنه کردیم و خود را در میان ایشان افکندیم و خاک بر سر ریختیم و میگفتیم که امام و آقای ایشان
نیز امام و آقای ما است و سید و مقتدای ما است و بسیاری از ایشان بر سر ما جمع گشتند و شور و شیون
غوغای شد که چشم روزگار ندیده بود و نزدیک باین رسیده که جمعی کثیر از شدت عزاداری هلاک
شوند ای برادران از زمان آدم علیه السلام تا حال کسی چنین مصیبتی ندیده و احدی نظیر
آن نشنیده و همچنین ظلمی بر هیچ بشری از اعصار و قرنی از قرون رخ ننموده ازینکه فرزند بتول طاهره
را تیغ بیدریغ از پا درآورده کم واقعه ایست که داغ بر دل مصطفی نهادند اندک حادثه نه در میان
جن و انس این قضیه محزون و در جیش و طر ازین بلیه دل حزین قتیل یکیت جن علیه
سماؤها وصاب له دمع علیهم هموال حسین کشته است سزد ی گریست از روی حزن
و اندوه اشک ریخته شد در مصیبت او اشکهای ریزان او الا نبی حسینا اللهم [illegible]

وحیل العدی بضیا علیه المجول آیا فراموش خواهم کرد حسین را در حالتی که او را تیر
باران کردند و حالتی را بر جسد مطهر او اسبان اهل شقاوت جولان میدادند که کفاه
علوه فی البریة انه لاحمد والطهر البتول سبطین از برای بزرگی و علو مرتبه او همین کافی است
که نبیره محمد مصطفی و فرزند فاطمه زهرا است وما کل جد فی الرجال کمحمد وما کل ام فی النساء
بتول هر چند بر جد محمد مصطفی و بر مادر فاطمه زهرا انتها ندا شد بنفسی واهلی عاقر الجد حول
الذع بالطف من آل الرسول قتیل جان و اهل من فدای او باد در حالتی که بر زمین کربلا افتاده
بود و رخساره مبارکش بر خاک چسبیده و کشتگان آل رسول بر روی افتاده بود کان حسینا
فیهم بدر حالک کواکبها حول السماء حلول و جسد حسین در میان کشتگان ماه بدر و اجساد سایر
کشتگان مانند ستاره های که در اطراف جمع شوند قضا ظمآنا والماء طام یصده شرار الوری
عن ورده تقول همین شهید تشنه از تشنگی و حال آنکه آب بسیار بود و لیکن اشرار او را
آب از تشنگی منع کردند و حوا و وحید الت طاهرون ورده غالت من ایدی الحوادث
غول بحد دورود بکربلا حلقوم مبارک وسیرا بریده و جنایتها که کافران در وصفتها کردند
بنفسی واهلی اخت السبط تعلن شجوها محزونة وتقول فدای خواهر حسین شوم
در حالتی که در سینه ناله میکرد و در نهایت اندوه میگرد میگفت اخی یا هلالا غاب بعد
طلوعه وحاق به عند الکمال افول ای برادر ای ماهی که طالع شدی و بدرجه کمال رسیدی
و غروب کردی ایقتل ظمآنا حسین وجده الی الناس من رب العباد رسول
آیا حسین تشنه شهید میشود و حال آنکه جد او رسول پروردگار و حجت جمیع خلائق است و آل
رسول الله فی دار غربة وآل زیاد فی القصور نزول و اهل بیت رسول خدا در دیار
غربت حیرانند و آل زیاد در کمال عزت در قصرها نشسته اند وآل علی فی القیود سواحب..
اذا ان مکور بکته بتول وآل ابی سفیان فی عز دولة لسیرانهم تحت
المتون خیول و فرزندان علی مرتضی در غل و زنجیر محبوس شده اند واز زحمت سفر و مرض رنگهای ایشان
متغیر است چنین بیمار و شکسته که از ایشان ناله در آید و زنان بگریه و زاری در آمده اند و اولاد
ابی سفیان در نهایت عزت [illegible] گشته اند و سوار اسبها [illegible] بر سر ایشان [illegible]

حرکت میکنند در کامل الزیاره از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام روایت که روزی جمعی از اصحاب
فرمودند که هیچیک از شما قبر حسین را در روز زیارت کرده اید عرض کردند که در روز زیارت نمی شود
هرگز ظهور او مخفی بود زیارت حضرت فرمودند آگاه باشید که قبر امروز در معموری و آبادی
نبوده تا روزی که جدم امام حسین را در صحرای کربلا شهید کردند آنچنان قسم یاد کرده که در
آبادیها و اگر کنند بغیر از خرابها آبادی جا نکنند پس در روز زیارت میخورد و اهل ... باکی نکنند
و همین که بیت داخل میشود بر حسین ناله و زاری میکند تا صبح از حارث روایت که حضرت امیر المؤمنین
فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین مقتول بکربلا بخدا قسم ای مقتول گویا می بینم انواع وحوش
را که گردنهای خود را کشیده اند بجانب قبر تو و بر تو گریه میکنند و از شب تا صبح بر آن حضرت نوحه
میکنند پس حضرت فرمود هرگاه امر چنین باشد باید بنی آدم بر خود جفا نکنند و در مصیبت آنحضرت
لازمه سعی بکنند و خود را از حیوانات کمتر ندانند و از حضرت صادق علیه السلام روایت که حضرت فاطمه علیها السلام
بر حسین علیه السلام گریه میکند و با او هفتاد هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار ملائکه گرد بیان
که او را یاری میکنند در گریستن و گاهی صیحه میکشند که جمیع فرشتگان آسمانها از استماع آن
بگریه و ناله می آیند و از صیحه و ناله کشیدن فارغ نمیشوند تا آنکه پیغمبر می آید نزد او میگوید ای دختر اهل
آسمانرا بگریه در آوردی و ایشانرا از تسبیح و تقدیس باز داشتی ساکت شو تا ایشان
مشغول تقدیس شوند بدرستیکه خداوند رحمن آنچه خواهد میکند و نیز از آن حضرت روایت که
حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در بیست روزها صائم بود و در
شبها بعبادت قیام می نمود وقت افطار میشد غلام آنحضرت طعام حاضر مینمود در پیش
او میگذاشت عرض میکرد ای آقا افطار نمائید حضرت نگاه بطعام میکرد و میفرمود قتل ابن رسول
جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا فرزند رسول خدا گرسنه و تشنه شهید شده
و امثال این عبارات را مکرر می نمود و میگریست تا آنکه آن طعام از اشک مبارک آنحضرت تر میشد
و همیشه حال آنحضرت در دوستی که آب را برای آنحضرت حاضر میکردند آنقدر میگریست
تا آنکه آن آب چندان میشد و این شیوه آنحضرت بود تا برحمت ایزدی واصل شد و بملاقات
آباء و اجداد ملحق شد و از این اخبار و آثار معلوم میشود که هر که در مصیبت امام حسین شهید

گریه کنند

گریه کنند یاری حضرت فاطمه نموده است و بدانند که گریه از اعظم مثوبات و کم عملیست که
آن تواند شد ای ... عاصی تیره روزگار اگر از حسرت گریه بر سید ابرار آمرزیده امید رستگار
گردد وجه نامه های سیاه از آب دیدگان سفید گردد شعر ای خوشا چشمی که آن گریان
اوست ای همایون دل که آن بریان اوست و میدانم آنچه بر امام حسین رسیده از محن
و مصائب و با وجود آنچه وعده داده اند بر گریستن بر آنحضرت از مثوبات دیگر چرا گریه
بر آن امام مظلوم شهید کوتاهی کنند چه عذر باشد از برای ایشان در گریستن ما عذری
مثل یوم عاشورا افالم ابک آل محمد والنوح چیست عذر من در روز عاشورا که بگریم
و نوحه بکنم ام کیف لا ابکی الحسین وقد غدا اشلوا بارض الطف وهو ذبیح وچگونه
گریه نکنم بر حسین و حال آنکه کشته و پاره پاره کشته در زمین کربلا افتاده والطا
هرات حواسر من حوله کل نوح ودمعها مسفوح و مخدرات سرا پرده عصمت
بر او نوحه میکردند و اشک حسرت از دیده میباریدند هذی تقول اخی وهذی
والدی ومن الزکیه قلبها مقروح یکی میگفت ای برادر و یکی میگفت ای پدر
از مصیبت تو دلم مجروحست اسفی لذاک الشیب وهو مضمخ بدمائه والوجه فیه
جروح واویلا از آن محاسن سفید که بخون خضاب شده بود واویلا از آن
رخساره مبارک که مجروح شده بود و لفاطمة تبکی علیه بحرقة وتقتل الو
جنات وهی تقول فی هذا الیوم مات محمد یا والدی الطهر موسی والمسیح و
نوح وا حسرتاه از برای فاطمه دختر امام حسین در حالتیکه روی منور پدر خود را میبوسید و زار
زار میگریست و میگفت ای پدر بزرگوار امروز جدم محمد مصطفی وفات یافته و امروز وفات
موسی و عیسی و نوح از دنیا رحلت نمود الیوم ادم فی العزاء وعرصة حوا وقد حل
للمصاب جموع امروز آدم و حوا در عزا مشغولند امروز مصیبتها روی داده الیوم
یبکیک النساء بادمع مثل الدماء اسعا ویکسف شمس امروز آسمان بر تو خون
خون میگریند و خورشید منکسف لخفی علیه من ملا بدمائه ومن التسوافی
کهنة الریح واویلا از سر مطهر آن مظلوم در خون غلطیده و باد از ریگ بیابان

کفن نموده بودای برادران بر احوال این مصائب بر خوانواده جناب مظهر العجائب وزد گریستنی

کوتاهی مکنید و بدانید که گریه بر ایشان ضایع نخواهد شد و حضرت صادق فرمود که محبوب‌ترین

حسنی نزد خدا انفعال چشمیست که گریه کننده باشد و هر که گریه کند بر حسین یاری نماید

فاطمه زهرا را و هر که یاری فاطمه کند پیغمبر در عرصهٔ محشر شفیع او خواهند بود و در بهشتی روز

قیامت که با ایشان گریستنی بر حسین عکسی ایشان باشد و در روز قیامت آثار فرح و شادی

بر روی گریه کنندگان جدم حسین ظاهر خواهد ملائکه بشارت رسانده خواهند داد

داخل محشر در فرح و فرح خواهند بود و ایشان این خواهند بود در دم در محاسبه گرفتار باشند

و ایشان در سایه عرش الهی در جوار حسین قرار خواهند و با هم کلام خواهند بود و ملائکه

نزد ایشان آیند گویند بر خیزند داخل بهشت شوید ایشان ابا نمایند گویند ما صحبت و مجلس

امام حسین را دوست میداریم و حور العین به نزد ایشان پیغام خواهند فرستاد که بیایید ما

مشتاق لقای شمائیم و ایشان مطلقا متوجه نخواهند بود ز سرور و کرامتی که ایشان

از صحبت سید جوانان بهشت حکومت توانند شد ای دوستان در ماتم جناب امام حسین

کوتاهی نمایند و حال آنکه جن و انس و ملائکه و وحوش و طیر از مصیبت محزون و گریانند و گویا

حکایت مرغان در ماتم فرزند سید آخر الزمان بگوش شما رسیده مرویست که آن زمان که

اهل دغا و کوفیان بیوفا بتیغ جور و جفا سر فرزند علی مرتضی علیه الصلاة والسلام را بریدند و

داغ مصیبت بر جگر عالمیان نهادند و جسد مطهر او را در ارض ماریه انداختند و خون از آن

جاری بود ناگاه مرغ سفیدی در رسید و جعفر را بر آن خون مالید و پرواز نمود و خون

از آن میچکید و در اثنای پرواز رسید بر مرغان چند که بر شاخ درختان نشسته بودند و ابواب عموم

بر روی خود بسته و بالحان مختلف نغمه پرداز گشته آن مرغ خون آلود بایشان گفت و یلکم

اتشتغلون بالملاهی و ذکر الدنیا و المناهی و الحسین وقع فی ارض الکربلا فی هذه

الحر علی الرمضاء مذبوح و دمه مصبوح ای وای بر شما که مشغولید و بعید در ذکر

دنیا و امور باطلید و حال آنکه در کربلا فرزند رسول خدا را تشنه شهید کرده اند و بدن

او را بر ریگ تفسیده انداخته اند و خون از بدن شریف او جاری است پس آن مرغان

بجانب کربلا

بجانب کربلا پرواز کردند و چون بآنجا رسیدند بدن مطهر آن شهید غریب را دیدند

که بر روی زمین بی‌سر افتاده و بی‌غسل و کفن در آن صحرا مانده قد نسفت علیه السوافی

بالهای خود را بر جسد آن شهید مالیدند و خاک بر روی او میافشاندند و بدنه مرضوض

قد حطمت الخیول بحوافرها بدن مبارکش را پامال سم ستوران شده و زار

وحوش القفار و وحوش صحرا می‌آمدند زیارت میکردند آن غریب و ندبه جن

السهول و الاوعار و جنیان دره و بادیه بر جسد او حلقه ماتم زده و نوحه میکنند قد اضاء

التراب من انواره و خاک کربلا از نور جسد منور او درخشان گردیده آن جماعت مرغان از جانب

رایت عده نمودند که یکبار رفیقان و ناله در آمدند و آغاز نوحه و زاری نمودند و خود را بر خون

آن شهید مظلوم افکندند و بر رو میغلطیدند و بعد از آن هر یک بشاخ درخت رفتند از نواحی زمین

تا اهل دور و از شهرهای آن مظلوم غریب خبردار کردانند از قضا مرغی از آنها بجانب مدینه

پرواز نمود و خود را بحرم محترم رسول الله رسانید و بر حرم مرقد مطهر آنحضرت میگردید و خون از بالهای

میچکید و باواز بلند فریاد میکشید الا قتل الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا

آگاه باشید ای اهل مدینه سید المرسلین کشته شد در کربلا گوار حضرت امام جعفر صادق

مرویست که مرغ خون آلودی وارد مدینه شد و بر دیوار خانه فاطمه صغری دختر امام حسین

نشست و آغاز نوحه کرد فاطمه سر را راست کرد و او را دید فریاد برکشید و زار زار گریست

و این ابیات را میخواند نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب یعنی مرغ صیحه کشید

گفتم وای بر تو خبر مرگ کیرا آورده قال الامام فقلت من قال الموفق المصوانی باعث

خبر مرگ کیرا آورده ام گفتم کیست آن امام توفیق صواب یافته ان الحسین بکربلا بین

الاسنة و الضراب بدرستیکه حسین در کربلا در میان ضربتهای نیزه و شمشیرها واقع

شده فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله الا الدمع الثواب پس گریه کن بر حسین

اگر امید ثواب داری از جناب باری قلت الحسین فقال الحق العد سکن التراب

گفتم ای مرغ پس تو خبر مرگ حسین را آورده گفت آری بتحقیق که حسین در میان خاک آرام گرفته

ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب پس آن مرغ بجوش و حرکت شده

دفن کرده شد در کربلا

مرغ خون آلود در مدینه

و دیگر طاقت نداشت که جواب گوید فبکت فاحل بی بعد الدعاء المستجاب پس ب
مصیبتی بمن رسید زار گریستم بعد از دعا که بزرگان ان استجاب شد پس آن معصومه خبر
شهادت پدر را با اهل مدینه رسانید و نیز مرویست که مرغی از ان مرغان وارد باغی
اهل مدینه شد و بر درختی نشست و خون از و میچکید و باواز بلند میگفت و مینالید اتفاقا
آن باغ از یهودی بود و او دختری داشت کور و لنگ و زمین گیر بانواع مرضها مبتلا بود او را به بستان
آورده و خود باعث عارضه که با و رو داده بود بمدینه رفته بود و آن دختر را تنها در باغ گذاشته او را
نه بس شد که به بستان معاودت نماید و آن دختر شب به بستان مانده او را خواب
نمیبرد ناگاه آواز ناله و گریه آن مرغ بگوش آن دختر رسید بر زمین میغلطید و بجانب آن درخت
که مرغ در و بود خود را میکشید تا بپای آن درخت خود را رسانید و هر زمان که آن مرغ مینالید
آن دختر هم بناله او از دل حزین ناله میکرد ناگاه از ان مرغ قطره خونی بر یک چشم دختر چکید
چشم او بینا شد و قطره دیگر بر چشم دیگر او چکید آن چشم دیگرش نیز بینا شد و قطره
بر دست او چکید صحت یافت و قطره دیگر بر پای او چکید شفا یافت تا آنکه اعضای او به برکت
خون سید الشهدا شفا یافت چنین صبح طالع شد پدر او داخل باغ شد و دختر را
دید در ان باغ تفرج کنان مانند سرو خرامان و ماه تابان یهودی از و پرسید که مرا دختری
علیله و بیمار درین باغ بود قدرت بر حرکت نداشت تو چه دختری داری آن دختر گفت و الله منم دختر
دختر تو چون یهودی سخن آن دختر را شنید افتاد بیهوش شد و چون بهوش آمد کیفیت
حال را از دختر پرسید دختر حقیقت را بیان نمود پس آن یهودی باتفاق دختر بپای درخت
آمد مرغی دید بر شاخ آن درخت نشسته و از سوز دل مینالید یهودی گفت ای مرغ فرخ
بال همایون قدم قسم میدهم ترا بخدای تو قسم میدهم که ترا آفریده است که با من تکلم میکنی
کیفیت حال خود را بیان نمای این واقعه چیست و این خون از کیست آن مرغ بقدرت اله
از جهت امدادیت یهودی بتکلم در آمد و گفت ای یهودی ما جمعی از مرغان در وقت ظهر در شدت
گرما بر درختی جا گرفته بودیم که مرغی در رسید و گفت ایها الطیور تاکلون و تنعمون
والحسین فی ارض کربلا فی هذا الحر مطروح و راسه مقطوع و علی القناة مرفوع

ای مرغان

ای مرغان شما در احوال و تنعم میباشید و حال آنکه حسین ع در صحرای کربلا با این مشقت
در زمین تفتیده فتاده و سر او را بریده اند و نیزه کرده اند و لباسهای او را
بیغما و غارت بردند و زنان او را اسیر نمودند چون این بشنیدند بجانب کربلا پرواز
نمودیم چون بآن وادی رسیدیم دیدیم جثه آن مظلوم بر خاک فتاده غسل او هم
بخون حلق داده شده و کفن او الرمل و کفن او ریگ بیابان و التراب کافوره و خاک
کربلا کافور او شده و شمشیر قطعنا وی کس شریف سینه او بوده پس باتفاق
او را زیارت نمودیم و خود را بر جسم آن امام افکندیم و بر خون او غلطیدیم و هر یک بجانبی پرواز
کردیم من اینجا افتادم چون یهودی این بشنید تعجب کرده و گفت اگر حسین بر حق
نمی بود و جد او پیغمبر خدا نبود این کرامات از خون او ظاهر نشد پس آن یهودی اسلام
شهادتین بر زبان جاری نمود و مسلمانانرا مخفی نماند که از جمله وقایع عظیمه که باعث
ملال محبان و دوستان فرزند رسول خداست موجب حزن و اندوه و هواداران فرزند بتول
است واقعه بعد از رسیدن یزید رجیست و شهادت برادر و پسر و غلام و شهادت ظهیر ابن
خان ابدی و کیفیت او بدین طریق میباشد که چون جناب سید الشهدا اقامت حجج
نهایه بران قوم بجا نمود هیچ تاثیری در قلوب قاسیه آن نمود لهذا آنحضرت ناچار دل بحرب
آن منافقان در داد و چون صفوف حرب از طرفین آراسته شد حر بنزد ابن سعد
آمد و گفت ایها الامیر تو با حسین حرب خواهی کرد گفت بلی و درین حرب سرها بدن و دستها خواهد
حر گفت تو فردا نزد رسول خدا چه جواب خواهی گفت عمر گفت اگر اختیار با من بودی باین
کار راضی نمیشدم ولیکن امیر شما راضی نمیشود پس حر از وی اعراض نموده بجانب لشکر
خود آمد و پنهان از لشکر اسب خود را آب داده و از لشکرگاه بیرون رفت متوجه لشکر
امام حسین شد لشکر مخالف را گمان رسید که حر میخواهد به امام حسین برود دلرزه بر
اعضای او افتاده بود بنحوی که هر که در پهلوی او می بود آواز او را میشنید مهاجر بن اوس
با و رسید چنین حال او را مشاهده نمود گفت ای حر تو شجاع نامدار و مبارزی عالمی بودی
روز کاری این چه حالتیست که در تو مشاهده میکنم حر گفت ای برادر مرا خوف بهشت میکنی

ولیکن در دو دلم بود و حیرت در سینه متفکرم که امر من بکجا خواهد رسید ناگاه نعره برکشید
که رشته اختیار کردم لشکر را نه بر مرکب خود زد و نزد امام حسین آمد و پیاده شد
و دست بر سر نهاد و رکاب امام حسین را بوسه داد و روی خود را بر سم مرکب شاه شهیدان
و گفت یا بن رسول الله منم که ابتدا بر سر راه تو گرفتم و نگذاشتم که برگردی اما ای گل گلستان
ترا نترسانیدم و لیکن نمیدانستم که این کافران با شما چنین خواهند کرد چون طغیان ایشان
بر من ظاهر شد بخدمت شما آمدم آیا توبهٔ من مقبول است و بشفاعت شما مقبول درگاه الله خواهم
و مرا بحل خواهید فرمود و از تقصیرات من درخواهید گذشت حضرت امام چنانکه سوار بود دست
مبارک خود را بر سر و روی حر مالید و گفت توبهٔ تو قبول است من ترا بحل کردم و از تو راضی شدم پس
حر گفت یا بن رسول الله من در این شب پدر خود را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای فرزند در این روزها
کجا بودی گفتم سر راه امام حسین رفته بودم که سر راه بروی بگیرم پدرم فریاد برکشید و گفت وا ویلا
ای پسر ترا با فرزند رسول خدا چه کار است اگر میخواهی بعذاب الیم مخلد باشی با امام حسین محاربه
کن و اگر میخواهی رسول الله شفیع تو باشند و در بهشت جاوید ساکن باشی بمدد یاری فرزند او کن
و با دشمنان او جهاد کن تا چون مصعب برادر حر دید که برادرش آنحضرت را اختیار نموده اسب
برانگیخته نزد حر آمد گفت ای برادر خضر راه من شدی من هم با تو موافقت کردم و توبه نمودم و بخدمت
امام حسین آمدم تا فردا در حضور او گواه باشیم و با هم بشفاعت نیز داخل بهشت شویم حر برادر را
نزد فرزند رسالت آورد و دست برادرزاده گرفته با او ملاطفت نمود و نوید نعیم ابدی بوی داد پس حر عرض
کرد یا بن رسول الله مرا اجازت ده که ابتدا من بحرب این کافران روم حضرت فرمود الحمد تو مهمان مائی
صبر کن که دیگران بحرب مبادرت نمایند حر گفت ای فرزند رسول خدا اول کسیکه سر راه بر تو گرفتم من بودم
اول کسیکه ترا یاری کند و با دشمنان تو جهاد کند من باشم مبالغه بسیار در این باب نمود حضرت
ویرا رخصت فرمود و خوشحال شده مرکب برانگیخت و بجولان در آمده بمیدان کارزار آمد و شخصی بود نامدار
که او را در کارزار با هزار سوار برابر گرفتندی چون نزدیک لشکر مخالف رسید فریاد برکشید که ای
اهل کوفه و شام ای مادران شما در عزای شما نشینند فرزند رسول خدا را نزد خود طلبیدید و شمشیر در
روی او کشیدید و آب فرات که یهودی و نصاری از آن میخوارند او را منع نمودید بلند ای فرزند

ومن الکلاب

در فردای قیامت چه جواب پیغمبر خواهید گفت و خدا شما را در روز قیامت خلاصی نه دهد اما عمر سعد
دید که حر بمیدان کارزار بیاری و هواداری فرزند احمد مختار آمده مضطرب شده و صفوان بن حنظله را
طلبید و او از معارف شجاعان بود و بوی گفت برو که حر را نصیحت کن و رأی او را از یاری امام حسین
منحرف کن اگر قبول نکند او را بقتل رسان صفوان در برابر حر آمد و گفت وای بر تو ای حر از خدا
بترس یزید مردیست فاسق فاجر و شراب خوار و اما جناب امام حسین فرزند سید انبیا و بنده
شایسته خداست و تربیت او در بهشت شده و گهوارهٔ او را جبرئیل جنبانیده و محمد مصطفی ویرا
ریحانه خود نامیده کجا روا است کسی دست از چنین کسی بردارد و رو به یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید
آورد و ترا ای ملعون شقی نابکار زنهار امید حب دنیا دیده بصیرت ترا کور گردانیده و حق را انکار
میکنی صفوان چون این سخن را شنید در غضب شد نیزه خود انداخت حر نیزه بر نیزهٔ او افکند نیزه
او را پاره پاره نمود و جدا ساخت سنان نیزه او را بر صدر زین برداشت و بر سر دست او را
و بر او چون بلند بر زمین زد که همه استخوان او را خورد شکست خروش از لشکر بلند شد
تا صفوان را سه برادر بود که انتقام را هر سه یکبار بر حر حمله کردند حر نام حضرت پروردگار را تعظیم کرده
مرکب بجولان در آورده نیزه از جگر گذشت یکی را گرفت و از صدر زین در ربوده چنانش
بر زمین زد که گردنش شکست و دیگری را تیغ بر فرقش زد مانند خیار ریزه ریزه اش کرد و دیگری را او
بنهایت مرد غضب شده مرکب تاخت نیزه بر سینه اش زد که سر نیزه از سینه اش بیرون آمد و از آن
گردیده جان بمالکان جهنم سپرد پس حر روی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابا عبدالله
از من راضی شدی و مرا بحل کردی حضرت فرمود نعم انت حر کما سمتک امک آری من از تو راضی
شدم و تو آزاده چنانکه مادرت ترا آزاد نام کرده یعنی در قیامت آزاد خواهی بود پس روی بمیدان
نهاد بر هیبت لشکر زد و یکحمله چهل نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد و هر طرف که رو میکرد آن ستمکاران
میگریختند و هر جانب که متوجه شدی سوار و پیاده از پیش برداشتی و بسی از شجاعان ابطال
هر که کارزار را بجای هلاک انداخت و چهار از آن قوم نابکار برآورده حضرت امام حسین علیه در معرکه
السلام تفرج و جانسپاری حر را نگاه میکرد ناگاه از عقب در آمده اسب او را پی کرده و آن دلاور
با قوم پیاده با آن قوم درآمده لیکن شمشیر مار از روزگار لشکر مخالف حضرت سید الابرار حکم

فرمود که حر را دریابید و مرکبی باو برسانید آن شخص مرکبی برد و بحر رسانید و حر سوار شده و سعادت
بر حر روی آوردند حمله و جمعی را بقتل رسانید و برخی متفرق ساخت و اراده کرد بخدمت امام حسین
آید امام ع آواز داد که ای حر بجای برو که حوران منتظر قدوم تواند حر این بشارت شنید فریاد کرد یا رسول
الله هیچ پیغامی داری بگو اینک نزد حضرت رسول میروم حضرت گریان شد فرمود ای حر خوش
باش اینک ما هم رسیدیم حر خوش شد و یاران امام حسین صدای گریه و زاری اهل بیت بلند شد
پس حر رو بلشکر مخالف زد و اینقدر حرب کرد که نیزه اش پاره پاره شد پس شمشیر از نیام برکشید
و در دریای حرب غوطه ور گردید و بر فرق هر که زدی چون خیار تر بدو پاره کردی گاهی حمله بر میمنه میزد و گاهی بر
میسره روی آوردی و گاهی بر قلب لشکر میزد و نزدیک لشکریان ابن سعد متفرق میکردند پس شمر
ملعون بانگ بر لشکر زد که بیکبار حمله بروی آوردند و لشکر مخالف گرد او کرده و بر او فرو گرفتند و ا
اطراف او را بضرب شمشیر و سنان بروی میزدند و آن شجیع نامدار در آن معرکه کارزار میکرد و میکشت و میکوشید
و میخروشید تا آنکه ملعونی نیزه بر سینه حر زد که سینه وی بشکافت و خون از و جاری شد و حر از مرکب
در گردید و فریاد بر آورد که یا بن رسول الله ادرکنی حضرت مرکب برانگیخته بر قلب لشکر ابن سعد زد
و ایشان را متفرق ساخت و حر را از میان در ربوده بنزد اصحاب آورده هنوز از حیات او رمقی مانده بود و خون
از دهان او جاری بود حضرت سر او را در کنار گرفت حر نگاه بجانب حضرت نمود لبهایش بهم خورد و جان
بجان آفرین تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون و بعد از آن ظهیر ابن حسان اجازت طلبید از امام
رخصت حرب یافته بکنار میدان آمد سالم ازدی با امر ابن سعد لعین بمیدان او آمد و او دلاوری بود نامدار
و بر اسب کوه پیکر سوار و سلاح ملوکانه پوشیده ظهیر گفت ای بدبخت ناکس از خدا شرم نمیکنی که شمشیر
برروی فرزند رسول خدا میکشی سالم خواست که سخن بگوید که ظهیر نیزه بر دهنش زد که سر سنان از پشتش بدر
شد فی الحال از مرکب در افتاد و جان بمالکان جهنم سپرد پس ظهیر در برابر لشکر ابن سعد ایستاده گفت
هر که نداند و خواهد شناسد منم ظهیر ابن حسان اسدی کیست از شما که بنزد من آید تا مردی از نامردی معلوم
شود چون سپاه کوفه و شام اسم او را شنیدند همه کشته شدند زیرا که صیت شجاعت او بگوش
ایشان رسیده بود و در السنه و افواه بمبارزت او مثل زدندی پس بحکم ابن سعد جمعی از مبارزان
مشهور مثل نصر ابن کعب و برادر او و پسر او بمیدان او رفته همه بر خاک هلاک افکند و از ضرب تیغ او

بجهنم واصل شدند دیگر کسی جرأت نمیکرد که بمیدان او رود پس ابن بحر ابن الاحجار گفت
تو بمیدان برو و حجر گفت هیهات هیهات او شجیع بنی اسد است و مرد مردانه و او را با هزار
سوار برابر کرده اند مگر من از جان خود سیر شده ام که بجنگ او روم و چون بر من حمله کند من فرار
کنم که لشکر انبوه در موضعی کمین کنند بنحوی که او مطلع نباشد و چون آن لشکر از کمینگاه بیرون
آمده و سر راه بروی بگیرند با نطریق کار او را بسازند پس سیصد سوار مسلح در موضعی کمین کردند
ظهیر از کید و مکر ایشان غافل بود و در میدان ایستاده با لب تشنه و گلوی خشک و دهان پر از گرد و غبار
و میدان گشت که حجر با نهایت خوف و بیم در برابر آمده و ایستاده ظهیر گفت یا ابن الاحجار چرا نزد
نمیائی حجر گفت ای ظهیر من بجنگ تو نیامده ام بلکه بنصیحت تو آمده ام ظهیر از سخن آن سید بن در غضب
شده بروی حمله کرد حجر روی بهزیمت نهاد ظهیر بانگ بر مرکب زد و از عقب وی تاخت آن ملعون
خود را بکمینگاه رسانیده نعره برکشید و یکبار آن سیصد سوار از کمینگاه برآمدند بر ظهیر حمله کردند
و او را در میان گرفتند ظهیر هلاک اندیشه نکرده نیزه برکشیده برایشان حمله کرده و بهر حمله که سنان نیزه
او میرسید بر خاک هلاک افتادندی و با نیزه اینقدر محاربه نمود که نیزه او پاره پاره شد پس دست و ا
کرد شمشیر از نیام برکشید شیر ژیان در میان ایشان افتاد و میکشت تا پنجاه نفر از آن ناکسان را بقتل
رسانید اما از بسیاری زخم دیگر طاقت و قرار نداشت از اسب در غلطید و فریاد بر
کشید یا بن رسول الله ادرکنی حضرت بسعد غلام امیر المؤمنین فرمود که ظهیر را دریاب سعد
با ده نفر از ملازمان آنحضرت بمیدان رفته لشکر را متفرق ساخته و ظهیر را از میان لشکر
در آورده بخدمت امام آوردند حضرت پیاده شده بر سر بالین ظهیر ایستاد ظهیر چشم گشود امام
حسین را دید بر بالین خود ایستاده و بد اینقدر [illegible] خود بقدم امام حسین ع نهاد و بزبان
حال گفت شعر خاک قدم دوست شدن نیست تیسرا : این عیش که امروز مرا در قدم اوست : پس حضرت
فرمود ای ظهیر امروز شرایط مردی و دوستی بجا آوردی خدا تعالی ترا جزای نیکو دهاد ای ظهیر با من سخن
بگو و وصیتی اگر داری با من بیان کن پس ظهیر گفت یا بن رسول الله حاجتی است آرزو دارم تا بشنوم
بعد از آن سخنی گویم حضرت فرمود ظهیر را آبی بخورانید و این شراب بهشت است که بوی داده اند
شعر ازین آن تیغ که بر سر خورند : شربتی از چشمه کوثر خورند : پس ظهیر دهان بر هم زد

که کسی چیزی میان مرد و جان بجان آفرین تسلیم نمود حضرت کبریا فرمود طوبی لطهیر ابن جبیر
فان منزله الجنة نه جواری حضرت حال طاهر ابن جبیر که در بهشت عنبر سرشت [illegible]

در شهادت حضرت ابی عبدالله بسم الله الرحمن الرحیم علی محمد مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن مظاهر و بعضی دیگر

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بعزائم مصیبات الحسین واجل رزیتنا بجسائم رزیات
الحسین واطفاء نیران سیئاتنا ومعاصینا التی اوقدنا بقطرات میاه عبرات
الحسین وشرفنا علی الامم الماضیه والقرون الخالیة بمیامن برکات الحسین
والجوّل الجون بالبکاء والعویل علی الاحزان وبلیات الحسین ولحق نوائبنا بالصرا
خ والانین علی الانتحاب وکربات الحسین ورفع مدایح الشهداء التابعین و
اعلی معارج السعداء العارفین الذین بذلوا مهجهم فی سبیل الله وخطوا رحالهم
فی جوار سرادقات الحسین ولعنة الله علی الکفرة الفجرة الذین صبغوا وخضبوا
بالدماء صفحات وجنات الحسین وافاضوا صیبات العیون علی صفائح خدود
بنات الحسین واجروا الدموع الهاطلة علی نغیات اوراق وجوه اخوات الحسین
وابرزوا من خیام التعظیم التقدیس البنات المصطفی وعورات الحسین علیهم
السلام والتحیه شعر دیگر بمحرم صبر و قرار از دست رفت عیش حسن جان خوش دلی روزگار رفت منشور
ماتم شهدا مهر شد بخون معزول بود غم بکار روبار رفت افسر بفرقهای [illegible] خزان رسید پژ
مرده شد گل گلستان بهار رفت افغان ببلبلان شد که [illegible] زین ظلمتی که از چمن روزگار
رفت تا از کنار رفت جگرپاره رسول از دیده پاره‌های جگر در کنار رفت دلهای پاره پاره کشیده
طشت طشت زان ملبرا که باشد الماس خیال رفت گردد زمین عرصه محشر چون [illegible] زین نیشتر
که در رگ جانها بکار رفت ای برادران بدانید که آنچه از اخبار مستفاد میشود آنست که چون ماه محرم
داخل میشود هر فردی از افراد مخلوقات چه از جن و فرشتگان و چه از بنی نوع انسان و از وحوش
مرغان که دوستی سید آخر الزمان داشتند لوای تعزیه برپا میکنند شعر هلال شام غریبان چه از افق
سر زد بجای دست بسر جبرئیل شهپر زد نمود مهر عزو جهان سیه پوشید هلال شام
غریبان اهل بیت رسید شد از نجوم الم مختلف مزاج هوا قمر بر سر شوریدگان عزو ماتم

افکند

افکند خون دل از دیده سحاب بکار رنسپره گرد و بهر جامه گلزار شاخ هر گل بورسته لعل
چمن نشسته طبل شوریده ابر سوار شیون برآمد آه فغان از صوامع ملکوت فتاده گریه براهل
حظائر جبروت طپیده عرش بخود یاد جبرئیل امین رسید نوحه کروبیان بروی زمین غبار
سرخ برآمد زعرصه عالم رفت تند بر سر افلاک خاک از این ماتم زمین زناله ها دریا زغم بجوش آمد
فلک بنوحه زرات ز رحم در رقص آمد بشام باید در تعزیه سید شهدا و جوانان اهل بهشت گریه
کنید و اشک حسرت از دیده ها بارید هلموا ابکوا علی اصحاب العبا وتبکوا علی سبط سید
الانبیا بیایید ای برادران تا گریه کنیم برای عبا در تعزیه جوانی برسر [illegible] سید انبیا هلموا
تبکوا مقتولا بکت ملائکة الاله فی السماء بیایید ای برادران تا گریه کنیم بر آل عبا در تعزیه
جوانمرد برگشته که گریستند فرشتگان در آسمانها هلموا ابکوا علیه مقتولا بکی وحش
المهمه فی الفلوات بنالسنید ای محبان بیایید تا گریه کنیم بر کسی که گریستند بر او وحشیان
دربیابانها و کوهها بیند الا فابکوا قتیلا قد بکته البتول فاطمه سیدة النساء گریه کنید
ای دوستان بر کشته که گریست بر او مادرش فاطمه زهرا سیده زنان الا فابکوا التساوی
الطف محزونا فابکوا المذبوح القفاء و گریه کنید ای دوستان حزن و اندوه از برای مدتها در کربلا بر روی
افتاده بود گریه مکرر کنید از برای کسی که او را سر بریدند از قفایش الا فابکوا من اصبحت
علیه تنوح الجن حزنا بالبکاء ای دوستان گریه کنید از برای کسی که جنیان در ماتم او نوحه
و گریه کنند در ناله و افغان الا فابکوا مستعفر ذبیح علی الرمضاء مسلوبا بالثیاب مکرر گریه کنید
ای دوستان بر حسین سر بریده بر ریگ بیابان کباب گردیده و اعضای پاره پاره بر خاک غلطیده
الا فابکوا قتیلا مستباحا الا فابکوا المرمل بالدماء ای دوستان گریه کنید بر کسی که خونش
بر کافران مباح گشته و بخاک و خون آغشته شده بنفسی جسم منطرح جریح علی خد الصعید
بلا دخا فدای آن جسمی شوم که بر روی زمین گرم با جراحت بیحد و حصر افتاده تا مدتها او را کسی
دفن نکرده بود بنفسی من یجول الخیل رکضا علیه وهو مسلوب الرداء فدای آن بدن شوم چهار
پا بازاد دشمنان بر او دوانیدند در حالتی که ردا از برش مبارکش بر کرده بود بنفسی هاشمیات سبایا
یا ربعهن و [illegible] النساء جانم فدای اهل بیت رسالت در اسیران جمان سیادت که [illegible]

برجیف الظلم جور و جفا کوفیان بیوفا و شامیان بیحیا بخواری و زاری چون اسیر میکشیدند نبفیی
لسوة جائت الیه وهن مولاة بالتجاء فدای کودکان و خواهران و دختران حسین شوم در روزی
که ایشان را از کربلا بکوفه میبردند چون بقتلگاه رسیدند صدا بنوحه و زاری بلند کردند و خود را از شتران
بزیر افکندند و بسوی جسد حسین دویدند و گفتند یعنی علی البتول بان تواما و نحن نضج حو
لك بالبکاء ای مقتول کفار و ای سید بزرگوار و ای جگر گوشه فاطمه و الکها رحم مار تو دشوارست
که ترا اینجا غریب و بیکس شهید ظلم شده است و ما بر جراحتهای تو گریه کنیم و حال آنکه از تو دور شویم یعنی
علی ابینا ان یوانما بارض الطف لنبکی کالدما ای جگر گوشه مصطفی و ای نور دیده فاطمه زهرا چه دشوار
بر پدر ما که ما را باین حالت ببیند که در زمین کربلا مانند اسیران چین و ختا ما را اسیر کنند و باید دو
ستان بدانند که اعظم وسائل تمسک با اهل بیت رسول الله است و افضل اعمال گریه بر حسین و زیارت
اوست چگونه اینچنین نباشد و حال آنکه معاویة بن وهب که از عظمای اصحاب امام جعفر الصادق عم بود.
که میگوید که در روز عاشورا بخانه آنحضرت رفتم در وقتی که آنحضرت در سجده بود و من در کنار
نشستم آنحضرت سجده را طول داد و در سجده میگفت اللهم یا من خصنا بالکرامة و وعدنا بالشفاعة
وحملنا الرسالة وجعلنا ورثة الانبیاء یعنی ای خداوند ما را مخصوص گردانید بکرامت و وعده
داده ما را بشفاعت روز قیامت و در ما قرار داده رسالت و ولایت و گردانیده ما را وارث پیغمبران
اغفرلی اللهم ولاخوانی المومنین ولزوار قبر ابی عبد الله الحسین علیه السلام بیامرز پروردگارا
ما را و برادران ایمانی مرا و بیامرز زیارت کنندگان جدم حسین را که در راستی ما ثابت قدم و راسخ
دم باشند و مالهای خود را بذل میکنند و بدنهای خود را بتعب می اندازند از برای نیکی کردن با ما و خوشحال
کردن پیغمبر تو از جهت امیدیکه دارند بثوابی که از نیکوکاران بجا میآموزد ای خداوند تو مکافات ده
ایشانرا به بخشش رضوان خود در عوض بایشان رسان و شب و روز ایشانرا محفوظ دار و کفایت کن
ایشانرا از شر هر ظالم و جباری و حمایت کن هر قوی و ضعیف از شر شیاطین جن و انس
و عطا کن ایشانرا زیاده از آنچه طمع دارند در زیارت سید شهیدان را و مفارقت اهل و وطن
و غربت ایشانرا از عیال و فرزندان و آمدن ایشان بسوی ما و واگذاشتن اولاد و دوستان و یاران
و تو خلیفه منی در پرستاری اهل و اولاد ایشان اللهم فارحم تلك الوجوه التی غیرتها الشمس

الخدا ارحم

الخدا ارحم کن روهائیرا که در راه حسین از آفتاب متغیر شده و ارحم تلك الخدود التی تقلبت
علی قبر ابی عبد الله الحسین و رحم کن آن رخسارها که بر قبر جدم ابی عبد الله الحسین مالیده شده
و ارحم تلك الاعین التی جرت دموعها و ارحم لنا و رحم کن آن چشمها را که اشک
از آنها در مصیبت جدم جاری شده و ارحم تلك القلوب التی حزنت لاجلنا و رحم کن
دلها را که از برای ما مجروحست و ارحم تلك الصرخة التی کانت لاجلنا و رحم آن نالها را
که از برای مصیبت ما برآوردند اللهم انی استودع تلك الانفس و تلك الابدان حتی
ترویهم من الحوض یوم العطش الاکبر و تدخلهم الجنة و تشهد علیهم الجبار
من مدتها و در آنجا نشستم و آنحضرت الحمیده در سجده و دعا بر زیارت کنندگان امام حسین
میکرد و چون برخواست من نزد آنحضرت رفتم و سلام کردم دیدم آنحضرت افروخته و متغیر الحال
و شکسته بال بود و قطرات اشک مانند مروارید غلطان بر رخساره مبارکش جاری بود عرض
کردم فدای تو شوم سبب گریه شما چیست فرمودای پسر وهب مگر نمیدانی امروز چه روز است
امروز روزیست که جدم حسین عم در کربلا معه در مثل این ایام بدرجه شهادت رسید
پس من گریان شدم و عرض کردم درین ایام بهترین کار چیست حضرت فرمود بهترین کارها درین
محزون بودن و بسیار گریستن است بر آن مظلوم و زیارت کردن اوست از دور و نزدیک
پس من عرض کردم که یابن رسول الله من نمیدانستم که اجر گریه و زیارت باین حد است و ثواب دارد
و همین دعای شما از برای گریه کنندگان و زائرین حسین عم کافیست اگر چیزی دیگر از برای شما نباشد
حضرت فرمود ای پسر وهب دعا کنندگان ایشان در آسمان بیشترند از دعا کنندگان در زمین
ای پسر وهب ترک مکن زیارت جدم حسین را بسبب خوفی از کسی و اگر ترسان باشی که هرکه ترک کند
زیارت جدم را بعد از مرگ آنقدر حسرت و ندامت خواهد داشت و آرزو کند که قبر او را
بیرون اندازد ای پسر وهب آیا نمیخواهی که ملائکه نیکی پروردگار را و بیج کن ای برتو نیاستند
و آیا نمیخواهی که روز قیامت پیغمبر با تو مصافحه کند پس حضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد
و مخفی نماند چنین که از حدیث مستفاد میشود باید دوستان اصلا کوتاهی در زیارت آنحضرت
نکنند و هیچیک از اعمال صالحه موازی آن نمیتواند شد سید ابن طاوس از محمد ابن احمد نقل کرده

کمرا همسایه بود که هر ماه یکمرتبه بزیارت امام حسین میرفت چنین پیری او را در یافت و بجهت ضعف
استیلا نمود مدتی بزیارت آنحضرت نرفت و بعد از مدتی پیاده بزیارت آنحضرت رفت آنشخص
میگوید چون زیارت کردم مرا خواب ربود در خواب دیدم که جناب حضرت از قبر بیرون آمده و متوجه
من شده فرمود چرا مرا جفا کردی و قبل از این با من نیکوئی میکردی و بزیارت من میآمدی من عرض
کردم فدای تو شوم پیری ضعف مرا دریافته که تقصیر در خدمت شما دارم پس عرض کردم که حدیثی
از شما بما رسیده میخواهم از زبان مبارک شما شفاهاً بشنوم که آن صحیح است یا نه حضرت فرمود بگو عرض
کردم که شنیده ام از شما روایت میکنند که فرموده که هر که در حیات خود مرا زیارت کند من بعد
از ممات او را زیارت خواهم کرد حضرت فرمود بلی من گفته ام و اگر او را در آتش جهنم یابم بیرون می آورم
و نیز از سلیمان اعمش روایت است که مرا همسایه بود در کوفه که بعضی اوقات نزد او میرفتم و بعضی
در منزل من او مذکور میشد در حین صحبت شب جمعه بود که نزد او بودم گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین
ع گفت زیارت حضرت امام حسین بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالت باعث گمراهی
من از این سخن او متغیر الحال و خشمناک از نزد وی برخاسته بمنزل خود رفتم و با خود گفتم سحر بمنزل
وی میروم و بعضی از فضائل و مناقب حضرت سید جوانان اهل بهشت را از برای وی نقل میکنم اگر از اعتقاد
فاسد خود برگشت فبها للمطلوب و الا او را بقتل میرسانم چون سحر در آمد بدر خانه او رفتم در خانه
او را زدم زوجه او بیرون آمد گفتم فلان را بخواه گفت قبل از این بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام
رفته من که این را شنیدم از عقب وی روانه کربلا شدم و چون بروضه مقدسه رسیدم داخل شدم
آن شخص در پهلوی قبر مبارک در سجده که زار زار میگریست و میگفت الهی مرا بیامرز و از تقصیر من درگذر
من تعجب کردم تا زمان طویلی که آن شخص سر از سجده برداشت و چشم او از آب دیده او تر شده
من نزد وی رفتم گفتم ای شیخ دیشب میگفتی که زیارت حضرت امام حسین بدعت است و حالا بزیارت او آمده
ای سلیمان مرا ملامت مکن که دیشب قائل امامت شدم و چون از تو رفتم در خواب شدم و خوابی
دیدم دانستم که اعتقاد من فاسد بود گفتم چه خواب دیده گفت در خواب دیدم شخص عظیم الشأنی
سوار است و بر اطراف جوانب او جماعت بسیار بودند که احصاء و عدد آنها ممکن نبود و آن شخص
در نهایت عظمت و جلال نور روی او عالم را فرو گرفته و احدی را طاقت که تواند بیان بزرگی و جلال

جلال او

جلال و جمال او کند در پیش روی او سواری بود در نهایت شوکت و ابهت و بر سر او تاجی بود
که چهار رکن داشت و بر هر رکنی گوهری نصب بود که تلألؤ آن مسافت سه روزه راه روشن
میکرده بود پس من نزد بعضی از خدام او رفتم پرسیدم که آن شخص کیست که این همه مردم او را جمعیت
نموده اند کیست گفت حبیب خدا و سید انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفتم آن سوار تاج بر سر
کیست گفت ولی خدا علی مرتضی است و بعد از آن نگاه کردم دیدم ناقه از نور بر آن هودج است از نور
که در میان آسمان و زمین پرواز میکند و در آن هودج دو زن نشسته در پیش روی ایشان جوانی با
در نهایت حسن و جمال سوار است گفتم این دو زن که بر این ناقه سوار اند کیستند گفت یکی فاطمه زهرا و دیگری
خدیجه کبری گفتم آن جوان کیست گفت حسن ابن علی علیهما السلام گفتم ایشان با این هیئت اجتماع
کجا میروند گفت هذه لیلة الجمعة فیذهبون لزیارة المقتول المظلوم الشهید الغریب
المدفون بارض کربلا اعنی حسین ابن علی علیهما السلام پس من نزدیک هودج رفتم دیدم
رقعهای بسیار و کاغذهای بیحد و شمار که در همه آنها نوشته است چیزی پس میان آن رقعها از آسمان
فرو ریخته میشود گفتم این رقعهای چه چیز است که در آنها برات بیزاری از آتش جهنم نوشته است
پس من بآن هودج نزدیک شدم و رقعه از جهت خود طلبیدم خطاب رسید ایمرد تو میگوئی زیارت حسین
بدعت است و با وجود این برات بیزاری از آتش جهنم میخواهی پس من خائف و لرزان از خواب
بیدار شدم و توبه کردم و بنهایت شرمندگی و خجلت بزیارت آمده ام ای والله لا افارق قبر الحسین
حتی یفارق روحی جسدی و نیز مرویست که روزی امام حسین در خدمت فخر کائنات
و حضرت امیر نشسته بود و ملاطفت میفرمودند عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار گرامی داری طفل را
چه بسیار تعجب میاورد ترا دیدن او حضرت فرمود ای عایشه چگونه دوست نداشته باشم و حال
آنکه این او نور دیده من است و میوه دل و سینه بدان ای عایشه که گروهی از امت جفا کار وی را بقتل خواهند
رسانید و کشندگان وی مخلد در جهنم خواهند بود و بدانکه هر که زیارت کند او را ثواب حجی از حجهای من
برای او نوشته شود عایشه از راه استبعاد گفت ثواب یکی از حجهای تو برای او نوشته میشود فرمود
بلی ثواب دو حج از حجهای من برای او نوشته میشود چون عایشه استبعاد نمود حضرت میفرمود بلکه سه حج
از حجهای من برای او نوشته میشود باز عایشه استبعاد را زیاده نموده و حضرت ثواب را مضاعف

تا آنکه حضرت فرمود هر که زیارت کند حسین را ثواب هفتاد حج از حجهای من که کرده ام از برای او نوشته
میشود حضرت فرمود العیاذ بالله هر بنده را که مشیت پروردگار بخیریت و سعادت او تعلق گرفته باشد
خدا تعالی در دل او میافکند دوستی حسین را و دوستی زیارت حسین را و کسیکه زیارت کند حسین
را عارف بحق او باشد حق تعالی او را با علیین ملحق ملائکه مقربین خواهد کرد و از حضرت امام جعفر الصادق
مرویست که حق تعالی چهار چیز با امام حسین کرامت فرموده اول آنکه ایام زیارت زایران او را از عمرشان حساب
نمیکنند دوم دعا در تحت قبه منوره او مستجاب میگرداند سیم آنکه شفای هر مرضی در تربت مطهره وی
قرار داده چهارم آنکه ائمه طاهرین را در ذریه طاهره وی گردانیده و باین چهار چیز او را کرامت فرموده سبب
ظلمیکه بر آن حضرت واقع شده در هیچ عصری کسی ندیده است و اعظم من کل رزایا رزیته
و مصیبت مصارع یوم الطف ادهی و اعظم بزرگتر از همه مصیبتها و بلیتها مصیبت کربلا است و لا
فما حدث فی الایام من یوم انشات و لا حادث فیها الی یوم تعدم باعظم منها فی الزمان رزیته
و از روزی که عالم موجود شده تا روزی که فانی میشود مصیبت عظیم تر از مصیبت کربلا حادث نشده
و نباشد ماتم او بر پا خواهد بود و لم انس سبط المصطفی وهو ظامی یذاد من الماء المباح
و بحرم فراموش نمیکنیم سبط مصطفی در حالتی که تشنه بود و او را از آب منع میکردند و قد
صرعت انصاره وهو مفرد ینادی هل راحم یترحم بعد از کشته شدن یاران او بر خاک مذلت
افتاده بودند و آنحضرت تنها مانده بود و میفرمود آیا کسی هست که بر ما رحم کند یموت عطاشا
اهل بیت محمد و یشرب هذا الماء ترک و دیلم و میفرمود آیا اهل بیت محمد از تشنگی هلاک خواهند شد
و حال آنکه این آب فرات را ترک و دیلم می نوشند تکاد السموات الشداد لقتله تتفطرن
والارضون تخسف منهم نزدیک بود که از جهة قتل او آسمانها شق شود و زمین فرو رود و کور
انوار النجوم جمیعا و امطرت الدم السماء علیهم و از شهادت او نور آفتاب و ستارها زائل
شده و از آسمان خون بارید آری در مصیبت او آسمان و زمین بلکه جمیع مخلوقات الی الان در
محنت او نالیدند و چگونه چنین نباشد مرویست که آنحضرت را دختری بود سه ساله و از روزی
جناب امام حسین پدر او شهید شده بود در اثنای ملاقات پدر بزرگوار خود میبود و مکرر از عمه خود
میپرسید که پدر من کجاست و ایشان در جواب او میگفتند بسفر رفته میآید تا آنکه شبی پدر خود را در خواب

دید و چون از خواب بیدار شد گریه آغاز کرد و صیحه میکرد و میگفت ائتونی بوالدی و قرة
عینی یعنی بیارید پدر مرا و قرة عین مرا که او را ببینم که دیگر طاقت فراق او ندارم اهل بیت او را
هر چند دلداری میدادند فایده نمیکرد و گریه و افغان او زیاده میشد و میگفت پدرم را در خواب دیدم
که نزد من بود بکجا رفت اهل بیت که این حال را مشاهده کردند تجدید ماتم کردند و رویهای خود را
خراشیدند و مقنعهها از سر کشیدند و موهای سر پریشان کردند و خاک بر سر ریختند و زاری
و فغان میکردند و صیحه ایشان بگوش یزید رسید پرسید که چه روی داده گفتند حضرت امام حسین را
دختری بوده سه ساله پدر خود را خواب دیده و از خواب بیدار شده پدر خود را طلبیده این چنین
ماتم از برای اهل بیت تازه نموده یزید گفت سر پدرش از برای او ببرید تا تسلی یابد
پس سر مبارک سرور شهیدان را بر طبقی گذارده و سرپوشی از استبرق بر روی آن کشیده و نزد
آن طفل آوردند و در پیش او گذاردند آن طفل گفت من از شما طعام نخواستم این چه چیز است
که از برای من آورده اید گفتند این آنچیزیست که تو طلب میکنی چون مندیل را برداشت سر
دید مانند آفتاب تابان گفت این سر کیست اهل بیت ناله و زاری و فریاد برآوردند که این سر
پدر تست آن طفل چون نگاه کرد سر پدر خود را شناخت بر فرق خود زد و آن سر را برداشت
بر سینه خود چسبانید و گفت من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی ای پدر که مرا درین کودکی
یتیم کرد یا ابتاه من بقی بعدک نرجوه ای پدر بزرگوار که بعد از تو در زمان دنیا و ملجاء ما خواهد بود
یا ابتاه من للیتیمة حتی تکبر ای پدر بزرگوار که دختر ترا بزرگ خواهد کرد یا ابتاه من للنساء
الحاسرات ای پدر بزرگوار که بعد از تو زنان بیچاره را متعهد خواهد بود یا ابتاه من للارامل المسبیات
ای پدر بزرگوار که معین زنان اسیر شده تو خواهد بود یا ابتاه من للعیون الباکیات الی الشعور
المنشرات ای پدر بزرگوار که بعد از تو فریاد رس دستهای گریان و مویهای پریشان خواهد بود
یا ابتاه من للضائعات الغریبات ای پدر بزرگوار که بعد از تو دریابنده زنان غریب بیکس
خواهد بود یا ابتاه من بعدک وا خیبتاه یا ابتاه من بعدک وا غربتاه ای پدر بزرگوار
بعد از تو که از برای ما خواهد بود وای بر بیکسی ما وای بر غریبی ما یا ابتاه لیتنی کنت لک الفدا
یا ابتاه لیتنی قبل هذا الیوم عمیا ای پدر کاش من بعد از تو میمردم و کاش پیش از این کور

العین ای، و ای برخیز و نظر کن بسوی نور دیده ام زین العابدین بیمار که او را مانند اسیران بجانب
یزید فاجر لعین میبرند فیا الحسرة لا تنقضی ابدا حتی تروح حبة الرحمن ذی المنن
ابواب اخبار حسرتی که انها را انتها نخواهد شد تا صاحب الامر ع ظهور کنند و مخفی نماند که از جمله وقایع
که باعث ملال هواداران دوستان اهل بیت است شهادت وهب ابن عبدالله کلبی است
و بعضی دیگر از یاران حضرت امام حسین ع و مخفی نماناد که بعد از شهادت حر و پسر او و ظهیر ابن حسان
یک یک اصحاب بخدمت آن جناب آمده رخصت حرب میخواستند و بآن حضرت وداع میکردند
و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله حضرت میفرمود و علیک السلام یا فلان برو که ما نیز از عقب
آئیم در آن وقت میان ایشان و زمین از ملائکه پر شده بود که ملاحظه جهاد آن وفاداران و ملاحظه
جان بازی ایشان در راه فرزند سید آخر الزمان و ابترین اشخاص … می نمودند و چون این فقیر التزام نموده
است که درین کتاب اختصار و حکایتی را جمع نماید موجب حرقت قلوب و جریان دموع محبان باشد
لهذا کیفیت میدان رفتن و شهادت یافتن جمیع اصحاب را ذکر نمینماید بلکه اکتفا نماید بنقل بعضی
که ذکر شهادت آنها باعث رقت دلها و گریستن دیدهاست لهذا درین مجلس کیفیت شهادت
وهب ابن عبدالله کلبی و مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن مظاهر اسدی که کیفیت شهادت ایشان
خالی از سوز نیست مذکور میگردد بعد ذکر شهادت قاسم ابن الحسن ع بر داماد وهب ابن عبدالله
کلبی جوانی بود در غایت حسن جمال و غایت صباحت و کمال چهره داشت چون ماه تابان و رخساره
داشت چون گل ارغوان و نو داماد بود و هفده روز از دامادی او گذشته بود و عروس او را همراه
بود و همراه بودند چون برخی از یاران شهید شدند و لباس شهادت پوشیدند و مادر او
قمری نام داشت نزد وی آمد و گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند ای جوان رشید
و ای … شده … که مرا با تو حق محبتی است که یکدم از مفارقت ترا نمیتوانم دید
و علاقه بتو دادم که بار هجران ترا نمیتوانم کشید لا انگاه کن که شمع قیامت و نور دیده شاه
ولایت و جگر گوشه بانوی حجله کرامت در این صحرای بیکس و تنها مانده و از جفای اشقیای امت درمانده
میخواهم که … تا شیری که از پستان من خورده ترا حلال کنم ای جان
مادر برخیز و جان خود را در راه او در میدان کارزار بر … فدای … جد او شفیع … باشد

یا ابتاه لیتنی وسدت الثری ولا اری شیبک مخضبا بالدماء ای پدر کاش من … کرده
شده بودم و محاسن ترا بخون آلوده نمیدیدم پس انگشت کودکان دهن خود را بدهن پدر گذاشته بر درد و
افغان حزین اهل بیت او را حرکت داده اند دیده اند که تسلیم نموده اند اهل بیت چنین آن حال را مشاهده
نموده تجدید عزا و ماتم جناب سید الشهدا نمودند و صدا بنوحه و زاری بلند شد هر که از اهل شام
آنجا حاضر بودند بمقتضی حکم یزید زدند و میگریستند آنقدر آه و درد از گرستند که هیچ وقتی آنقدر گریه
کننده کان ندیده بودند و مخدرات اهل بیت متذکر امام حسین و واقعه کربلا شده هر یک بنحوی ناله و نوحه
مینمودند ولطمت فاطمة الزهراء تنوح عن الحسین وتستغیث اباها یا اباه تو محن ذا الجود
علی بنیه … صفیه دختر امام حسین از دل محزون ناله میکرد و رخ خود را میخراشید و میگفت ای پدر کیست
که بر بیکسی و غریبی ما رحم کند و زینب لاطمة اختر الخدود لاطمة تشکوا الیه بقلب موجع حزن
یا لیتنی کنت قبل هذا الیوم اموت ولا اری … خضیب الشیب والذقن و زینب خواهر امام حسین
بر روی خود میزد با دل محزون شکایت میکرد و میگفت کاش ای برادر من مرده بودم پیش ازین و
محاسن مبارک ترا بخون آلوده نمیدیدم وام کلثوم تدعوا وهی باکیة بدمع هامل کالعارض الهتن
اخی اخی یا حسین لقد اصبحت ابکی کسی الزوج فی المدن وام کلثوم میگریست و قطرات مانند
مروارید از روی او جاری بوده و میگفت ای برادر با دو جواد انکه ما از پرده گیان و پرده نشینان بودیم باران
و حال ما را باسیری گرفته اند همچو که اهل روم و فرنگ را باسیری میگیرند یا لیت عینی رسول ناظرة الی
والملعون الفاجر یسلبنی ویعذبنی کاش چشم رسول میدید مرا که کافران مرا از نعش
برادر جدا میکردند فیا لیت عین امیر المؤمنین الی ناظرة بین الاعادی هذا الیوم ینظرنی
کاش چشم پدرم امیر المؤمنین مرا درین روز بین دشمنان میدید و تستغیث الی الزهراء
فاطمة بنت نبی ودمع العین کالمزن یا ام قومی من الاجداث نادیة علی الحسین
… و … خود را امداد در حالتی که اشک از دیده اش مثل … غلطان
بوده و میگفت ای مادر برخیز حسین خود را بنگر یا ام قومی انظری راس الحسین اخی کالبدر
یشرق فوق الذابل اللین ای مادر برخیز حسین نگر برکن و ببین که سر او مانند ماه تابان بود بر سر
نیزه باریک و نرم میدرخشید یا ام قومی انظری السجاد معتقلا لنا … لحی النحو …

الفاجر ال

وهم از نفقت امام حسین دخیل بهشت شوی و بنعیم جنت و نسیم بهجت وهب گفت ای مادر مهربان
هزار جان من فدای امام حسین باد حاشا که من نیمه جان خود را از فرزند مصطفی مضایقه نمایم اما این عروس بیچاره
که با ما در غربت موافقت نموده و از خویشان و تبار جدا مانده و باتفاق درین صحرا آمده و با وجود این از من متمتع
نیافته و از وصال من محروم خواهد شد دلم از غریبی و بیکسی او میسوزد و هر گاه رخصت میفرمایید بروم و از وی
حلالیت بخواهم و از وی وداع نمایم بعد از این بمیدان روم مادر گفت ای فرزند برو اما هوش باش که زنان ناقص
عقلند مبادا ترا فریب دهند و از سعادت ابدی و دولت سرمدی محروم سازد وهب گفت هیهات هیهات
ای مادر شما خاطر جمع دارید من کمر خدمت امام حسین را بنحوی بر میان جان بسته ام که آن را نتوان گشود
پس وهب نزد عروس آمده گفت ای یار دیرین و ای همدم وفادار بیقرین ای مونس دلفگار و ای انیس
جان بیقرار بدانکه امروز فرزند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دلبند لافتی علی مرتضی و جگر گوشه فاطمه کبری
زهرا درین صحرای غربت و تنها مانده است بی یاور و بی معین و بیخویش و تبار دور از وطن و دیار خواهم نقد جان را
بر طبق اخلاص گذاشته در رکاب ایشان بکار آرم و مانند سایر یاران و هواداران او در روز قیامت سر بر شانه
مفاخرت بر آیم نوعروس که این سخنان را از آن نوجوان شنید آهی سرد کشید و از دل پر امید بر کشید و گفت
ای یار باوفا و ای جوان بی یار صد هزار جان من فدای امام حسین باد کاش در شریعت زنان را جهاد جایز بودی
تا من جان خود را فدا کردمی اما میدانم که هر که در راه امام حسین جان نثار کند فردای قیامت در بهشت با
باشد و در قصور بهشت با حوریان پاک سرشت هم صحبت باشد بیا تا با تو بخدمت امام حسین رویم در حضور او شرط
کن که فردای قیامت بی من قدم در بهشت ننهی و در آنجا زن و شوهر از سر گرفته با هم باشیم وهب قبول نمود هر دو
با هم بخدمت امام حسین آمدند وهب عرض کرد که یابن رسول الله میخواهم جان نثار قدمت نمایم زن او با گریه
و زاری عرض کرد یابن رسول الله میدانم که هر که در راه تو شهید شود همین که از مرکب بزیر افتد حوریان او را
معانقه کنند در بهشت قرین و جفت او خواهد بود و این جوان که شوهر من است میخواهد در راه تو جان بازد و از وی
من بهره نبرده ام و متمتع نیافته ام و با وجود این غریب بی یار و بیکس و بی مددکار در صحرای هولناک مانده و کسی
تیمار من ندارد مع ذلک بکمه او گرفتار خواهم گرفتار خواهم شد حاجت من از او آنست که در روز قیامت
مرا طلبد در روستی که بواسطه جد بزرگوار و پدر عالی مقدار شما رخصت دولت یابد شرط کنند که بی من قدم
در بهشت نگذارد و از شما سیر است عادتم که مرا بخواهران و اهل بیت خود بسپارید که در حرم محترم در آن ملک

کنیزان ما

کنیزان و خدمتکاران دختران فاطمه زهرا باشم زیرا که یقین که در سراپرده عصمت و طهارت
دست نامحرم بدامن عفت من نمیرسد سرور شهیدان با یاران از سخن آن زن
گریان شدند وهب گفت یابن رسول الله گواه باش که من در قیامت بی او قدم در بهشت نگذارم
و او را بشما سپردم و شما او را بحرم محترم بسپارید پس وهب از آنحضرت اجازت خواسته روی بمیدان
نهاد و چون بمیدان آمد نیزه بر زمین زد و گفت امیری حسین و نعم الامیر له لمعه کالسراج المنیر
بدانید ای مردمان که من حسینی ام و نیکو خمیده الخیر است از برای او نوری باشد مانند شمع افروخته
هر کس را میان میدان جولان داد و قصیده غرای در مدح امام حسین خواند آنگاه مبارز طلبید مبارزان
از لشکر مخالف جدا شدند و بطرف وی می آمدند و از ضرب تیغ وی جان بمالک دوزخ میسپردند
تا جمع کثیری در دست وی هلاک میشدند پس وهب نزد مادر آمد و گفت یا اماه از من عفو ای مادر آیا از من
راضی شدی گفت ای فرزند خدا از تو راضی باد که در نصرت فرزند فاطمه سعی کردی اما من وقتی
از تو خوشنود میشوم و شیر خود را بر تو حلال میکنم که حرف را اثر کرده باشی در میان معرکه بخون خود غلطیده
باشی پس روی بخیمه عروس نهاده چون نزدیک وی رسید دید سر بزانوی غم نهاده و از سوز دل مینالد و قطرات
عبرات از دیده میبارد گفت ای زوجه چرا اینگونه مینالی و میزاری گفت چرا ننالم و چگونه اشک از دیده نبارم
شعر جانی که هست سعد از جفای تو نالم آه آه :: آه درد آن که دارم چون نگریم زار زار :: ای وهب وقت گریه
و زاری و ناله بیقراری دیگری باشد وهب این سخن شنود سر او را در کنار گرفت و از غم و مفارقت
بگریست و وداع باز پسین بجای آورد که آواز هل من مبارز از میدان بلند شد وهب بر خاست و گفت
ای دختر حلال کن مرا شعر رفتیم و وداع ما ز دل باید کرد :: وز آب دو دیده خاک را گل باید کرد :: گر بد دیدی ام
نکو باید گفت :: ور درد سری بود بحل باید :: پس بر مرکب سوار شده در میدان آمد و جمعی از مبارزان
که در میدان او آمدند بخاک هلاک افکند جمعی را بر قلب لشکر زد و هر طرف که اسب میتاخت
مرد و مرکب را بنوک سنان بر خاک مذلت می افکند بیست و چهار پیاده و دوازده سواره بر خاک هلاک
انداخت و اینقدر با نیزه جنگ کرده که نیزه او در هم شکست پس دست از تیغ از نیام بر کشید
در میان لشکر مخالف افتاد و هر طرف که رو میکرد از کشته پشته میساخت و هر جانب
که متوجه میشد آن قوم را مانند بنات نعش متفرق میگردانید در آن وقت مادر او در کنار معرکه

داود الحریص بر قتال امیکرد و باواز بلند میگفت ای جان هم پدر و مادرم فدای تو باد در یاری حسین
و حرم محترم محمد صلی الله علیه و آله جنگ کن کشته شوی و بسعادت جاوید برسی حضرت امام حسین چون
آنحالت را مشاهده نمود گریان گردید و گفت ای زن خدا ترا از یاری و زنده شدن جزای خیر دهاد که در
یاری اهل بیت کوتاهی نکردی و حرمت اهل بیت نگاه داشتی و آورده اند ای زن صالحه بشارت باد ترا که تو و پسر
با علیین در درجات با جدم محمد مصطفی خواهید بود آن زن بر این قدر رحمت نمود که لشکر مخالف [illegible] بالای
آمدند پس ابن سعد بانگ زد که کرد او را و اکثر لشکر حرکت آمده و او را در میان گرفتند و آن ملعونی تیغی
زد که دست راست جدا شد ملعونی دست دیگر او را قطع کرد بدبختی تیری برجگر او زد که از پا درآمد و بر پای افتاد
پس سر وی را از بدن جدا کرده بلشکرگاه امام حسین انداختند مادرش چون چشمش بر سر فرزند خود افتاد بر داشته روی بر روی
نهاد و گفت احسنت ای هلال [illegible] حالا مادر از تو راضی شده و شیر پستان خود را بر تو حلال نمودم پس سر را برداشته نزد عروس
بر زمین نهاده عروس آهی از نهاد برآورد و روی خود را بر روی آن جوان شهید نهاده بیتاب شده و جان بحق تسلیم
نمود و در روایتی وارد شده که عروس چون دید که شوهر او را [illegible] شهید کردند بیطاقت شده نزد
وی دوید چون روی او را بر زمین شهید و خاک آلوده دید خون او بر روی خود مالید [illegible] نظر بر آن افتاد غلام
خود را امر نمود که عمودی بر آن بیچاره زدند و او نیز بشوهر ملحق گردید [illegible] چون مادر فرزند و عروس را کشته دید
دست بر عمود خیمه کرد و روی بمیدان نهاد نفری از آن قوم لعین را بقتل رسانید حضرت فرمود که برگرد ای زن صالحه جهاد بر زنان
حرام است آن زن برگشت و گفت یابن رسول الله معذورم دار که در هجران پسر و عروس سوخته بودم [illegible] بعد از
شهادت وهب جمع کثیری از اصحاب حضرت یکان یکان بخدمت فرزند سید آخر الزمان آمده و اجازت
طلبیده بمعرکه رفته شربت شهادت چشیده پس مسلم ابن عوسجه اسدی عازم میدان کارزار شد و او از اکابر
زهاد و عباد و علما بود و از جمله اعاظم اصحاب سید الشهدا بود [illegible] تمام قرآن را در نظر حضرت امیر المؤمنین گذرانیده
بنده و حضرت امیر المؤمنین او را برادر خود خواندی [illegible]
گردند [illegible] کفار را [illegible]
[illegible] شد اسب جولان درآورده بمیدان کارزار در آمده قصیده در مدح حضرت امام علیه السلام خواند
مبارز طلبید [illegible] لشکر مبارزان را از لشکر جدا کرده بجز [illegible] فرستاد تا آنکه پنجاه نفر مبارز بر دست
مسلم کشته شده بجهنم فرستاد آخر جمع کثیر از آن کافران [illegible] بر وی حمله کردند مسلم تیغ کشیده در میان ایشان

و سی نفر دیگر را بقتل رسانید تا از زخم بسیاری که بر بدن شریفش رسیده بود از کثرت جراحات
از مرکب در گردیده [illegible] آواز کشید که یابن رسول الله حضرت امام حسین و حبیب ابن مظاهر بر سر وی جمع
شدند و وقتی رسیدند که اندک رمقی در وی باقی مانده بود حضرت [illegible] نمود رحمک الله یا مسلم [illegible]
[illegible] ماکان علیک خدا رحمت کند ترا ای مسلم که بسعادت شهادت رسیدی و آنچه
بر تو بود بجا آوردی آنگاه ما هم از عقب میائیم و با یکدیگر نزد جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی خواهیم رفت مسلم
چون سخنان حضرت را شنید در پای حضرت [illegible] گردید در دی حضرت [illegible]
[illegible] و گفت حضرت حال [illegible] تو باشی [illegible] چون تو [illegible] رو همراه [illegible] پس
حبیب ابن مظاهر گفت ای مسلم برما دشوار است که ترا بدین حال بینم ابشر بالجنة بشارت باد ترا به بهشت مسلم
باواز ضعیف گفت خدا ترا بشارت به خیر دهاد حبیب گفت ای مسلم میدانستم بعد از تو زنده نخواهم بود میخواهم
آنچه وصیتی داری بمن بگو تا یقین میدانم که همین لحظه بتو ملحق خواهم شد مسلم گفت ای حبیب وصیت من آنست
که دست از محبت یاری امام حسین بر نداری تا جان خود را فدای وی نکنی حبیب گفت [illegible] چنین خواهم
مسلم وی را دعا کرد و روح بجنت [illegible] یابن رسول الله [illegible] مژده [illegible] رسانم
و بعد از [illegible] آگاه [illegible] روح [illegible] مسلم [illegible]
که [illegible] پسر همراه بوده [illegible] پسر را [illegible] روی بمیدان نهاد حضرت امام حسین گفت ای نوجوان پدرت
در راه ما کشته شد و اگر تو نیز کشته شوی مادرت ضایع و بیکس ماند [illegible] خواست که برگردد مادرش گفت ای نور دیده
اگر از این حرب برگردی و جان خود را فدای شاهزاده نکنی شیر پستان خود را بر تو حلال نکنم پس آن پسر روی
بمیدان کارزار نهاده و مادر از عقب وی روان شد و او را تحریص و ترغیب مینمود و جان [illegible] در راه سید الشهدا
میکرد و میگفت ای جان مادر خون خود را از برای فرزند رسول الله در میدان بریز که بسعادت جاوید فایز گردی
و از تشنگی باکی مدار که همین لحظه از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد آن پسر بر لشکر مخالف رسید و بر ایشان
حمله کرد و بیست نفر را بجهنم فرستاد و آخر آن سعادتمند را شهید کردند و سر وی را بریده بجانب مادرش انداختند و
مادر سر فرزند خود را برداشته گاهی ببوسه [illegible] بر روی می مالید و میگفت آفرین بر تو باد ای فرزند که بسعادت
جاوید رسیدی و مادر خود را از خود راضی کردی و هر که حال او را شنید [illegible] زار زار میگریست و بعد از شهادت
پسر مسلم ناگاه [illegible] سواری [illegible] بمیدان شد [illegible] کوه پیکر سوار و [illegible] فولادی بر سر نهاده

و سپر مدور بر کتف در آورده و تیغ یمانی جوهر داری چون برق لامع حمایل کرده و نیزهٔ پیچیده زره عربی در دست
گرفته و بر اسب جنگی سوار شده و از خود بسته و آراسته به میدان رسید و بعد از طرید و جولان رو به سپاه
مخالف کرد و گفت هر که مرا شناسد و هر که مرا نشناسد بگویم تا بشناسد که منم هاشم ابن عتبه ابی وقاص
ابن عم عمر سعد روی بامام کرده و گفت السلام علیک یا بن رسول الله عم من عمر سعد بمیدان و حرب شما آمده
آمده و من آمده ام که جان خود فدای شما سازم التماس آنکه حال از خدا رخصت فرمایی که بروم و جان خود را
در راه خدا از برای شما نثار کنم و فردا در میان جان نثاران را شمار آیم چون حضرت وی را دعا کرده و اجازت
میدان داد و بس ملتمس هاشم و مرشد رو به مخالف کرد و گفت بگوئید از شما ملک عمر عمر سعد را و چون ابن سعد
از شجاعت هاشم مطلع بود از این سخن لرزه بر اعضای وی افتاد و گفت ابطال از آن کوه دشمن ابن
پسر عم من است و وقتی که من در میدان او صلاح نیست و کیست که برود و سر او را به نزد من آرد شمعان
ابن مقاتل که از امرای جلیل و مبارز مشهور میان عرب و بسیار بقوت و شجاعت معروف بود
و در آن سر کنگاش هزار سوار از اهل شام ببیاری ابن زیاد ملعون آمده بود گفت این کار من است من برابر هاشم آمده
گفت ای بزرگ عرب این چه بیعقلی است که کردی که دست از مال و جاه دنیا برداری و خود را هلاک کنی هاشم گفت
ای ناکس چون جان الف کنت است بی اختیاری دنیا فانی و دولت آخرت جاودانی را عمر داشته بجهت یزید فاسق شمشیر زنی بر فرزند
رسول خدا امجاد او جهاد کنی کسی که خدا را بشناسد چگونه چنین کند شمعان گفت که دیگر سخن کوید
هاشم دلاور بانگ بر وی زد و بر وی حمله کرد و شمعان نیزه حواله سینهٔ هاشم کرد هاشم نیزه او را رد کرده آنچنان
تیغی بر فرق او زد که تا به زین مرکب شکافت آواز تکبیر از لشکر امام حسین بلند گردید و چون شمعان
کشته شد نعمان هزار سواری که ملازم وی بودند یکبار بر هاشم حمله کردند هاشم از ایشان اندیشه ننموده خود را
در میان ایشان افکند چون شیر ژیان و پیل دمان بجوشید و به هر طرف که رو می آورد به ضرب تیغ در خزان
سرهای لشکر ناکسان را مانند برگ خزان در عرصهٔ میدان می ریخت آنحضرت امام حسین دید که هاشم
با هزار سوار می رزمد برادر خود ابوالفضل ابن علی را با نه نفر بیاری هاشم فرستاد ابن سعد چون
دید که حضرت نه نفر بیاری فرستاده هزار سوار از لشکر خود جدا کرده گفت بروید که این ده نفر را
که با هاشم ملحق شوند آن هزار نفر خود را به سر راه ابوالفضل رسانیده سر راه را بستند و نایرهٔ حرب در میان ایشان
مشتعل شد فضل ابن علی که شجاع زمانه بود میراث داشت در میان ایشان افتاد و به هر طرف که رو می آورد

از کثرت زخم

مر آورد و از کشته پشته ساخته آخر از بی آبی تیر زده از پا در آورده اند و وی را شهید کرده اند
و نه نفر ملازم او را نیز شربت شهادت چشانیدند و غیر آن ده تن به درجه شهادت رسیدند لشکر
لشکر بسیاری هزار سوار فرستاده به هاشم و منهزم شدند تا ایشان خدا ایشان را بیک لحظه بر آن هزار
سوار حمله کرده و در دریای حرب غوطه ور گردید نعمان ابن مقاتل که سردار هزار سوار بود بر سپاه بانگ
بر سپاه زد که روز چون برادر مرا اند و بار خواهید که هاشم گریخت لشکر کف زد و مرکب جهانید
خود را به نعمان رسانید و کمر وی را گرفته از خانهٔ زین در ربود و آنچنان بر زمین زد که استخوان
او خورد شد و به جهنم واصل گردید لشکر را بجمع وارد وی رسید تیغ بر فرق وی زد که تا کمر
گردید وی نگون سار شد و سپاهیان چون اصحاب دیدند آواز الحذر الحذر از ایشان
سوار دوید ۳ بلند شد و خواستند که رو به هزیمت نهند که چند هزار از لشکر ابن سعد رسید قریب چهار هزار
نامرد یکبار بر آن شجاع دلاور حمله کردند و آن قدر زخم بر وی زدند که دیگر طاقت حرب نماند
و با جمعی این قدر زخم ها بر وی غالب شده بود و بحدی که زبان بکام او خشک گردید ابتدا از مرکب در گردید
و گفت یا رسول الله در راه تو شهید شدم و بخدمت جدت رفتم مظلوم جرعه از جام شهادت چشید
حبیب جوان سعادت کیش شنید حبیب ابن مظاهر اسدی از برای سعادت ابدی اراده میدان
کرد و حبیب مردی عابد بود و کبیر سال و از جملهٔ بزرگان دین و اصحاب سید المرسلین بود و بخدمت حضرت
محمد مصطفی رسیده بود و احادیث بسیار از آن حضرت شنیده بود بعد از آن علی مرتضی مشرف
گشته و حضرت او را اعزاز و اکرام می نمود و این شخص بزرگوار در عالم قرآن تمام حفظ داشته
در شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح خواب نکردی و مشغول به تلاوت قرآن مجید شدی و تا
صبح ختم قرآن کردی چون آنحضرت شاه شهیدان اجازت میدان طلبید حضرت گریان
شد حضرت گفت ای حبیب تو مرا از جد بزرگوار و پدر عالیقدر یادگاری و مرا با تو انسی می باشد
که طاقت مفارقت تو ندارم و با جمیع این پیری ترا فرو گرفته حبیب گریان گفت یا بن رسول الله می خواهم
در نزد جدت سفید رو باشم و پدرت از من خوشنود باشد و مادرت مرا از یاری کشته گان تو
محسوب نماید ای فرزند فخر کائنات می خواهم مرا در روز قیامت در زمرهٔ شهیدان راه تو محشور نماید شعر
فردا که مقربان خاک مسکن ⁂ در حشر شوند اگر کسی بتن ⁂ آغشته بخون جگر آلوده کفن ⁂

تا که از سر کوه تو بر خیزم من حضرت چون مبالغه او را دید با نهایت اندوه حسرت او را اجازت داد حبیب
بمیدان حرب قدم نهاد با آن پیری و ضعف و منقبت شصت و دو نفر از آن قوم شقی الجهنم واصل کرد آخر
ملعونی ضربتی تبری زد که از پا در افتاد و چون خواست که بر خیزد حصین ابن نمیر تیغی بر فرق او زد در آن وقت
حبیب فریاد کرد که یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت امام حسین چون صدای او را شنید مرکب در تاخت در
وقتی ببالین او رسید هنوز رمقی از وی باقی مانده بود دیده باز کرد در روی حضرت نگریست و گفت یا ابن رسول
الله این سخن گو دنبو می که داری بجد بزرگوار بفرما تا بایشان بر سانم منت خدای را که محاسن سفید خود را در
راه تو خضاب کردم شعر بر آن سر کشیدم سر در ره کشاکش موی سفید کردم جاروب آستانت :: لعل
تو جان و مرهم دادی امید جانت : حرفی بگو که یا ابن جانم فدای جانت حضرت گریست و فرمود یا حبیب البشر وا
لحبته ببشارت باد ترا به بهشت و ما هم از عقب تو می آییم حبیب بآن مژده عازم دار البقا گردید و جان بجان
آفرین سپرد و از شهادت حبیب خروش و فغان از اصحاب امام حسین ع بر آمد و در روایتی رسیده که قاتل
حبیب بدیل ابن حریم بود و بعد از آنکه او را شهید کرد سر او را از بدن جدا نموده و بگردن اسب خود آویخت بمکه
بر وجه ابرار برد کودکی قصر را بر در دروازه مکه ایستاده بود که بمکه از سمت عراق کاروانی آید احوال حضرت
امام حسین ع و پدر بزرگوار خود را تحقیق نماید دید که سواری می آید و سری در گردن اسب او آویخته است چون نزدیک رسید آن
کودک پرسید این سر کیست گفت این سر حبیب ابن مظاهر است که در کربلا کشته ام اینک سر وی بمکه آورده ام آن
کودک چون نیک نگاه کرد سر پدر خود را شناخت آغاز گریه کرد و سنگی برداشته بر فرق بدیل زد او را بجهنم واصل نمود
و سر پدر را برداشته در تربت ... دفن نمود در آنجا مزاریست که حالا مزار راس الحسین مشهور میباشد و بعد از شهادت
حبیب رضی الله عنه روایت است که لشکر مخالف دیدند که چون هر یک از اصحاب امام حسین بحرب میآیند جمعی کثیر
از آن اشقیا را بقتل میرسانند عمر ابن حجاج و جمعی دیگر با ابن سعد گفتند که ما یکمرتبه با یکدیگر حمله کنیم
در آن وقت سی نفر دیگر از یاران امام حسین باقی مانده بودند ابن سعد این سخن را پسندید و حکم کرد
که لشکر یکبارگی بر اصحاب امام حسین ع حمله کنند در آن وقت آن سی نفر وفادار سر راه بر ایشان گرفتند
آتش حرب مشتعل شد و چون خیمه‌های حرم را متصل بیکدیگر زده بودند از یک طرف بیشتر لشکر مخالف نمیتوانستند
حمله کردن ابن سعد ملعون حکم کرد که خیمه‌های سرادقات اهل عصمت را از پا در آورند چون عازم این پیش گردیدند
حضرت با بعضی از اصحاب از میان خیمه بر آمد و بسیاری از آن اشقیا را بجهنم فرستادند ابن سعد ملعون چون

آتش را آتش زده

آتش را آتش زده نمود امر فرمود تا خیمه‌های حرم را آتش زدند در آن وقت اصحاب حضرت در جوش و خروش
آمدند خود را بقلب لشکر کفر میزدند و میکشتند و در مقاتله میکوشیدند حضرت خود نیز متوجه حرب شد تا
عمر ابن قرظه انصاری جان خود را فدای سید سرور شهیدان نمود که بهر جانب که متوجه میشد آمده در پیش
روی حضرت جهاد میکرد و نیزه و شمشیر و خنجر و تیری که در آن ... رو بحضرت می آمد بجان میخرید حضرت فرمود
یا جون من داخل بهشت شدم تو در پیش روی من خواهی بود اکنون سلام مرا بجدم برسان و بگو که من نیز در
عقب میرسم در آن حال وقت نماز پیشین بود ابو ثمامه انصاری رضی الله عنه بخدمت حضرت عرض کرد که یا ابن رسول
الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شده اند و میخواهم جان خود را فدای جان شما کنم و میخواهم نماز
ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است حضرت چون این سخن بشنید آهی سرد از سینه بر آورد و گفت ای
ابو ثمامه خدا ترا از نماز گذارنده کان بکند بیا اول وقت نماز است از این کافران مهلت بطلبید تا نماز کنیم چون
مهلت خواسته شد اند ظهیر ابن قیس بجلی و عبدالله ابن سعید حنفی جان خود را فدای آنحضرت نمودند در پیش
روی آنحضرت ایستادند حضرت با بقیه اصحاب متوجه نماز شد و هر تیر و شمشیری که بجانب حضرت و
اصحاب می آمد آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند و آنقدر زخم تیر و نیزه به بدن ایشان رسیده بود که
جمیع بدن آن دو بزرگوار پاره پاره شده بود و قبل از تمام شدن نماز سعید از پا در آمد و گفت خدایا
گواه باش که من یاری فرزند پیغمبر تو کردم و جان خود را فدای جان او کردم و سلام مرا به پیغمبر خود برسان و مرا
برحمت خود واصل گردان این بگفت و جان بحق تسلیم نمود و چون اصحاب از نماز فارغ شدند و او را دیدند
سیزده تیر در بدن او جا کرده و زخم شمشیر و نیزه بیحد داشت و بعد از آن قضایا بنای مبارزت شد و
غلام سیاهی که آزاد کرده ابوذر غفاری بود بخدمت حضرت آمد زمین خدمت بوسید اجازت حرب
طلبید حضرت فرمود ترا مرخص کردم که با کار خود برو آن غلام گفت یا ابن رسول الله من عمر خود را در خدمت شما
برفاه و نعمت گذرانیده ام حال وقت محنت است چگونه از شما مفارقت کنم ای فرزند سید الانام آیا میخواهی
که با روی ... و روی سیاه ... بوده از زمره یاران تو داخل بهشت شوم بخدا قسم
که از شما جدا نمیشوم تا خون بدبوی خود را با خونهای پاکیزه شما نیامیزم و بدن سیاه خود را در میان ابدان شما
داخل نسازم پس حضرت گریست و وی را دعا کرد و اجازت میدان داد آن غلام بمیدان رفت و جمعی کثیر از آن
اشقیا را هلاک نمود و بعد از آن از بسیاری زخم که بوی رسیده بود از پا در افتاد و قتی حضرت امام

ازین سرای فانی بدار الخلود ارتحال نموده بود حضرت او را نیز نزدیک سایر شهدا آورد و در بالای
سر وی نشست و دست بر روی وی کشیده و گفت خداوندا روی رفیقت سفید گردان و بوی
او نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور نما و در بهشت میان او و میان بهشت جدائی مینداز
و از حضرت امام زین العابدین مرویست که بعد از ده روز از کشته شدن شهیدان قبیله رفتند
بکربلای معلا و شهیدان را دفن کردند و جمیع آن قبیله گفتند که از آن غلام بوی مشک و عنبر ساطع بود
بعد از آن چند نفر بمیدان رفته شهادت چشیدند پس عابس ابن شبیب شاکری عازم معرکه شد و او را
غلام بود شوذب نام بوی گفت ای غلام با ما در چه مقامی شوذب گفت در رکاب تو شمشیر خواهم زد
تا کشته شوم عابس گفت من نیز بر تو این گمان داشتم پس غلام پیش آمد و در پای سفر آخرت شد
امروز روزیست که ما در تحصیل ثواب آخرت سعی کنیم و فردا عظیم از خدای کریم بخواهیم غلام گفت ای مولای
ام چنانکه فرموده امروز روز بفتن آخرت است و فرصت غنیمت است پس بحرمت بیشتر بمیدان
آمده عابس گریان گریان گفت یابن رسول الله امروز روزیست در روی زمین هیچکس از خویش و بیگانه عزیز
تر از شما نیست و اگر می توانستم از شما دفع دشمنان بنحوی نمایم از جان عزیزتر باشد میکردم
در روزی که در رکاب شما بوده ام خدمتی نکرده ام که لائق شما باشد و باین جهت شرمساری در پیش دارم
میخواهم اجازت فرمائید که بمیدان روم و جان خود را فدای جان شما سازم و نجات از دوزخ
یابم که در راه شما شهید شوم و گریه من نه از جهت جان و اولادست بلکه از آن سبب است که شما را تنها
و بیکس و غریب می بینم که دشمنان شما را که اهل بیت عفت و عصمت و طهارت را احاطه کرده
اند حضرت از سخنان او گریان شد و او را دعا نمود اجازت میدان با غلام روی بمیدان نهاد
عابس در شجاعت مثل و نظیر نداشت و صیت مبارزت او بگوش مبارزان رسیده بود ربیع
ابن تمیم گفت که من چون دیدم عابس با تیغ برهنه بمیدان می آید و از شجاعت هنرهای او را در معارک
مشاهده کرده بودم نعره کشیده که ای اهالی کسی که با مبارزت شما آید در محاربه با شیر ژیان و فیل
دمان غالب آید زنهار کسی بجنگ او نرود که هلاک می شود پس لشکر از شجاعت وی ترسیدند و کسی جرأت
نکرد که بمیدان او آید عمر سعد که انیس لعنت است اسود گرد گفت چون جرأت که بمیدان او روید ای لشکر
یکبار بر او حمله کنید و او را تیرباران کنید پس لشکر گرد او را گرفتند از هرجا در آمدند عابس کرد ای فغان ای

کرده را

١٠٧

ث هده کرد خود از سر و زره از تن فکند با تیغ برهنه و چون شیر ژیان بر آن روباه صفتان
حمله کرد و بهر طرف که حمله میکرد لشکر از وی بهزیمت می رفتند و دست از آن جماعت راه پیش میکرد و
میرفت و میکشت تا آنکه بسیاری کشته شدند ملاعین آواز دادند متفرق گردیدند ربیع
گفت بخدا قسم زیاده از دویست نفر در پیش انداخته بود می دوانید و میرفت و میکشت و چون من باو آشنائی
داشتم گفتم ای عابس مگر اندیشی باتن برهنه خود را در دریای حرب انداخته عابس گفت در راه
دوست هر چه میکنی سهل است پس از اطراف و جوانب او در آمدند و زخمهای بسیار بروی زدند
تا او را از پا در آوردند و آنقدر سنگ بر بدنش زدند که از حس و حرکت افتاد پس سرش را
از بدن جدا کردند و در میان چندین کس نزاع افتاد هر یک میگفتند که عابس را من کشته ام عمر سعد
گفت او را یک کس تنها نکشته بسیار جراحت بیشمار از لشکر او کشته شده و بعد از او چند نفر
دیگر بمیدان رفتند شربت شهادت نوشیدند پس اسلم غلام پسر آن غلام ترک حضرت
امام حسین او را برای حضرت امام زین العابدین خریده بود عازم میدان شد و آن غلام نیکو رو و
زیبا خو با عذار چون گل ارغوان و رخسار چون ماه تابان و با کمال صلاح و تقوی بود و قرآن را نیکو
تلاوت مینمود پس بخدمت سرور شهیدان آمد و بر خاک افتاد و گفت یابن رسول الله جانم فدای
تو باد میدانم که هیچکس از شما زنده نخواهد ماند اجازت فرما که من زودتر بمیدان روم و جان
خود را فدای جان شما نمایم حضرت فرمود که من ترا بفرزندم زین العابدین بخشیده ام برو از او اجازت
حاصل کن آن غلام بخدمت امام زین العابدین آمد حضرت نظر به بیماری و رنجوری که داشت در
گوشه خیمه تکیه زده نشسته بود غلام عرض کرد که ای مولای من از پدر بزرگوارت اجازت طلبیده ام
که بمیدان رفته جان خود را نثار کنم فرمودند اختیار تو با فرزند من زین العابدین است حال رو بآستان
شما آورده ام میخواهم مرا مرخص فرمائید که در راه پدر بزرگوارت جان خود را نثار نمایم و در روز قیامت
مرکب شفاعت به نعیم جنت در آیم حضرت فرمود من ترا آزاد کردم حال در اختیار خود مختاری هر جا که خواهی
چنان کن پس بار دیگر بخدمت امام حسین آمد صورت حال را بموقف عرض رسانید و از آن
اجازت طلبیده و بعد از مرخص شدن بر در خیمه های حرم گردید و فریاد کرد که ای مخدرات عصمت و طهارت
و ای خانواده نجابت و کرامت حق تعالی من بنده شما را خدمت نمیتوانستم که اگر در

تقصیری کرده باشم مرا بحل فرمایید و فردای قیامت مرا بازجویید دا ازمن راضی باشید فغان زا
ری اهل بیت برآمد پس از بهر بیدار ساختن اهالی و موالی حرم حلیت حاصل نموده روی بمیدان نهاد و
دران وقت امام زین العابدین فرمود دامن خیمه را برچیدند که نظاره کنند کا نعلم چگونه حرب مینماید
تاچون آن غلام بمیان میدان رسید شمشیر خود را از نیام کشیده در کیت ایکولادن دراورد و اشعار
چند بترکی خواند که ترجمه آن اینست **شو** این حسین اگر روح مانست بجهت حکمت مستعانی **:** منم لکن
ترک سلطان باشم **:** گر توانم خنده ی حضرت حوانی پس مبارز طلبید مبارزی بحرب او آمده کشته
شد و چند مبارز دیگر بمیدان وی آمدند را بتیغ بیدریغ از پا دراورد و آخر بر سپاه حمله کرد و جمعی بجهنم
فرستاد ناگاه جمع کثیری ازان کافران بروی احاطه کردند از هر طرف او را زخم تیر و نیزه و شمشیر و
تفنگ بر روی غالب شده بود اسد از حرکت باز مانده انگه فران بر سر وی هجوم اورده او را شهید
شهادت چشیدند و بر سائر شهدا ملحق شد **شو** چون ذره بکار دشمنه در جان بسوخت
چون قطره گرشته بعمان پیوست **:** جان بعدمیان او جانان حائل **:** ای که جاندار بجان بپیوست

مجلس دوم در شهادت بسم الله الرحمن الرحیم علی اکبر ابن الحسین رضی الله عنه الوالنبی

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیب ولیه وابن ولیه وصفیه وابن صفیه وحبیبه
وابن حبیبه ونجیبه وابن نجیبه وخلیله وابن خلیله وقتیله وابن قتیله الذی اکرمه
بالشهادة وحباه بالسعادة واجتباه بطیب الولادة وجعله سیدا من السادة و
قائدا من القادة وزاده من الزیادة واعطاه مواریث الانبیاء وجعله حجة علی خلقه
من الاوصیاء فاعذر فی الدعاء ومنح النصح وبذل مهجته فیروفاق التقدامه الخیر
الشهید ابی عبد الله والشکر لله الذی ابتلی بزیتنا برزیته صاحب النوائب والاحزان
وقرین الشدائد والاشجان المخلی عن الدیار والاوطان والمبعد عن الاقارب والاخوان
المنقطع عن حرم جده المصطفی والمتحیر فی القیامة من جور الاعداء والحیران بارض
الماریة والاسیر بایدی الفئة الطاغیة الذی ینوح علیه الوحوش فی الوکاد و
الطیور فی الوکرات ولضج علیه الحیتان فی البحار والسباع فی البراری والقفار
ابن عم اشرف الانبیاء الحسین القتیل ابی عبد الله یا لها من مصیبة اتیت لاجلها

الماتم

الماتم فوق الطباق ولم یعهد بمثلها فی الافاق مصیبة ما اعظمها من بین المصائب
وغارت منه النجوم والکواکب مصیبة شقت منه الجیوب واله شموس سماء
النبوة والولایة الی الغروب انهدمت منها معالم الدین واظلمت منها مناهج
الیقین اصبحت منها ریاض الشرایع ناصیة الماء ونجوم سماء المعارف سالبة
الضیاء بکت منها قطان الملک والملکوت وعجب عنها سکان قدس الجبروت
شو اه تزلزلت منها اساتین بناء الاسلام **:** وتزعزع منها ارکان الخاص والعام
اه از ماتم که دیده سیمرغ الزمان کریان و سینه زنان سید عالمیان بریان و از آه از قصه که عالمیان
ازان لوای محنت سیقراری برافراشته و آدمیان علم نوحه وزاری برافراشته ساکنان ملک و
ملکوت خاک غم بر سر ریخته و محرمان سراپرده جبروت خاکستر جو مصیبت بر بال ماتم بفرق خود ریخته اند
لسن دریغ مصیبت محبان اهل بیت در ماتم سید الشهدا کوتاهی در تعزیه داری ننمایند چنانکه گفته اند
لاعذر للمحبین بوقی دمعه وصم الحسین بکربلا اریقا عذری از برای حرستان و بخت
انکبیت و با وجود آنکه خون امام حسین در کربلا ریخته شد یا یوم عاشور لقد خلفتنی ما
عشت فی بحر الهموم و غریقا امروز عاشورا ابدر بستیکه مادامی که من حیات دارم مرا در دریای
غم و الم غرق شده ادوق ذی الماء وابن محمد لم یروحتی الموءمنین اذیقا ایا
من اب ابنوشم و حال آنکه فرزند محرم اب بچشید شربت مرگ نوشید محملا هر که محب آل
رسول و مخلص ذریه بتول باشد بداند که درین ایام بایشان روی داده خود داری نمی تواند کرد
که این مصیبت کم مصیبتی نبوده **شو** روز حق ازل که شعله انیم شرار ریخت **:** کلگرد داغ بر جگر لاله
زار ریخت **:** اب نه اخترت فلک را رسول دل **:** بر جرح احتران اسمرة اشک ریخت **:**
قهر بدن ز صدمه تن و ز تیر لت **:** در سینه طاق هندی صبر و قرار ریخت **:** فوالله انی
وان بعد المدی قتیل ظمیا من الدین قد مضی بحد الحسام فرامونش گشته نیکنی
که کافر به بدن او داشت داکرزمان طویل بکذرد فوالله لا انسی تخلص فی الثری و شمر علی
علی الصدر المعظم قد علاه بحد الحسام فرامونش نخواهم او را در حالتی که بخواری و زاری برروی
زمین کرم کربلا افتاده بود و شمر نابکار بر سینه او نشسته بود لعنه او وداج الحسین لسیفه

الی الحسین و ان مخیعا و خیعلا و قطع میکرد بشمشیر خود حلقوم مبارک او را بنحوی که شمشیر جگر را
با تحضرت از خون سیراب نموده ازانکه حلقوم آن بحون مبارک او داخل شد و پوست بنداد
را پیراهنی که با ایشان بود ای برادران اعظم المصیبه همین است که جناب احدیت قبل از وقوع
آن همه پیغمبران را خبر داده از سعد ابن عبدالله انصاری منقولست که از حضرت صاحب الزمان سؤال
نمودم از تاویل کهیعص حضرت فرمودند این حروف از خبرهای غیبست که اشارتست بقضیه آن حق تعالی
بنده خود ذکریا را بران مطلع نموده بود و ازان برای پیغمبر خود محمد مصطفی صلعم حکایت و سبب آن
از حق تعالی سؤال نمود که اسماء آل عبا را تعلیم او کند پس جبرئیل نازل شد و اسماء مبارک ایشان تعلیم نمود
و ذکریا علیه السلام در مصائب و محن در انجاح مقصد و مطلب متوسل باسماء ایشان میشد و در شدائد
و سختیها پناه بایشان میبرد و مکرر ان اسمای شریف را یاد مینمودند و وقتیکه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را
یاد مینمودند و حزن او زایل میشد و سرور دیگر دید و هرگاه اسم حسین را یاد میکرد خاطر او منکسر و غمگین میشد
و ضمیر او پژمرده میگردید و بیدون اختیار اشک از دیدهای او جاری میشد و ضبط خود نمی توانست
کرد روزی در مناجات عرض نمود الهی ما بالی اذا ذکرت اربعة منهم تسلیت باسمائهم من همومی
و اذا ذکرت الحسین تدمع عینی و تثور زفرتی ای پروردگار من سبب چیست که هرگاه نام چهار بزرگوار را یاد
میکنم خاطر من از همه غمها و اهمها تسلی می یابد و هرگاه نام حسین را یاد میکنم و نام او را بر زبان میرانم گریه
بر من مستولی میشود و غمهای من بهیجان می آید پس حق تعالی از قصه کربلا اخبار نموده باین حروف که کاف اشارتست
بکربلا و ها اشارتست بهلاکت عترت طاهره و یا اشارتست به یزید و عین اشارتست بعطش
و تشنگی ایشان در آن صحرا و صاد اشارتست بصبر ایشان در آن مصیبت و حضرت ذکریا چون بران
قضیه مطلع شد سه روز از مسجد بیرون نرفت و مردم را نیز بخود راه نداد و مشغول گریه و زاری شد
و میگفت الهی اتفجع خیر جمیع خلقک بولده الهی اتنزل بلوی هذه الرزیه بفنائه الهی
اتلبس علیا و فاطمة ثیاب هذه المصیبة الهی اتحل کربة هذه المصیبة بساحتهما
الهی آیا بدرد خواهی آورد دل بهترین خلائق را بمصیبت فرزند ای خدا الم مصیبت را بجوار مبارک ایشان
خواهی رسانید ای خدا آیا لباس تعزیه حسین را بر حضرت علی و او را خواهی داد آیا جامه ماتم
بر علی و فاطمه خواهی پوشانید پس گفت ای پروردگار من فرزندی بمن کرامت کن که در پیری باعث

خوشنود خاطر و روشنی چشم من شود و مرا در فتنه دوستی او کن و بعد ازان بشهادت او را درد
ناک کن تا دل من در مصیبت او بدرد آید چنانکه دل رسول الله در مصیبت فرزند او بدرد خواهد آمد
پس حق تعالی یحیی را باو کرامت فرمود و او را بشهادت روزی کرد و ذکریا علیه السلام مبتلا شد
مدت حمل او شش ماه بود چنانکه مدت حمل حضرت امام حسین علیه السلام شش ماه بود و بعد بوجود آمدن
از سالم ابن ابی الجعد مرویست که از کعب الاحبار شنیدم که گفت در کتابهای ما مسطورست
که یکی از فرزندان محمد صلعم با جمیع از اصحاب در فارس شهید خواهند شد و هنوز عرق اسبان
ایشان این نقل را میکرد حضرت امام حسین علیه السلام داخل شد شخصی گفت که آن فرزند این است
گفت نه و بعد ازان حضرت امام حسین علیه السلام آمد کعب گفت آن فرزند مقتول امام این است
و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که در وقتی که حق تعالی بجهة حضرت اسمعیل فدا فرستاد
و حضرت خلیل الرحمن آرزو نمود که کاش مامور بفدا نمیشدم و بدست خود در راه خدا فرزند
خود را ذبح نماید حضرت خلیل الرحمن و باین سبب فایز بدرجات رفیعه اهل مصیبت میشدم
حق تعالی وحی نمود که ای ابراهیم محبوب ترین بندگان من نزد تو کیست حضرت ابراهیم
عرض نمود که هیچیک از بندگان تو نزد من محبوب تر از حبیب تو نیست حق تعالی فرمود فرزند
او را دوستتر داری یا فرزند خود گفت فرزند او را از فرزند خود دوستتر دارم پس حق تعالی بآنحضرت
وحی فرمود که آیا کشته شدن فرزندان او بدست دشمنان دل ترا بیشتر بدرد می آورد
پس حق تعالی وحی فرمود و بدرد می آید یا کشته شدن فرزند خود را بدست خود در اطاعت
من حضرت ابراهیم عرض کرد که کشته شدن فرزندان او بدست دشمنان دل
مرا بیشتر بدرد می آورد پس حق تعالی وحی فرمود که ای ابراهیم گروهی دعوا کنند که از امت
محمد اند حسین فرزند او را بظلم و ستم خواهند کشت همچنانکه گوسفند را میکشند پس
دل جناب حضرت ابراهیم بدرد آمد و گریان شد و بجزع آمد خدای تعالی بوی وحی فرمود
که فدا کردم جزع ترا در فرزند تو اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزعی که بر حسین فرزند پیغمبر آخر
الزمان نمودی بهمین جزع ثواب قربانی کردن اسمعیل بدست خود بتو عطا کردم و از جمله
تو رفیع ترین درجات را بسبب مصیبت حسین و جگر دا بندم و ایشان

وفدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم و بچند سند معتبر از حضرت صادق ع
که اسمعیل را خدا تعالی در قران صادق الوعد وصف نموده و فرموده است واذکر فی الکتاب
اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا اسمعیل پسر ابراهیم نیست بلکه
اسمعیل خرقیل است که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است و خدا تعالی او را بر جماعتی مبعوث کرد ایشان
که آن جماعت تکذیب و پوست روی او را کندند خدای تعالی آن قوم را غضب کرد و ملکی از ملائکه عذاب را
نزد اسمعیل فرستاد که در اطاعت او باشد و آنچه او خواهش کند از تعذیب نمودن قوم و
ذلیل ساختن ایشان بعمل آورد چون آن ملک نزد حضرت اسمعیل آمد گفت آنچه میخواهی امر کن تا بجا
آرم اسمعیل گفت مرا به تعذیب حاجتی نیست تو بلکه میخواهم که ایشان عذاب بمن کنند و من
صبر و شکیبائی نمایم تا بحسین فرزند پیغمبر آخر الزمان اقتدا نموده باشم در روایتی رسید که اسمعیل
بملک گفت مرا بتو حاجتی نیست خدا تعالی وحی فرمود پس هر حاجتی که داری بحضرت ما عرض نما اسمعیل
عرض کرد که ای پروردگار من تو عهد گرفتی از ما پیغمبران از برای خود و از برای محمد به پیغمبری و از برای
اوصیای او بامامت و ولایت و خبر دادی مردم را بآنچه اشقیای امت او بعد از او بفرزند او حسین خواهند
کرد و بعد از او وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا انتقام خود را از ظالمان و
غاصبان امت بکشد پس حاجت من بدرگاه آنست که مرا نیز بدنیا برگردانی تا انتقام از
ظالمان امت خود بکشم حق تعالی عرض او را قبول نموده در وقتی که امام حسین ع بدنیا برگردد رجوع
حضرت اسمعیل نیز بدنیا رجعت خواهد کرد و از جمعی کثیر از مسلمین نقل شده که در چند کنیسه
از کنیسهای روم که در حوالی قسطنطنیه بود و معبد نصرانیان است دیده اند که این شعر بخط
رومی نوشته است أترجو امة قتلوا حسینا شفاعة جده یوم الحساب فلا والله
لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب یعنی آیا جماعتی که شهید کنند حسین را
دیگر امید شفاعت از جد او دارند نه بخدا قسم که جد حسین در روز قیامت شفیع ایشان
نخواهد بود و ایشان در قیامت بانواع عذاب معذب خواهند بود و شیوخ معمرین نصاری
که در آن کنیسها بوده اند با جماعتی که در آنجا رفته بودند گفته اند که ما ششصد سال قبل از بعثت
پیغمبر آخر الزمان را یاد داریم و از آن وقت تا بحال می بینیم که این شعر در اینجا ثبت است مجملا از جمیع

ابنای سلمی

ابنای سلیمی و اسیاف مضرین از زین و اقوت پیش از وقوع آن مخبر گردیده اند و الم آن بدلهای
ایشان رسیده و درو قریب با هواداران دوستان آل رسول شریک بوده اند حضرت
فخر کائنات علیه افضل التحیات را بکرات و مرات از زین واقعه هائله مخبر ساخته اند
و او را به بهشت بشارت داده اند و از برای شهادت نور دیده او و احباب جدا داران
آن مظلوم از آنجمله از ام سلمه منقولست که روزی جناب حضرت پیغمبر داخل حجره شد و از
عقب او امام حسن داخل شد و بعد از آن امام حسین آمد و نزد آنحضرت نشستند
پس حضرت امام حسن را گرفت بر ران راست خود نشانید و امام حسین را بر ران چپ
و گاهی این را و گاهی آن را می بوسید و دست حق لب بر لب حسین میگذاشت و زمانی رو
بر روی حسن میمالید ناگاه جبرئیل از جانب رب جلیل در رسید و گفت یا رسول الله اتحبهما
حضرت فرمودند کیف لا احبهما وهما ریحاناتی من الدنیا وقرتا عینی چگونه ایشان را
دوست ندارم و حال آنکه اینها دو ریحان گلستان منند و دو تازه نهال بوستان منند و دو
نور دیده منند و دو پاره جگر منند و دو فرزند ارجمند منند و آرام دل مستمند منند و دو راحت جان
و دو روح روان جبرئیل گفت یا رسول الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده که بر آن حکم باید صبر کنی خواجه
عالم ع فرمود ان الحکم حیث جبرئیل گفت جمعی از اشقیای امت بزهر قهر حسن را از پا درآورند
و حسین را بتیغ کین سر از تن جدا سازند حضرت فرمود هولاء یؤمنون بی و یرجون
شفاعتی ویقتلون اولادی این جماعت ایمان دارند و شفاعت من امید وارند
و فرزندان مرا میکشند بعد از آن حضرت فرمود بچه گناه حسین مرا خواهند کشت جبرئیل عرض
کرد که بدون تقصیر و گناه بلکه بمجرد شقاوت و لجاج نفس ملول سید عالم بدرد آمد و افسرده
و گلستان خاطر سید عالم پژمرده گردید و سیلاب اشک از چشم های دیده آن سرو بوستان
رسالت بر رخساره انور او جاری گردید پس جبرئیل عرض کرد که یا نبی الله هر پیغمبر را دعای
مستجاب میباشد اگر میخواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبت را از فرزندان تو دفع کند و اگر
میخواهی مصیبت ایشان را ذخیره کن از برای شفاعت گناهکاران امت تو در روز قیامت
حضرت گفت ای برادر من بحکم خدا راضیم و بقضای او صابرم و هر چه از برای من

وبان رحم نیکنم و نمیخواهم مگر انچه او میخواهد و فرزندان من انچه خواهند کشید و شفاعت ایشان را ذخیره
گنهکاران امت گردانید و نیز از ام سلمه بسند معتبر روایت شده که روزی پیغمبر در خانه من بود فرمود
مگذار کسی بر من داخل شود من ملاحظه مینمودم حضرت را ملاحظه میکردم که کسی داخل نشود ناگاه حسین
امد و کودک بود و من نتوانستم او را منع نمایم بشوق تمام بجد بزرگوار امجد خود رفت و من نیز
از عقب او رفتم دیدم که حضرت رسول الله او را در سینه خود جای داده میگرید و چیزی در دست
دارد و میگرداند چون مرا دید فرمود ای ام سلمه درین وقت جبرئیل نازل شد و مرا خبر داد که
این تو کشته خواهد شد و این خاکیست که کشته میشود در همین خاک پس این را در نزد خود
نگهدار و هر وقت که این خاک خون شود بدانکه حسین من کشته شده است ام سلمه گفت من
عرض کردم یا رسول الله از خدا سوال کن که این بلا را دفع کند حضرت فرمود من سوال نمودم حق تعالی
فرموده او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که هیچیک از خلایق بدان درجه نخواهد رسید و او را شیعیان و
دوستان چند خواهد بود که شفاعت گنهکاران کنند و شفاعت ایشان رد نشود و طوبی
لمن کان من اولیاء الحسین والله هم الفائزون یوم القیمة خوشا بحال کسی که از
دوستان او باشد بخدا قسم که ایشان در روز قیامت از جمله رستگاران خواهند بود و از این
از حدیث ام سلمه معلوم میشود از خبر دادن جبرئیل و تربت کربلا را به پیغمبر و پیغمبر به ام سلمه سپردن احا
دیث بسیار در خصوص وارد نزدیک بتواتر است در چند حدیث رسیده که بعد از انکه جبرئیل
خبر شهادت امام حسین را به پیغمبر داد حضرت گریان شد جبرئیل گفت میخواهی بنمایم بتو تربتی را که حسین
در انجا شهید خواهد شد حضرت گفت آری پس جبرئیل در یک چشم زدن ما بین موضع پیغمبر نشسته
و موضعی که جناب حسین در انجا شهید میشد فرود اورد بنحوی که آن دو موضع متصل شد و کربلا
نزدیک آمد و قدری خاک از ان برداشت و زمین را باین نحو بنوعی که بود در کربلا بجای خود برگشت
وان تربت را به پیغمبر داد حضرت انرا گرفت و بوئید و فرمود خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال
کسیکه در تو کشته خواهد شد و در بعضی روایات وارد شده که میکائیل بزیارت حضرت پیغمبر امد
امام حسین را در نزد او دید خبر شهادت او را به پیغمبر رسانید و قدری تربت کربلا را بان
حضرت داد و در بعضی از اخبار رسیده که چون جناب امام حسین متولد شد هیچ ملکی از ملائکه آسمانها

ماند تا انکه

نماند تا انکه بزیارت پیغمبر امدند و او را تهنیت دادند و بعد از ان خبر کشته شدن حسین را
در کربلا بان سرور رسانیدند و او را تعزیه نمودند و قدری خاک کربلا باو دادند و بعد از ان خبر کشته
شدن حسین را در کربلا بان سرور رسانیدند و او را تعزیه نمودند و در روایتی وارد شده که ام سلمه میگوید شبی
پیغمبر بیرون رفت بعد از زمان طولی امد متغیر الحال و غبار الوده ژولیده مو و در دست انحضرت چیزی بود
من عرض کردم یا رسول الله چه حالتست که شما را ژولیده مو و غبار الوده میبینم فرمود ای ام سلمه درین وقت
مرا بردند در موضعی از عراق که انرا کربلا گویند و بمن نمودند محل کشته شدن حسین و جمعی دیگر از اهل
بیت من و این خاکیست که در ان کشته خواهند شد و دست حضرت باز شد و گفت بگیر این تربت و در نزد
خود محافظت کن ام سلمه میگوید من انرا گرفتم دیدم تربت سرخی بود انرا در شیشه کردم و سر انرا محکم
بستم و همیشه در صدد محافظت او بودم بعد از انکه امام حسین از مدینه روانه شد بکربلا هر روز انرا بیرون
اوردم ملاحظه میکردم و میبوئیدم و از مفارقت حسین میگریستم چون روز عاشورا شد که دهم محرم باشد
در اول روز انرا دیدم بحال خود و در اخر روز که دیدم خون شده بود دانستم که انحضرت شهید شده
بود صیحه زدم و بیهوش شدم از ابن عباس روایت که روز عاشورا من در مدینه بودم ناگاه دیدم از خانه
ام سلمه صدای نوحه و زاری بلند شد و افغان و وحشتی عظیم از انجا برخواست من بتعجیل روانه شدم
بخانه او دویدم دیدم ام سلمه شیون و نوحه و زاری میکند گفتم احدث یا ام المؤمنین ام سلمه بمن
ملتفت نشد گفت یا بنات عبد المطلب اسعدینی علی البکاء والله قد قتل سیدکن
کن الحسین بکربلا والله قد قتل سبط رسول الله و ریحانه ای دختران عبد المطلب
مرا یاری کنید در گریه و زاری بخدا قسم که اقای شما حسین در کربلا شهید شده و بخدا قسم فرزند
رسول الله گل گلستان رسالت و ریحان بوستان ولایت از تندباد حادثه زمان خزان شده و شجر
جویبار امامت از حادثه چرخ غدار ناگهان از پا در امد عرض کردم که ای مادر مومنان تو این را از کجا میگوئی
گفت ای ابن عباس پیغمبر را بخواب دیدم افروخته و ژولیده مو و گریان و نالان و مضطرب و حیران
و شکسته بال متغیر الحال غبار الوده عرض کردم یا نبی الله ما لی اراک بهذه الحال گفت ای ام سلمه درین وقت
فرزندم را با جمعی از فرزندان و برادران او در دشت کربلا شهید کردند و من با ارواح انبیا
مرسلین و جمیع مقربین و ملائکه سموات و ارضین بزیارت او رفته بودیم درین وقت من از دفن

من ارض فارغ شدم پس خواستم و شیشه که خاک در انجا بود برداشتم چون ملاحظه نمودم خون شده
پس آن شیشه را بیرون آوردم و قدری از آن خون بر روی خود مالیدم و متوجه تعزیه و ماتم شاه شهیدان شدم و ترنم
بامیقال کردید بالله فقومی یا الحمد تبکی اناس صالحة ای حسین ترا جند فقدتم مسیدم که برخیز تا گریه کنیم
بر مردمان نیکوکار و بزرگوار عالیمقدار و تبکی علی دار دخلت والنوح فیها صائحة برخیز تا گریه کنیم
بر مردمان نیکوکار و خانهای که خالی شده از سکان او و بومان در ان فریاد میکنند نوحه وجودی بالاینی
خیرمالزین العابدین قد عیدت اکنافه ظلما قیود لجا و ححر و نوحه کن و نیکو نالیدن از برای امام
زین العابدین که دستها و پاها او را از بحر ستم بسته بودند بنوعی که اعضای مبارک او مجروح گردیده بود لهذا در
ابکی زینبا ام التی تبعی الا یا ام ام کلثوم التی بالطف سادت نائحة بمیدانم گریه کنیم بر زینب مظلومه
یا بر سکینه و برادر حسین که چون مرگ پدر بزرگوارش رسید یا بر ام کلثوم معصومه که در کربلا گریه و زاری میکند
فومحلتی کسید اشیم علیه اللعنة اعتدا من نحر اجری دما فوق الارض صائحة برخیز تا
گریه کنیم بر آقای که شمر بر او جور و جفا کرد و خون در جشان از حلقوم مبارک او جاری بود فومحبتا تبکی علی من قبره فی
کربلا ان کنت ممن جیت تنوحی تنا حانا صهد برخیز تا گریه کنیم بر سیدی که قبر او در کربلاست از دوستی او داری
مباید نوحهای حزین داری و حکینهای فومحلتی لقرة عین تبکی لمن فی تربة دوح الجنان النا مخر
برخیز تا گریه کنیم بر حسین و نور چشم عالمین دگر به کنیم بر سیدی که از خاک بوی مشک عنبر می آید تبکی علی هذه
المصائب تبکی الی یوم الحساب تبکی علی جسمان بالطف امت طالحة برخیز تا گریه کنیم در بنیضه تا روز
قیامت و گریه کنیم بر جسدهای که هلاک شدند در کربلا و دیگر در آن وقت ام سلمه در ماتم جناب امام حسین
مشغول بود و مردم تعزیت گریستن شاه شهیدان میکرد و از برای ایشان آنچه از پیغمبر شنیده بود از ثواب گریستن
بر حسین ع و اهل بیت او نقل میکرد و در آن روز ماتم بر پا شد که بیان کردنی نیست آری ثواب گریستن بر حسین
علیه السلام و بر اهل بیت او در دشت محنت و بلا یافت چگونه لاف محبت میزنی و گریه نمیکنی و حال آنکه در
در مصیبت وی جمعی از کفار رومی اف ن مذهب انداه مجتنا و جان فدا کرده و جمعی نقل کرده اند که در دمشق کسی
بسیار شد شقاوت پناه ابن زیاد روسیاه اهل بیت آن امام شهید را از کوفه به شام میبردند در یکی از منازل
نزول نمودند شخصی از یهود که نام او یحیی بود در آنجا سکنا داشت از خانه خود بتفرج آن لشکر بیرون آمده بود چون آن
سرها را دید متوجه آنها شد نظاره میکرد در آن اثنا نظرش بر سر منور جناب امام حسین علیه السلام افتاد دید

که لبهای مبارک

که لبهای مبارک حرکت میکرد و یهودی تعجب بیشتر رفت شنید که این آیه را تلاوت میفرمود و
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی حیرت و تعجب او زیاده شد پرسید این کیست
گفتند سر حسین ابن علیست یحیی گفت پدرش را شناختم مادرش کیست گفتند دختر محمد که پیغمبر امت است یهودی
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله از دین مذهب وی حق بود که چنین معجزی
از و ظاهر شد پس از روی اخلاص مسلمان شد و اول عمامه که بر سر داشت قطعه قطعه ساخته هر قطعه
یکی از اهل بیت داده بعد از آن خرقه آنچه لباس داشت همه را از برای ایشان آورد و بعضی از لشکریان
بانگ بر وی زدند که ای بدبخت چرا حمایت دشمنان می نمودی از ایشان دور شو و الا از شمشیر ترا پاره پاره
کنیم یحیی که این شنید ذوق محبت شهادت در سرش افتاد بانگ بر غلامان خود زده و شمشیر و نیزه او را آوردند
و بر ایشان حمله کرده چند نفر را کشت و آخر در محبت امام حسین شربت شهادت چشیده و حال تربت او
که در آن موضع که به حران موسوم است معروف و مشهور است و آن مزار قبر یحیی شهید گویند و دعا در آن
جا مستجاب شود بدانکه آنچه از اخبار و آثار معلوم میشود که طاعتی نیست که ثواب آن مثل ثواب گریستن بر ماتم
امام حسین علیه السلام باشد از حضرت الصادق ع مرویست که در روز قیامت شخصی بود که بمحشر در آورند
که نامه اعمال او از حسنات خالی باشد لهذا از حضرت رب الارباب خطاب بوی رسد که ای بنده
من صبر کن که ترا در نزد من امانتی است پس لشکر شود که در زیر اخفا کنند که از شعاع آن تمام عرصات
محشر روشن شود آن بنده بیچاره گوید بار خدایا من چنین دری نداشتم و از آن خبر ندارم خطاب رسد
از جانب رب العزة در رسید
که این در آن قطره اشکیست که در ماتم حسین از دیده تو جاری شده این قطره تنک ترا ضایع نگردانیدیم
و در صدف رحمت خود پرورده ایم و از برای تو ضبط کردیم که امروز او در حسرت و درماندگی تو بکار
آید و ما این در را خریداریم نزد انبیا به بر تا قیمت کنند آن بنده او را بر نزد آدم صفی برد گوید ای پدر آدم
این را قیمت کن حضرت آدم گوید من قیمت او را نمیدانم به نزد فرزندم نوح به بر تا او قیمت کند پس بنزد نوح
آورد بنوح گوید من قیمت او را وقوف ندارم این را بنزد حضرت ابراهیم به بر تا او قیمت کند پس بنزد حضرت
ابراهیم خلیل آورند او نیز گوید قیمت این نمیدانم و قیمت کردن را محول بحضرت اسمعیل کنند و هم چنین
هر یک از پیغمبران بدیگران حواله نمایند تا آخر به نزد ختم پیغمبران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرستند آنحضرت
فرماید که باید این در را علی ابن ابیطالب قیمت کند چون او را به نزد امیر المومنین ع بفرماید که این در را فرزندم

حسین قیمت [illegible] چون بنده آن قدر را بخدمت امام حسین برد حضرت آن بنده را مثل برادر مهربان
در بر گرفته او را نوازش کرد پس از گیسوان معنبر خود را بر آن نهاد و بر کف دست نهاد و گوید در بهای عروس آن
که خداوند قیمت این در آن گرفت که صاحبش را دید دهم از شش بیامرزی و با من امام شفیع نمائی و در بهشت در
جوار من جای دهی حضرت عزت در ازای که با حسین این بنده را با پدر و مادرش به تو بخشیدم و او را در بهشت
با رفیقان و مصاحبان در هم سایگان تو گردانیدم چون شمع جمال سکینه از گریه کنندگان حسین علیه السلام
باشد و مخفی نماند که از جمله وقایع کربلا که باعث اندوه و حزن و گداز و سوز و اشتعال قصه شهادت
قاسم بن الحسن است و علمای ما رضوان الله علیهم اجمعین کیفیت شهادت او را بطرق مختلفه ذکر کرده اند بعضی
حکایت دامادی او را نقل نکرده اند و در صحت آن تأمل دارند و بعضی دیگر قصه دامادی او را نقل کرده اند چون این حقیر
این حکایت را در بعضی کتب دیگر ملاحظه کرده ام و اعتبار آن کتب بود جهت این حقیر مشخص شده اند حکایات
دامادی بنحوی که اظهر و اوضح است در اینجا ایراد می‌شود کیفیت آن باین نهج است که قاسم طفل بود صغیر و هنوز
بحد تکلیف نرسیده بود چهره مبارکش چون آفتاب تابان و رخساره چون ماه درخشان بود و شجاعت را
از جد بزرگوار میراث داشت و معارک و حروب حیدر را بتیغ فتح و ظفرت افراشتی آه آن نور دیده چون
دید موالیان و یاران و اقارب و برادران شربت شهادت چشیده اند و خود را از این محنت‌سرای
دنیا بعالم بقا رسانیدند و شمشاد قد آن بوستان ولایت از آزار کوفیان لعین از پا در آمدند و نو
جوانان اهل بیت رسالت را از تیغ بیداد لعنت مأبان بدآئین بخاک هلاک افتادند دل او بدرد آمد و آه
سرد از دل پر درد بر آورد و سیلاب اشک از جویبار دیدگان روان ساخت پس بحضرت گریان و دل بریان بخدمت
عم بزرگوار خود آمد بعد از ادای سلام و تحیت بموقف عرض رسانید که ای عم بزرگوار و ای شهسوار
و الا تبار مرا دیگر تاب مفارقت دوستان و خویشان نمانده و دیگر طاقت الم ندارم مرا دستوری ده که
بمیدان کارزار بروم و داد خود از این بد دینان بخواهم تا چون امام شهیدان قاسم را بدین حال دید چند
گرد و او را در بر کشید شروع بگریه نمود و قاسم نیز بگریست و آن دو مظلوم دست در گردن یکدیگر آورده اند
و چون ابر بهار زار زار گریستند آنقدر گریه کردند که هر دو بیهوش شدند پس چون بهوش آمدند جناب
امام حسین گفت ای جان عم چگونه ترا رخصت حرب دهم و دل بر فراق تو بر سینه پر غم نهم و حال آنکه
تو مرا از برادر یادگاری و در این دشت غربت انیس دل افگاری پس قاسم بدست و پای آن سرور افتاد و

کاکل دست مبارک

و کاکل دست مبارک اعدا می بوسید که پای مبارک او را میگرفت و عجز و الحاح می‌نمود که او را رخصت
حرب بدهید حضرت اجازت نمیفرمود ناگاه مادر قاسم از خیمه بیرون آمد و دامن قاسم بر دست پیچیده و گفت
ای جان مادر و ای سر درد سینه بریان مادر شعر و دین زلف تو در این دشت پر بلا رفتن :: خدا بدرد دگر میبرد تنم با من
من ستم زده را تاب اشتیاق تو نیست :: و در این دیار الم طاقت فراق تو نیست :: القصه قاسم اجازت
میدان جنگ نیافته و بخیمه در آمد و با اندوه و الم بسیار سر دو سر زانوی غم نهاده دید که برادران جناب امام حسین
تدارک اسباب جنگ میسر نمایند و عازم میدان قتال میباشند الم او زیاده شد آغاز گریه و ناله نمود
ناگاه بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش تعویذی بر بازوی او بسته و با او وصیتی فرموده که ای قاسم هر وقتی که
غم بر تو نهایت و محنت و بلیات بر تو غالب گردد این تعویذ را باز کن و بانچه نوشته است عمل نمائی جناب قاسم
با خود گفت تا من بودم بچنین مصیبت و الم گرفتار نشده بودم و بعد از این هم اگر حیات من باشد بچنین محنت
هم گرفتار نشوم پس گویا این زمان وقت باز کردن تعویذ است پس آن تعویذ را گشود ملاحظه نمود دید که پدر
بزرگوارش نوشته که ای قاسم و ای نور دیده و ای سرور سینه و ای فرزند پسندیده وصیت میکنم
ترا که چون برادرم امام حسین در دشت کربلا بیکس و تنها بینی و او را اسیر کوفیان بیوفا و شامیان بیحیا
بیابی زنهار حق او را در قدم او اندازی و جان خود را در راه برادرم در بازی هر چند عمت ترا رخصت ننماید
باید تو الحاح بکوشی چندانکه اجازت میدان یابی و خون خود را در راه او در بازی ای قاسم ابن عزیز پدر
باش شعر مباد صبر کنی زانکه صبر چاره نیست :: که گشته شد رو در حشر فائز نیست :: چون قاسم بر مضمون
آن وصیت نامه اطلاع یافت از غایت شوق فرح و انبساط از جای برجست و بخدمت عم بزرگوار خود آمد
و آن نامه را که از شهادت او مشتمل معصوم بود بدست عم خود داد و سرور شهیدان و امام غریبان چون آن وصیت
نامه را خواند آه سوزناک از دل برکشید و زار زار بنالید و اشک حسرت از دیدگان بیبارید و باواز
حزین گفت ای جان عم این وصیتی که برادرم بتو نموده در باره من و منهم بامر او بجا آوردم و برادرم نیز در باره دختری
نموده من هم باید آنرا بجا آورم حضرت فرمود وصیت او بمن این است که دختر خود فاطمه را که بنام تو نموده او را
بعقد تو در آورم و بتو دهم بیا تا بسوی خیمه اویم و در طی اینمقدمه کوشیم پس قاسم را گرفت و اندرون
خیمه برد و برادران خود عباس و عون را طلب کرد و عقد فاطمه دختر خود را از برای قاسم بمهر شهادت بستند

وزینب خواتون را فرمود که جامه‌های حضرت امام حسن را حاضر سازد و مقرر کردند که جامهٔ فاخری که قاسم بپوشند
و حضرت بدست مبارک خود عمامه بر سر قاسم بست و دراعهٔ امام حسن را در دوش وی پوشانید پس دست دختر را گرفت بدست
قاسم داد و گفت این امانتی بود از تو که پدرت بمن سپرده بود ای قاسم چون این قضیه اطلاع یافت سیلاب
اشک از چشم خونبار باریدن و زار زار گریست و از جا در آمد و لشکر آه و فغان بصفه و بجد حضرت امام حسین
شتافت و بان امام مظلوم خطاب کرد و گفت شعر چه عقد بود که اینچنین روا باشد که دیده است عروسی
که بخت با شد یعنی بزبان حال سرور شهیدان در جواب برادر قاسم بانفعال مترنم گردید شعر که ای جگر پاره سر قاسمت
شتاب مکن بعنای عم در پیش اضطراب مکن که قاسمت کفن از خون خضاب خواهد شد عروس را
دل از این غم کباب خواهد شد بسر لباس شهادت حریر خواهد کرد هزار پاره لباس از غمت حریر خواهد
کرد تنت ز خنجر و سنان چاک چاک خواهد شد حریر بستر او فرش خاک خواهد شد بخون جلیده حنابند دستهای
حنابش خواهد بست ز خون جنگ کف دست و پایش خواهد بست دهان ز خنجر دشمن بوسی گردد لباس
غرقه بخون جامهٔ عروسی اوست سنو عروسی او عروس عیش بقصرهای بساتین جنت المأوی ز خلعت
بهشتی نوشتن خواهد شد ز سلسبیل جنان جرعه نوش خواهد شد طعام خلد بجام بلور خواهد کرد
برای آب شراب طهور خواهد کرد اما قاسم مظلوم دست عروس را گرفت و در خیمه داخل گردید گاهی در روی عروس
می‌نگریست و گاهی سر در پیش افکنده میگریست تا گاه از لشکر مخالف آواز هل من مبارز بر خواست قاسم
چون آن صدا را شنید برخواست و دست عروس را رها کرد و از خیمه بیرون رفت عروس دامنش را گرفت گفت ای قاسم
چه خیال داری مرا درین دشت غربت بکه وا میگذاری شعر مرا بکه میگذاری کجا میروی :: بگو از بر من چرا میروی قاسم
چون این سخن را از عروس شنید آه از نهاد او بر آمد و زار زار گریست و گفت ای نور دیده وای عروس پسندیده بدانکه
پدرت درین صحرای کربلا که وادی محنت و بلاست غریب و بیکس و تنها مانده و یار و موالیان او همه کشته شدند و همچنین
دیگر یاور نمانده و کار مانده است و شرط هواداری نیست و شرط حاجت که من او را گذاشته خون آنحضرت را در قدم
او نریزم و از جدال دشمنان او گریزم پس مرا حلال کن و بگذار که پیش از آنکه با تو بمحفل حجله عروسی کردم رشتهٔ
جان خود را در راه او در بازم و قبل از آنکه از غم و غصه بمیرم خون خود را در راه او بریزم و از جدال دشمنان
او نگریزم بدانکه عروسی ما با تو در قیامت افتاده عروس که این سخن شنید آه سرد از دل پر درد برکشید

و فغان نالید

و فغان نالید که آسمان بحزن او بگریه در آمد و جگر عالمیان بسوخت و خواهر حسن بن علی از نسیم آفرید شعر
غباری بر دمید از راه پیدا شبیخون کرد بر شیرین و شیدا بر آمد ابری از دریای اندوه فرو
بارید سیل کوه تا کوه :: ز روی دشت بارش در خروش است هوا از گرد بنفشه زمین را است رسید
در عالم غیبی ندائی ندائی نه صدای آشنائی که ای جفت ای زمانه روی ننیت ز عروسان ابدامم
اینچنین ده :: ای عروس گفت ای قاسم کجا عروسی ما بقیامت افتاده بکو فردای قیامت من ترا کجا یابم و
بچه نشان بشناسم قاسم گفت ای نور دیده وای سر دخاطر غمدیده مرا در روز حشر نیز در پدرت حیدر
باز طلب نما و باین آستین دریده بشناس و دست فرا کرد و سر آستین خود را دریده و فغان ناله از
سرادقات عصمت و طهارت بلند شد و حضرت شاه شهیدان او را در کنار گرفت و گفت ای
قاسم ای جان عم بپای خود بگورستان بدین هیات میروی پس لباس او را در شکل کفن در پوشید
و گریبانش چاک زده و هر دو گوشهٔ دستارش بر دوش افکند و شمشیر خود را بدست او داد و گفت ای جان عم
برو که عمت نیز از عقب میرسد پس قاسم با روی چون آفتاب انور و رخساره چون ماه منور دیده چون ابر بهاران
گریان و سینه از غم عروس بریان بمیدان آمد و عرصهٔ معرکه را بنور جمال با کمال خود منور گردانید و بعد از طرید
و جولان گفت اگر مرا نمی‌شناسید که بشناسید که منم فرزند حسن مجتبی و نور دیدهٔ محمد مصطفی و ابن عم
ابن عم حسین اسیر محبوس در میان مردمانی که از رحمت خدا دور ماندند پس قاسم بر آن قوم نفرین
کرد و حمله کرد و در آن حمله دست یک یک کسی بیخبر را بجهنم فرستاد پس در برابر لشکر مخالف ایستاد
ابن سعد آواز داد و گفت ای بیحیای بیشرم وای بیوفای بی آزرم آیا در روز قیامت جواب پیغمبر را چه خواهی داد
در مقام حساب از عهدهٔ آنچه بخانوادهٔ پیغمبر و ذریت او و دودمان عصمت و طهارت رسانیده بچه طریق
از عهده بر خواهی آمد ای بی ایمان پاک دین و خدا ناشناس را یقین که شهید کردی و به بار
غفران که بارگاه ربوبیت و علم افراز عبودیت را با تیغ کین از پا در آوردی چه داغی که بر دل
ذریهٔ آل رسول گذاشتی و به اندوه الم که تو بر خاطرها نهادی که توبه بر باد فنا دادی دیگر
از یاران و برادران فرزند رسول و جگر گوشهٔ بتول کس نمانده بغیر از امام حسین ع و بعضی از برادران
و فرزندان و برزگ‌تان آیا حال وقت آن نرسیده که از ظلم و طغیان بازآئی که این معدود قلیل
را برداشته راه خود گیرد از عراق بمدینه رود یا بموضعی دیگر ای پسر سعد تو آب حضرت را آب داده گفت بلی فرمود

فرمود و بلک از جوف را آب میدید و کسی که حضرت محمد مصطفی جعلت فداک ای خطاب فرمود از آب
منع میکنی را دی میگوید از گفتار قاسم آن ملعون سر بزیر انداخته زار زار میگریست و متوحش خواب او میشد
که قاسم مبارز طلب نموده و هیچ جرأت نمیکرد که بجنگ او رود ابن سعد ازرق شامی را که سپه‌سالار
لشکر شام بود طلبید گفت هر سال مبلغ خطیری از یزید میگیری و صیت شجاعت در میان لشکر عجم
و شام منتشر است برو کار این طفل را بساز ازرق گفت امیر مرا در مصر و شام با هزار سوار برابر گرفته
از تو غریب است که مرا بجنگ کودکی میفرستی که با مجوانی در میان شجاعان هزار سوار کفنی و نام ناموس مرا در هم
شکنی مرا عار آید که بجنگ این طفل روم ابن سعد گفت ای لا تو او را نمیشناسی و نظر بکودکی او مکن این قاسم
ابن حسن است نبیره شیر خدا است و شجاعت از جد و پدر خود میراث دارد درین هنگام ازدم شراره
سوزان از شمشیر او مبارز تو لطف نخورد از مکن که هاشمیان با شجاعت از رحم متولد شده اند
و جد قاسم از شمشیر او غالب نمیشود یک حمله لشکر ما را تار و مار میکرد و بود ما از لشکریان بری آورد
که مردی داری قدم در میدان حرب او نه آنچه میگویم بر تو معلوم شود ازرق گفت هیهات این
از محالات است که من بجنگ وی روم و لیکن چون در خصوص او مبالغه داری مرا چهار پسر است که هر یک در شجاعت
و دلاوری بی‌نظیر است بفرستم تا یکی از ایشان را بفرستم تا سر او را بیاورد و پسر بزرگ خود را طلبید و او را بر اسب
خود سوار کرد و شمشیر خود را بر میان او بست و سلاح جنگ و آلات حرب بدو بخشید و خود نیزه و ساقین و
ساعدین بر او آراست و گفت برو و سر آن جوان هاشمی را از برای ابن زیاد بیاور پس پسر ازرق
بمیدان قاسم آمد بر او حمله کرد و مبارز کرد داری که با او نتوان کرد پسر ازرق از اسب در افتاد و کلاه
از سر وی دور شد و موی سر وی نمایان شد و موی وی دراز بود قاسم از اسب جهید و موی سر وی گرفته
بدست پیچیده و مرکب برانگیخته و او را از زمین ربوده بگرد میدان بگردانید بعد از آن چنانش بر زمین زد
که جان بمالکان جهنم سپرد و مرکب برادر آوردند که همه اعضایش خرد شده و بعد از آن هر یک از سه برادر
او آمدند بجنگ او یک بیک و هر یکی در دست او گرفتار شدند برابر البوار جهنم واصل شدند و ذکر کیفیت آن
بر و دار قاسم و هر یک از ایشان که بچه نوع کشته و ان شاء الله ... از فاندگفت تا چون ازرق دید که هر
چهار پسر او جان بمالکان جهنم سپرد جهان در چشم او تیره و تار شد و غضب بر او مستولی گردید بر مرکب کوه
پیکر سوار شد و برگستوان مغربی بر او افکنده و کمندهای او را بسیم و زر آراسته و تیغی چون برق سوزان

بر میان بسته و نیزه پیچیده را بدست گرفته و خود عادی بر سر نهاده و جوشن تنگ حلقه پوشیده چون
پیل مست بمیدان قاسم آمد و گفت ای نوجوان بالا الفش چهار ... مرا کشتی که ... مثل خود نداشتند
قاسم گفت ای ازرق غم است چه میخوری غم خود بخور که همین دم ترا بابت ملحق میسازم آنچون امام حسین
دید که ازرق شامی بمصاف قاسم آمد از وی بترسید زیرا که آن لعین مبارزی بی‌نظیر در میان
ابطال عرب و شجاعان شهرت تمام داشت لهذا آن امام مظلوم دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز برداشته
نصرت قاسم را از او درخواست پس چون لشکر از هر دو نزدیک به نظاره حرب آن دو مبارز آمدند پس ازرق
نیزه حواله قاسم کرد آن جناب نیزه او را رد کرد و قاسم نیز بر او حمله کرد و او نیزه قاسم را رد کرد همچنین هر
یک حمله مینمودند و دیگری رد میکرد تا آنکه در میان ایشان هزار ده طعن رد و بدل شد ازرق در غضب شد
نیزه بر شکم اسب قاسم زد از پا در آمد قاسم پیاده شد مبارزه میکرد امام حسین ع چون این حال مشاهده کرد آه
از نهاد بر آورد و بیکی از یاران خود فرمود که دریاب که جگر گوشه برادرم حسن را و این اسب را بدو برسان
آن شخص مرکب امام حسین را بقاسم رسانید حضرت قاسم سوار شده و بر ازرق حمله کرد و دو طعن
دیگر در میان ایشان رد و بدل شد پس ازرق تیغ برکشید و بر قاسم حمله کرد و قاسم نیز تیغ از نیام کشید
و خدای را یاد نموده نصرت طلبید ای چنان تیغ بر میان او زد که چون خیار تر بدو نیمه شد و خروش و فغان
از لشکر شام بر آمد حضرت قاسم فرود آمده بر مرکب او سوار شده و لجام اسب امام حسین را
گرفته او را بسراپرده ها آورد و چون نزدیک امام حسین رسید از مرکب پیاده شد و در رکاب عم بزرگوار خود در آویخت
و عرض کرد که یا عماه العطش العطش ای عم بزرگوار تشنگی کار مرا ساخته و آتش عطش و غصه اهل بیت استخوان
مرا گداخته حضرت امام مظلوم زار زار بگریست و گفت ای جان عم نزدیک شده که از دست ساقی کوثر
شراب بنوشی و لباس سندس و استبرق بپوشی و از این غم و الم خلاص یابی ای قاسم
زمانی نزد مادرت برو که آن بیچاره از غم مفارقت تو مینالد و از الم مهاجرت تو باران حسرت
از دیده میبارد جناب قاسم با چشم گریان و دلی از آتش حسرت بریان رو بخیمه آورد که مادر و عروس
چون در آنجا بودند نزدیک خیمه رسید آواز جزع عمه خود را شنید که میگریید و مینالید و بسوز و الم غم
بخت میزارد و صدای مادر خود را شنید که بزبان حال میگوید که ای نور دیده و ای سرو نو رسیده
گشته و ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند ای ... ای جان و داغ درد و ای درمان ...

ای سیر الام و محن و ای غنچهٔ نو شکفتهٔ گلزار حسن نمیدانم کجائی و نزد مادر غمدیدهات نمیائی
ندارم از غمت ای جان و دل شکیبائی رسید وقت که رخسار نمائی ای جان مادر نمیدانم تو طفل
بیکس و تنهای در میان این همه دشمنان دغا و کوفیان بیوفا و شامیان بیحیا چه خواهی کرد آیا حیات تو بر جا باشد
و نخل قامت بر پا باشد یا از جور روزگار شهید شده باشی و در خون خود چون مرغ نیم بسمل غلطیده باشی
ای قاسم چنین از بیکسیها از مادر شنیده فغان از دل بر کشید و صدا بگریه بلند کرد مادر عروس از آمدن
آنجناب خبر یافته از خیمه بیرون آمدند و در دست و پای او افتادند و آغاز گریه نمودند پس قاسم ساعتی در
استاده گاهی بمادر و عروس نظر بقاسم میکردند و او را همچو جان با جهان میدیدند و گاهی از دیدگان میباریدند
و گاهی قاسم نظر بعروس میکرد و چون ابر بهاران میبارید و گاهی نظر بمادر غمدیده میکرد و اضطراب و حیرت
آن بیوه زن بیچاره را ملاحظه میکرد و از سوز دل مینالید ای عزیزان درد قاسم نوداماد را نوداماد میداند که از
عروس چه بهره نبرده باشد و بناچار از و مفارقت کند و وداع ابدی نماید و بناچار بسر با حسرت رود و غم عروس
و ران نازنین نو عروس میداند که از نوداماد متمتع نیافته با ناکام در محل غربت با دردمندی خسته باشد
و با وجود کمال علاقهٔ طرفین از آن نوداماد وداع بازپسین نماید غم مادر قاسم را در آن زمان مادری داند که
فرزند نوداماد او خورشید رخساری و نو عروس با کامی ماه طلعت داشته باشد همچنان از وی بهره نبرده باشد
و بناچار در اضطرار بامیدان داماد و عروس در نزد وداع بازپسین نمایند و فرزند دل بنهد او باد آه و حسرت
و اندوه محنت عازم کشته شدن کرده پس قاسم بمادر و عروس گفت ای عزیزان شما را بحق میسپارم بصبر
تحمل بدانید که هیچکس باختیار خود خود را از قضا و بلای فنا نکند و احدی بر رضا و رغبت خود مفارقت یاران
و دوستان اختیار نمیکند لیکن آنچه ضروریات است اضطراری دیگر علاج پذیر نیست علیکم کار در وطن دوستان
بس وداعتکم شما را وداع بازپسین و وعدهٔ ملاقات ما و شما در قیامت در خدمت جدم محمد مصطفی
و علی مرتضی و پدرم حسن مجتبی است پس آن بیچارگان آه حسرت از دل بر کشیدند و عروس مضمون این مقال
بزبان حال میگفت شعر یار وداع میکند تاب وداع یار کو :: وعدهٔ وصل میدهد طاقت انتظار کو ۵
قاسم نگاه بعروس میکرد و بزبان حال میگفت با جه شعر دم رفتنست قاسم بر حسرت نظاره کن ۵ که
امید بازگشتن کسی از این سفر ندارد ۵ پس قاسم با دل بریان عنان بر گردانید و بمیدان کرد و آیند و حمله
بسپاه ابن سعد یکبار بر ایشان حمله کرد گاهی بر میمنه و گاهی بر میسره میتاخت و گاهی بر قلب سپاه

حمله کرد

حمله میکرد که ناگاه لشکر ابن سعد رسید یکبار بر ایشان حمله کرد گاهی بر میمنه میزد و گاهی بر میسره میتاخت
ناگاه لشکر ابن سعد از سواره و پیاده بر و حمله کردند بتیر و نیزه و شمشیر روی بوی کردند قاسم در دریای حرب
غوطه ور گردید و سپاه کفر و ظلم بر و بهجوم آوردند راوی میگوید که در آن وقت آن طفل را دیدم که نور از رخسار
وی میتابید و در آن حال عمر سعد ازدی گفت بخدا قسم که من میروم تا کار این جوان تمام را سازم و کشته شد
ادمن با او گفتم سبحان الله این گروهی که او را در میان گرفته اند او را کافیست چگونه ... او را ... که با او چه کار
گوشواری این طفل و در دست اشرار تو ضربت با و میزنی بخدا قسم اگر تیغ خواهد که مرا بکشد دست بمنع آن نمی
کنم پس آن ملعون بدکردار را تاخت و خود را بسوی او رسانید ضربتی بفرق آن امامزاده مظلوم زد و زخمهای
دیگر بسیار زده بودند نقل کرده اند که سی و پنج زخم خورده و زخم بسیاری از دو قسمت و اسب او را بسکه تیر
خورده بود دیگر طاقت حرکت نداشت پس قاسم از اسب در گردید و فریاد برآورد که یا عماه ادرکنی حضرت امام حسین
چون آواز قاسم را شنید مانند عقاب بمیدان تاخت و ... امام ... و چون شیر خشمناک
بر روباه صفتان حمله کرد و بتیغ خون آشام قاتل قاسم ملعون آن لعین ... و اسب ... او امام
دو دست بلند کش از بدن جدا کرد آن لعین فریاد کرد لشکر سپاه مخالف جمع شدند که او را از دست امام حسین
رها کنند حضرت ... جدال ... مشغول شد که قاسم مظلوم پایمال سم ستوران
و قاتل پلید او نیز کشته شد و چون حضرت آن کافر را از ... فرزند برادر خود آمد و دید
که پا بر زمین میساید و آهنگ پرواز علیین دارد و هنوز رمقی در و باقی مانده بود چشم باز کرد عم خود را دید
تبسم نمود و جان بجان آفرین تسلیم نمود عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین انا لله و انا الیه راجعون
شعر ستیزه گر فلکا این چه فتنه ها که کردی ۵ چرا معاونت دشمن خدا کردی ۵ بر آن مرو ملک دیده کعبه را
تا حشر ۵ سیاهپوش از این ... کردی ۵ جواب فاطمه روز جزا چه خواهی گفت ۵ سر بریده اش
از تیغ کین جدا کردی ۵ ... خنجر ... آب ۵ بحلق تشنه صحرای کربلا کردی ۵ علم ...
دل ... امید ... کردی ۵ دل ... فغان العطش
... ۵ فغان ز سینه سوزان العطش کردی ۵ آه حضرت امام حسین چون قاسم را بان حالت دید
سیلاب اشک از دیده جاری کرد و گفت والله یعز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک
فلا یعینک او یعینک فلا یغنی عنک ای نور دیده بخدا قسم که گران است بر عم تو که او را

نحوا از واجابت تو نکند و یاری تو ننماید یا یاری تو کند و سودی نبخشد خدا او را کند از رحمت خود
جتمی را که تیر آستند و دوای بر کردی که حسد و بدر ت خصم این باشد حضرت آن شهید مظلوم را بر
دو سینه او را برسینه خود گذاشت و پاهای او را بر زمین میکشید و او را در میان کشتگان افکند ناله افغان
از اهل بیت بر آمد آن دو تاسم و عروس او در کنار او استاده زار زار میگریستند حضرت امام حسین خطاب
به باز ماندگان صحرای کربلا کرد و فرمود صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی لا رایتم هوانا بعد هذا
الیوم ابدا یعنی ای پسر عمهای من و ای اهل بیت من و برادران من صبر کنید که بعد از این روی مذلت و خواری را
نخواهید دید فیا لیتنی کنت معکم فافوز معکم لیتنا کنا معکم فنفوز معکم فوزا عظیما عظم الله اجورنا واجورکم
محلس چهارم در ذکر شهادت بسم الله الرحمن الرحیم قدوه و زبده بنی هاشم حضرت عباس علیه السلام
الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة سبط الرسول وقرة عین البتول وابن یعسوب العرب والعجم
واشرف الناس فی الحسب والنسب نور الانوار وبقیة الابرار وسلالة الاطهار ونقاوة الاخیار
والذبیح بسیف الاشرار والاسیر بایدی الکفار السید الماجد وزین المنابر والمساجد
والامام الراکع الساجد والقتیل الکافر الجاحد والحوولایة السیادة وفاتح مصحف الشهادة
ریحانة رسول الله والمجاهد فی سبیل الله مولانا ابی عبد الله والشکر لله الذی
اجل رزیتنا علی من به فراق العرش وتزین ثلاثه الانوار حب من خده وتبیین الذی
المجاهد فی سبیل الله مع اولاده واقربائه وعشیرته وقتل لوجه الله مع اخوانه واحبا
ئه وقبیلته قرین الاحزان والکربات ورهین الاشجان والنوائب مصیبة مجدده
فالایام طول المدی واحرتاه علی الاجسام المرملة بالدما والافواه الیابسة من الظماء
فیا لیت الفاطمة وابیها عینا ینظر ما صنع بینا لها و بینهما ما بین مسلوب و جریح و
ومقتول و طریح و منشقات الجیوب و مفجوعات لقتل المحبوب ناشرات الشعور
بارزات من الخدور واویلا شعر رسید ماه عزا تازه شد هر سال بنال ای دل غمدیده زار زار بنال
کجاست طایر غم کز دل حزین کشی ه که نیم قطره خونی بکربلا ارسال ه در آن شرار من و دل ز عزم بسوز ایجان
برد ببر و که رسیدیم اینک از دنبال ه حسین بیکس و شهادت وای بر اماد ه بیزید کرده ضرر خاک بر سر اقبال
اه اه اذا جاء عاشورا اضاعف حزنی لال رسول الله واهل عزتی هر وقت روز عاشورا

میشود اندوه و حسرت من بر اهل بیت زیاده میشود و ابر های دیده من ریخته میشود هو الیوم الذی
اغبرت الارض کلها وحوما علیهم والسماء اقشعرت روز عاشورا روزیست که در ان روز
زمین از برای آن حسم الکبر و تیره و تاریک و آسما روز لرزید اذا ذکرت نفسی مصیبة کربلا
واستبلاء ساداة لها فذتعرت اضاقت فوادی واستجابت مجاری واعظم
کربتی تم عینی لعرت هر وقت مصیبت کربلا را یاد من میاید و دشمن کری شوم که در انجا باقای من رسید
واز خوار تسم کافران رسیده و دل من تنک میشود و خواطر من افسرده میکردد و چشم از کار باز میماند
اراقت دماء الفاطمیات بالملاء فلو عقلت شمس النهار فخرت ریخته شد خون
در علانیه خون فرزندان فاطمه اگر خورشید نور داشت این امر را میدانست از آسمان بر زمین افتاد ای ال
بنام تو در بسیط خاک کیسوی شام ز دکر بیان صبح چاک ای برادران مصیبت کربلا اندک مصیبت
نیست و حادثه آن دشت محنت و بلا کم حادثه نه واقعه کربلا عجبی است که بر سینه محبان گذاشته و جام محرم
حیله‌ها که بر خواطر دوستان افکنده آری ای نیاه وقت مصیبت دوستان است و هنگام جاری شدن اشک
از دیدگان شعر عیان هلال محرم از چرخ دیر بنیاد است ه کلید فتح در شهر محنت آبادست ه محرمت رسید
از کریز سنگ دل نرم ه تو سخت تر نه از سنگ ایدل این شرم ه نموده کرد کدر ستجان هوا را تار
گران بخواطر گردیان نشت غبار لعل و ربتنا فتیلة الطف فرحتة وحزنا علی طول الزما
ن المطول بدر سینه گشتگان کربلا از تیم بر دلها و حزنها بر خواطر ما گذاشته اند تا انقراض عالم
خواهد بود فلا حزنه لتسلی ولا الوجد نازح ولا مدمع یرقی ولا نوح مکمل نه از ان
حزن تسکین حاصل میشود و نه آن اندوه از خواطر ما زایل میشود و نه آب دیده ما کم میکرد و نوحه و مصیبت
کم میگرداد خواطر فکری فی الخیال مجول وحزنی علی ال الرسول طویل از برای مصیبت آل رسول
فکرها و خیالات من بجولان در آمده و اندوه من طویل شده اذا قد موع ظلم الخمد لعمرك
خطب لو علمت جلیل اشکهای مرا جاری گردانید ظلمی که بر آل رسول رسید بدرستیکه انچه بر ایشان
رسید کار عظیم بود بصلهون الزرایا عند ذکر مصابهم وذریتهم فی العالمین جلیل
در نزد مصایب ایشان هر مصیبت آسان است و مصیبت ایشان عظیم مصایب علیک مصارع اولاد

اولاد النبی بکربلاد علیهن حزنی ما حییت یطول اهل بیت پیغمبر را در کربلا شهید کرده اند
وقتیکه ایشان در آنجا است و من تا زنده ام از مصائب ایشان محزون و غمناک خواهم بود فداک روحی
یا حسین و عترتی وانت عفیر فی التراب عطیل جان و راحت من فدای تو باد ای حسین بر خاک افتاده
کما من بکا عار یا و وسک فی راس السنان مشیل فدای تو باد جان من در حالتی که مرکب تو در
صحرا برهنه و بیصاحب میگشت و سر ترا بر نیزه کرده بودند و میگردانیدند بناتک لتی کالاماء حواسر و سط
مابین الغلاة قتیلد دختران ترا مانند اسیران و کنیزان گردانیدند و پیش تو عاجز بر از در پیش روی تو کشته ای بر زمین
دارش ال البیت مصائب کربه خود را دریغ ندارید و نوحه و زاری نمائید اذا القمر فی یوم عاشور اما تما و لم اندب الاطهار
فیه فما عذری که بر گاه من در روز عاشورا لوای ماتم بر پا نکنم و بر اهل بیت اطهار نوحه ننمایم پس در روز قیامت
عذری چه خواهد بود سابکیک دهر ا یا ابن بنت محمد واسعد من نیکیک ما مدت عمری ای پسر
دختر محمد صلی الله علیه و آله تا عمر من باقیست بر تو خواهم گریست هر که بر تو گریه ندارد در گریه یاری خواهم نمود و چگونه کسی حسینی
نکند و حال آنکه در مرقد الغر طلوم حیوانات هم میگریند و جزع نالند و شخصی نقل میکند که من کشتگان حسینی در دشت
کربلا دیدم که از تنهای ایشان تا امشب تا امروز خون میشد و خورشید طوری بلکه جمادات رقت حاصل شد از انجمله واقعه سنگیست
بود در کربلا قتلگاه که بر سر نعش شهیدان درو و ستی بردن است که فدای او و یلاد م صحراه شعر جرس که بگاه چه ره آن
کاروان فتاده شور و شور و اهر ادر کان فتاده هم بانک نوحه غلغله در شش جهت فکنده هم گریه بر ملایک هفت
آسمان فتاده سر و دستی که شور قیامت بگرفت چون چشم اهل بیت بر سر آن کشتگان فتاد هر جا که بود آهوئی
از دشت پای کشیده هر جا که بود طائری از آشیان فتاده تا چشم خضر بر تن شهید شد خشم کام کرد شعر بر زخمهای کاری تیغ
سنان فتاده نا گاه چشم دختر زهرا در ان میان افتاد بر پیکر شریف امام زمان فتاد بی اختیار نوحه هذا حسین از وی
سر زد چنان که آتش از و در جهان فتاده پس با زبان پر گله آن بضعة الرسول رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
این کشته فتاده بهامون حسین تست وین صید دست و پا زده در خون حسین تست این قال لب بجان که چنین مانده بر زمین
شاه شهید نا شده مدفون حسین تست این ماهی فتاده بدریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین
تست این غرقه محیط شهادت که روی دشت از موج خون او شده گلگون حسین تست این خشک
فتاده ممنوع از فرات کز خون او شده جیحون حسین تست این شاه کم سپاه که با خیل اشک آه شعر

خرکه ازین جهان

خرکه ازین جهان رزده بیرون حسین تست پس دیدی در بقیع بسپهر آگهی خطاب کرد مرغ هوا و ماهی
در باکیاب کرد کای گنبد نگون شکست ولان حال ما ببین عالم بغیر بیکس آشیانه بین اولاد حیدر را
که شفیع امت محشرند در ورطه عقوبت اهل جفا ببین بر خلد و حجاب کشم اهل بیت بین فرزندان جهان
مصطفی بر بلا ببین ساقی و راه جواهر خروش کربلا طوفان فتنه بنگر موج بلا ببین شه های کشتگان
امه در خاک خون بنگر سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین آن سر که بود بر سر حضرت بخش مدام یک نیزه اش
بدوش مخالف جدا ببین آن که بود پرورش در کنار تو غلطان بخاک معرکه کربلا ببین یا بضعة
الرسول ز ابن زیاد داد کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد ای برادر المصطفی سر و شهیدان راکم مصیب
ندانید و مرتبه او را نزد خداوند رسول اندک مشمارید شیعه و سنی بطریق مختلفه نقل کرده اند
که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام حسین در گهواره میگریست جبرئیل گهواره او را میجنبانید
و با او سخن میگفت و او را ساکن میگردانید و چون حضرت فاطمه از خواب بیدار میشد میدید که گهواره میجنبید
و کسی با او سخن میگوید و کسی را نمیدید چون به سید عالم عرض کرد فرمود او جبرئیل امین است و از ابن عباس
مرویست که قبل از آنکه حضرت امام حسین از مکه معظمه روانه عراق شد دیدیم بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل
در دست او بود ندا میکرد ایها الناس بشتابید بسوی بیعت خدا که بیعت امام حسین بیعت خداست و آنحضرت
در شب تاریک در هر موضعی که نشستی نوری از جبین و گردن مبارک او ساطع شدی و در و دیوار را روشن
نمودی و مردم پی بخلات او داشتندی که آنحضرت در انجاست و ان هر موضع را حضرت پیغمبر بسیار میبوسید
و در اخبار رسیده که حضرت امام حسین علیه السلام هرگز غیر از شیر حضرت فاطمه شیر زنان دیگر را نخورده بلکه هر روز
جناب پیغمبر بخانه فاطمه آمدی و زبان مبارک بحضور او در دهان مبارک امام حسین میگذاشتی و او میمکیدی تا سیر
شدی پس گوشت حضرت امام حسین از گوشت حضرت بزرگوار روئیده و مرویست روزی پیغمبر
از خانه بیرون آمد و دست و در دست امام حسین با دست مبارک گرفته او امیر فرمود ای گروه مردم این
حسین ابن علی علیهما السلام است بشناسید و او را بجد سوگند که او در بهشت خواهد بود و دوستان او در بهشت
خواهند بود و دوستان دوستان او در بهشت خواهند بود و هر که او را دوست دارد در آتش جهنم نمی رسد
اگر چه گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد و حضرت رسول اکرم فرمود که حسین از من است و من از حسینم
خدایا دوست دار کسی را که حسین را دوست دارد و مرویست که روزی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم

گستاخیم گفتم از کلام تو معلوم شد که تو کیستی بیان را زیاده کن گفت ما آب دهندگانیم از حوض کوثر بشد
کافر او ایشان مسرور و مبتهج میگردانیم و هیچ کس نجات و رستگاری نیابد الا بولایت و بوسیلهٔ ما هر که دوستی
ما دارد نو شده خواهد بود هرگز نا امید نشود این کلمه از او ظاهر شد غایب شد اسفی تاسف خوردم ندانستم
که بود چون بمکه رسیدم روزی در مطاف جماعتی بسیار و خلایقی بسیار دیدم که حلقه زده بر پا ایستاده اند
پیش رفتم که ببینم آن غوغا چیست همان کودک را دیدم که نشسته و مردمان هر چه را جمعند وا ازو مسائل حرام
و حلال و مشکلات قرآن مجید و دقایق احادیث سید الانام ازو میپرسیدند و بزبان فصیح و بیان بلیغ
مشکلات ایشان جواب میفرمود گفتم این کودک کیست یکی گفت و یحک وی را نمیشناسی که کیست این
کسی است که سنگ ریزهای بطحی او را میشناسد این آدم آل عبا و قرة العین مصطفی و فرزند شهید
کربلا علی ابن الحسین است چون این را شنیدم گریبان گریان نزد او رفتم و بدست و پای او افتادم و گفتم
یا ابن رسول الله آنچه از ظلم و جور و محروحی خود فرمودید چنین ستظلم دستم که بر شمار سید بود احدی نرسید
روزی مصیبت که بحسین در کربلا رسیده با حدی از قربین و نیکان امت نرسیده و پیغمبر بکرات و مرات از این
واقعه خبر داده بودند از آنجمله روزی در داغ آن غصه را بر دل وی نهاده بودند از آنجمله روزی جبرئیل به نزد خواجه
جهان عالم آمد در وقتی که امام حسین را در کنار داشت و حلق روی او را میبوسید و گاهی سر او را بر سینهٔ
مبارک خود مینهاد در آن وقت جناب حضرت امام حسین چهار ساله که جبرئیل آمد و گفت یا نبی الله این نوباوهٔ بوستان
ولایت را بسیار گرامی میداری حضرت فرمود چگونه گرامی ندارم و حال آنکه او نور دیدهٔ من است و تو میبینی
بر رشته سبب در گردن امام حسین بود و اثر آن رشته مانند خط در گردن مبارکش پدید آمده بود
جبرئیل از آن خط منکر است و معجب بید سید عالم بحضرت روح الامین گفت ای برادر این رشته
منکری و معجب ای و اضطراب میکنی جبرئیل گریان گریان گفت یا رسول روزی باشد که در زمین کربلا
حلق او را اثر همین رشته بخنجر ابدار ببرند و جسد نازنین او را بغرق خون بسرخه جامهای اهل بیت
رسالت را بمصیبت او محزون گردانند حضرت پیغمبر زار زار گریست و از آنجمله صباح عیدی بود که حضرت محمد حسنین م
فخر کائنات آمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عید است و اطفال عرب جمله را جامهای نو زینت
داده اند و لباسهای نقادین پوشیده اند و ما را لباسی نیست و باین سبب دلها [illegible] بزرگوار از دکان [illegible] در حسرت
و شرمسارانیم و ناچار بخدمت شما آمده ایم که از شما لباس و قبای بگیریم و چون پیغمبر لباس نداشت که مناسب

امام حسین را برادران را حضرت بنده و ابراهیم پسر را برادران حب حق که ناگاه جبرئیل امین از جانب
رب العالمین نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار عالمیان میفرماید که این هر دو را از برای تو جمع نخواهم کرد یکی را
از تو باز خواهم گرفت و اختیار را بتو واگذاشتم یکی را که تو اختیار کنی حضرت سید عالم فرمود اگر حسین
وفات کند در داغ فراقش قیمتی دل من میسوزد دل خواهر المرتضی علی افسرده میشود و جان فاطمه در زاری میکند
و جگر حسن میسوزد و اگر ابراهیم برود پیشتر درد و الم بمن رسد و من اندوه ابراهیم اندوه ایشان اختیار کردم
و بعد از سه روز دیگر حضرت ابراهیم از دنیا رحلت نمود و بعد از آن حضرت پیغمبر هر وقت شاهزاده امام حسین را میدید میفرمود
مرحبا بمن فدیته ابنی ابراهیم خوش آمدی کسی که من فرزند خود ابراهیم را فدای تو کردم و نیز مرویست که
روزی حضرت امام حسین در خدمت جد بزرگوار خود بود و میخواست بخانه رود و مادر خود را ببیند و در آن وقت
باران میبارید و باین سبب محزون ملول بود سید عالم چون در روی گرامی وی را محزون دید فرمود ای جان جد چرا
محزونی گفت ای جد بزرگوار دلم بجانب مادرم میل کند و باران مرا مانع است حضرت دست بر داشته دعا کرد باران ایستاد
و حضرت امام حسین بخانه رفت حضرت پیغمبر دانست و دید که قطرات باران بر سر امام حسین چگونه نمیتواند دید
که او را در صحرای کربلا کشته و بخون خود غلطیده ببینند شعر ندانسته که مصطفی و یارانش ه کجا رود که سر
پیر یارانش ه تنی که فاطمه اش همچو گل پرورد ه به بین چه بر سر او ستم بیحد آورد آنچه با امام حسین رسید با حدی
از انبیا و اولیاء مقربین درگاه خدا نرسید طلحه کربرات و اثر شریف هیچ خانواده رو نداده یکی از بزرگان
نقل نموده که سالی از سالها بحج خانهٔ خدا رفتم در راه از قافله دور شدم بتوکل قطع مسافت میکردم
ناگاه از کنار بیابان کودکی را دیدم هشت ساله پیدا شد جامهٔ کوتاهی پوشیده و نعلین در پا کشیده نه
زادی با او بود و نه راحله داشت گفتم سبحان الله ای ابن خونخواری ای بافی و کودکی ابن جوزدی چگونه بمقصد توانی رسید
به نزد وی رفتم یا صبی از کجا می آیی گفت من الله گفتم چه چیز میخواهی گفت رضی الله گفتم بکجا میروی گفت الی الله گفتم
گفتم زاد و راحلهٔ تو کو گفت زادی تقوی و راحلتی رجلای و مرادی مولای گفتم یا ابن ای بنی خونخواری و کودکی
باین خوردی چه خواهی کرد [illegible] دیده کسی به زیارت حق استاد و دور است او را محروم کنند من از سخنان
او متعجب شدم گفتم اخبرنی من انت گفت ای شیخ از تحشیر دکان رو در کار چه میخواهی من در این باب
اصرار کردم گفت نحن قوم مظلومون تا دم ستم رسید کاینم نحن قوم مطرودون ما قوم ازوطن
آواره ماند کاینم نحن قوم مقهورون ما قوم بدشت دشمن ماند کاینم نحن قوم مقتولون ما قوم نسل اعدا کشته کاینم

می‌گفتم

الان باشد و محروم و ناامیدی ایشان ملول است الله اکبر آن متوجه بارگاه احدیت شد و گفت پروردگارا
حسن و حسین مادر ایشان در باب عید غصه ایشان را بشادی مبدل گردان فی الحال جبرئیل نزول نموده دو
حله سفید از جامهای بهشت موافق قامت بالای ایشان بوده آورد سید عالم خوشحال شد ایشان را
کانرا طلبید و گفت ای آقایان جوانان اهل بهشت اینک قباهای شما که خیاط قدرت فراخور قد و قامت
شما دوخت ازین عالم غیب رسیده شاهزادها چون این قباها دیدند عرض کردند یا جد بزرگوار این جامه
نیکوست اما اطفال عرب جامهای الوان پوشیده اند ما را نیز خواهش جامهای الوانست حضرت رسول
متفکر شده سر بزیر افکنده جبرئیل گفت خاطر مبارک خوش دار که این مهم زود بانجام رسد بفرمائید
طشتی و ابریقی حاضر کنند حضرت امر نمود تا طشت و ابریق حاضر کردند جبرئیل گفت یا نبی الله هر یک ازین جا
مها که در طشت میگذارید من آب بران میریزم و شما دست بمالید بهر رنگی که مطلوب باشد بظهور رسد
پس خواجه عالم صلی الله علیه واله وسلم جامه حسن در طشت گذاشت و بوی گفت ای نور دیده چه رنگ مطلوب
توست گفت من رنگ سبز میخواهم پس جبرئیل آب بران ریخت پیغمبر دست بران مالید بقدرت الهی آن جامه
مانند زمرد سبز گردید آنرا از طشت بیرون آورد بحضرت حسن داد پس جامه امام حسین را آورد در طشت نهاد
و روبوی کرد گفت ای جان جد تو چه رنگ میخواهی در آنوقت امام حسین پنج ساله بود گفت رنگ سرخ
میخواهم پس جبرئیل آب بران ریخت و حضرت دست بران مالید فی الحال بقدرت پروردگار باثر دست
پیغمبر آن جامه مانند یاقوت سرخ گردید حضرت آن جامه را بیرون آورد در امام حسین پوشانید و جبرئیل
از [illegible] اینحال گریان شد سید عالم فرمود ای برادر درین وقت که فرزندان من شاد شدند تو
گریان شدی جبرئیل عرض کرد ای سید حدیث شب معراج خاطر دارید در جنتی که ایشان را بقدوم تشریف مرتفع
نمودند بر درجات و منازل ایشان بمقربان مطلع شدید در رسیدید بقصرهای حسن و حسین که قصر امام حسن
از زبرجد سبز بود و از امام حسین از یاقوت سرخ بود پیغمبر فرمود بلی چنین است جبرئیل گفت یا رسول
درین چه حکمت است جامه امام حسن سبز شد و جامه امام حسین سرخ حکمت اینست که حسن را
بزهر جفا شهید کنند و امام حسین را بضرب تیغ از پا درآورند و از خون او جسد مبارکش سرخ شود
سید عالم ازین خبر محزون و غمگین شد و بسیار گریست و آنچه از اخبار معلوم میشود چند مرتبه جبرئیل
از برای حسنین از بهشت جامه آورد یکی آنکه از ام سلمه مرویست که دیدم پیغمبر را که بدست مبارک خود جامه حسنی

پوشانید و بدست مبارک خود تکمه‌های آنرا داخل میکرد و بندهای آنرا می‌بست و من نیک ملاحظه
کردم آن از جامهای دنیا نبود گفتم یا رسول الله این جامه از کجا آوردی فرمود اینها حله‌ایست که از برای
حسنین از بهشت آورده اند هدیه فرستاده اند و حق تعالی و با قدرت آن خیاط قدرت دوخته و آورنده آن
جبرئیل است و نیز از حضرت امام رضا مرویست که در نزدیکی عیدی از عیدها حسنین برهنه بودند و لباس
نداشتند و بخدمت مادر آمده گفتند ای مادر مهربان و ای دختر سید آخر الزمان عید نزدیک است و کودکان
بزرگان لباسهای خود را زینت خواهند داد و ملاحظه مینمایند که ما برهنه ایم چرا از برای ما لباس مهیا نمیکنی
حضرت فاطمه گفت بجهت عدم قدرت لباس را از زاری بیست و از جهت تسلی خاطر ایشان گفت ای نور دیده
لباس شما در نزد خیاط است و چون از عید یک شب بماند خواهد آورد که از برای عید بپوشید و چون روز
عید رسید که فردای عید حسنین بخدمت مادر بزرگوار خود آمدند گفتند ای مادر لباس ما را خیاط نیاورد حضرت
فاطمه فرمود شب خواهد آورد چون شب عید شد آمد حضرت فاطمه علیها السلام از برای حسرت فرزندان خود
گریان شد گفت پروردگارا ایشان را وعده داده ام و نمیتوانم دل ایشان را محزون یا شکسته ببینم ناگاه
شخصی در را زد و گفت ای دختر پیغمبر در را بگشا منم خیاط که لباسهای حسنین در نزد من بود آنها را
آورده ام حضرت میگوید چون در را گشودم شخصی دیدم که با آن زیبائی و نیکوئی کسی را ندیده بودم بوی خوشی
از آن ساطع بود که وصف نتوان کرد بقچه‌ای بمن داد و از نظرم غائب شد چون بقچه را گشودم دیدم
در وی دو پیراهن بود و دو زیر جامه و دو قبا و دو ردا و دو عمامه و دو زوج کفش بود حضرت فاطمه خوشحال شد
و چون صباح عید در آمد آن لباسها را در ایشان پوشانیدم و ایشان را بخدمت جد والا تبار
فرستاد و چون بخدمت جد بزرگوار خود رسیدند حضرت ایشان را در بر کشید و سر و روی ایشان را
بوسید ایشان را بر کتف کشیده بخانه فاطمه آمد چون نظرش بر فاطمه افتاد بر روی وی تبسم نموده
و گفت ای فاطمه خیاطی که جامهای حسنین را آورد شناختی که بود فاطمه عرض کرد که من لباس بخیاط
نداده بودم و خیاطی که لباسها را آورد نشناختم که بود حضرت پیغمبر فرمود ای فاطمه آن خیاط نبود بلکه
رضوان خازن بهشت بود و آن لباسها را حق تعالی در بهشت برای حسنین فرستاد و چون دانستی
که دوستی پیغمبر را نسبت بحسنین چه مرتبه بود بر تو معلوم خواهد بود که امام حسن در نظر آنحضرت چه مرتبه بود و دشمن
بنگر روح آنحضرت از آنچه امام حسین در غایت الم و نهایت اندوهست چگونه چنین باشد

وحال آنکه اهل اخبار و آثار نقل میکنند که در هوا ضرب پس در نزول آنحضرت بر زمین ذکر گریستن و توجه
کردن او بر حسین و موافقت اشیاء و ملائکه با او در گریه و زاری و ازین قبیل اخبار و حکایات بحد تواتر
که قابل انکار نیست از آنجمله جمعی نقل کرده اند که در خانه کعبه طواف میکردیم که ناگاه مردی را دیدیم که میگفت
الهی امیدوارم که مرا بیامرزی چون این سخن را از وی شنیدم او را منع نمودم که نا امیدی از رحمت خدا
خوب نیست آن مرد گفت چه میدانید تا من قصه خود را از برای شما بیان کنم بدانید من از آن پنجاه نفری بودم
که سر امام حسین را بشام میبردیم و در هر منزلی که فرود می آوردند آن سر را در صندوقی میگذاشتند و حارسان
از احاطه آن شب در خیمه مشغول میشدیم با وجه اینکه معجزات و آیات بسیار از آن سر مبارک و در اثنای راه
مشاهده نموده بودیم از آن جمله شبی بپای دیواری نشسته بودیم و در آنجا میخواستیم که چیزی بخوریم و سر
مبارک حضرت بر آن بود بر زمین استوار کردیم چون مشغول چیز خوردن شدیم دستی از آن دیوار بر آمد
بقلم فولاد نوشت از مداد خون بر آن دیوار این بیت أترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
آیا قومی که حسین را کشته اند امید شفاعت از جد وی دارند ازین واقعه مضطرب شدیم و از چیز خوردن
باز ماندیم و فارغ شدیم بقتل قصد کردیم که آن دست را بگیریم غایب شد و چون خواستیم باز مشغول
نان خوردن شویم آن دست باز بیرون آمد و نوشت فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب
یعنی بخدا قسم که از برای این قوم شفیع نخواهد بود در روز قیامت و مخلد در عذاب خواهند بود شخصی از حراست
که آن دست را بگیرد مخفی شد و بعد از زمانی باز بیرون آمد و نوشت لقد قتلوا الحسین بحکم
جور وخالفهم حکم الکتاب بدرستیکه کشتند حسین را از روی جور و مخالفت کتاب
کردند با وجود مشاهده این معجزه چنین امر او بیکار رسیدند از عادت سابق آن سر را از صندوق بیرون
در تحفانشرا خوردن و بخواب رفتند و من از آن شراب نخوردم و بیدار نشسته بودم ناگاه از جانب
آسمان صدای شنیدم بالاتر از صدای رعد و هر کسی چنان صدای نشنیده بود نزدیک بود از آن صدا
جهان زیر و زبر شود و در آن میان شنیدم شخصی میگفت آدم صفی می آید ناگاه دیدم مرد سفید پوشی
نورانی از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین از صندوق بیرون آورد و بر روی وی نظر
و زار زار گریست من خواستم نزدیک وی بیایم و هیبت بانگ بر من زد که بیت میکن و گستاخی مکن که آدم صفی
تعزیه داری فرزند رسول خدا میباشد ناگاه نوبه دیگر شنیدم که میگفت نوح نجی الله و ابراهیم خلیل

اسمعیل

و اسمعیل ذبیح الله و حضرت اسحق فرود میآیند الخ چون آمدند یک یک سر مبارک را برداشتند و بوسیدند
و میگریستند ناگاه نوبه دیگر شنیدم که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دیگر از ملائکه بزیر آمدند و جبرئیل
سر مبارک آنحضرت را بیرون آورد و بوسید و بر سینه خود چسبانید و بسیار گریست و در آخر نوبه بسیار
عظیمی شنیدم و مقارن این حال جناب حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی و امام حسن و کبری زهره
جمیع گیسوان باز کرده و مویهای پریشان نزول نمودند پس کرسی از نور از نور آوردند و حضرت
سید مختار بر آن کرسی نشست و انبیا و ملائکه گرداگرد او نشسته و هر یک تعزیه حضرت رسول الله مینمودند
و حضرت رسول با جمیع انبیا و ملائکه بر آن شکر کردند و صلوات و تحیات بر او فرستادند ناگاه فرشته
از آسمان بزیر آمد و بیکدست او شمشیر بود و بر یکدست او عمود آتشین و جمعی دیگر فرشتگان با او بودند و حضرت
سید ساجد را گفتند که ما مأموریم که این پنجاه نفر را بقتل رسانیم حضرت فرمود آنچه مأمورید بعمل آورید پس
آن فرشتگان جمله آن لشکر را کشتند و چون قصد من کردند فریاد بر آوردم که یا رسول الله
الامان الامان آن فرشته طپانچه بر روی من زد که رویم سیاه شد و پیغمبر فرمود که دست از وی بدارید
که خدا او را نیامرزد و چون صبح شد دیدم که تمام آن پنجاه نفر خاکستر شده و جای دیگر که سر شهدا
در آن صندوق سر امام حسین علیه السلام ضبط نموده و از امثال این حکایات معلوم میشود که الم حضرت رسول
الله که در مصیبت فرزند برگزیده بتول در چه مرتبه است خوشنودی او از تعزیه داران و گریه کنندگان بر آن
حضرت چه قدر است و چگونه میتواند شد که روح آنحضرت از گریه بر حسین مسرور شد و حال آنکه
مرویست که در روز جنگ احد حمزه با جماعت بسیار از مهاجر و انصار شهید شدند و پیغمبر با اصحاب
بمدینه آمدند از اکثر خانهای اصحاب آواز گریه شنیدند و از خانه حمزه آواز گریه مسموع نبود پیغمبر رسید
حضرت فرمود ولکن حمزة لا بواکی له یعنی اما حمزه را درین شهر زنانی که بر او گریه کنند نیست یعنی او
غریب است درین شهر و غریبان را کسی که در غربت بر ایشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان
بگرید کمتر باشد چون انصار دیدند که حضرت از نبودن گریه کنندگان بر حمزه محزون شده و خاطر
مبارک او افسرده گردیده تنگی نهایت حمزه رسید زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه روید و بر وی گریه کنید
و بعد از آن بجهت کشتگان خود گریه کنید و زنان انصار بخانه حمزه آمدند از اول شب تا نصف
شب گریستند و چون بسمع عالم آواز گریه زنان از خانه حمزه شنیدند و پرسیدند که این آواز ست

اینها زنان الفدا نیند که بر سر تو کریم میکنی حضرت فرمود خدا از ایشان و از اولاد ایشان راضی باد همچنان اهل
... حضرت اگر نه گریه دل بر حمزه شکسته بود خواطر مبارک او از گریستن بر فرزندش خرم شود
فی الحال گریه کنندگان را دعا کند و از خدا طلب خوشنودی جهت ایشان نماید و با وجود انکه حمزه شهدا در جنگ
پیغمبر شهید شده بود دیگر ظلمی باو نرسیده بود و بیکس و غریب نبود حال آنجناب از گریه بر حسین و نور دیده او که غریب
ترین فرزندان در نزد آنحضرت بود و در غربت با جمیع اولاد و برادر و برادرزاده و بنی اعمام و اقارب و خویشان و
دوستان و یاران به بدترین احوال بدرجه شهادت رسیدند و دختران و خواهران او که همه دختران
پیغمبر بوده اند اسیر شده اند دیار بدیار و شهر بشهر گردانیدند حمزه که شهید شد پیغمبر او هفتاد مرتبه
نماز کرد و حضرت امام حسین با هفتاد نفر در کربلا شهید شد کسی نبود که بر ایشان نماز کنند و بعضی از بزرگان گفته اند
که حمزه شهید اول بود از اهل بیت و بعضی امام حسین شهید آخر بود از خاندان نبوه و ما را حضرت پیغمبر
دانسته بود که هفتاد نفر با امام حسین در غربت شهید کنند و کسی نباشد که بر آن شهیدان نماز
کند سید عالم هفتاد مرتبه بر حمزه رضی الله عنه نماز کرد یکی از برای وی و باقی از برای شهیدان کربلا و تعزیه و
گریه ویرا از برای مصیبت زدگان آخر الزمان واگذاشته و تعهد فرموده که مزد ایشان را در آخرت
بایشان رساند و مردیست که در روز عرض اکبر منادی ندا کند که یا اهل محشر غضوا ابصارکم ای اهل
دیدهای خود را بپوشید ای مردان و زنان که دختر پیغمبر میگذرد و علما گفته اند که حکمت در پوشیدن زنان چشم
خود را و حال آنکه نامحرم نیست آنست که حضرت فاطمه بهیئتی در عرصات در آید که هیچکس را طاقت
دیدن او نباشد خرقه زهرآلوده حسن بر دوش داشته و جامه خون آلوده حسین بر دوش
و عمامه خون آلوده علی مرتضی بر دست گرفته روی بعرش الهی آورد چنان بخروشد که انبیا و اولیا از منابر
گریه‌ها در افتد و فرشتگان بناله در آیند و حضرت خیر النسا دست بقائمه عرش زند و گوید پروردگارا
دادم بده و فریادم برس **شعر** چنان فاطمه آید بصحرای محشر: بسر عابره خونین ساقی کوثر: فکنده بر سر
کتفش جامه حسین: بدست گوهر دندان سید الثقلین: گشاده موی خراشیده او نوحه کنان
بهیاتی که فتد ناله بر زمین و زمان: گرفته قائمه عرش کبریائی را: کند حدیث شهیدان کربلائی را:
بداد خواهی خون امام تشنه لبان: کند خطاب بسوی خدای عالمیان: در آن وقت ندا در رسد که در پای عرش
بجوئی در زمین عرصات بخشش آید که جبرئیل سر ... نزد سید عالم و گوید ای سید فاطمه به ...

سلاله ابراهیم

مهای عرش الهی پیراهن خون آلود و دراعه زهرآلود حسین آمده نزدیک که آتش قهر الهی کوشش
شعله ور گردانند و اکر از نور انوار نبای جنگ عظیمست خاصه عالم از پیغمبر منبر بزیر آید و بپای عرش ایستد و گوید
ای خداوند نور دیده و ای برگزیده من امروز روز توست نه روزی که حق تو و امروز روز شفاعت و فرد
رسیدست نه روز فریاد کشیدن ای فاطمه دیده بگشا بر صحرای محشر نگاه کن که لشکر عاصیان بچه روز
دیگر ... که از آن گناه کار در وادی ندامت و حسرت و گرداب اضطراب و حیرت در مانده و تخم
محبت فرزندان تو در دل کاشته و در مصیبت ایشان لوای تعزیه بر افراشته اند و در ماتم ایشان گریسته
و در پیروی ایشان در دار دنیا رسته اند و امروز دست از هر جا کوتاه و با امیدواری بمن و تو مشتاقند ای
عزیز پدر و ای ... پیراهن خون آلود حسین را بردار و بگو بار خدایا بحق خون ناحق ریخته حسین
هر که در مصیبت فرزندان من گریسته و مال خود را در راه ایشان بذل کرده گناهان ایشان را بمن ببخش ای جان
پدر بیا تا بترازوی اعمال رویم و در آنجا چندین هزار کس مفلس عاصی بیچاره و بیکس در انتظار ما نشسته و دل
در تو بسته اند جامه خون آلود حسین را بکف نهیم تو با دل خسته دعا کن و من با دندان شکسته شفاعت کنم
شاید حضرت ارحم الراحمین بر گناه کاران امت من رحم کنند و مخفی نماند که از جمله وقایع جانسوز کربلا و مصائب
محنت اندوز آن دشت پر جفا و بلا که بغایت اندوه قلوب محبان و موجب ناله و زاری ایشانست شهادت
حضرت عباس علی علیه السلام است **شعر** سینا الهی کشته در صف دلدار: با غزای علمدار شیدا الشهدا:
بدانکه حضرت عباس از همه برادران بزرگتر و بیشتر شجاعت و شوکت و حسن و جمال صباحت از همه بالاتر بود
و در حسب و نسب و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود بسیاری از ابطال عرب کشته بود و پیوسته
در غزوات و حروب لوای فتح و ظفر بر افراشته بشجاعت و جوانمردی نامدار و بجرات و قدرت او در میان
عرب مشهور بود و او را ماه بنی هاشم میگفتند و آن جناب علمدار شاه شهیدان کیفیت شهادت
آنجناب باین نحوست که در وقتی همه برادران و یاران امام حسین شربت شهادت چشیدند
بغیر از عباس علی و فرزندان امام حسین هم کسی دیگر نمانده حضرت عباس دید که فرزند رسول خدا بیکس و تنها
در برابر لشکر اعدا بایستاده و مددکار ... ستاده در آن غربت سرگردان مانده و عون و کلثوم و عموم برادا احاطه
کرده اند و از راه حمیت سر گردانی کردن مبارک خود را کج نموده و از یک طرف دید که برادران با بدنهای
پاره پاره بر خاک کربلا افتاده و مولیان و یاران در خاک و خون غلطیده بعضی را [illegible] در پیش نعش بر خاک

اف ده بعضی را خواهر با لین لشره خاک بر سر کنان و سراسیمه پریشان حال و طفلان همه از تشنگی و
تشنگی مضطرب احوال بشمار رخساره طفلان پریده و شیر در پستان مادران خشکیده دیگر حضرت
عباس را طاقت نماند و بزبان حال میگفت **شعر** ایا برادران عزیزان کجا شدند : ز دوستی که بلا همه از هم
جدا شدند : پس علم را برداشته بر بالای سر آنحضرت آورده نصب نمود گفت هل من [illegible] آیا اخا
دستکه بمیدان رزم و جان خود را فدای تو کنم حضرت گریست و گفت ای برادر مرا و اهل بیت مرا تنها بکی
میگذاری و بجا میروی **شعر** خدا را بکجا میروی درین صحرا : برادر تو غریب و بیکس و تنها : جدائی تو درین وقت
شرط یاری نیست : کجا روی ستمدیده غمگساری نیست : من و تو گر چه غریبان این بیابانیم : ولی سکون دلی
این گروه حیرانیم ای برادر تو علمدار من بودی دشمنان لشکر من توئی همین که تو بردی جمعیت ما متفرق می شود عباس
گفت ای برادر جان من فدای تو باد علمداری با بقیات [illegible] دلم از دنیا تنگ آمده و از زندگانی ملول شده ام
و سینه ام از کشته شدن یاران و برادران مجروح شده است آرزومند لقای پروردگار ام شده
و دیگر طاقت مصیبت یاران و برادران ندارم میخواهم مرا رخصت دهی که طلب خون مولیان و دوستان نمایم حضرت
امام حسین چون دید که عباس عازم میدان حرب است گفت ای برادر حالا که اراده تو اینست بلکه شربت آبی از برای
خانواده رسالت و پرده گیان سرادق عصمت و طهارت تحصیل کنی که بیش از این تاب تشنگی ندارند **شعر**
کنون که خواستی که [illegible] جان داری : پس هوای سرافرازی جان داری : با اهل بیت دل آزرده
آب پیدا کن : علاج تشنگی بیکسان صحرا کن : اما چون حضرت عباس اجازت حاصل نموده تیغ مصری
حمایل کرده سپر [illegible] آویخته و نیزه چون مار ارقم بدست گرفته و کمان بر بازوی افکنده
و خود در سر نهاده و بر مرکبی کوه پیکر سوار گردیده چون شیر ژیان بکوشش خروشان آمده روی بمیدان نهاد
و [illegible] خود را مستور زین نموده و بعد از طی تیه جولان در میان میدان عنان مرکب را باز
کشید و گفت ای اعدای کوفه و شام و ای منافقان نافرجام و ای بیشرمان بیحیا و ای بیوفایان بی رحم
شما که کافریم که اطفال که گناهی ندارند بر ایشان رحم نمیکنید و شربت آبی بدهید که ایشان بنوشند
که دیگر طاقت تشنگی ندارند از این سخنان فرزندان مرتضی علی در میان آن قوم دغا لرزه و زلزله و غلغله افتاد
جمعی گریه و زاری آغاز کردند و قومی بدشنام و هرزه زبان برگشادند و بعضی بفریاد و فغان درآمدند و
برخی از تاسف و ندامت دستها بهم میسودند چندی فریاد کردند که ای پسر ابوتراب اکبر [illegible]

آب کیر دو [illegible] در تصرف ما باشد یک قطره از آن را بشما نمیدهیم مگر آنکه برادرت بیعت یزید در آید حضرت
عباس چون دید که موعظه در ایشان اثر نمیکند ایشان را نفرین میکند کرده بجانب امام حسین مراجعت
نمود و کیفیت واقعه را بعرض رسانید آنحضرت سر مبارک بزیر افکنده تفکر می نمود و اشک از چشم های
او جاری بود که ناگاه از خیمه آواز العطش العطش طفلان و عورات بلند شد حضرت عباس
آن مصیبت را [illegible] شنید بیطاقت شد نیزه را در ربوده مشک بر داشت و سوار شده روی بآب فرات
نهاد و گفت میروم و از برای تشنگان مشکی آب آرم و ایشان را از تشنگی خلاص دهم یا جان در راه
وی [illegible] در دریای خون غرقه سازم و غم و غصه لب تشنگان را از دل بردارم و چون بکنار فرات رسید چهار
هزار سوار و پیاده که بر لب آب فرات موکل بودند سر راه بر حضرت عباس گرفتند و عباس لعنت بقوم
بی حیا [illegible] کرده و از تشنگی روز قیامت یاد آورید که دوام [illegible] از این آب میخورند و شما فرزندان رسول
خدا را از آب منع و محروم میکنید شما شب و روز در کنار فرات میگردید و خبر از لب تشنگان کربلا ندارید
حدیث آب از لب تشنگان باید پرسید تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی آن چهار هزار لشکر که نگهبان
بان آب فرات بودند چون این سخنان از حضرت عباس شنیدند بر وی حمله کردند و او را تیرباران کردند و کین
[illegible] شمشیر خون آشام [illegible] نیزه بر بناگوش [illegible] کرده و بر آن قوم حمله کرد
[illegible] ایشان را [illegible] در گریز دیدند و با چون بنات النعش متفرق ساخته و اسب را در آب فرات راند
و از مرکب فرود آمد و مشک را پر آب کرد و خواست که کفی آب بنوشد از تشنگی امام حسین و اطفال
و عورات یاد آورده آه از نهاد وی برآمد **شعر** اراده کرد که آبی بر آتش افشاند : ز آب نوش [illegible]
فرو ماند : بخاطر آمدش از حضرت امام حسین : که تشنه جگر [illegible] : بر آب گفت که عباس خاک بر سر
تو [illegible] بمیدان [illegible] : تو آب [illegible] ای بیحیا جای تو کو : بوعده پدر مهربان وفای تو کو : پس عباس
آب را از کف ریخت و مشک را بر دوش گرفته و سوار شده از شط فرات بیرون آمد و خواست
که خود را باهل بیت رساند که سواره و پیاده سر راه بر آن جناب گرفتند و حرب در پیوست حضرت
عباس تیغ را کشید و آن لشکر در هم درید و بنیزه و شمشیر [illegible] ایشان را منهزم و متفرق ساخت
که ناگاه آن ملاعین بیکبار حمله کردند و حضرت عباس را در میان گرفتند و از یمین و یسار بر وی حمله کردند
و عباس در میان ایشان حیران مانده و بهر طرف [illegible] تشنه [illegible] حال : [illegible]

زیکطرف اتش گرمی هوای شدید : زیکطرف همه یاران حرارت جگر تشنه : زیکطرف سپه ظلم از یمین و یسار :
نموده روز بر آن تشنگان تیره و تار : زیکطرف غم و رنج برادر خویش برای تشنگی اهل بیت در تشویش :
دگر نمانده برو تاب جنگ بر اعدا : میان لشکر کین مانده بیکس و تنها : که ناگاه درین اثنا نوفل ابن ازرق :
بیدین بخنجر خود را بعباس رسانید ضربتی حواله دست راست آنجناب نمود دست راست او را از بدن جدا کرد
عباس مشک آب را بر دوش چپ کشید آن کوفیان منافق بی ایمان دیدند آن بار جنگ میکردند ملعونان
ضربتی بر دست چپ آنحضرت زد دست چپ او را نیز از بدن جدا کرد پس آن مظلوم غریب مشک را بدندان
گرفته و بر کامت شیمی را از پهلوی خود دور میکرد و چون دست نداشت که دیگر با دشمن جنگ کند با برا ایشان برد
کرد تا شاید از ان قوم بیرون رود و خود را بخیمهای حرم رساند و این آب را به لب تشنگان رساند قطره
اب چشاند شنو نداشت دستی که دفع بلا تواند کرد : نه طاقتی که قیام و جفا تواند کرد : بخواطرش آمد که انتظار
اهل حرم : ز تشنه کامی درماندگان وادی غم : خطاب کرد به تیر کین ای صاحب کرم : مرا به بر به سوی خیمهای اکرام
کرد بیاب رسان تشنه کامانرا : راه انتظار بر ایشان آنچه : چون آن قوم بی حیا دیدند که عباس میخواهد خود را
بخیمهای حرم رساند یکبار چو او را تیر باران کردند ناگاه تیری بر مشک آمد و سوراخ و آبها بریخت عباس که این حالت
را دید آه از نهاد بر کشید و دل بر مردن نهاد چرا که شرم داشت بی آب که پیش اهل حرم رود : همین که آب از ... بر
خود عباس نماند : برای دیدن احباب آبروش نماند ناگاه ملعونی تیری افکند آن تیر بر سینه مبارکش رسید
که از پشت آن در گذشت دیگر نتوانست که بر پشت زین قرار گیرد از آن مرکب از اسب در افتاد و فریاد بر کشید
که یا اخاه ادرکنی ای اخاک شنو چرا و فتاد بخاک آن ستمکش بیار : خطاب کرد بسوی حضرت امام کبار :
که ای نتیجه امیدواری احباب : یا برادر در خون طپیده را دریاب : چون امام حسین ع آواز عباس را شنید
گریان شد و آه از نهادش بر آمد در آن وقت محمد ابن اشعث در نزد امام حسین ایستاده بود چون گریه و زاری
آنحضرت را دید طاقت نیاورد بیچاره روی بمیدان نهاد از برای دریافتن عباس چون نزدیک حضرت
رسید او را دید در میان خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی بگلستان بقا نهاده خود را
بر نعش عباس انداخت و آغاز ناله و افغان کرد آه و واویلاه چون امام حسین این حالرا ملاحظه نموده اسب
انگیخت و لشکر کفار را از هم درید تا بر نعش عباس رسید آه در آنحالت که برادرش در میان خاک و خون
افتاده و مشک که برده بود که آب بیاورد غرق خون او شده شنو فغان کو بود بخون ملک گریه او :

تیری بر

دیدکه بر مشک

شهید

افتاده بود ...

(یا رب تشنه)

یا رب تشنه‌ام چون بنی را برادری : حضرت امام حسین آه از نهاد بر کشید که زمین کربلا بر زید و گفت
الان انکسر ظهری و قلت حیلتی ای زمان پشت من شکست و چاره من کم شد انا لله و انا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة اول قتیل من نسل خیر سلیلة من سلالة
ابراهیم الخلیل والذی علم المضی من مصباح النجیل الامام النبیل الذی طهره الجلیل
ونطق بفضله التنزیل وبغاه جبرئیل وعزاه میکائیل الذی فداء اهل التحریف والتبدیل
الذی ذخرفوا دینهم بالاباطیل ولم یفرقوا بین التحریم والتحلیل : اشباه اصحاب الفیل
علیهم لعائن الله جمیلا بعد جمیلا وقبیلا بعد قبیل وقتیل الطغاة وجدیل الغواة
الطلمة البغاة قتیل الظالمین والاسیر بایدی الکافرین السید الشهید والسبط السعید
لحی الائمة وابن خیر النساء الاتیة الذی صلت علیه وتولت بدفنه ملائکة السماء بسلی
البلاء والمنادی بالولاء فی عرصة کربلاء نور حدقة رسول الله ابن البتول ابی عبد الله
والشکر لله الذی اجل رزیتنا علی صاحب الکربات وخواض الغمرات ورهین الحسرات
وقتیل العبرات الذی اخرجه سفلة الاعراب ورذلة الاحزاب من دار النبوة والرسالة
ومستقر سلطان الولایة والخلافة الی محل الاحزان وبیت الهجران والکربة لضعة
لحم المصطفی وفلذة کبد المرتضی نور احداق الانبیاء واکلیل مفارق الاصفیاء ابن مریم
الکبراء سید الشهداء ابی عبد الله یا لها من مصیبة لعدمت الکعبة والحرم
واغارت علی دار هجرت فخر الامم تزلزل منها الرکن والمقام واضطرت منها بیت الله
الحرام ابرزت بنات المهاجرین والانصار ولبستهم من ثوب الفضیحة والعار جلوتم
ای برادران ازین پس اسیر محنت و غم و غریبان کربلا حضرت اباعبدالله علیه السلام ی ملا محتشم ...
کشتی شکست خورده طوفان کربلا : در خاک و خون طپیده بمیدان کربلا : گر چشم روزگار بر و زار میگریست :
خون میگذشت از سر ایوان کربلا : نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک : زان گل که شد شکفته به بستان کربلا :
در آب هم مضایقه کردند کوفیان : خوش داشتند حرمت مهمان کربلا : بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید :
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا : زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد : فریاد العطش ز بیابان کربلا :

آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم: کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا: آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد: ای برادران واقعه کربلا بچه غمها بر دلها کذاشته وچه داغها بر خاطر
انگاشته وکفته آن دشت محنت وبلا که چه خاکها بر سر کلستان ریخته وچه آتشها که از نواطن آیات
بر آب برانگیخته جسمها که کاهیده وچه جانها را که بالیده وچه سینها را که تنگ کرده
دلها را که بدرد آورده مثنوی کردید شرح شرح تشنه ششلب عقدهٔ دل: بیهوده از جگر
تب حصر سر کرفت: بر قصر موج آب دخان ست کرد وخاک: آه این چه آتش است که در خشک و تر
نکرفت: نخل که سدره رابکمالی نمی شمرد: دست جفای حادثه اش در تبر کرفت: کردند سر فراز
تاج شهادتش: میراث زخم فرق بفرق پدر کرفت: بر پای حلق تشنه مظلوم کربلا: از دجله
دیده ره بنهاد بر کرفت: فوالله لا انسی حسینا فی الطف قائلا لعز الغر الکرام ومن تلا الا
فانزلوا فی هذه الارض واعلموا بانی بها امسی سریعا مجدلا بخدا قسم که من فراموش نمیکنم
حسین را در آنوقت که بر زمین کربلا رسید و با اهل بیت خود کفت که ای فرزندان ای عترت من درین جا
فرود آیید وبدانید که درانجا کشته خواهم شد وبدن من درین خاک خواهد افتاد واسقی بها کاس
المنون علی ضمات ویصبح جسمی بالدما معفرا ومن درین زمین جام شربت مرگ را بتشنگی
خواهم نوشید وجسم مرا بخون من غسل خواهند داد فمال علیه القوم من کل جانب والقوة من
ظهر الجواد مجدلا وفراموش نمیکنم آن وقتی را که آن قوم نابکار رو بحسین آوردند واورا از مرکب
افکندند آه ورد لج جواد السبط یحوی لسانه ینوح وینعی المظالم مرملا ومرکب او
بسرا پردهای حرم روانه شد ونوحه کنان وسر خود را بر سنک زنان از برای خبر کردن وی دیدن
محبان تشنه خود جهت کریمات البتول حواسرا فعاین مهر السبط والسرج قد خلا
ودختران فاطمه چون صدای مرکب برادر خود شنیدند پای برهنه دویدند که مرکب برادر بی لجام ستم
درین از ... دیده میامد ضربن باللطم الخدود للمقدة واسکبن دمعا حق
... طلاب اینقدر بر رخسار خود زدند که خون از ان جاری شد واز دیدهای خود اشک
خونبار ریختند اشکی که هرکز حرارت آن زائل نخواهد شد فیا حسرتا لا تنقضی مصیبه
الی ان یری المهدی قیتلا واحسرتا ازین محنت که زائل نخواهد تا قائم آل محمد ظهور

کنند ولی

نکنم ولم انس زینب لستغیث سکینة اخی کنت حصنا حصینا مومّلا
فراموش نمیکنم زینب را در آنوقت که رو بسکینه کرد وشروع بنوحه نمود ومیکفت ای برادر تو بودی
ملجأ وپناهی ما بودی اخی یا قتیلا الادعیا فی کربلا واوه دیتی خونا طویلا مطولا ای برادر
کشته کوفیان وشامیان کشتی وبستر آسایش واندوه مرا دائمی نمودی للحی لیتنی اصبحت عمیا و
لا اری حبیبک والوجه الجمیل مرملا ای برادر کاش من پیشتر کور شده بودم و چهره
چون ماه ترا چون آغشته بخون نمیدیدم وتدعوا الی الزهراء بنت محمد یا امّ زکی قد هوی وتولّه لا و
فراموش نمیکنم زینب را که با دختر خود خطاب میکرد که ای مادر پناه من وامید من برطرف شد ایا ام قد لسی
حبیبک بالعوی طریحا ذبیحا بالدما معفلا ای مادر حبیب تو حسین در کربلا کشته شد چون
خون آغشته وغسل داده شد یا ام نوحی یا کریم علی القنا یلوح کالبدر المنیر علی الضیا
ای مادر نوحه کن بر سر که مانند ماه تابان بر سر نیزه میدرخشید ونوحی علی النحر الخضیب واسکبی
دموعا علی الخد التریب مرملا ای مادر نوحه کن بر حلقوم بریده شده وکریه کن بر رخساره بخون
آغشته شده ودر خاک مالیده شده ونوحی علی الجسم التریب ثلوه مرخول بنی سفیان فی کلا
وض کربلا ونوحه کن اماه در جسمی که بر خاک کربلا افتاده وپامال سم ستوران آل ابو سفیان شده
ونوحی علی السجاد فی القید بعده یقاد علی الرجس اللعین مقلا ونوحه کن بر زین العابدین
که دست وپای او را بزنجیر ستم بسته بودند واو را میکشیدند وبجانب یزید پلید ونا وجود انکه بیمار بود
بیمار بود ودر حرمان برادر مبتلا بود مثنوی یا که وقت غم شب بیکس شایم زبان برپرسش زین العابدین
کای چراغ شبستان مصطفی چونی: بسوز شعله انداغ ابتلا چونی: بدرد وداغ یتیمی چگونه میسازی
ازان جفا ... ای حسینت جدا چونی: هزار جان مقدس فدای جان تو باد: بجان کداری این درد بیدوا چونی
شکست پشت صبوری زبار بیماری: بزیر بار بلا قد دوتا چونی: ز آه ناله ... فلک جگر ریش ست
بیا خراشی آه وفغان ما چونی: خدای صبر دهد تو را و هم مارا: چگونه میگذرانی درین بلا چونی
بوم شام چو از کربلا سفر کردی: چراغ داغ تن بی پدر کردی: اسیر همره آن کاروان راه سفر
بدوش ... یتیمی چرا سفر کردی: نماند ... لاب در جگر از غم: چسان بکریه لب خشک ودیده تر کردی
نکرده با تو مدارا زهی فلک مظلوم: چگونه باستم ظالمان تو سر کردی: حسین اهل حرم را بدست غمخواری ها

چگونه پاک خون ناب جگر گردی : ای برادران این مصیبتیست که دیدگان و دیدهای جن و ملک در آن گریانست و سینهای
وحش و طیر در آن بریان مشایخ اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده اند که در روز شهادت امام حسین ع
از آسمان خون بارید و شافعی که از رؤسای ایشانست در شرح وجیز که از مصنفات اوست این سرخی
که از آسمان پیداست در روز قتل آن امام مظلوم پیدا شد و قبل از آن سرخی در آسمان نبود و ثعلبی نقل کرده که در روز
شهادت سرور عالمیان هر سنگی که از زمین برمیداشتند در زیر او خون میجوشید و در آن روز خون می بارید
و اثر آن خون در اشجار و نباتات باقی مانده تا مدت مدیدی با وجود این تامل کنید که حال جناب رسول الله
درین مصیبت چون بوده خواهد بود و حزن امیر المؤمنین مرتضی علی در چه مرتبه بوده و اندوه و غم حضرت خیر النسا بچه
مثابه بوده هیهات داغ این مصیبت و ماتم در کانون سینها خواهد بود تا روز قیامت که احکم الحاکمین داد این
داد بخواهد و مروی است که در روز قیامت قبه از نور برای جناب فاطمه نصب خواهد کرد و گروهی از زنان بهشت در خدمت
متابع او خواهند بود تا که خطاب مستطاب در رسد که یا فاطمه ادخلی الجنة ای فاطمه داخل بهشت شو آن
معصومه خواهد گفت لا ادخل حتی اعلم ما صنع بولدی یعنی من داخل بهشت نمیشوم تا بدانم چه بر سر فرزند دلبند
من آورده اند و چرا این ظلم بر او روا داشته اند پس خطاب میرسد که یا فاطمه بقلب قیامت نظر کن
چون در میان عرصات محشر نگاه کند به بیند حسین بی سر ایستاده و سر خود را بر دست دارد و از آن وقت
حضرت فاطمه صیحه خواهد زد و ناله خواهد کشید که از ناله او جمیع ملائکه و انبیا گریان خواهند شد و خواهند گفت
واولداه واثمرة فؤاداه پس انجامهای خون آلود را خواهند برداشت و پای عرش الهی خواهند رفت و خواهند گفت
یا عدل یا جبار احکم بینی و بین قاتل ولدی حکم کن میان من و میان قاتل فرزند من جناب پیغمبر
فرمود بخدای کعبه قسم که در آن وقت بر در درگاه حکم برای دختر من خواهد کرد پس آتشی که نام او ابرست
و هم هزار سال او را افروخته باشند تا سیاه باشد و هزار سال امر کنند که کشندگان حسین را برباید
... و آن آتش نعره خواهد زد که بگیرید کشندگان حسین را **مؤلفه محتشم** ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند :
یکباره بر جریده رحمت قلم زنند : ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر : دارند شرم کز گنه خلق دم زنند :
جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا : در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند : از صاحب حرم چه توقع کنند : باز
آن ناکسان که تیغ بصید حرم زنند : آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک : گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند : دست
عتاب حق بدر آید ز آستین : چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند : و بدانید ای برادران که گریه بر سر ...

دست بطانیم آخر الزمان اعظم ذخائر روز درماندگیست چگونه چنین نباشد و حال آنکه بطریق معتبر
وارد شده که روزی حسنین وارد بر خواجه عالم شدند در وقتی که آن سرور اصحاب
سعادت را رسالت داده بود مهاجر و انصار را موعظه فرمود حضرت سید عالم که ایشان را دید
بغل گشوده مرحبا مرحبا گویان آن نور دیدگان خود را در بغل کشید و ایشان را بر دو طرف خود
نشاند پس لبهای مبارک حسن را بوسید و بعد از آن حلقوم مبارک حسین را بوسید حضرت
امام حسین را بوسیدن لبهای مبارک و نبوسیدن لبهای او ملال بخاطر اشرفش رسید گریان
گریان به نزد مادر خود آمد و عرض کرد که یا اماه جدم لبهای برادرم بوسید و لبهای مرا نبوسید بلکه حلقوم
مرا بوسید مگر دهان من عیبی و علتی دارد که جدم کراهت داشت که لبهای مرا بوسد حضرت خیر النسا
که این سخن را از نور دیده اش امام حسین شنید برخواست بخدمت پدر بزرگوار آمد و کیفیت غصه
و ملال حسین را بعرض اشرف رسانید حضرت رسول گریان شد و گفت ای فاطمه درین سریست
که نگفتن آن بهتر است حضرت فاطمه در بیان نمودن آن مبالغه نمود حضرت رسول فرمود که ای فاطمه بدانکه
تقدیر الهی چنین شده در وقتی که من و تو و مرتضی علی نباشیم حسن را زهر نوشانند و او را هلاک
کنند و حسین را از تیغ کین حلقوم او را ببرند و او را غریب و بیکس شهید نمایند من از این جهت دهان حسن را
بوسیدم و حلقوم حسین را فاطمه که این را بشنید گریان شد و ناله از دل بر کشید و گفت ای پدر
بزرگوار ای شهر تقطع راس الحسین و فی ای ارض یدفن و من یکفل ایتامه و وفاه تر
ای حسین من در چه ماه کشته خواهد شد در کدام زمین مدفون و بعد از و که متکفل یتیمان او خواهد
شد حضرت رسول فرمود یقتل فی یوم عاشورا و یدفن فی ارض کربلا مع اقربائه
واحبائه و یسلم ایتامه کشته خواهد شد در روز عاشورا و دفن خواهد شد در زمین کربلا و بعد از
طفلان و اهل بیت او را اسیر خواهند کرد حضرت خیر النسا که این شنید آواز خود بگریه بلند کرد و
گفت ای پدر چنین بی کسی انخواهند داشت که بر ایشان گریه کنند و ماتم ایشان را بدارند ای فاطمه
درین خصوص غم مخور امت او دوستان جمعی خواهند بود که از وقت شهادت ایشان تا انقراض عالم
چون ماه محرم در آید لوای تعزیه بر افرازند و در مصیبت او سینه چاک سازند و دلهای ایشان بریان و چشم
گریان باشد فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار هر گاه ایشان چنین یاری فرزندان من کنند مادر عوض

باشان چه خواهیم کرد آنحضرت فرمود که چون روز قیامت شود من و تو دامن شفاعت بر میان بسته
شفاعت گناه امت نموده بمراتب عالیه خواهیم رسانید و هر که شفاعت نمود و آرزومند حمایت ساقی
کوثر و طالب مراتب عالیه علیین و مشتاق مجاورت انبیاء و مرسلین را داشته باشد باید که گریه خود را
در مصیبت حسین هیچ دریغ ندارند که این گریه در نزد او ضایع نمیشود و از جمله مقتضای دلسوز وقایع
اندوه دشت کربلا واقعه شهید شدن نوگل گلستان و سرو نو آراسته بوستان سعادت
شبیه‌ترین خلق الله بسید انبیا پاره جگر حضرت خیر النسا و نور چشم سید اولیا و اعقاب یعنی علی اکبر
ع اکبر و ع اصغر و امام زین العابدین ع و چون دیگر نمانده بود از اهل بیت رسالت و حضرت امام حسین
بر تن خود راست کرده عزم میدان کارزار نمود علی اکبر که پدر را عازم میدان دید گریان بنزد پدر بزرگوار
آمد عرض کرد که ای پدر بزرگوار هرگز مبادا که بی تو دیگر در جهان باشم چندان توقف کن که من جان خود را در
مت تو نثار نمایم و زندگی خود را در راهت در بازم بعد از آن امر با شما چون گفتگوی علی اکبر بسمع پردگیان عفت
و عصمت و طهارت رسید یکبار مادر و خواهر و عمه‌ها از خیمه بیرون دویدند و آغاز گریه و شیون و ناله
بر آوردند و گفتند ای علی اکبر ما طاقت دست ترا نداریم بر ما بیکسان و غریبان رحم کن بالجمله
که مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت او را از رفتن میدان منع کردند و حضرت امام حسین او را
نیز اجازت نمیفرمود علی اکبر تضرع و زاری مینمود و پای پدر را میبوسید و سوگند باو میداد که مرا حرص
حرب با حضرت مانع او را از آنجا گشت و او را رخصت جهاد داده و با اهل بیت فرمود دست از وی بدارید که عازم
سفر آخرت و مشتاق لقای اجداد خویش گردیده پس حضرت بدست مبارک خود سلاح بروی پوشانید
ید و در آنوقت شاهزاده هجده ساله بود در حسن جمال و فضل و کمال عدیل و نظیر نداشت روی چون
ماه و گیسوان چون مشک سیاه و شبیه‌ترین خلق بحضرت رسول الله بود هرگاه اهل مدینه مشتاق
لقای سید عالم میشدند میامدند بر روی شاهزاده علی اکبر نظر میکردند و هرگاه شوق شنیدن
سید انام برایشان غالب شدندی بنزد وی میامدندی و کلام وی را استماع مینمودند لا چون علی اکبر
بر اسب عقاب سوار شد عازم میدان گردید مادر و خواهر او در رکاب و عنانش آویختند و بجای اشک
خون از دیده میریختند در آنوقت امام حسین آب از دیده میریخت و دستهای خود را بجانب آسمان بلند
کرد و گفت اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز علیهم غلام اشبه الناس خلقا و خُلقا و منطقا

برسولك بار خدایا گواه باش که فرزند رسول تو و شبیه‌ترین در صورت و سیرت
و گفتار بحضرت رسول تو بسوی این امت بمیدان میرود ما هرگاه مشتاق پیغمبر تو میشدیم بجمال او نظر میکردیم
پس علی اکبر جلوه‌کنان بعرصه معرکه آمد و مانند خورشید درخشان از افق میدان طالع شد و آن
معرکه را از نور جمال و پرتو شعاع طلعت خود منور گردانید چون سپاه مخالف نظر کردند جوانی را دیدند
چون ماه تابان چون سرو دوان و رخساری چون گل ارغوان دو گیسوی چون عنبر مجعد مسلسل در پیش
انداخته و دو گیسوی چون چین چین از عقب آویخته چون ابن القوم ملعون مشئوم در جمال او حیران ماندند
و آواز تسبیح و تکبیر تبارک الله احسن الخالقین بلند کردند و فریاد بر آوردند که ای پسر سعد این جوان کیست که
ما را تحمل تیغ کشیدن نیست ابن سعد لعین چون از دور دست شاهزاده علی اکبر را دید بر اسب عقاب
سوار گردیده گفت ای قوم بدانید که این پسر بزرگ حسین است که در شکل و شمائل شبیه حضرت پیغمبر
و در آنوقت حضرت امام حسین با ابن سعد خطاب کرد و باواز بلند گفت که قطع الله رحمك کما قطعت
رحمی خدا نسل ترا قطع کند چنانکه نسل مرا قطع کردی آنگاه شاهزاده علی اکبر آن اسب شبدیزی
را در عرصه میدان بجولان در آورده انا علی ابن الحسین ابن علی نحن و بیت الله اولی
بالنبی منم علی فرزند حسین فرزند علی قسم بخانه خدا است که بپیغمبر اولی‌ام از شما و اقربیم از هر کسی
ضرب اضربکم بالسیف احمی عن ابی غلام هاشمی علوی در نصرت و حمایت پدر جانفشانی
میکنم و بشما شمشیر تا بدانید چگونه است ضرب دست پسر هاشمی است که فرزند شیر خدا است
و جناب علی اکبر هر چند مبارز میطلبید کسی روی بمیدان او نیامد پس آن شیر بچه شیر خدا شمشیر از نیام
بر کشیده و خود را بر لشکر مخالف زده شور و غلغله در میمنه و میسره و قلب و جناح آن افکند و هر جانب
که متوجه میشد از کشته پشته میساخت تا صد و بیست نفر از آن گروه کافران بر خاک هلاک و دار البوار
جهنم فرستاد پس تشنگی براو غالب شد پس مراجعت نموده بخدمت پدر بزرگوار آمد و گفت یا ابتاه العطش
العطش قتلنی العطش ای پدر تشنگی مرا کشت و ثقل الحدید اجهدنی و سنگینی اسلحه مرا رنج داده پس
فهل الی شربة من ماء سبیل آیا بجرعه آبی راه توان برد و تواند شد که درین صحرا قطره آبی
پیدا شود که بکام تشنه من برسد حضرت امام حسین ع چون این سخنان از فرزند ارجمند
خود شنید زار زار گریست گریستنی که کسی ... مبارک تر شد و فرمود یا بنی یعنی علی محمد

وعلی ان تدعوهم فلا یجیبوک ولتستغیث منهم فلا یغیثوک ای فرزند بخدا قسم
که بر محمد مصطفی و علی مرتضی دیر بداتو دشوار است که ترا باین حالت مشاهده کنند و برایشان گران
است که تو ایشان را بخوانی و نتوانند اجابت تو نمایند و بداد تو برسند پس علی اکبر را نزد خود طلب
نمود و خاک از صورت و لب و دهان او پاک میکرد و زبان علی اکبر را گوشه لب او را میمکید بدهان خود گذا
و انگشتر حضرت رسالت مآب را در دهان خود گذاشت و گفت ای نور دیده بجنگ مخالف که از تشنگی کوثر از دست
علی کوثر سیراب خواهی شد و در جنت جد بزرگوار علیه خود مشرف خواهی شد پس علی اکبر
بمیدان معاودت نموده مبارز طلبید و بسی از مبارزان نامدار و شجاعان روزگار را که گوئی
شیر بچه پرورده کار آمدند وارد اوشان شربت مرگ چشیدند و چهل را بقتل آورد شصت نفر
دیگر را بجهنم فرستاد و فغان و شورش در لشکر ابن سعد برآمد و نزدیک بود که لشکر از یکدیگر متفرق
شوند ابن سعد لعین که این حالت را دید محکم ابن طفیل و ابن نوفل با هزار از شجاعان لشکر بودند طلبید
و به هر یک هزار سوار داد و گفت این دو هزار سوار بیکبار بر علی اکبر حمله ور شوند تا کارسازی او را
نمایند آنگاه پس دو هزار سوار غدار بیکمرتبه بر آن جوان حمله کردند که آن شیر بیشه حیدر اثرا
یعنی حمله ور او دو هزار فرستاد بیک حمله آن دو هزار سوار غدار را بر داشت تا قلب لشکر رسید
و آن مانند شیری که در میان رمه افتد رمز و میگشت تا جمعی بسیاری از ایشان را هلاک نمود
ابن سعد مشاهده کرد بانگ بر لشکر زد و گفت ای مردان چند آخر این طفل تشنه
گرد او گرد آئید و او را از پا در آرید پس بیکمرتبه جمیع آن اشقیا از چهار جانب رندو و بر علی اکبر
گرفتند در آن وقت آن جگر گوشه رسول خدا در دریای حرب غوطه ور گردید و آن قوم کافر ببر جسم
از یمین و یسار او در می آمدند و هر یک بر او زخمی زدند یکی لعین شمشیر بر سر و بدن شریف
او میزد یکی بنیزه بر سینه شریف او را مجروح میساخت یکی تیر بر آن بی جان نوجوان میافکند
و دیگری خنجر بر آن جوان بر سینه مبارکش میزد تا بدن منورش از ضرب شمشیر و تیر و نیزه پاره پاره
با وجود آنکه با آن قوم بی دین محاربه کرد دست از کوشش بر نکشید آنقدر پس منقذ ابن مره
عبدی ضربتی بر فرق علی اکبر زد که فرقش شکافته شد و بر روی زین در افتاد و فریاد وا اخا
برادر چون طاقت استقامت نداشت یال اسب را گرفته عنان مرکب واگذاشت مرکب

او را از میان لشکر مخالف برد چون دید که نزدیک است از میان لشکر که میرود ضربتی بر جانب او فرزند
سنان مرکب علی اکبر را بر داشته از میدان بیرون برد بجائی که از لشکر دور بود بالجمله حضرت علی اکبر از نظر
حضرت امام حسین غایب شد حضرت اسب را انگیخته تا حوالی میدان علی اکبر بدنبال که یا علی یا علی ناگاه
از طرفی آوازی آمد که یا ابتاه ادرکنی حضرت از آواز عقب آن رفت او را نیافت باز آواز آمد که یا علی صدا شنید
بار دیگر فریاد زد که یا علی از طرف دیگر آواز برآمد که یا ابتاه ادرکنی حضرت مضطرب الحال شده صف مخالف
بر درید علی اکبر را در عرصه میدان ندید فریاد و زد که یا علی یا علی ناگاه ذو الجناح عنان حضرت را کشیده بمکانی
برد که نهایت از میدان جدال دور شده و دمبدم حضرت فریاد یا علی یا علی میکرد و آب از
دیدهای مبارک میریخت و بزبان حال میگفت ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد ز هجر تو نفسی
نفسی دارم هزاران آه در این اثنا نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد علی اکبر را ندید جز اسب مرکب را کرد
مرکب او بر تافت و بجانب او پیاده شتافت و در جلو امام حسین از عقب او میرفت تا موضعی رسید
که اسب ایستاد چون نگاه کرد فرزند خود را دید در میان خاک و خون افتاده چون مرغ نیم بسمل
مبطبید **نظم** شد ستم زده عبد از نجس بیار : رسید بر سر آن نور دیده آخر کار : نظر فکند سوی
آن مزرع دیده دل : فتاده دید بخون چو طائر بسمل : بدید و باز دل آن نور دیده تردید : به بحر
خون چو ماهی در شناور بود آه حضرت امام حسین فی الحال از مرکب پیاده شد و سر
دریتیم فرزند شهیدش که داشت و گفت قتل الله قوما قتلوک آخر ای فرزند کردی که
ترا با حالی کشته و خاک بر سر دنیا و زندگی بعد تو کرد و بدنا گاه شاهزاده علی اکبر چشم گشود جمال باکمال
پدر بزرگوار خود را دید و گفت یا ابتاه اینک حضرت جد خود را به بینم ای نور دیده که جام رسول الله قدح
در دست دارد از شربت بهشت یکی را بمن میدهد که بنوشم من میگویم هر دو را بمن بده که بجا بابت
تشنه و تفسیده جگرم میفرماید که ای علی اکبر یکی را از برای پدرت آماده کرده ام که او نیز
با لب تشنه میاید و با جگر سوخته العجل العجل یا حسین و انا مشتاق الیک ای
حسین من دیگر مفارقت ترا ندارم لا حضرت امام حسین علی اکبر را برداشت و او را بر اسب عقاب
بسته هنوز از میان او رمقی باقی مانده بود که بدر خیمه رسید و فریاد بر آورد که ای زینب و ای کلثوم
وای شهربانو و ای سکینه بیائید و دیدار بازپسین علی اکبر را ببینید آه وا ویلا یکبار زنهر و کنیزان

سرادق عصمت از خیمه بیرون دویدند و حضرت سر فرزند خود را در کنار گرفت مادر و خواهران و عمه‌ها
بر گرد او حلقه ماتم زدند و با وی وداع بازپسین نمودند **شعر** آتش افشد در جان کرخا مادر بر زبان
سوز آن مادر که بیند مرگ فرزند چنین ٭ وقت رفتن چشم بر سر چوب در منزل **نظم** آتش
اندر خشک و تر زد آن لقاء آخرین ٭ آستین از خشم تر بر کهکشان باز مانده آسمان ٭ بر جهان افشاند چون
آن بالدار آستین ٭ گرم شد بازار شور الفراق الوداع ٭ گرم کرد چون آن سر دلاور گریبان خود را
تهی را الیقین ٭ بود انجام وداع آن شوخ کافی جوانمرد ٭ چون ز فیض ابر نیسان سبز گردد بوستان
ای سر سبزی گلستان من یاد آورید ٭ در جهان آن ای سرو آزاد من یاد آورید ٭ از گلستان جوانی چون نسیم
از سنبل افشانده غبار ٭ از شمیم جعد مشک افشان من یاد آورید ٭ سرو چون نازد بجو و در بهار بوستان
نازد ٭ از سهی سرو نگارستان من یاد آورید ٭ من بجای این عمود بیمای که باشد شما ٭ روزی از غنچه دهن
یاد آورید حضرت امام حسین علیه السلام گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل خسته مادر و پدر دلکی کن و با مادر
غمدیده با غمهای محنت کشیده سخن بگو **شعر** تو بر رخ بد چو لاله شب حیف مادر او کی ٭ با اهل بیت
بر ده سر احوال خویش گو کی ٭ علی اگر گفت ای بابا ببینیم که در راه آسمان کشته ره خوران با قدحهای
شیر بهشت در دست دارند منتظر اند این بگفت و از محنت آه دنیا عالم بالا خرامید **نظم** چو غنچه برقع حجاب
جامه چاک میکردند ٭ فغان از سوز دل مردمان میکردند ٭ بخون خویش چو قباله غرقه آتش
فغان و اعتیب بر فلک رسانیدند ٭ فغان و اضطراب مادر بر بالینش از همه بیشتر بود ٭ میگفت ای جان مادر
وای نور دیده مادر وای در خون طپیده مادر وای ناکام مادر وای غریب مادر **شعر** چرا چو طائر بسمل بخون
طپان شده ٭ ز گوشه لاله تو چون شاخ ارغوان شده ٭ چرا فتاده سر و قد موزون ٭
چرا چون شده زنگین عذار گلگونت ٭ چرا ز باد ستم کاکلت پریشان است ٭ ز دوش حیف بخون بکر
تو غلطانست ٭ بگو کر سرخ لاله عذار تو کرد ٭ کدام سنگدل این زخم بر لعل تو کرد ٭ و حضرت
امام حسین علیه السلام فرمود ای جان پدر پیش از من رفتی و این داغ را بر جگر من نهادی **شعر** ای عزیز پدر کجا رفتی ٭
از کنار پدر چرا رفتی ٭ بر نخوردی ز بوستان حیات ٭ سوی کاشانه بقا رفتی ٭ مصطفی جد کنار
توست میدانم ٭ که بنزدیک مصطفی رفتی ٭ فرع زهرا و مصطفی بودی ٭ سوی زهرا و مصطفی
رفتی ٭ ای برادران الم درد امام حسین را کسی داند که بهجر فرزند دلبند دلش آتش شده

راوی میگوید

وز شاخ سرو چمن جدا والدین / ز خار دیده کرده منزل آوارید

راوی میگوید که در آنوقت نعش علی اکبر افتاده بود و اهل حرم گریه و شیون میکردند
دیدم از سرادقات عصمت و طهارت و از خوانواده رسالت کودکی
بیرون آمد چون ماه تابان و در گوشواره در گوش او بود از وحشت و حیرت
بجانب چپ و راست مینگریست و لرزه بر بدن آن طفل مظلوم افتاده بود و گوشواره
ربانی از رعشه میگزید ناگاه هانی عروه بعیث ولد الزنا از لشکر ابن سعد لعنه الله جدا
شد و گفت میروم این طفل را بکشم پس الملعون از خدا غافل بدستور
طریق باطل گشت تیغ بر آورده تا حوالی آن طفل ضربتی بر آن طفل معصوم زد که بر رو در
افتاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود در آنوقت شهربانو
بود و نگاه میکرد و یارای سخن گفتن نداشت و با رخ روشن بریده حرکت
مانده بود وای داد و بیلا **شعر** زیر و زبر شوی ای فلک این انقلاب چیست ٭ آرام نخود
با سکون و اضطراب چیست ٭ مویه کنان بنوک شهیدان شده خضاب
بلعل نداب چیست ٭ آمد از آتش دیده کریه شورکش در
عزای سید من ناله فکار ٭ سوزد الم بدل تف و تاب این عزا ٭ بر حالت نده
زمین گشت داغدار ٭ اه لم املک و لعادا رس العرصات اصبحت معا
دن التکرات اید دوستان من بنگرید بر خرابی دیار و اوطان و بر مفارقت
اخوان دبران ولیکن بکیت علی حریم محمد لشهر فوق له عوادب
البدنات بگرید بر حرم محترم فرزند پیغمبر که ایشان را بر اشتران سوار
کردند و دیار بدیار در میان قوم اشقیا رسوا کردانیدند بامحی و بنات البتول
نوادیا من عظم احزان وطول شتات پدر و مادرم فدای دختران فاطمه
که ایشان را از اندوه نوحه و زاری میکردند و روی منتقب و زینب
و علی الوجنات سر مبارک حضرت امام حسین را بر نیزه نصب کرده بودند
و زینب خاتون در پای نیزه ایستاده بآن سر مبارک نظر میکرد و از خون دیده‌ها بر رخساره

جاری بود ولصبح اخونا وتدعوا ابا الخاه وخایفتی با بعصائم النکبات
و میجه میزد و نه ایسکرد و سکیف ای برادر دای ناه من در بلایا و نحن لهفی علیک
وانت قاویا بالعراء ملقی علی الرمضاء فی الفلوات ای برادر داو بلا درین
شدت کرها بدن مبارک تو در صحرای کربلا افتاده بود لهفی علی ما حل بسلک کربلا
من قتل ابنا وسبی وبناتی واحترام آنچه در کربلا بر سید از کشته شدن فرزندان
واسیر شدن دختران لهفی لها اودعت قلب محمد فؤاد فاطمة من الحسرات
واهمصا از اندوه مصیبتی که در ماتم بدل مصطفی و خواطر فاطمه زهرا رسید آنچه رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

مخاطبات یا من اعظم رزیتنا علی ابی الائمة وسراج الامة سبط المصطفی و
المرتضی شبل الزهراء واخ الحسن المجتبی مهجة رسول الله لهجة الذی قتلوا
عبده وزینته مولینا وسول الخافقین ابی عبد الله الحسین علیه السلام
ونقدسک اللهم یا من اجل مصیبتنا بصاحب المصیبة الراتبة و
الدمعة الساکبة المذبوح الطعین والمقطوع الوتین غریب الغرباء و
اسیر الکرباء وقتیل الظماء جسمه غریق بالدماء العطشان وسلیب العمامة
المعفر الخدین ابی عبد الله الحسین علیه السلام یا ایها من مصیبته ومن
علیه السماء بالدماء والذبیح بسیف الجفاء من القفاء مسلوب الرداء و
مسب النساء والمطروح بارض کربلاء والمحروق الجناء الشهید العریان و
وصاحب الاحزان باکی العین ابی عبد الله الحسین وواعجباه رزیته
من هو نحره منحور وصدره مکسور وجسده علی التراب غیر مستور و را
سه علی الرماح مشهور شیبه بدمه خضیب وخده علی الارض
ورحله نهیب وهو بکربلاء شهید غریب جامع الورد بن ابی عبد
الله الحسین علیه السلام ولنستدعی منک اللهم ان تصلی علی محمد

بنیک وابنته

وبنیه وابنته ولبنیک ولده خصوصا علی الشهید الغریب
وسلیب الثیاب ومه غسله وشیبه قطنه وترابه کافوره ولتبیح
الریاح الاکفان الرماء اغیثه وقلوب من والاه القریح المقتول یوم
ابا عبد الله الحسین علیه السلام مخمس ای چرخ بریده شد ودست دست ببر
انگشت ز دیده حسرت چکیده ببر : خون حسین میچکد از بال [illegible] ای
روزگار دست جفایت بریده باد : زهرا درون خاک کفن چاک میکند : پیراهن شکیب
[illegible] دریده باد : پیر ندا اهل بیت رسول از حیات خویش : در [illegible] اهل خوان [illegible]
بریده باد واه واحسرتا از حسین نور دیده مصطفی وسرور سینه علی مرتضی وجگر گوشه
فاطمه زهرا وبرادر حسن مجتبی است ورنگ گلستان امت [illegible] بوستان ولایت
غریب غریبان تشنه لب سردار شهیدان واسیر محنت وهجران آنکه یاران وفرزندان
وبرادران او را قوم ناکسی دغا [illegible] ارذال قوم وکلام لعین لعنهم الله الی یوم الدین بتیغ بی دریغ
شهید کردند واز پا در آوردند وبدنهای مبارک ایشان را در زمین کربلا در میان خاک وخون
افکندند وآتش سوزان در خیمهای ایشان زدند واموال واسباب ایشان را بغارت
بردند آنگه زنان ودختران او را کوفیان لعین [illegible] میان سیدین وبیچاره اسیر کردند
ومی کلام مخمس [illegible] ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده : وز کین چها درین ستم آباد کرده :
در طعن آل بیت با عترت رسول : بیداد کرده خصم تو امداد کرده : ای زاده زیاد نکرده
هیچ : که نمرود این عمل که تو شداد کرده : کام یزید داده از کشتن حسین : بنگر که از قبیل تقبل
که دلشاد کرده : ای خس که بار درخت شقاوت : در باغ دین چه با گل شمشاد کرده :
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو : با مصطفی وحیدر اولاد کرده : خلق که سوده لعل لب
بود مدام : از ره این بجوبش کرده : بیداد کرده [illegible] که [illegible] یاریان [illegible] حسین
که درین [illegible] شو باشد زرشک طره دل بر تهورش : هر کس ازین خبر شد
جان آگاه برد : اولم است دیر که اسباب ابتلا : بر دار دار زمین یافت آسمان برد : اگر
بدیده حیرت تامل کنی بر تو معلوم خواهد شد که اندوه این قضیه در دهر موجود [illegible]

حسرت از دیده و هر مخلوقی جاری شیخ بهاء الدین محمد اردبیلی نقل کرده که در عصر ما در
مسجد کوفه سنگی سرخ رنگ پیدا شد که در آن این شعر نوشته بود بر سانی که معلوم بود
از عمل آدمیان نبود انا در من السماء نثروه یوم تزویج والد السبطین
یعنی منم دری که مرا در روز تزویج فاطمه از آسمان نثار کردند کنت اصفی من اللجین
بیاضا صبغتنی دماء نحر حسین منم از نقره سفیدتر و صافتر بودم لیکن
خون حلقوم حسین مرا سرخ رنگ کرده و در بعضی کتب اصحاب مذکور است که کعب
الاحبار روزی اهل مدینه را خبر میداد و از قضایا و وقایع آینده که در کتب خوانده ام
که در آن روز از اشیاء حق گفتن عظیم وقایع و صعب نوائب کشتن امام حسین خواهد بود
چنین خوانده ام که در آن روز که او را شهید کنند هفت آسمان خون بگریند بعضی گفتند
که یا ابا اسحق شنیده ایم که آسمان از برای کسی خون بگرید گفت ویلکم ان قتل
الحسین امر عظیم وای بر شما بدرستی که کشتن حسین ع امری است بزرگ و
کاریست صعب کیف لا وهو نور حدقة فخر المرسلین بضعة فاطمة
الزهراء سیدة النساء العالمین چگونه کشتن او امر خطیر عظیم نباشد و حال
آنکه او نور دیده فخر انبیا و فرزند خاتم رسولان است و سبط سید آخر الزمان و نور عین
خیر النساست و جگر گوشه علی مرتضی است بحق آل عبا قسم بخدای که جان کعب
در دست اوست که چنین خوانده ام که آن روز که او را شهید کنند گروه بسیار از فرشتگان
بیایند و بر سر او روضه باشند بگریند تا روز قیامت و هرگز از گریه باز نباشند
و هر روز جمعه هفتاد هزار از فرشته بر سر قبر وی فرود آیند و گریه کنند و چون بامداد شود
بصوامع ملکوت رجوع نمایند و آن بقعه که او در آن دفن شود بهترین بقعهاست و هر حجری
مشتاق زیارت اوست و هر روز گروه بسیار طواف و سجده و شمار از ملائکه و جن
و انس بزیارت حسین میروند و بر او میگریند و چنین خوانده ام که اهل آسمان او را ابو عبد الله
المقتول خوانند و گروه کشتگان زمین او را ابو عبد الله مذبوح خوانند و ملائکه دریا او را حسین
مظلوم خوانند ملائکه هوا او را حسین شهید گویند نظم قبر حسین ارض و سما

از آتش علا با نثری میگریند ماهی در آب مرغ در روی هوا در ماتم شاه کربلا
میگریند شعر ای دیده فرات یک دیده باز کن : کز آب دیده بر سر قبر تو دجلهاست
هر سال تازه میشود این درد سینه سوز : سوزی که کم نگردد و این درد بیدواست شعر
القلب لسبط المصطفی مقروح : والعین علی بکائه مجروح قد صار شهید
بدیار الغربة یا قوم علی الغریب نوحوا نوحوا و بعضی از بزرگان گفته اند که خاک
کربلا خاکی که در آن تخم شهادت کاشته اند و آب او را از دیده دوستان
و هواداران میطلبد پس هر که از جویبار دیده آبی بخاک کربلا فرستد اگر که تخم سعادتی
که در محبت اهل بیت رسالت کاشته از آب دیده پرورش نماید و چون از منزل
دنیا که مزرعه آخرت است بیرون رود بحصول آن نعیم بهشت و نسیم بهجت خواهد بود پس
هر یک از هواداران خاندان نبوت را لازم است که چون ماه محرم در آید تجدید ماتم
شهیدان نماید و متوجه عزاداری غریب کربلا شوند و نالهای زار زار از دل فگار برآرند
و سیلاب اشک از جویبار دیدگان فرزند نجیه جاری سازند خصوص در روز دهم محرم
که روز غم و مصیبت فاطمه زهرا و روز اندوه و محنت فرزندان علی مرتضی است شعر
ای برادران امروز در حساب نگنجد شور غم : عاشور از برای همین نام کرده اند :
از حسرت مصیبت سلطان کربلا : جانها چه مرکها که بسر انجام کرده اند : اوراق اینها دلها تمام
زبیداد شامیان : صبح نام ماتمیان شام کرده اند : در ایام فرزند علیه ازین غم نالان
و سینهای عترت فاطمه از سوز این ماتم بریان است خاطرهای حضرات بتول عذرا در مصیبت
پر آتش و دیدهای فرزندان شیر خدا در محنت خونفشان از حضرت امام رضا علیه الف
التحیة و الثناء مرویست که ماه محرم ماهی است که اهل جاهلیت جنگ و جدال را در آن حرام میدانستند
بسبب حرمت آن ماه این امت حلال دانستند و بریختند خون ما را و درین ماه هتک حرمت خودمان را
نمودند و اطفال و زنان ما را اسیر کردند و آتش در خیمهای ما زدند و آنچه در آن بود از اسباب
بغارت بردند و حرمت فاطمه و پدرش را مراعات ننمودند ان یوم قتل الحسین بکربلا
قد قرح جفوننا و اسفل دموعنا آه روز قتل حسین در کربلا چشمهای ما را مجروح

مجروح کرده و اشکها را جاری گردانیده و در آن روز عزیزان ما در کربلا ذلیل
شدند و آن روز روز اندوه و بلا گذشت تا روز قیامت فعلی مثل الحسین
فلیبک الباکون پس باید گریه کنند بر حسین بدرستیکه گریستن میریزد گناهان
بزرگ را و از حضرت سید الشهدا امام المتقین ابی عبدالله علیه السلام روایتست که فرمود
انا قتیل العبرة منم کشته گریه و اندوه ما ذکرت عند مؤمن الا بکی واغتم لها
در نزد هیچ مؤمنی مذکور نمیشوم مگر آنکه گریان میشود و از برای مصیبت من و از برای
مصیبت من مغموم میگردد و منذر ثوری گوید من بگوش خود شنیدم از امام حسین
فرمود که هر که یک قطره اشک در مصیبت من بریزد او را در بهشت ابدالآباد ساکن کند
و از حضرت امام زین العابدین هم مرویست که هر که چشمانش در مصیبت پدرم تر شود خدا
او را در غرفهای بهشت ساکن گرداند و از حضرت امام محمد باقر هم مرویست که خدا رحمت میکند
دوستان ما را که در حزن و اندوه در مصیبت جدم با ما شرکت کردند پس هر که از دیده یک
قطره اشک از چشمانش جاری شود بر رخساره او برسد به مصیبت تا خدا او را در مقعد
صدق از جنات عدن جای دهد و نیز از حضرت صادق هم مرویست که آسمانها چهل
روز بر جدم حسین خون بارید و خورشید چهل روز مکسوف گردید و سرخ گردید و کوه
ها از هم پاشیدند و پراکنده شدند و دریاها موج برآوردند و ملائکه چهل روز بر آن
شهید گریستند و هیچ زنی از ما خضاب نکردند و سرمه نکشیدند و موی سر خود را
شانه نکردند تا سر پلید مستوجب عذاب شدید عبیدالله زیاد را آوردند و همیشه ما در این
مصیبت گریانیم و هر وقت اسم حسین در نزد جدم امام زین العابدین مذکور میشد آن
حضرت میگریست که ملائکه هوا و آسمان گریان میشدند و نیز از آن حضرت مرویست چون
روز دهم محرم میشود گروه بسیار از ملائکه نازل میشوند هر یک از ایشان شیشه بلور سفید
که در مجمع تعزیه حسین میگیرند و اشکهای تعزیه داران حسین در آن شیشه جمع میکنند و چون
روز قیامت میشود آن اشکها را بر آتش جهنم خواهند ریخت آتشی از آب چشم گریه کنند
گان هزار سال راه فرو خواهد نشست فینا امة المختار نوحوا لمصرع الشهید و بالدمع

العزیز مجود

العزیز مجود و ابکی امت رسول خدا نوحه کنید از برای امام شهید و نیکوئی کنید
بر کشتن آنکه سبب رانطا الخیول الجاریات بوکدها : و لیبکی علیه بعد
ذلک صعید گریه کنید بر بدنی که اسبان او را پامال کردند و بعد از آن بارهای
خاک زمان را بر او فرش ندند والرسول الله یشهد مع الملا و آل ابن هند
فی الخلد و مفقود آل رسول الله را در میان مردم میگردانند و آل ابی سفیان در
بیت پرده نشسته بزرگ النساء الفاطمیات حسرا : علیهن من نسج
المثلوث واویلا دختران فاطمه که پرده نشینان سرادقات عصمت و طهارت
و عفت بودند همه را با اندوه و حسرت از خانها و خیمهای بیرون آوردند و بعوض
لباس جامها از اندوه پوشیدند انوادش مخدش الوجوه مجعا : و یلطم
بالایدی علیهن حنود نوحه کنند که ای اندکه روهای خود را میخراشیدند و
دست بر رخسارهای خود میزدند : فعوموا باحیا الاذا فانه جلیل
و اما عمره و هذه ای دوستان یاد آورید عزا که این عزای بزرگیست
که عزای آن در جنب آن اندکست حضرت امام جعفر صادق فرموده است که هر که در روز
دهم محرم زیارت کند جدم حسین را یا بر او بگرید و گریه او را بر پا دارد و چون
به بعضی برادران ایمانی خود را ملاقات کنند گریان باشند و تعزیه گویند ایشان را
به مصیبت آنحضرت باین نحو که عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و جعلنا و ایاکم من
الطالبین بثاره مع ولیه الامام المهدی من آل محمد پس من که جعفر ابن محمدم
ضامن میشوم که در روز قیامت خدا با صد هزار حج و صد هزار عمره و صد هزار جهاد که هر یک را
با رسول خدا و ائمه طاهرین کرده باشد فیا اهل عاشورا یا لهفی علی الدین
خذلوا و هذا یا آل یس ای اهل عاشورا وای عزاداران فرزند شیع
روز جزا امروز طفلهای خود را بگریانید و لباسهای نگارنگ خود را رنگین
لباس سیاه بر کنید شعر روز عاشورا سیر دارید از سرتاج کبر : واندیشه

ماتم لباس عجز در گردن کنید : چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان : قطرهای
خون ز جیب دیده روان کنید : الیوم شقق الدین وانهب بنات احمد نهب الروم
والصین امروز گریبان دین پیغمبر دریده شد و دختران احمد را اسیر کردند و همچو
فرنگیان و رومیان و سایر کافران را اسیر کنند الیوم شق علی الزهراء کلها
وسادروها بتنکیب وتوهین امروز شکسته تاج و حقه فاطمه زهرا او
بر چیدند بذلیل کردند و اسیر وند خواهران کرا ے الیوم زعزع قدس من جوا
نبه وجاهه هاج بالخیل مساعد على الميادين امروز کوهها و نواحی او
بجنبش آمده و بر آقایان معرکه امشب تاختند و مانند سیلاب بر خوانه داده اشک
هجوم آورده اند الیوم قام علی الطف نادها یقول من الیتیم والمسکین
امروز است که نوحه کنند و مرثیه خوان عزیزان کربلا بیغ زینب خاتون در بلند ترین زمین
کربلا استاده بود میگفت کیست که بغریبی یتیمان و بیچارگان برسد مخفی نیست که اعظم
وقایع کربلا و صعب ترین آن واقعه شهادت محمد و بلا و فضیلت شهادت سید الشهدا است
و کیفیت آن باین طریق است که چون جمیع اصحاب و یاران و برادران و بنی اعمام و برادر
زادگان بدرجه شهادت رسیدند و ع اکبر نیز شربت شهادت نوشیدند
و بغیر از زنان و چند طفل صغیر و امام زین العابدین بیمار و امام حسین کسی باقی نمانده بود واه
واویلا و مصیباه شعر بیاران شهادت احباب وجه سید الشهدا : نمانده بود
دگر هیچ کسی بی یار اش : سر نبود که زینت گرسنان کرد : تنی نبود که در خاک و خون
طپان کرد : زیک طرف غم ... ریخته ترنج ترنج خویش : زیک طرف غم اولاد بی سایه زعصبی خویش
زیک طرف غم اصحاب با وفای خویش : زیک طرف غم یادری طفلکانش برادران محیان
بخاک و خون غلطان : ستاده اهل حرم پیش خیمه های گریان : سیاه بود
و بمیدان کربلا گریان : سیاه اه یتیمان خسته دل رفقا کلام محتشم علیه الرحمه چون شد
شد بساط اکنون در زمانه طی : اهل بهار گلشن دین زمانه دی : تیر بے بار ورش

به تیغ

رفت به تیغ ملک شام : یعنی خراب شد بتمنای ملک ری : سرگشته بانوان حرم
گرد شاه هدین : چون دختران نعش به پیرامون جدی : نه مانده غیر او کسی از یاوران
قوم : نه زنده غیر او تنی از همرهان حی : آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذشت : می‌شست
زاب دیده غبار از عذار روی : بنهاد رو بروی برادر که یا اخا : در بر کشیده اشک
بر ریکه یا بنی : غمگین مباش آمدمت اینک از قفا : دل شاد و از برسمت این نوای
زنی : آه در آنوقت عزیزان یا یکی کربلا یکطرف راست خفته گرد آمدی اندید
یکطرف جسد خود گردنی را یافت در آن وقت آهی کشید که زمین کربلا بر زید
و از یتیمی و بیکسی و غریبی فرزندان و زنان و خواهران و دختران جان غم و اندوه
رضیمود که خود را از گریه نتوانست نگاه داشت بے اختیار اشک حسرت بر چهره و
محاسن شریفش فرو ریخت و سر بسوی آسمان کرد و گفت اللهم انک تری ما تصنع
بولد حبیبک و بنات خدا تو میدانی و میبینی که با فرزند پیغمبر توچه میکنند و باواز
بلند ندا داد که هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من ذاب یذب عن
الذریة الاطهار آیا دیگر یاری کننده است که یاری کند اهل بیت احمد را و فرزند
رسول مختار را آیا دفع کننده است که دفع شر کند از عترت طاهره و خدا پرستی
است که بفریاد رسی کند در روز قیامت اجر آن را از جدم رسول الله و پدرم علی مرتضی
و مادرم فاطمه زهرا بخواهد چون مخدرات عصمت و طهارت این نوع سخنان از حضرت
امام حسین شنیدند بیکسی و سرگردانی او را دیدند همگی بیکبار دستها برفرق خود زدند
و خروش بر آوردند و صدا بگریه و زاری بلند کردند آیا چگونه اهل بیت امام حسین را
آن وقت که خود را از گریه و زاری و ناله بیقراری نگه دارند اگر تا قیامت خواهی دانست کی در آن
وقت آن عزیزان مظلوم چه حال داشتند اگر از زینب و کلثوم بپرسی با وجود غریبی و بیکسی
تشنگی در هر طرف که نگریستند از ید ها پاره پاره برادران و برادرزادگان و سایر اقارب
و دوستان را میدیدند که در صحرای کربلا بیکفن بر روی یکدیگر افتاده اند و یکطرف نگاه میکردند

میکردند برادر عزیز خود را نور چشم فاطمه را میدیدند از بیکسی و غریبی و سرگردانی با بدن دو برزن
مبارک را گچ کرده عازم و مصمم شهادتست و از یکطرف در فکر این بودند ایا حال ما بیکسان
درین صحرا بکجا خواهد انجام و پرستاری ایشان را که خواهد نمود و از حال اسیری فاطمه
دختران حسین میپرسی با وجه طفلان و جهت اسیری کشتگان از یکطرف پدر بزرگوار
خود را با این حالت مشاهده می نمودند و از یکطرف بار فراق اعمام و برادران خود گرفتار
بودند و از یکطرف بی پدری و یتیمی و غریبی و بیکسی مبتلا بودند و اگر از حال شهربانو میپرسی نگر
شوهر خود را با این حال مشاهده از یکطرف دل پاره پاره فرزند ارجمند خود نوجوان علی اکبر را
ملاحظه میکرد و از یکطرف سرانجام کار خود بکجا خواهد رسید القصه چون امام زین العابدین بیمار
پدر بزرگوار خود را بدان حالت مشاهده نمود از بستر بیماری برخواست و از خیمه بیرون
دوید و دست بنیزه کرد از غایت ضعف و بیماری که داشت قدرت برداشتن
نیزه نداشت و بدن مبارکش میلرزید و گاهی از ضعف بروی می افتاد و بهمچنین حال رو بمیدان
نهاد ام کلثوم از عقب وی بیرون دوید و فریاد میکرد که ای فرزند نور چشم برادر عزیز من
برگرد و امام زین العابدین میگفت ای عمه بگذار تا در پیش روی فرزند رسول خدا انتقام
کشم تا کشته شوم و چون چشم امام حسین بوی افتاد و گفت الله اکبر ای ام کلثوم برگرد که
بتو باقی خواهد ماند باید تو پرستاری اهل بیت مرا بکنی ای ام کلثوم او را بگیر برگردان
که دنیا از نسل آل محمد خالی نماند و خالی نباشد پس حضرت امام زین العابدین را برگردانیدند و
بخیمه آوردند پس امام حسین ع با او فرمود ای فرزند تو وصی منی و من اهل بیت و عورات را بتو
سپردم و امانتهای چند که از جد و پدر میراث بآنحضرت رسیده بود بوی سپرد و او را
وصیتهای چند دیگر نمود پس زنان و خواهران و دختران خود طلب نمود که ای پردگیان عصمت
و حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در تتق عصمت و طهارت باید صبر کنید و شکیبائی
شعار خود سازید و خود را گوشی(?) دارید تا جزع نزنید تا دشمنان شماتت ننمایند و بعد از
کشته شدن من موی پریشان نکنید و طپانچه بر چهره نزنید و رو و سینه نخراشید و جامه

بیکران ما

وجامه چاک نزنید **شعر** شود چو بانوی چینی منکسیم(?) درخون ؛ ز زخمهای بدن غلطد و امینم
گلگون ؛ بتیغ ظلم تنم جمله پاره پاره شود ؛ سپهر اطلس اعضا پر از ستاره شود ؛ شما تمام بداغ
الم اسیر شوید ؛ زجلوه های کفار دستگیر شوید ؛ مبادا که چو خراشید صفحه رو را ؛ زغم کنید چو
سنبل پریشان گیسو را ؛ مبادا که چو بر پیکرم نظاره کنید ؛ چو غنچه بر بدن خویش جامه پاره کنید ؛
ولیکن شما را از گریه منع نمیکنم که شما بیکس و غریب مانید و بسی صدمه(?) کشید و مظلومان
ستمدیده و محنت کشیده اید و در آن محل و با این محنت و مصیبت گرفتار خواهید شد و از
کشتن من اسیر خواهید گشت و در آن محل مخدرات حجرات عصمت بی طاقت شدند
و بیخودی گریه آغاز کردند که صومعه داران آسمانها از آه و ناله ایشان بفغان و ناله در آمدند و سکینه
نظر طفولیت از پدر خود پرسید که این همه ناله و اضطراب شما از چه راست پدر ارشش(?)
گفت ای نور دیده چگونه با تو شرح این حکایت کنم و بکدام زبان بیان این مصیبت نمایم **شعر**
ترا پدر شده هم عازم میدان ؛ برو ز شهادت امام تشنه لبان ؛ سکینه چونکه از پدر
این سخن شنید خود را بپای افکند و زار زار میگریست بزبان حال میگفت ای پدر ؛
ترا مصمم جنگ و قتال میبینم ؛ معاملات ترا بد مآل میبینم ؛ برای گلشن فردوس کشته شوی
تو میروی مرا نیست تاب بی پدری ؛ تو چون شهید شوی من فغان کنم هر دم ؛ یتیم و بی پدر و
خوار و زار گردم ؛ تو چون شهید شوی من ... درین صحرا بگو چگونه کنم ای پدر ز ظلم و جفا ؛ الهی
نه بی پدر دل کباب خواهم شد ؛ ز غصه گیسوی خط نخواهم کشید رواندار که من خار راه پدر
باشم ز درد بی پدری دل زنغ(?) بحال باشم ؛ وداع کرد که دیگر پدر نخواهم دید کجا ز گلشن
باغ پدر نخواهم چید ؛ ابر بکا که روی ای پناه خلق الله مرا برای رضای خدا ببر همراه ؛ بکی
احمد مرسل بحضرت زهرا بکن جدا برای خدا از خویش چرا ؛ چون آن شاه شهیدان از سکینه
شنید بغل گشود و او را در بر کشید و روی مبارک را بر روی او بوسید و رو بروی او میکند
اشک او را پاک میداد و بخواهرش سفارش او را نمود و دست بر سر روی او میکشید
و گفت این دختر یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من مراعات او بکنید و بی التفاتی
باوی مکنید که دل یتیمان نازک میباشد پس فرمود علی اصغر شیرخواره مرا بیاورید تا او را وداع

اهل بیت که این را شنیدند فغان و شیون آغاز کردند و گفتند ای سید علی اصغر را
از بی شیری و تشنگی نزدیک که هلاک شود شیر در پستان مادرش خشکیده و حضرت شه
فرمود که او را بیاورید بلکه قطرهٔ آبی برای او تحصیل نمایم پس جناب سیده زینب خواتون علیها السلام او را
آورد بحضرت داد حضرت آن طفل را در بغل گرفت و نگاهی بروی کرد و گفت وای
بر این کافران در روزی که محمد مصطفی با ایشان خصم کند پس سوار شد و قنداق او را
در پیش قربوس زین گرفت به نزدیک صف مخالف رفت و آن طفل را مانند گوهر غلطان
بر روی دست گرفت با آه و ناله و گریه ندا در داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناهکارم آب را
از من منع نمودید اما این طفل صغیر شیرخواره بیگناه میباشد در همه مذهب تقصیر نباشد
نظر کنید که از بی آبی جانش بلب رسیده و نزدیک به هلاکت و شیر در پستان
مادرش خشکیده دیر ایکجرعه آب دهید و ویرا از این تعب خلاص کنید ناگاه الفی فرازی سنگین
دل در جواب گفتند ای حسین حاجت که ما ترا یا احدی از اولاد ترا یکقطره آب دهیم در این
ملعونی از قبیله بنی اسد که او را حرمله ابن کاهل گفتندی تیری بجانب آن امام مظلوم انداخت
آه و اویلا آن بر حلق تشنه علی اصغر آمد و آن حلقوم نازنین آن طفل معصوم را بشکافت
و از طرف دیگر گذره کرد بر بازوی امام حسین ع نشست و خون از حلقوم مبارک علی اصغر جاری شد
و آن طفل از آن درد بر خود می پیچید و در خون خود میغلطید پس حضرت تیر بر حلق آن طفل معصوم
مظلوم بیرون کشید دست مبارک خود را از خونیکه از حلقوم او میریخت پر میکرد بآسمان می
افکند و نمیگذاشت آن خون بر زمین برسد و میفرمود چون در راه خدا است سهلست
و چون عادت طفلانست که در وقت رفتن بر روی پدر و مادر نظر میکنند و جان میسپارند
و آن طفل سکینه نگاهی بر روی پدر خود بر روی آنحضرت تبسم نمود و مرغ روحش به سدرة
المنتهی پرواز نمود و در آن وقت امام حسین آهی کشید که زمین و زمان بلرزید و گفت خدا
وندا این فرزندم کمتر از بچهٔ ناقهٔ صالح نخواهد بود پس حضرت در خیمهای حرم نهاد و چون نزدیک
رسید آواز داد که ای ام کلثوم وای زینب وای شهربانو بیائید این طفل را بگیرید که او را
از شراب کوثر سیراب کردم چون آواز امام حسین ع بگوش پرده نشینان سرادق

عصمت وطهارت

عصمت و طهارت رسید همه یک را خیمها بیرون دویدند شعر خصوص دختر ناکام شهسوار عرب
الم رسیده بجای کربلا زینب : بقد خمیده دستی بروی زانو داشت : بدست دیگر خود
دست شهربانو داشت : رسید بازهٔ خون جشان به بالین شش : بآه و ناله زپی خواهران
غم کین شش : پس حضرت آن طفل صغیر شهید را بر داشت بدست مادرش شهربانو داد
شهربانو آغاز گریه کرد و فغان بیقراری در داد و بزبان سخن چند ادا میکرد که دل سنگ
آب میشد و جگر دوستان و محبان پاره پاره میگردید شعر که ای ستاره در خون طپیده مادر
چو لعل چهره بخون تشنه مادر : چرا بجانب این دلشکسته لطفی : ترا چه شد که نداری بمیل شیر
سری : که کرده پاره گلوی ترا به تیر ستم : که زد بخرمن امید من شرار ستم شعر
کجائی در دیده انجم رهان مادر : بخنده یک گل از بستان مادر : نخورده شیر از پستان دریغ
دریغ از شکی ایجان مادر : پس آن طفل را در میان سایر شهیدان گذاشت : و در آن اثنا نظر
مبارک امام مظلوم بر هفتاد و دو تن شهیدان کربلا راه خدا از اهل بیت و اولاد و اقارب
و یاران که بر در آن صحرا افتاده بودند افتاد آه آتشبار از نهاد مبارکش بر آمد و طاقتش
طاق شد و از جا در آمد و گفت یا سکینه و یا فاطمه و ام کلثوم یا زینب و یا شهربانو علیکن مني
السلام و استودعکن سلام بر شما باد و وداع میکنم شما را وداع بازپسین و وعدهٔ
گاه من و شما روز قیامت است و در نزد جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا
پس یک یک از خواهران را در بر کشید و وداع میفرمود و بشواهد حق تعالی وعده و تسلیت میداد
که در آن وقت صدای شیون و فغان از اهل حرم بلند شد و صدای الوداع الوداع و ناله
الفراق الفراق از زمین بآسمان رسید و بزبان حال شاهزاده کونین گویا باینمقال مترنم شعر
بود اینک آمد نوبت من الوداع : الوداع ای عترتم پس الوداع : روز و دلهای شما خواهد
شدن : سوزناک از فرقت من الوداع : دمبدم خواهید چون ابر آبدار گریه کرد از حسرت
من الوداع و اهل بیت گویا بزبان حال مترنم بودند شعر یار وداع میکند تاب وداع یار کو
وعدهٔ وصل میدهد طاقت انتظار کو و زبان حال دوستان گویا باین مقال ناطق مترنم بود
شعر بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران : کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران : پس حضرت

مرویست که دران حال سکینه خاتون مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر تن بمرگ
در داده و چشم کشته شدن گردیده نمیدانم درین بیابان غربت ما بیکسان بکه
خواهی واگذاشت حضرت فرمود چکنم ای دختر کسی که معین و یاوری ندارد چه می تواند
کرد بغیر از تسلیم شدن تن بمرگ دادن دهد زینب خاتون که این سخن از برادر
خود شنید گفت این سخن داغ اکبر تازه گردانید و جگرم را پاره پاره میکند که
برادرم در بیکسی و بی یاری تن بمرگ در داده است پس سکینه عرض کرد که ای
پدر بزرگوار که ما را بمدینه جد بزرگوار رسانند میگردانند حضرت فرمود هیهات هیهات
این خیال بعید است پس حضرت عمامه رسول خدا را بر سر گذاشت و ذوالفقار شاه
ولایت را بکمر استوار کرد و سپر حمزه سید شهدا را بر پشت افکند و چون
غلام و چاکری از آن حضرت نمانده بود که مرکب حضرت را حاضر کند و رکاب او را بگیرد
اندر شو قضا بحدیث آن شاه [illegible] الجناح کشید قدر عنان سر الجناح کرد [illegible]
بکف گرفته عنان شهادتش جبرئیل بصور نفخه ماتم دمید اسرافیل و آن سرور شهیدان
چون خواست که بر ذوالجناح سوار شود شو کشید دست بال و میان ابرو [illegible]
بچشم اشک فشان بوسه داد بر روی شیخ باه ناله جگر گوشه رسول عرب خطاب کرد
بسوی ذوالجناح که مرکب [illegible] رسید وقت که تو مطلق العنان کردی بجرئت که صدف
تیر کوفیان کردی پس دران وقت آن ام زینب صاحب رکاب رکاب گذاشت
سوار شد گفت ای زان وای عزاداران شو بذوالجناح برآمده شه [illegible]
فلک جنیده ملک بوسه داده ران و رکاب گرفته اهل حرم سر مرکب او را گشته
موخر اشیده صفحه زور را بذوالجناح چو سبط رسول گشت سوار چکیده خون دل از چشم
ثابت و سیار جز رسید بگان آسمان و زمین که از برای شهادت سر در
شه دین سر از حجاب فلک قدسیان برآوردند گشوده دیده ز هر سو نظاره میکردند
تا چون آن شاه سوی میدان گرد پرده نشینان حجله عصمت و طهارت از عقب آن سرور

برزینب خاتون خطاب کرد که ای خواهر وای در بیکسی بیکسی کار از کار بدانکه امروز من شهید خواهم شد
و از دیدار است محروم بالف خواهر گردیده و سکینه من یتیم خواهد شد شو شتافته بجوی
حلقه اهل بیعت من رسیده است کنون نوبت شهادت من درین بلا ام امروز بیکسی
بیت بحرب رفتنم امروز اختیاری نیست بکشتنم عدی اعدا چو ان نظاره کنم و گر نه [illegible]
بمیدان کنم چه چاره کنم ز حرب [illegible] زان که کار دین بستاین وداع آخر دیدار [illegible]
این چنین بیابی [illegible] خدا به بینم ز خبر شنیدایی بخبر صحیح و خبر که در مجاهده امروز کشته
خواهم شد بسبک اهل شهادت نوشته خواهم شد بناله گفت که ای خواهر نکو
مقدار رنجیو مادرم تو امیدها بود سپار وصیتی است مرا با تو ستمدیده بگوش جان شنو
ای خواهر ستمدیده چو من بوم میدان کین شهید شوم ترا ز لذت دیدار نا امید شوم
سپهر حرم مهر گشت جلوه بر فراز سنان سرم چو طائر بسمل بخاک شو غلطان تو در میان
سراپرده در لگان باشی نشسته باشی و از دیده خون فشان باشی که کوفیان
لعین مطلق العنان کردند چو سیل رو بسراپرده ها روان کردند محذرات سراپرده
را اسیر کنند تمام از ده ظلم دستگیر کنند نظر بعید از پافته اندازند رسن بگردن
آن شاه زاده اندازند درین بلیه تو بر اهل بیت بابای [illegible] بدختران یتیم بجای
مادر باش محبت از شفقت ز اهل بیت رو را ای غریب [illegible] کش شهر [illegible]
بجوی فرزندان زینب را تسلی دل اخوه زین عابدین را که از [illegible] اهل بیت بیمار است
تو غمگسار او شو که بی مدد کار است باین ستمزده کان مهربان تو مادر باش
بدختران یتیم یتیم پرور باش علی الخصوص بفرزند بیقرینه من یتیم گشته [illegible]
که او ز اهل حرم ظلم ناشنیده گلی است ز دختران یتیم ستم ندیده تر است [illegible]
مبتلاست بهار او تو باش آنکه [illegible] دیده ترا او ز ماتم و الم او چونکه داغدار من است عزیز
دار تو او که یادگار من است شود چو بی پدران نازنین بیکسی حسن تو غافل از آن
طفل بیقرار حزین تو باش مونس [illegible] بر پدر [illegible] بلا که تا ملال نگیرد [illegible] و حیف [illegible]
[illegible] رعایت آن نور چشم ستمدیده [illegible] یتیم [illegible]

تو وران

کر بیند خواهران می‌کشند وا ویلای برادر ترا دیگر نخواهیم دید و دختران میگفتند
ای پدر رد مصیبتاه کاشکی ما پیش از تو هلاک میشدیم و برادرزادگان میگفتند ای عم
واحسرتاه کاشکی پدر و مادر تو میبودند ترا باین حال مشاهده میکردند و حرم محترم میگفتند
وامولاه واکربتاه این غریبان یتیم بیکس را بکه میگذاری دست خود را بدست و پای آنحضرت
می‌مالیدند و پای مرکب آنجناب را میبوسیدند و ناله و بیقراری میکردند شعر تمام خاک
زمین را بسر فرو بیزند: تمام ارض و سما را بهم فرو بیزند: یکی بدور سر آنجناب میگردید:
یکی فتاده به پای شه و همی بوسید: یکی بناخن غم صفحه جبین میکند: تمام خاک زمین را
بچرخ میافکند: یکی ز هوش برفت و خوش نشد نومید: بهوش باز چو آمد بخویشتن
میلرزید: یکی ز یکان بجمالش نظاره میکردند: ز سوز دل همه جامه پاره میکردند: بنحوی
فغان و زاری از آن غریبان و اسیران کربلا بلند شد که آن غریب و بیکس حیران مانده
و در هر طرف نگران بود و چکند چه چاره نماید و حالتی بان غریب کربلا و گرفتار بدست اشقیا
که بیکسی تنهای خود با این حال مشاهده نمی‌توانست کرد پس عنان گریست و گفت ای گروه
غریبان و بیکسان شما را بخدای سپارم و او وکیل من است در مهمات شما پس آنسرور
بقدم یقین ایمان شوق لقای پروردگار عالمیان بجانب کافران روان شد و چون
میدان رسید نیزه خود را بزمین استوار کرد و گفت شعر کفر القوم وقدما عن غوا
عن ثواب الله رب الثقلین کافر شدند قوم و از ثواب خدا رو برتافتند قتل القوم
حسن الخیر کریم الابوین: حنقا منهم وقالوا اجمعوا وحشر الناس الی حرب حسین
شهید کردند امیرالمؤمنین علی را و فرزند او حسن را از راه عداوت پس گفتند لشکر
جمع کنید تا بحرب حسین رویم یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین
چه روا نقوم ازل بی شرم و حیا را که لشکر کشی میکنند بر اکن حرم خدا و حرم رسول
انه ثم صاروا وتواصوا کلهم: باحتیاجی لمرضاة الملحدین پس همه متفق شدند
و با یکدیگر وصیت کردند از برای کشتن من از جهت خوشنودی ملحدی کافر لم یخافوا الله من

من سفك دمي لعبيد الله نسل الكافرين آیا نمی‌ترسند از خدا که
خون مرا بریزند از برای عبیدالله زیاد که پدر و مادر و نسل پدرش کافر بودند و ابن سعد
قد رماني عنوة: بجنود كوكفوه الهاطلين: لا لشيء كان مني قبل ذا غير
فخري بضياء النيرين: بعلي الخير من بعد النبي: والنبي القرشي الوالدين
پس سعد از روی قهر و غضب بر من ریخت لشکر انبوه متواتر مانند باران پی در پی
بدون آنکه از من تقصیری سر زده باشد مگر فخر کردن بجدم سید المرسلین
و پدرم امیرالمؤمنین علی: خيرة الله من الخلق ابي: ثم امي فانا ابن الخيرين
بهترین خلق الله پدر من است بعد از پیغمبر و من فرزند دو بزرگوار برگزیده خدایم
فضة قد خلقت من ذهب: فانا الفضة وابن الذهبين: و منم نقره از
طلا بهم رسیده ام من له جد كجدي في الورى: او كشيخي فانا ابن العلمين
کیست از مردم که جدش مثل جد من باشد و یا پدر مانند پدر من باشد پس فرزند علم
هدایت فاطم الزهراء امي وابي: وارث الرسل لام الثقلين: مادر من فاطمه
زهراست و پدر من وارث پیغمبر و شیر خداست و پیشوای جن و انس است عروة
الدين علي المرتضى: هادي الجيش مصلي القبلتين: پدرم عروة الوثقى دین است
متفرق کننده لشکر منکرین و نماز کننده در هر دو قبله بعد سید المرسلین ثم يعبدون
اللات والعزى معا: وعلي كان صلى القبلتين: در آنوقتی که قوم بت‌پرست
بودند و در آنوقت پدرم بدو قبله نماز میکرد عبد الله غلاما يافعا وقريش
يعبدون الوثنين: در وقتی که طفل غیر بالغ بود بندگی خدا را میکرد و حال آنکه
قریش مشغول بت‌پرستی بودند من له عم كعمي جعفر وهب الله له جناحين
کیست که عمی مثل عم من باشد که خدا در بهشت او را دو بال کرامت فرموده في سبيل
الله ماذا صنعت امة السوء معا بالعترتين: عترة البر الرسول المصطفى
وعلي الورد يوم الجحفلين: چه بدیها که با من امت کردند بعترت مصطفی و عترت

شیر بیشه معارک آنحضرت مظلوم مرکب را حرکت داده نزدیک مخالف رفت با شمشیر برهنه
مایوس از حیات و عازم موت در برابر ایشان ایستاد و گفت انا ابن علی الطهر من
آل هاشم کفانی بهذا مفخراً حین افخر منم فرزند علی طاهر و مطهر هاشمی و همین
فخر است وجدی رسول الله اکرم من مضی ۞ و نحن سراج الله فی الارض
نظهر و جدم رسول الله است که بهترین اجداد است و بهترین پیشینیان است و ما نور
پروردگاریم در زمین پیدا و آشکار ۞ فاطمة امی من سلالة احمد ۞ و عمی یدعوا
ذو الجناحین جعفر مادر من فاطمه است که از سلاله احمد و عم من جعفر است که
او را جناح الکرامت داده است در بهشت و نحن ولاة الحوض نسقی اولیائنا
بکاس رسول الله لا ینکر و مائیم صاحبان حوض که آب خواهیم داد بجام رسول
و این معنی ثابت است نه چیزی که انکار بتوان نمود هر گز پس ای قوم بترسید از خدا که
مرا میرانید و زنده میکنید و شرم ندارید بروز جزا اگر بخدا اقرار دارید برسول که جد من
است اعتقاد آورده اید و منکر روز جزا نیستید بر من زیاده ازین ستم مکنید و بیداد
روا مدارید آخر نه من نبیره رسول انامم و فرزند شیر خدایم آخر نه مادر من خیر النساء
که مریم این امت است آخر نه پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده و بکرات مرا بکتف خود نشانید
آخر نه پیغمبر شما مکرر دیده و روی خود را بر روی من گذاشته و برای خاطر من آیه
[illegible] و آخر پیغمبر شما مکرر فرموده حسین منی و انا من حسین و بسیار ازو شنیده
اید که گفته حسن و حسین آقایان جوانان بهشتند آخر نه من فرزند فاطمه دختر پیغمبر شما
که فرموده هر که فاطمه را اذیت کند آیا مادرم مرا با این حالت به بیند محزون و پریشان
حال نخواهد شد اگر نه این عمامه رسولست که بر سر من است و این دراعه او است
که در بر من است آخر این شمشیر شیر خداست که در دست من است و این سپر حمزه
سید الشهداست که بر کتف من است باز نشنیدید از آنکه فردای قیامت جد و پدرم
با شما خصومت کنند اینک هفتاد و دو نفر از برادران و فرزندان و خویشان و یاران مرا کشتید

ترضو

و حال اراده

و حال اراده کشتن مرا دارید از برای مملکت سر راه بر من میگیرید بگذارید تا
عیال و اطفال خود را برداشته بحبشه و یا ترکستان روم و این زنان و اطفال بیگناه را
که از نسل پیغمبر شما است مقداری آب بخشید که جگرهای ایشان از تشنگی کباب
شد ۞ دیدن زمین وحش و طیر سیراب اند ۞ محذرات من امروز تشنه آبند ۞ بحکم حضرت
زین العباد بیمار است ۞ برای جرعه آب تشنه در آزار است ۞ برادران عزیزان و دوستان
مرا ۞ فروغ دیده علی اکبر جوان مرا ۞ بضرب تیغ جفا سر از تن جدا کردید ۞ چه جورها بشهیدان
کربلا کردید ۞ بدستگیریم از یاوران نمانده کسی ۞ درین مصیبتم امروز نیست فریادرسی
موالیان من امروز به تیغ کشته شدند ۞ بسر جریده لب تشنگان نوشته شدند ۞ شعر
زبان تشنگی چون شد ز کار ۞ از آن [illegible] مانده ام ناچار ۞ با آن خدای که [illegible] آرد
برفراز روز شب ۞ [illegible] ۞ که رحم بر من و اطفال بیگناه بکنید ۞
بانک آه یتیمان من نگاه کنید ۞ دهید مرا راه تا بزنگبار روم ۞ زیثرب بکعبه حرم بر کنار
روم ۞ کنید رحم به تنهائی غریبی من ۞ زیاور و احباب بی نصیب من ۞ اگر مرا هدف ناوک
الم بکنید ۞ زحد گذشت جفا پیش ازین مکنید ۞ از سخنان آنحضرت فغان و ناله از
ابن سعد بر آمد کوفیان از سوگ [illegible] میدیدند [illegible] نزدیک بود
که لشکر با روسی [illegible] بجنگ درآیند و جمعی از اشقیای لشکر مثل شمر ذی الجوشن هم
شیث ابن ربعی فریاد بر آوردند که ای پسر ابوتراب وقت خود دراز مکن بیا تا ترا پیش ابن
زیاد بریم و یا با یزید بیعت کن تا ازین مهلکه خلاص شوی و الا برین حال خواهی بود تا از
تشنگی هلاک شوی حضرت فرمود هیهات هیهات که من با فاسق بیعت نکنم چون
ابن سعد ملعون دید که وقت لشکر را بد بر ترسید از لشکر [illegible] گفت مگذارید
که پسر ابوتراب دیگر حرفی گوید زود تیر باران کنید به یک بار نوزده هزار ناکس بآنحضرت
تیر باران کردند قضا را یک تیر بر آنحضرت نیامد پس شجاعان و مبارزان از لشکر برون
هم سیر و بجنگ حضرت میرفتند و هر یک را حضرت بجهنم که مورد گاه ایشان بود میفرستاد

تا اینکه هزار و هفتصد تن را بجهنم فرستاد و جمعی کثیر از ایشان مجروح کرد و در جنگ کار
رزکسی جرأت نداشت که بجنگ آنحضرت آید پس آن شجاع با سعادت تاب تشنگی
نیاورده بر اسب یکی از اهل بیت اطهار که ریکه میخواست بر لشکر حمله کند ناگاه گرد و غباری پدید
آمد مقارن این حال شخصی مهیب با لشکر عجیب بر مرکبی نشسته به نزد امام حسین آمد و گفت السلام
علیک یا اباعبدالله جان و تن فدای تو و امک و ابیک آنحضرت جواب سلام باز داد فرمود
ای سعادتمند تو کیستی و از کجائی که در چنین وقتی بمظلومان بیچاره و غریبان آواره
سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم و چهار هزار پری در فرمان منست مرا زعفر جنی میگویند
و لشکر من درین بیابانست در وقتی که پدرت در بئر العلم درآمد و جنیان از ضرب
ذوالفقار مسلمان گردید پدرم از برای ایشان امیر گشت و بعد از پدر مرتبه امارت بمن رسید
و حال همه پریان در فرمان منند دستوری ده تا با لشکر خود بیایم و دمار از این قوم ناپاک بر
آرم حضرت فرمود ای زعفر خدا ترا جزای نیکو دهاد و محاربه شما با آدمیان در شریعت
جایز نیست زیرا که شما ایشان را می‌بینید و ایشان شما را نمی‌بینند زعفر گفت ما نیز خود را
بصورت آدمیان با دشمنان نمائیم اگر چنانچه کشته شویم شهید راه تو باشیم حضرت فرمود جزاک الله
خیرا ای زعفر دلم از دنیا سیر شده و میخواهم چونکه سپاه را از تو قند لقای پروردگار شده ام
و در عالم رؤیا دیده ام که امروز من شهید شوم و بملاقات پروردگار خود فائز گردم تو از برای
خاطر من بجای خود معاودت کن و زعفر بازگشت مرویست که در آن وقت جمعی بسیار از جنیان
که در هوا پرواز نمودند آمدند گفتند یا ابن رسول الله ما الفار و یاوران توایم آنچه ما را امر فرمائی
بعمل آوریم اگر رخصت فرمائی جمیع این لشکر را در اندک زمانی هلاک کنیم حضرت فرمود خدا شما را
جزای نیکو دهاد اما من مخالفت جد خود را نمیکنم قبل ازین جدم را دیدم مرا گرفت و بر سینه
خود چسپانید و پیش ظهر او سید بمن فرمود یا حسین ان الله قد شاء ان یراک مقتولا
ملطخا بدمائک مخضبا شیبک بدمائک مذبوحا من قفاک ای حسین
بدرستی که خدا میخواهد که ترا کشته و بخون آغشته و غلطان ببیند و محاسن ترا بخون خضاب

شاهد نماید

شاهد نماید و سر ترا از قفا ببرند و خواسته است که حرم تو اسیر شوند و بر
شتران بی‌جهاز کنند شهر بشهر بگردانند و من صبر میکنم تا خدا حکم کند میان من و ایشان
پس آن گروه جنیان او را وداع کردند و رفتند پس حضرت طلب مبارز از ابن سعد نمود
هیچکس نزدیک آنجناب نیامد و هرچند امرای لشکر را تحریص جنگ میکردند فایده نمیکرد
پس حضرت حمله کرد و سپاه از ضرب تیغ آنجناب جدا جدا شدند یکبار
برمیدند درین حال یزید ابطحی که در شجاعت مشهور آفاق بود و صیت شجاعت
آن در شام و عراق و مصر و روم منتشر بود بانگ بر سپاه زد که ای قوم بی‌جمعیت
شما همه از یک تن عاجز شده اید ببینید که من چگونه کار او را میسازم پس سلاح
برخود راست کرده و اسب خود را جولان داده به نزد امام حسین آمد و چون لشکر
ابن سعد او را در مقابل حضرت امام حسین دیدند شادی نموده کشیدند و عورات
اطفال امام گریان شدند تا چون آن ملعون به نزدیک حضرت رسید حضرت بانگ
بروی زد که ای ملعون تو مرا نمی‌شناسی که چنین گستاخانه پیش من می‌آئی
آن شقی جواب نداد و شمشیر حواله آنحضرت نمود حضرت پیشدستی نموده شمشیر
بر کمر نحس او زد چون خیار تر دو نیم کرد پس حضرت اسب برانگیخت و چون تشنگی
بر آنحضرت غالب شده بود آهنگ شط فرات کرد که شمر لعین بانگ بر لشکر
زد که مگذارید که حسین خود را به آب رساند که اگر قطره آبی بیاشامد یکی از ما را
زنده نخواهد گذاشت پس چهار هزار کافر سر راه بر آنحضرت گرفتند تیغ کشیده
بر آنحضرت حمله نمودند مانند برگ خزان سرهای آن لعینان را بر خاک میریخت آن
گروه شقاوت شکوه را از هم متفرق ساخت و خود را بلب آب فرات رسانید
و ذوالجناح را بمیان آب تاخت و خطاب کرد که انت عطشان و انا عطشان
والله لا اذوق الماء حتی تشرب تو تشنه و من تشنه بخدا قسم که من آب

بخورم تا تو نیاشامی صبح انجام چون این سخن از صاحب خفت شنید سر خود را از آب
بلند کرد و انتظار می کشید اول آن مظلوم تشنه کام آب بیاشامد حضرت که این را
گفت که اول تو آب بخور من نیز آب میخورم که ناگاه آب بر داشت و اراده کرد که بیاشامد
ملعونی فریاد کرد که یا حسین تو آب میخوری و حال آنکه لشکر کفار بر خیمه های حرم در آمدند
و چون تقدیر چنان شده بود که در آن روز حضرت افطار بشربت خیر البشر علیه السلام افطار
نماید آب را بریخت و سراسیمه او بخیمه های حرم روانه شد تا بخیمه گاه رسید لیکن چهار
صد نفر از آن کافران بخیمه فرستاده و چون بخیمه های حرم رسید دید که آن خبر اصلی
نداشت و آن سخن را بمکر و حیله گفته بودند در آن ساعت حکم دوست چنان شد که آنشب را
بسر آب بهشت روزه بگشاید پس حضرت با دیگر اهل بیت و مخدرات را وداع کرده
و این وداع آخرین و دیدار بازپسین بود گفت ای پرده گیان حرم و ای اسیران محنت
غم چادرها را بر سر کشید آماده مصیبت من شوید لا جامه مدرید و موی پریشان نکنید و یتیمان
مرا نیکو دارید و زین العابدین بیمار را طلبید و او را در بر گرفت و بوسه بر سر و روی او داد
و بزبان حال میگفت شعر بابا جان وداعم کن بیا بر روی آتش بنشان : که تیغ
از استخوان بگذشت و الآن فرقه کار از جان : بیا رای بینی که حلقم بر زبر دشنه
ملعون خون : شود مرغ دل ایام زتاب کربلا بریان : کن رحم کرکر نوبت شود جان حزین
خرم : سخن کوتاه گفتار شود جان غمین شادان : پس فرمود ای پسر حزین
بمدینه رسی جمیع دوستان را سلام برسان و بگو که پدرم چنین فرموده که هر گاه شربت آب
مبتلا شوید از غربتی و محنت من یاد آورید و هر گاه آب خنک بنوشید از لب تشنه و جگر تفتیده
من فراموش نکنید و چون کشته بنید بر خلق بریده هم یاد آورید شعر
ای همدمان مشفق ای یاوران خیر یاد آورید واقعه داستان من : از جوی دیده
چشمه خونین روان کنید : از بهر آب دادن سر و روان من : گر دید چون بتو نیکو من

صدگونه

صدگونه فیض جان بشمار ارجان من : زدان شما تمامه خورشید بر زمین : آندم
که غرقه گشتکان طلبیدی من : نیز خورده شد ز غم گل صد برگ آفتاب : تا دید غرقه
خون رخ چو ارغوان من : ای آب فرات کف بسیر و سر بسنگ میزند : وقتی
که لب تشنه شد لب کوثر فشان من : مرویست که در آن وقت شهربانو عرض کرد
که ای سید و آقای من من درین ملک غریبم و غمخواری ندارم و خواهران دختران تو
اولاد حضرت سید المرسلین اند و کسی ایشان را دستی نباشد و
ایشان را محرم دارند لا دختر پادشاه یزدجرد شهریارم و بغیر از تو کسی ندارم
ترسم بعد از تو حرمت مرا اندازند نظم بر من نگر بر من نگر : کز جمله بیکسترم
عالم به پیش عالم به پیش گز تاج حاشا سرم : رحمی بکن رحمی بکن ای شاه مظلومان
من : من بیکسم من بیکسم بی مونس و بی یاورم : طفلم چه شد طفلم چه شد آن
نا امید از زندگی : و دختر دختره کو اکبرم کو اصغرم : من چون کنم من چون
کنم اندر میان کوفیان : بی محرم بی محرم کو چادرم کو معجرم : بر باد شد بر باد شد از جور
اعدا خیمه ام : بیطالعم بیطالعم بد اخترم بد اخترم حضرت فرمود ای شهربانو غم مخور
کسی را بر تو دستی نباشد و همیشه محترم باشی در روایتی آنست که جناب
امام علیه السلام روی بشهربانو نمود باین نوع با وی خطاب کرد نظم عزم میدان میکنم
ای شهربانو الوداع : دیده گریان میکنم ای شهربانو الوداع : میسپارم طفلکان
با تو من میروم : یا بیایم یا نیایم ای شهربانو الوداع : دختران نورسم را با هزاران غم
آه در دو : پیش تو وا میگذارم شهربانو : نور چشم من سکینه بعد از من زاری
کند : با خدا بسپارم شهربانو الوداع : در روایتی آنست که حضرت فرمود
در آن وقت که مرا شهید کنند و در خیمه کنیم در اندازند و ذوالجناح سر آسیمه نزد تو
آید بر آن سوار شوی و عنان بدو سپار که ترا بجائی که خواهد رساند چون لشکر
مخالف در آن خیمه آن امام مظلوم بودند آنحضرت را فرصت مکث بیشتر نبود در نزد بیمار

اگر کسی تامل کند همچنانکه در آن وقت امام حسین علیه السلام و بهر یک از آنها
به یار عزیز بچه محنت و اندوه بودند سوای پرده نشینان که چند کودکی دیگر باقی نمانده
واویلا دران پرده نشینان عابد بیمار نمانده هیچ کسی دیگر از تبار حسین
حسین گریه کنان با وداع فرزندان ستمدیده لشکر عدو در انتظار حسین
بکش امام مظلوم کربلا بنظر حسرت بر روی بینوا و غریبان آن دشت محنت و بلا نگاه
میکرد و پس عنان بجانب لشکر مخالف گردانید بزبان حال میگفت شعر که
ای بار جهد و سستی بر جهان خواهم فشاندن : آستین دست بر دامن آخر زمان
خواهم فشاندن : دامن آخر زمان دارد غبار حادثه : هر چه دامن گیرم دامن از آن
خواهم فشاندن : پای جنبش بر سر کون و مکان خواهم زدن : دست همت بر رخ
جان و تن خواهم فشاندن : تا چون آنجناب مقابل لشکر رسید مبارز طلبید کسی
جرأت نمیکرد که بمبارزت او آید و آن فرزند شیر خدا بر میمنه و میسره آن لشکر
پیچید و هر حمله جمع کثیر بجهنم فرستاد و هر جانب که حمله میکرد راه کرده مانند
مور و ملخ و مگس از پیش آن شیر بیشه شجاعت میرفتند پس خود را بر قلب لشکر
زد و چون شیر نعره زنان بر آن کافران بی ایمان با تیغ برّان در میان افتاده قتلهم
متواتر و پیا در پیا بعدایی میکشت ابن رسول الله و ارکان زمین با بن ندا در
تزلزل آورد و میکشت و از ضرب تیغ سرهای کافران را چون برگ خزان بر زمین
میریخت و هر حمله که برمیگشت از غلبه تشنگی لحظهٔ توقف میکرد و میگفت لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم کار بجایی رسید که نزدیک بود که جمعیت لشکر متفرق گردد
و هدوی بهزیمت گذارند و بعضی از مشایخ نقل کرده اند که آنحضرت در هر حمله بر میمنه
و میسره قرین لشکر میکرد زیاده از ده هزار نفر را بقتل می آورد و خطاب الهی در رسید
که ای حسین اگر باین قوة جنگ خواهی کرد پس امروز چگونه در راه ما شهید خواهی شد و
بعهد تشنه شفاعت خواهی کرد پس تیغ را در غلاف کرد و گفت انا لله وانا الیه راجعون

باری چون ابن سعد این حال را مشاهده نمود فریاد برآورد که القوم بدانید
که این فرزند رسول خداست و شجاعت از اسدالله شیر خدا میراث دارد
با بعض او بشما جنگ میکنید غالب نخواهید شد اگر تشنگی بر او غالب نشدی
دمار از لشکر یکجمله میکرد تا چون از تشنگی بهلاکت رسیده حکم کرد که
اگر جمیع لشکر یکبار بر او حمله کنند شاید بر او غالب شوند چون آن ملعون شقی و آن مردود
ابدی این سخن را گفت همه یکبار از چهار جانب بر او حمله کردند اه واویلا و المصیبتاه سپاه
ظلم و تاریخ ابن سعد لعین : در آمدند از جا از فی ره سم رنجیین : روان چون موج بدنبال
یکدیگر گشتند : دران محیط لشکر ده حمله در گشتند : یکی به نیزه بران طعن سگران میزد :
یکی به تیر او ضرب سنان میزد : یکی به تیر بر خاک حسین چون می شد : کشید تیغ یکی حمله ور
او میشد : یکی خدنگ بآن حضرت غمین میزد : یکی به پیکر آن حضرت تیغ کین میزد : یکی بجانب
او تیغ کینه می افکند : یکی خنجر بران سینه جا میکند : القصه مردان بیجا آن مظلوم کربلا را در
در میان گرفتند و چندان زخم کاری بر بدن نازنین آن برگزیده رب العالمین زدند
که دیگر طاقت جنگ و تاب جدال نداشت اینقدر تیر بر زره آنحضرت جا کرده که گویا از برای پرواز
اوج سعادت شهپر بر آورده و در روایت که اعداد جراحت تیر و نیزه و شمشیر هزار و نهصد زخم
بر بدن شریف آن امام غریب و سرور شهیدان بود شعر از آن بتن زده بود زخم بیکران آن شاه :
که رو در شهر بعصیان ما کند نتواند : و هر آن زخمی در پشت نبود آنحضرت زیرا که هرگز بر دشمن پشت
نکرده بود و از آن میدان هم بر نگردیده تا بدرجه شهادت رسید چون از بسیاری جراحت
آن شهنشاه دین و جان قدرت بر حرکت نداشت لحظهٔ توقف نمود که ناگاه ابوالحنوق جعفی علیه اللعنه
تیری انداخت بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد که پیشانی حضرت را بشکافت و از آن
سر او بدر رفت و خون مانند جوی آب بر روی مبارکش روان شد گفت خداوندا می بینی
و می دانی که از دشمنان در راه رضای تو چه بمن میرسد خدایا تو اثبات این اجزای خود را
پس جامه بر داشت که خون از رخسار مبارک خود پاک کند ناگاه تیر زهر آلود که سه شعبه داشت

آمد بر سینه سکینه است که مخزن علوم الهی بود نشسته ودران حال حضرت بسم الله الرحمن الرحیم
وبحرمة رسول الله وچون تیر را کشید مانند ناودان وبکف مبارک خون خود را میگرفت و
بجانب آسمان می انداخت ویکقطره ازان بر نمیگشت وکفی ازان خون بر گرفت وبر سر وروی
خود مالید وگفت ملاقات خواهم کرد پروردگار وجد عالیمقدار خود را در حالیکه مضطرب
باشم وبخون خود غلطیده باشم درانحال قاتلان خود را بار خواهم نمود وچون ضعف بران
مستولی شده بود دیگر طاقت بر سواری نداشت وتوان استقرار بر مرکب [؟] قرار کرد
وجراحت نیز از کار مانده بود دیگر یارای حرکت نداشت لهذا آن خلاصه عباد از رکاب شبدیز
بر زمین افتاد شعر بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد : اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد
شفیع روز قیامت بخاک مسکن کرد زمین ماریه را همچو دشت ایمن کرد واوبیده واصحابه
درانوقت زمین کربلا از خجلت بر خود میلرزید وغبار زردی ازان برخواست که بهر چه نشستی
زرد شدی گوی او بلا شعر شد زرد رنگ خاک بیابان کربلا : از خجلت رسیدن مهمان
کربلا شعر فغان ز جرات کفار یا رسول الله : برای کشتن سبط رسول الله : که [illegible]
دیده تسکر که نور دیده کیست : غریب بیکس یار یا رسول الله : بحلق تشنه اطفال شیرخواره
رسید : زلال چشمه سوفار یا رسول الله : سری که بوسه بفرقش هزار بار زدی : ز خاک معرکه
افتاد یا رسول الله : درید جیب امید [؟] لشکر کین : کرات طاقت این بار یا رسول
الله : ز درد حجر چه نور دیده عابد : ز غم خود شده بیزار یا رسول الله : ره دیار غریبی چگونه پیماید
اسیر وعاجز بیمار یا رسول الله : مرویست درانوقت آن جوان بهر طرف نگاه میکرد غمخواری
ومددکاری وهواداری نمیدید شعر نبود بر سر آن تشنه کام غمخواری : نداشت جز جگر پاره یار و
داغداری : گهی که خون ز سرش تند جاری بود : گهی که خنجر وزخمهای کاری بود
کسی نبود که بپالین آن امام مبین : زمین کربلا [؟] بر دامن درانوقت جمع کثیری ازان
اشقیا متوجه خیمه گاه شدند آن امام مظلوم ندا کرد که ای قوم بیحیا اگر چه دین ندارید لیکن
حمیت عرب چه شد شما با من کار دارید چرا متوجه حرم میشوید بار [؟] تا من حیات دارم متعرض

خیمهای حرم

خیمهای حرم می شوید شمر لعین گفت ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرون
است پس درمیان سپاه بیرون آمد ومردم را از رفتن بخیمها منع نمود وحضرت سید الشهدا
ونور چشم انبیا درمیان خاک وخون درمیان کربلا غلطید وگاهی می نشست وگاهی بر
نشستن عاجز میشد ودر روی زمین می نشست ومی افتاد وکسی جرات نمیکرد نزدیک
آنحضرت رود بعضی از بیم وبعضی از شرم درانحال عمر سعد ملعون بشمر گفت
[؟] پیاده اند پس ملعونی که اورا مالک ابن نسیر میگفتند ضربتی بفرق همایون
[؟] که عمامه مبارکش افتاد [؟] شد حضرت فرمود که هرگز بدین دست نخوری ونیاشامی
ونفرین آنحضرت دستهای آن پلید خشک شد درانحال عبدالله پسر امام حسن که طفل
که طفل صغیر بود [؟] ساله بود عم خود را [؟] بر فرق عم خود زدند جست عمم
دوید حضرت با آواز بلند زینب را ندا داد که ای خواهر اورا نگاه دار وبگذار که اینجا
بیاید زینب خاتون هر چند خواست که اورا نگاه دارد نتوانست خود را بعم بزرگوار رسانید
وبروی عم خود افتاد درانوقت ملعونی شمشیری حواله سید الشهدا کرد آن طفل معصوم
[؟] آن کودک دست خود را دراز کرد که شمشیر بران حضرت نماید
آن ملعون تیغ را بر دست عبدالله زد ودست مظلوم را از بدن جدا کرد آن طفل فریاد
بر آورد که یا عماه لقد قطعوا الیدی [؟] دستم را قطع کرد حضرت آن طفل را در بر
گرفت وگفت ای فرزند برادر صبر کن که درین ساعت بروضات جنان به پدر وجد
خود ملاقات میکنی ناگاه حرمله ملعون ولدالزنا تیری بران طفل بیگناه زد که نعوذ بالله
عم خود شهید شده مرغ روحش بآشیان قدس رسید درانوقت حضرت رو بقبله
نشسته بود وبا پروردگار خود مناجات ونیاز بود وآن کافران یک یک ودو دو بقصد قتل
می آمدند وچون نظر مبارک بر آنحضرت می افتاد شرم میکردند وبر میگشتند ومیگفتند چرا
این خون فردای قیامت بر گردن ما باشد شعر [؟] کار زینت خون آل احمد ریختند
خاک غم بر فرق فرزند پیمبر بیختند : مرویست که درانوقت شخصی بجنب حلق آنحضرت آمد

آمد حضرت در روی پسر بگریست فرمود بدرد تو کشنده من نیست و مرا دریغ می آید تو باتش جهنم گرفتار شوی
آن شخص گریان شد و گفت حجت فلک است یابن رسول الله تو بدینحال رسیده و هنوز غم ما میخوری و غم
خواهی که باتش جهنم بسوزیم پس شمشیر خود را از جهة کشتن امام کشیده بود برگشت و دوان دوان به نزد
ابن سعد شقی آمد ابن سعد گفت کار حسین را ختم کردی گفت ای ملعون آمده ام که کار ترا تمام [illegible]
و تیغ حواله او نمود غلامان و نوکران او از هر طرف آمدند آن سوار تمتند را گرفته کاری بوی زدند
چون از حیات مایوس شد روی بجانب امام حسین عم نمود و گفت یابن رسول الله گواه باش
که بر سر کوی محبت تو شهید شدم فردای قیامت مرا دریاب و در میان شهیدان لشکر
خود داخل کن و به بهشت بر حضرت امام آواز داد که چنین خواهم کرد شعر چون بر سر کوی مهر کشته
شوی از عهده خونها برون آیم خوش: پس آن نیک بخت با کافران جهاد کرد تا شربت شهادت
نوشید پس ملعونی که او را صالح ابن وهب الیزنی گفتندی آمد و نیزه بر پهلوی مبارک آنحضرت زد که از بر
در افتاد و چون حضرت امام عم با اهل بیت وصیت فرموده بود که در وقت شهادت او صبر نمایند و جزع
نکنند آن غریبان بیکس آن همه مصیبت و بیداری دیدند صبر میکردند چون از نیزه آن ملعون حضرت
در رو افتاد و طاقت زینب خاتون طاق شده از خیمه بیرون دوید فریاد برآورد که وا سیداه
وا اخاه وا محمداه وا علیاه کاش در آنوقت آسمانها بر زمین میچسبید و کوهها پاره پاره می شد
و بعمر سعد گفت ای پسر سعد فرزند رسول خدا را می کشند و تو نگاه میکنی در آنوقت آب از دیده آن لعین
سنگین دل جاری شد پس شمر لعین بانگ بر کافران زد که چه انتظار میکشید و چرا
کار او را تمام نمی سازید لعین کافران بر سر آن سرور عالمیان هجوم آوردند و حصین ابن نمیر ملعون تیر
بر دهن معجز بیان آنحضرت زد که دهان مبارکش پر از خون شد و ابو ایوب غنوی تیر
بر حلقوم مبارکش زد و زرعه ابن شریک ضربتی بر دست شریفش زد که مجروح شد و ملعون دیگر
ضربتی بر گردن همایونش زد و سنان ابن انس ملعون سه بن نیزه بر آن سرور زد و او را بر روی
در انداخت و خولی اصبحی نزدیک آمد که سرش را از بدن جدا سازد دستش بلرزید و جرات نکرد
پس عمر سعد ملعون فریاد کرد که کیست که سید عرب را شهید کند تا من جایزه عظیم بدهم شمر

زبان و علم بریده [illegible]

دشمن بجای گفت این کار کار من است پس آن ملعون ولد الزنا آمد به نزدیک آنحضرت در
وقتی که بیهوش افتاده بود بر سینه آیینه منور آن امام نشست دیده و سر در سینه بنهاد حضرت
دیده باز کرد فرمود تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن فرمود که من آیا کیستم من گفت
تو حسین ابن علی ابن ابیطالب مادرت فاطمه زهرا و جدت محمد مصطفی حضرت فرمود
با وجود این حرمتی که [illegible] پس آن ملعون گفت پس حضرت از برای اتمام حجت بار دیگر گاه مرا
میکشی بقطره آبی حلقی تر بکن آن ملعون گفت هیهات هیهات لا اذقت من الماء حتی تذوق
الموت یعنی بعید است بخدا قسم یک قطره آب نخواهی چشید تا شربت مرگ ننوشی پس حضرت فرمود
که دامن زره از روی خود برگیر ببین که روی خود را برهنه کرد حضرت دید که دندانهای او مثل دندان
های خوک است و موهای او بیرون آمده حضرت فرمود که این نشان اول است که جدم خبر داده پس سینه
برهنه کن چون جامه از تن برداشت داغ برص ظاهر شد حضرت فرمود این نشان دیگر است صدق
جدی رسول الله توئی کشنده من ای شمر پس حضرت فرمود میدانی امروز چه روز است ای شمر و
این ساعت چه ساعت است آن ملعون گفت امروز روز جمعه است و روز عاشورا است و این ساعت
و این وقت وقت نماز جمعه است حضرت فرمود و این وقت خطیبان جدم بر منابر بالا میروند و نعت جدم
بر زبان میرانند و تو با من این معامله میکنی ای شمر مکرر رسول خدا روی خود را بر سینه من گذاشته و لبهای
نشسته و مکرر حلق مرا بوسیده و تو تیغ بر آن میرانی بدانکه روح زکریای مظلوم بر طرف راست نشسته
و روح یحیی معصوم بر طرف چپ من و در این وقت تشنگی و عطش آن سید جوانان بهشت بنهایت رسیده
بود بنوعی که از غلبات عطش زبان شریف خود را میخائید و چون وقتیکه جبرئیل خبر شهادت آن سید جلیل را
بحضرت پیغمبر رسانید گفت پروردگار میفرماید که من میخواهم که حسین در راه من شهید شود لشکر طاغی
او [illegible] علیه السلام این خبر را با امام حسین رسانید امام حسین عرض کرد که راضی شدم بشرطیکه چون
قطره اول خونیکه از من بر زمین برسد مرا شفیع گناهان دوستان خود گنید و گناهان ایشان را
بمن بخشید لهذا در آنوقت او را بدرگاه پروردگار عفو را آورد و گفت خداوندا من بعهد خود وفا کردم و
تو البته بعهد خود وفا خواهی کرد ندا رسید الحسین دلخوش دار که این مقدار از وفای تو وعده

ار گنه کاران دوستان تو بتو بخشم که راضی و خوشنود شوی پس امام حسین ع
گفت الان طابت الی الموت حال مرگ بر من گوارا است آه واویلا وا مصیبتا پس
شمر ملعون و مطرود دین کافر ولد الزنا دست فراز کرد محاسن شریف آن امام مظلوم را گرفت
و شمشیر خود را بر حلق تشنه آن شاه مبین میکشید میگفت لاخیر داستان وانا اعلم ابن
رسول الله و خیر الناس ابا و اما و جدا میدانم که ترا میکشم و پروا ندارم میدانم که تو فرزند
رسول خدائی و میدانم که بهترین مردمانی بجد و مادر و پدر در آنحال حضرت میفرمود وا جداه
وا محمداه وا علیاه وا اخاه حسناه وا ابتاه وا علیاه اقتل عطشانا وجدی رسول الله اقتل
عطشانا وابی علی المرتضی وامی فاطمة الزهرا و تشنه کشته میشوم وجدم رسول الله و پدرم
علی مرتضی و مادرم فاطمة الزهرا خیر النساء است پس آن ملعون بی دین کافر ولد الزنا سر مبارک
آنحضرت را از بدن جدا کرد و انا لله و انا الیه راجعون در آن وقت زمین کربلا بر خود
بر لرزید و اساطین افلاک در ملکوت افتاد و ولوله در اهل جبروت بر آمد و مرغان
از آشیانها متفرق شدند و وحشیان از مساکن خود پراکنده گشتند و از دریاها
موج حسرت بر آوردند و ماهیان خود را از دریا بیرون افکندند و فرشتگان در
هوا ناله بر داشتند و جنیان در نواحی کربلا لوای ماتم بر افراشتند خاک غم بر سر
دوستان و دوستداران رسول الله ریخته شد و خبر غم ماتم بر سر هوادا
ران خاندان بتول نوبال حسرت بهم پیچیدند و غبار حسرت پدید شد و عالم تار و تاریک شد
چنانکه یکدیگر را نمی دیدند و گمان کردند که اهل عذاب بر زمین نازل خواهد شد واویلا
واویلتاه شعر زمین بلرزه در آمد چو شد شهید ◦ خروش غلغله افتاد در جهان خراب
همین نه حال سماویان پریشان شد ◦ که چشم اهل زمین چون کسی بگریان شد ◦
همین نه که درتب آن ز درد منه خسوف نمود ◦ که آفتاب جهان تا جهان کسوف نمود ◦ زمین
که ناله بسر چرخ روان ◦ فلک سیاه شد از آه درد مایمیان ◦ من کلام محتشم اعلی الله مقامه
چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید ◦ جوش از زمین بذروه عرش برین رسید ◦

نزدیک شد

نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب ◦ از بس شکستها که بارکان دین رسید
نخل بلند او چه خسان بر زمین زدند ◦ طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید ◦ باد آن غبار چون بمزار
نبی رسید ◦ گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید ◦ یکباره جامه در خم گردون بنیل زد ◦ چون این خبر
بعیسی گردون نشین رسید ◦ پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش ◦ از انبیا بحضرت
روح الامین رسید ◦ کرد این خیال وهم غلط کار کاین غبار ◦ تا دامن جلال جهان
آفرین رسید ◦ هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال ◦ او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال
مجلس یازدهم در بیان وقایع [illegible] حضرت امام حسین [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله انزل اولیائه فی میادین الکرب والبلاء ◦ و [illegible] فی [illegible] المحنة
والابتلاء ◦ فرفع درجاتهم فی جنات العلی ◦ و [illegible] روضات
الاعتلاء ◦ واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له [illegible] الارض [illegible]
وان محمدا عبده و رسوله [illegible] الذی [illegible] علیه [illegible]
وصیاء ◦ اللهم صل علی سید الانبیاء ◦ و [illegible] الازکیاء ◦ و اشرف الاتقیاء ◦
فخر الحرم والبطحاء ◦ الشرف [illegible] الله [illegible] محمد بن عبد الله ◦ وصل علی
سید الاولیاء ◦ [illegible] المزوج فی السماء [illegible] و [illegible] الائمة النجباء ابی
الحسن علی المرتضی وعلی زوجته البتول [illegible] الحوراء فاطمة
الزهراء ◦ وصل علی ادیبه علم الاسماء ◦ والعارف بالحقائق الاشیاء ◦ الامام ابا
الحق ابی محمد الحسن المجتبی ◦ وصل علی السید المظلوم [illegible] الشهداء ◦
اشرف المقتولین النعدا ◦ الاسیر بایدی الاعداء ◦ والقتیل بسیف الاشقیاء ◦
وصاحب المرتبة العظمی ◦ ریحانة رسول الله الحسین المظلوم ابی عبد الله
الحسین ◦ وعلی ائمة ائمتنا الاطهار الامناء ◦ وسادتنا الاخیار والکرماء ◦
علیهم افضل التحیة والثناء عظم الله اجورنا بمصیبة سبط المصطفی
وابن المرتضی ◦ وثمرة کبد الزهراء ◦ مصیبة ما اعظمها ◦ واعظم رزیتها

فی الاسلام وجل بلیتها فی الانام مصیبة بکت منها الارض والسماء وسقطت
منها الطیور فی الجماء الهواء مصیبة تهدم منها رکن الدین وانحل منها عن اولیائه
الموحدین صرخت عنها سیدة نساء العالمین وضج عنها فخر الانبیاء والمرسلین
فوا عجبا من مصیبة ابکوا بها عین الرسول واحرقوا بها فؤاد البتول آه من
ابدان المطروحة علی الارض العاریة آه آه من روس المشهر علی روس الاسنة
آه آه من العیون الباکیة آه آه من الابدان العاریة آه آه من الاکباد العطشی
بنفسی طریحا نازعا عن دیاره ترتیب المجتاعد ری الجسم مختلا فدای تو شوم ای حسین
بر زمین افتاده و حرارت دریا حرف مانده با روی خاک آلوده و خاک به هم آمیخته بنفسی النساء
یبکین حوله ضمانا حیاری حاسرات الثکلا جانم فدای تو باد ای حسین که دختران تو
و دختر زادگان پیغمبر در ادوار تو میگریستند و همه تشنه جگر بودند و حیران و سر برهنه فریاد میکردند بنفسی
علی ابن الحسین مقید القید ثقیل بالحدید مکبلا جانم بفدای زین العابدین باد که پا
بر بند غل و زنجیر دشمنان گرفتار شده تنادی بالصیح العظیم سکینة یا ابتاه ما ذا
وامثکلا دختر حسین با بندوه بسیار پابدرد حرقت ندا میکرد ای پدر بزرگوار این چه مصیبت که
بر ما رسید و چه جور ما را از بیداد خود دور گردانیده و زینب تدعو واجدها او محمداه یا جدنا یا صفوة
الله ذا العلی و زینب خاتون جده خود را ندا میکرد که ای محمد مصطفی و ای برگزیده خدا یا جدنا
زیغوا علیک بان تری حبیبک مقتول الاعضاء مجدلا ای جد بزرگوار سخت
دشوار است بر تو که ببینی جسد حسین را کشته بر روی بیابان کرم افتاده و ساقوا
النساء یا حاسرات و ذلة وغادروا علی ابن الحسین مغللا رانده اسیران کربلا را
و زاری کشیدند زین العابدین را در غل و زنجیر در حالت بیماری و ساقوا روس الطاهرین
وخلفوا حسینا بارض الطف شلوا مجدلا سرهای سر دمان را به نیزه کردند
و واگذاشتند جسد مبارک حسین را در صحرای کربلا با اعضای پاره پاره یجر علیه الصافنات
ذیولها ویبکی علیه الوحش والطیر فی الفلاة جسد مطهر حسین را چنان گذاشتند که

به ماه و خاک

که به ماهی خاک و ریگ بر او افتد و گریه میکردند بر او وحشیان صحرا و مرغان هوا ای
برادران خدا اجر شما را در مصیبت فرزند مصطفی و نور دیده علی مرتضی و پاره جگر فاطمه زهرا ای
عزیزان این مصیبت است که زمین و آسمان از آن گریان و مرغان هوا و ماهیان دریا و ناله مرغان
شعر در قتل حسین آتش محنت گیتی [illegible] جانها همه چاک گشت و اسماها آتش [illegible] واندم
که تیغ شمر قتیل چون شد او کشته [illegible] سر حیوان بر نیزه نشین آه این چه مصیبت است که در
هم شکست ارکان دین و ایمان را و تاریک ساخت راه علم و ایقان را ای مومنان فرزند رسول خدا را
بجبر بریدند و جسد نازنین او را غرقه در خون اندک مصیبتی نیست [illegible] بر جگر مصطفی نهادن [illegible] الم
ماتم بر دل زهرا افکندن که مصیبتی نیست [illegible] رسیده کیفیت شهادت حسین
و یاران [illegible] شهید کربلا [illegible] آتش [illegible] و گر
اسیران دشت محنت و بلا پندارند و گویا که نمی بینی که کوفیان بیوه زنان برادرم و جای
نور دیده فاطمه زهرا در حیات او و بعد از ممات او جگر دوزند آه واویلا واحسرتاه شعر
صد کمر بکوفیان که صفها بستند و از کینه دل شاه شهیدان خستند آنجا که بزرگی ندا دادند
یا او چون کشته شد [illegible] آه از بدنهای پاره پاره در میدان کربلا افتاده چون
درختان آه از سرهای بریده بر نوک نیزه دشمنان چون ماه تابان واویلا از جسمهای
خونبار ذریه رسول خدا واحسرتاه از بدنهای برهنه اولاد فاطمه بتول واحسرتاه از بدنهای
پاره پاره و از جگرهای تشنه آب ندیده واویلا از سینههای خون کشیده [illegible] واحسرتاه
از بدنهای [illegible] واحسرتاه از دست و پاهای بسته ابو عزیزان در منزل این [illegible] گریه را
منع نتوان نمود و درمان ندارند این وقایع گریه کننده کان را معذور باید داشت شعر آه عجب مدار
اگر دیدهات خون پالات که موسم غم است ایام ماتم شهدا است آه ای برادران چگویم
از مصیبتی که درین ماه محرم روی داده نظم ماه محرم است حرام است خرمی که در حریم دل ننشینی
غم محرمی [illegible] دگر بر روی سینه دگر داغ بار شد دلهای بر هوس همه جگر کباب شد گردید طرز ناله
این دیر کهنه [illegible] در نفس گذاشته [illegible] از شرم چون بحشر [illegible] کوفیان فریاد از آن

وفریاد از آن جفا که با اهل حجاز رسید آیا کدام گوش را طاقت اشنیدن این محنت بود و کدام
دیده را طاقت اشک ریزی این مصیبت از عهده بیرون تواند آمد واویلاه واحسرتاه شو
کوه از مصیبت که آن حضرت آن تشنه لبان میگرید بجز از عترت آن تشنه محزون شد آه
از آن سنگین دلی بجز تیره درون که ز غیرت نگشاده و زغم نخراشد و در روایات معتبره وارد
شده که همه مخلوقات الهی بر امام حسین علیه السلام گریستند از آنجمله جنیان بودند که بر شهدای کربلا
نوحه وزاری میکردند زنان جن و پری در مصیبت شهیدان موافقت با زنان بنی هاشم
میکردند از آنجمله اهل قاضریه نقل کرده اند وقتی که لشکر ابن سعد لعین سرهای شهدا را از کربلا بر داشته
روانه کوفه شدند ما که خبردار شدیم بانجا رفتیم تن چند بی سر دیدیم در آنجا افتاده و نوحه و زاری
می شنیدیم و کسی را نمی دیدیم و آن نوحه وزاری جنیان بود و همه طایفه بنی طی نوحه وزاری جنیان را
می شنیدند و در بعض از کتب مشهوره است که از ثقات میگفت که شخصی از قبیله بنی طی گفتم که [illegible]
که نوحه وزاری جنیان را که بر امام حسین میکردند شنیده گفت بلی گفت میخواهم از تو بشنوم نوحه را
که تو خود از جنیان شنیده گفت من بگوش خود شنیدم که میگفت مسح الرسول جبینه فله
بریق فی الخدود یعنی پیغمبر بدست روی مبارک خود پیشانی حسین را مسح فرمود پس بیشت
نور جمال او در چهره مبارک آن امام اخیار ظاهر بود ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود
پدر و مادر او از اعلای قریش بود و جد او بهترین اجداد بود صفوان جمال نقل کرده که باتفاق
حضرت صادق از مکه بمدینه میرفتیم در موضعی بین الحرمین آثار حزن از وجنه برخساره آن
برگزیده کونین ظاهر شد بخدمت گفتم بابی انت وامی الی اراک کئیبا حزینا منکسرا
یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یابن رسول الله چه سبب است شما را محزون و شکسته خاطر میبینم
ای صفوان اگر بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه آن باز خواهد داشت ترا از آنکه مرا بشنوا کنی
عرض کردم که فدای شما شوم چیست که شما میشنوید گریه وزاری جنیان و ملائکه آسمانها بر جدم
حسین علیه السلام و شدت جزع ایشان بران شهید مظلوم و تضرع ملائکه بدرگاه حق تعالی
در لعن بر قاتلان تو ای صفوان کیست که این حال را ملاحظه نماید و دیگر اکل و شرب و خواب او را گوارا

باشد و اکثر

و حضرت امام جعفر صادق فرموده که جن و انس و وحش و طیر همه بر جناب حضرت حسین گریستند
گفتند که اشک بر گوشها ها از ایشان جاری دیگر از ملائکه که فرزند [illegible] بر دریا ها نازل شد و با
بر روی آب [illegible] نمود و گفت یا اهل البحار البسوا ثواب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح
ای اهل دریا ها جامه های ماتم در بر کنید و خاک غم بر مصیبت بر سر ریزید که فرزند رسول خدا در زمین
کربلا شهید شده و آنچه از آثار معلوم میشود در مصیبت امام حسین سرایت بجمادات نیز نموده
و هم چنین نقل کرده اند که در بعض از بلاد روم در کوی حلوات چی [illegible] سنگ و در هر سال
چون روز عاشورا میشود از [illegible] آن در سنگ چشمه خون جاری میشود تا قطع میشود و مردمی که در آن
جا سکنی دارند در آن جا جمع میشوند و تعزیه اهل بیت میدارند و نیز نقل شده در وقتی که لشکر
ابن زیاد اهل بیت و سرهای شهدا را بشام میبردند در اثنای راه چون نزدیک شهر موصل
رسیدند کسی نزد امیر موصل فرستادند که شهر را بیارائید که من سر امام حسین و برادران و یاران
و اهل بیت او را اسیر دارم و بگو مردم که بشادی و طرب مشغول باشند امیر موصل چون [illegible]
بالکلیه از خدا [illegible] با اهل موصل گفت که اگر ما مرتکب چنین امر شویم البته عذاب الهی بر ما
نازل شد لیکن [illegible] علوفه و آذوقه از جهت ایشان فرستاد و نگذاشت که ایشان داخل شهر شوند
و موصلیان همه متفق شدند و جنیان لشکر در یک فرسخی موصل فرود آمدند و در آنجا سر امام حسین را بر روی
سنگی نهاده بودند و قطره خونی از سر مبارک آنحضرت در آنجا چکیده بود هر سال در روز عاشورا
خون تازه میجوشید و مردم از اطراف و جوانب در آن جا جمع میشدند و مراسم تعزیه بجا آوردندی
و آن سنگ هم چنان بود تا زمان عبد الملک مروان بفرمان او [illegible] آن سنگ را از آنجا برداشت
و دیگر کسی اثر آن نمیدید الا آنجا گنبدی ساخته اند و آن مشهد نقطه نام کرده اند و در هر سال
در ماه محرم مردم جمع میشوند و تعزیه میدارند هم چنانکه روایت کرده اند که هر گاه جن و ملک و وحش
و طیر و سباع و سائر موجودات در تعزیه حسین کوتاهی نمی نمایند و نوحه و زاری بر وجود داری میکنند
پس ای اهل [illegible] ای محبت اهل بیت را برافراشته و خود را از جمله شیعیان او محسوب داشته
گوشت و پوست و خون خود را در پیروی آن علیات رو بنده و مجالس خود را در مصیبت ایشان [illegible] کرده

ودوستی اهل بیت مصطفی ع در رگ و ریشه او جا کرده و حبت ذریه علی مرتضی در دل و جان او
ماوا نموده چگونه تواند بود در نوحه و زاری خودداری نماید حاشا که شیعیان علی در ماتم سبط فرزند
برگزیده در گریه کوتاهی کنند و خود را از ثواب چنین محروم نمایند و با کدام طاعت که اجر او در رتبت
چنین و کدام ثواب عبادت که ثواب او برابر تواند در رتبه برابر گیرند مرویست که در ایام محرم
دعبل خزاعی بخدمت امام رضا علیه السلام رسید دید و دوستی که آنحضرت نشسته و اهل بیت او جمع بودند
و حضرت بسیار محزون و شکسته خاطر همان که دعبل را دید او را جا نمود و تعظیم او را کرد و فرمود مرحبا بناصر
ما بنفسه و لسانه چون شد که بجا آورده یاری کنند بجان و زبان تو مرثیه ای دعبل میخواهم ما تم جدم ابا عبد الله
بجا آری ای دعبل هر که مصیبت ما را یاد کند و بگرید یا بگریاند اجر او با خدا است و هر که چشم او در مصیبت جدم حسین
تر شود در قیامت دعبل با مرثیه آمد و پس پرده نصب نمود اهل حرم را امر کرد که پس پرده آیند و ا
لنبط الفرات الغاط اگر بچل آن توبر که حسین لب تشنه در کنار شط فرات شهید
و بدن او در زمین کربلا افتاده باشد اذا ظلمت تخذ فاطمه خده و دمع العین فی تنم الخیاط ای
بر روی چه میزدی و صورت خود میخراشیدی و اشکهای خونین بر رخساره خود جاری میکردی موی گردآلوده رخسار
پراخون حسین کربیدی فاطمه در وجه کاه کربلا آنچنان نگریستی که از گریه های زار او کشتی آسمان بگریستند
بر طبیا رفاطمه تو محیا بینه التی و شفت النجوم السموات با ارض فلات انفاطمه آید خیر تهر خلق ایا
خیر در قصه کن بر ستارهای درخشان همه لب تشنگان کرپخته شده اند بر روی صحرا و بیابان قبور کوفیان و اخری
لطیبه و اخری بفخ نالها صوات از خواندہ بر تربت قبوری چند در کوفه است و قبوری چند در فخ است که
در قبر مدینه وقعت و ازغانادرود والتحیات الطهی بقبور بر سد قبور بطن الوغوم خبر کر بدیم
سهم فیها لنبط الفرات قبور چند از اهل بیت رسول ع در حوالی تهذیب و در حنب کربلا و اقع است دیار
اندازیش در کنار شط فرات طوف عطشا بالعراء فلیتنی توفیت فیهم قبل الحسین وفلیتی زر
رسید بر بیابان بیکسیها در حالیکه تشنه بوده ای کاش که من هم در بیابان ایشان میبودم و پیش از
اجلی من ارسد شرین مرگ میچشیدم و بقرا و نفس زکیه تطعمها الرحمن فی الغرفات و قبر دیگر
که در بغداد است الله از النفس گیزه است که ضامن من شده پروردگار الشر را زحمت دوستان از جمله
گحایتهای که عبرت اندوده دشمن دون و الم اولاد ان خاندانست بعض وقایعیست که بعد از شهادت

سید شهدا و سلطان اتقیا با اهل بیت او روی داده ذو الجناح سرجانب خیمهای ایشان
و غارت نمودن سراپرده اهل بیت و غارت نمودن و گذرانیدن ایشان بقتلگاه شهیدان و
کیفیت این واقعه آن که بطریقیست که مقارن شهادت امام حسین بادی وزید و زمین
بر خود بلرزید و غبار سیاه پدید شد که جهان تیره و تار شد و خورشید منکسف شد
و سرخی در اطراف آسمان ظاهر گردید و مردم انگمان حاصل شد که قیامت بر پا گردیده در آن اثنا در
میان لشکر ابن سعد شخصی پیدا شد و شروع کرد بنوحه زدن و فریاد کردن مردم بوی گفتند
این چه حرکت که از تو صادر میشود گفت ای مردمان بخدا قسم که می بینم حضرت رسول الله را
که ایستاده گاهی نظر بآسمان میکند و گاهی نگاه بر زمین میکند و نا فی الکافظ احوال اشمار میکند
میترسم نفرین کند همه اهل زمین هلاک شوند و بعد از زمانیکه هوا روشن شد ذو الجناح را اسب در میان
میدان پیدا شد و نوحه زنان سر اسیمه از هر طرف میدوید و گرفت و در بی تجسس صاحب نوحه کنان
در میان کشتگان فریاد کنان میگردید و بر سر جسد هر یک از کشتگان که میرسید ملاحظه مینمود میکشت
تا بنعش امام شهیدان رسید اه واویلاه نظر فکند بجسم شهنشاه شهید فالیت صاحب خود را چنانکه
بدید با سر دید گهی جبین بکف نهاده میمالید گهی بشیفتگان ماتم ناله میکشید ای حسین بی بدید این اثر ات
سینه و اراکه ز زمین میرمید میجوات نظراه هر تن آنش انس و جان میکرد خمو شیره مینمود سرش سی
میکرد آه چون صاحب حضرت را کشته دید صیحه کشید و اول بر لشکر مخالف حمله کرده و چهل نفر ایشان را بجهنم
واصل گرد و بعد از ان جسد مطهر شش را ببر خود بوسید لیس و پا را خود را بخون آغشته با آه و حسرت
و آب از دیدها روان نعره و نوحه زنان و شیهه کنان بجانب خیمهای حرم روان گردید اه واویلاه مصیبت از شقت
بخیمها بر رسید ستاره بسر پرده ها و شیهه کشید اهل حرم همگی نشسته بسر زانوی غم نهاده بر حور ایا
زین العابدین حلقه ماتم زده بودند ناگاه صدای ذو الجناح بلند شد همگی سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویده
دیدند ذو الجناح با روی خون آلوده می آید و صاحب نیست اه واویلاه چه ذو الجناح که زین بر شکم گشته لجام
زخون صاحب حضرت ادای او شده گلفام رسنگه بر تن شریف تو نقطه جا داده عقاب وار ز هر سو پرواز داده
زخون بسر در لب تشنگان خیمه گلگون ستاره گریه کنان با صد دیده پرخون اهل بیت حسین ذو الجناح

باخجالت رسیدند شهسوار میدان امامت را ندیدند فانطلقا بتمام با دل پرحزن واحسینا گویان
روان شدند سوی ذوالجناح یافتن : بیامد و سر ذوالجناح میگردید : یکی از و حضرت کلثوم
پرسید یکی غبار چیست که یکی تیتی میزد : یکی زهر جهتش بوسه بر جبینی میزد : کلثوم سید سجاد
خواهر آغوشش : کشیده در بر خود ذوالجناح را رفت از هوش سکینه آمد بر پای ذوالجناح
اشکم بدیده زینب چون سیل حزن ز دیده گشاد : پس آن غریبان دیار محنت و غم بر کرب را
مخاطب ساخته میگفتند ای ذوالجناح شاهزاده چکردی چنانچه بردی چرا نیاوردی دولت تا آوردی
که او را در میان دشمنان گذاشتی و باد آوردی خیمه گاه نهادی ای ذوالجناح چکردی خداوند اسلام را
چگونه شهنشاه لا تیرا چه خاکت اعادت بر آوردی : زخون تو سرخ شد موی تو و زینب خاتون بر سینه میزد
و اشک از دیده چه دید و بزبان حال میگفت ای ذوالجناح شور طاعنکنده آن قلبی امت را : کجا گذاشتی
آن شافع قیامت را : چکردی آن گل گلدسته رسالت را : چه آمده است بسر مقتدای امت را : کجاست
روشنی دیده رسول الله : چه شد حیات جان مصطفی آه : کجاست پایه آرام حضرت زهرا : چه شد
پناه من زار سید شهدا : کجا زده آب چشمه نوجوان برادر من : که تشنه رفت بمیدان خاک بر سر من
غریب شد [illegible] بگو که آتش در داد : کدام سنگدل از تیغ کین جوابش داد : زخون کیست تر الجبین خنفی
نگون : زخون کیست این صورت [illegible] الغصه اهل بیت نوحه کنان نزد ذوالجناح و آب از دیده او
جاری بود و سر بزیر افکنده در دی جهد ابر پای امام زین العابدین آمد و ابتعد ذوالجناح سر بزمین زده
نفسش منقطع شد و بعضی گفته اند که بجانب بادیه رود و دیگر کسی او را ندید اما مخدرات و اهالی حرم بعد از شهادت
شاه شهیدان رهای کرب و بلا بر ردی ایشان کشته شد از یکطرف گرفتاری بیم و درد آن امام مظلوم و فرزندان
و برادران و یاران ایشان که جسد های ایشان پاره پاره در برابر آن غریبان دیدگان افتاده و سرهای ایشان را
آن قوم بیحیا در میان خود قسمت نموده بنوک نیزه کرده بودند و از یکطرف [illegible] گرسنگی و تشنگی حیران و از یکطرف
و از یکطرف از حال زین العابدین بیمار که چون از واقعه پدر اطلاع یافت نزدیک شد که مرغ روحش از قفس تن
بیرون آید و پرواز نماید و بیهوش شده بر بستر بیماری افتاده و از یکطرف منتظر آنکه لشکر اعدا از برای غارت
و اسیر نمودن ایشان متوجه خیمها شوند و با وجود این همه [illegible] از برای ایشان خبر آوردند که لشکر مخالف اراده

که اسیر بدین

که اسیر بدین شهیدان تا زندان غریبان وادی حرمان که اینخبر را شنیدند اندوه ایشان تازه
گردید همه بعجز و زاری آمدند و نمیدانستند که چه چاره نمایند در آنوقت فضه خادمه حضرت فاطمه نزد زینب آمد
گفت ای خاتون من فضه آزاد کرده رسول خدا وقتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد و در آن جزیره
شیری را دیدم که متوجه او شد فضه گفت ای شیر من آزاد کرده رسول خدایم مرا حفاظت کن شیر که
نام رسول الله شنید همهمه کرد و اشاره کرد که از عقب من بیا و از پیش روی او روانه شد و او را براه
رسانید ای خاتون من چاره بیشما از همه جا منقطع شده و دیگر یاری و معینی نداریم در این ناحیه شیری هست
مرا مرخص کن که بروم و آن شیر را خبر کنم که این قوم کافران چنین اراده دارند پس زینب خاتون او را مرخص
نموده چون فضه نزدیک شیر رسید گفت یا ابا الحارث اتدری بنو امیه ما ارادوا ان یصنعوا بابی عبد الله
[illegible] بنو امیه فردا میخواهند که بجسد امام حسین چه کنند آن شیر سر را بالا کرد و متوجه فضه شد
و منتظر بود که فضه چگوید بجسد امام حسین چه اراده دارند فضه گفت میخواهند بدن او را پایمال ستوران کنند
چون شیر این سخن را شنید همهمه نمود و بر خواست متوجه قتلگاه شد و فضه از عقب او میرفت چون
بقتلگاه رسید ملاحظه فضه هر یکرا همهمه میکرد تا بر جسد شاه شهیدان رسید سر خود را بر روی
جسد محترم آنجناب گذاشت و نوحه میکرد و آب از چشم فرو میریخت تا صبح و چون روز شد آن بدبختان
روسیاه که با آن عزیمت روانه قتلگاه شدند و چون آن حالت را دیدند از آن عزیمت برگشتند و عمر
سعد گفت از نهار این امر را فاش نکنید پس آن قوم دغا و بدبختان بیشرم و حیا بخیمه گاه حرم محترم هجوم آور
شدند و دست بغارت برآوردند و در آن اثنا مشغول غارت اهالی حرم شدند زنی از قبیله بکر بن وائل
که در لشکر عمر سعد بود چون آن حالت را مشاهده نمود شمشیر بر داشته رو بایشان نهاده گفت ای روسیاهان برا
جفا دارید که بنات پیغمبر و دختران رسول خدا را غارت پس شوهر او از پیش آمده و او را برگردانید اما لشکر مخالف
بخیمهای حرم ریختند بنحوی دست تعدی و ظلم بغارت گشودند که وصف آن نتوان کرد آه واویلاه زجوش خصم ازین
دشت [illegible] : فلک نمونه [illegible] : [illegible] : صدای نوحه
تا باوج ماه رسید : [illegible] : در آمدند بنزدیک خیمهای امام : یکی بسوختن خیمه در
شد [illegible] : درون خیمه [illegible] گرم غارت [illegible] : یکی بنیزه سراپرده واژگون میکرد : یکی بطعنه دل اهل بیت [illegible]

کشتن اولاد رسول و اهل بیت

گاه با اهل حرم طعن بکران میزد ؛ گاه طپانچه بر رخساره کودکان میزد ؛ گاه بکینه دیرینه میربود از گوشها گوشوارها را ؛ گاه به تیغ مینمود تهدید ؛ تا که اهل حرم بگیسوان رخ پنهان مینمود چه فریاد بود تا که اهل حرم از خیمه‌ها بیرون رفتند لشکر به نیزه و شمشیر حمله بخیمه‌ها آوردند و اهل بیت را سر و پا برهنه کردند و هرچه در خیمه‌ها بود بردند الغرض آن بدبختان

روسیاه دست برگشوده اند و آنچه در خیمه‌ها بود برداشتند تا اینکه گوشوارها از گوش زنان بیرون کردند و گوش ام کلثوم دریدند بنحوی که خون بر روی جامه‌اش جاری شد و گوشوارهای او را بردند فاطمه دختر امام حسین میگوید من در آنوقت کودک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود نامردی خلخال از پای من بیرون میکرد و زار زار میگریست و گفتم ای دشمن خدا چرا میگریی گفت چگونه نگریم و حال آنکه دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم پس چرا اینکار را میکنی گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت و چون شمر ملعون بخیمه امام زین العابدین که در آنجا به بستر بیماری خوابیده بود در آمد شمر شمشیر کشیده خواست که او را بقتل رساند و نوه میزد او را تا فراش بکشید این پسر را که بر اهل من فراش گفت کره حمید ای سالم گفت سبحان الله آیا شیر خوار هم از کشتن اولاد فاطمه سیر نشدی ؟ همه اهل بیت رسول را کشتی از این کودک بیمار درگذر در این اثنا عمر سعد داخل آن خیمه شد و هر دو دست شمر را گرفت و گفت ای شمر از خدا شرم نداری که در قتل این طفل بیمار که در دام مرض گرفتار است و از قتل پدر و اعمام نالان است سعی مینمائی پس عمر سعد فرمان داد که متعرض زنان و اطفال نشوند و دیگر آسیبی بامام زین العابدین نرسانند بعد از آن آتش بر خیمه‌ها زدند و مخدرات اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان سر و پای برهنه از خیمه بیرون آمدند فاطمه دختر امام حسین گوید که من در آن حال متفکر بودم که آیا ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم سواری پیدا شد و نیزه در دست داشت بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت کردند و ایشان فریاد میکردند که وا جداه و ابتاه و امحمداه و اعلیاه و امحمداه و اناصراه و احسیناه آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را یاری کند و پناه دهد از شر اعدا

حال بر خود لرزیدم

ایحال بر خود لرزیدم و عمه‌های خود را طلبیدم تا پناه بایشان برم که ناگاه نظر آن ملعون بر من افتاد و متوجه من شد و من گریختم و او از عقب من دوان شد ناگاه سنان نیزه آن ملعون بر کتف من در رود و من بر رو در افتادم گوشم را پاره کرد و گوشوار از گوش من کشید و مقنعه از سر من برد و مرا گذاشت و در رفت و من بیهوشی شدم چون بهوش آمدم دیدم که عمه‌ام زینب خاتون بر سر من نشسته و زار زار میگرید و میگوید ای جان عمه برخیز بسوی عم زادگان و غریبان رویم به بینیم دختران بیکجا رفته اند و بدانیم کدام اطفال باقی مانده است و کدام شهید شده گفتم ای عمه مقنعه بر سر من نیست و چادری ندارم که خود را بپوشانم عمه‌ام گفت ای دختر من نیز مثل تو ام پس برخواسته و در طلب خواهران و برادران سرگردان و حیران میکشیدیم ناگاه بامام زین العابدین رسیدیم که در گوشه در میان خاک گریان و نالان و گریبان والامان گویان افتاده و از بیماری و از تشنگی میطپید و بر احوال اهل بیت میگریست و زینب خاتون که اینحال را مشاهده نمود فغان برآورد و از سوز سینه خونالید و رو بمدینه رسول الله نمود فغان برآورد و زبان بشکوه گشود و گفت انظر اهل بیتک یا جداه ؛ آه شو و ببین عترت ای مصطفی چها کردند ؛ با اهل بیت تو از کین چه ظلمها کردند ؛ حسین تو است که افتاده زار بر سر آب ؛ تنش بخاک سرش بر سنان ابن سنان ؛ حسین تو است که در دوش تو بود ماوایش ؛ ببین بخاک و بخون پاره پاره اعضایش ؛ حسین تو است که بد او ز دوش تو آرام ؛ ببین ز ضربت اعدا تنش چاک چاک شده ای فخر کونین و سید ثقلین ببین که امت تو با اهل بیت تو چکار کرده اند و من محنت زده بمیدانم با این بدنهای پاره پاره و دختران بیکس من آواره چکنم آه و او یلاه کنم چه چاره بر احوال دختران حسین ؛ برادری از کجا آرم ؛ چه زن شهادت او را بخون کذارم چون بس الم رسید دیار غربت هر یک از زنان و دختران زاهیدا نموده و ملکه را دور امام زین العابدین جمع نمود پس عمر سعد سرهای شهیدان را در میان قبایل عرب قسمت نموده و آن کافران آن سرهای سروران و دلبندان زادگان را بر نیزه‌ها کردند و چون سر مطهر امام حسین هم به نیزه کردند خروش از اهل زمین و زمان برخواست و فغان از ملایک آسمان بلند گردید

من کلام محتشم اه

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار موج

موجی بجنبش آمد بر خواست کوه ٭ ابری به بارش آمد و بگریست زار و زار ٭ گفتی تمام زلزله شد
خاک مطمئن ٭ گفتی تمام قیامت از حرکت چرخ بیقرار ٭ عرش آنچنان بلرزه درآمد که چرخ پیر ٭
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار ٭ آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود ٭ شد سرنگون ز باد
مخالف حباب وار ٭ جمعی که پاس محمل شان داشت جبرئیل ٭ گشتند بی عماری محمل شتر سوار ٭ با آنکه
سر زد این عمل از امت نبی ٭ روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار ٭ پس ابن لعین امر کرد که امام
زین العابدین را در غل و زنجیر کردند و پرده گیان سرادق عصمت و بازیافتگان سراپرده عزت
و عفت را بر محملهای بی ستار و شتران برهنه سوار کردند و ایشان را در روز جمعه در دهم ماه محرم
صد و یکم از هجرت باتفاق سرهای شهیدان روانه کوفه ساختند و خود در آن روز با جمعی از لشکر
شقاوت اثر در کربلا اقامت کرده کشتگان خود را جمع کرده و بر ایشان نماز گذارده و امر کرد تا دفن کردند
و بدن شاهزاده و سایر شهدا را در میان خاک و خون گذاشتند اما چون گذار اهل بیت
بر قتلگاه افتاد و جسدهای کشتگان را دیدند غرق خاک و خون در زمین کربلا پاره پاره افتاده
بود و سرهای ایشان را آن کافران بر سر نیزها کرده در برابر ایشان برآمدند زلزله در میان
غریبان و بیکسان افتاد و چون نظر ایشان بر جسد منور امام حسین ع صدا بشیون بلند
کردند و خود را از شتران بزیر افکندند نوحه و زاری نمودند که سکنان عالم و قدسیان
ملاء اعلا را بگریه درآوردند و دلهای حاضران را از دوست و دشمن بآتش حسرت سوختند
ای برادران چگونه آن غریبان بیکس در آن وقت نوحه و زاری و ناله بیقراری نکنند از یک طرف
که سر امام حسین ع و یاران و فرزندان و برادران میدیدند که بخون آغشته و بدن پاره پاره در
صحرای کربلا افتاده و کسی نبود که ایشان را دفن کنند و یک طرف ایشان را باسیری در برده که بکوفه و شام
از برای ابن زیاد و یزید بی ایمان میبردند روایت که در آن وقت زینب خاتون چاک حظ بر داد دل
بمدینه منوره کرده گفت یا محمد علیک السماء هذا حسینک منبوذ بالعراء مرمل بالدماء ای
ای رسول خدا ای آنکه پروردگار زمین و آسمان بر تو صلوات میفرستد این حسین برگزیده و فرزند
تست که در میان بیابان در میان خاک و خون افتاده مقطع الاعضا مجزوز الراس من القفا

ای حسین تو

این حسین تست که با اعضای پاره پاره و سر او را از قفا بریده مسلوب العمامة و
الرداء و شیبته لخطته بالدماء ای حسین تو است که عمامه و ردا ابر روی خاک افتاده
محاسن مطهرش از خون او خضاب شده و روی منورش از خون او سرخ گردیده قتیل
اولاد البغی والزنا علیه ریح العفا این حسین تو است که کشته اولاد زنا است و جسد بی سر
او در صحرا افتاده و باد بر آن وزد و خاک بر سر او میریزد یا رسول الله این حسین تو است
که بوسه بر روی میدادی و در روی مبارک بر سینه جوهرش میدادی یا محمد بناتک سبایا و اولادک
ایدی الظالمین اساری ما دختران تو ایم که ما را باسیری میبرند و فرزندان تو ایم که در دست
ظالمان گرفتار شده ایم و ما را به بردگی گرفته اند و بعد از آن روی بمادر حضرت فاطمه کرد و گفت
ای مادر وای دختر خیر البشر نظری بکن بصحرای کربلا و فرزند برگزیده خود را به بین که سرش بر سنان مخالفان
باشد و تنش در خاک و خون غلطان این جگر گوشه تو است که در این صحرا بر توده غبرا افتاده و دختران
خود را به بین که سراپرده های ایشان را سوزانیدند و ایشان را بر شتران برهنه سوار کردند باسیری
میبرند ما فرزندان تو ایم که باین خواری و زاری در غربت گرفتار شده ایم پس با حسین جگر خون
جگر بریان رو بجسد شهیدان کرد و گفت خواهرت فدای تو باد ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی
و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید آل عبا ای قافله سالار اهل محبت
بابی العطشان حتی مضی بابی المهموم حتی قضی فدای تو گردم ای برادر که ترا شهید کردند و
اندوه تشنه بابی من فسطاطه مقطع العری بابی من لا هو غائب فیرتجی ولا جریح
فتداوی فدای تو گردم ای آنکه خیمه های او را واژگون کردند و سراپرده های او را آتش زدند
فدای تو گردم ای غایبی که دیگر امید داری بدیدار تو نیست و ای مجروحی که زخمهای تو را علاج
او را ابر و بمواران رو بجمع کوفه و شام کرد و گفت یا اصحاب محمد هذه ذریة المصطفی
یساقون سوق السبایا ای اصحاب محمد ای نور ما ذریه پیغمبر شمائیم و دختران اوئیم که
ما را مانند اسیران میبرند و شما میبینید واحزناه واویلاه الیوم مات جدنا محمد المصطفی
والیوم مات ابونا علی المرتضی امروز جد ما رسول الله از دنیا رفته و امروز پدر ما علی المرتضی

رحلت نمود بعد از گفتار زینب خاتون جمیع لشکر مخالف صدا بگریه بلند کردند و دو چشم ایشان دریا
دمها اسمان غوریرانی بناله در آمدند و از آتش حسرت کباب گردیدند راوی گوید اکثر مردم در آنوقت
دیدند که از دیدهای اسپان اشک جاری شد بنحوی که سمهای ایشان تر گردید در آنوقت سکینه
دختر سید الشهدا جسد منور پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و رو بر آن میمالید و با جگر
سوخته مینالید جمیع حاضران بناله و گریه در آمدند و اینقدر گریست که بر فرق خود زد که بیهوش
آه آه آه امام زین العابدین بیمار که با وجود رنجوری و خسته دستش در غل و زنجیر و جبین انحضرترا از عمه و
خواهران و سایر اهل بیت مشاهده لطیف و جسد منور پدر را با جسدهای برادران و اعمام دید
که در میان خاک و خون افتاده و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی باو عارض شد که نزدیک بود که
مرغ روحش از آشیان بدن پرواز نماید به پدر بزرگوار حضرت علی شهید شد و نالیکه زینب خاتون او را دید گفت
ای جان عمه وای یادگار پدر بزرگوار وای نور دیده مستمندان این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم گفت ای عمه چگونه
چنین نباشم و حال آنکه شما با این حالت و پدر بزرگوار خود را با برادران و اعمام و بدنهای ایشان برهنه در میان
خاک و خون مینگرم و کسی این بزرگان سیمتنان نمیداند که بدفن ایشان می پردازند و زینب خاتون آن جگر
گوشه برادر را باین حالت دیده از جستجو ر یافتی راه از گریه و جزع باز ایستاد و گفت ای نور دیده این التفات
و پدر و عم تو حسین خبر داده و خبر نموده که حق تعالی از مین امت را خواهد فرستاد که این اعضای متفرقه را با بدنهای
پاره پاره جمع خواهند کرد و دفن خواهند نمود و نشان قبر سید الشهدا در این صحرا انقلاب خواهند نمود که اثر آن
بر طرف نخواهد شد و از اطراف و اکناف عالم بزیارت او خواهند شتافت و چندانکه ثواب اهل عالم بایشان کرامت خواهد شد
بسم الله مجلس نوزدهم در بردن اهل الرحمن بیت از کربلا بکوفه و بعد بکوفه و شام بسم الله الرحیم و
الحمد لله الذی نیّن مجالسنا بعزاء من عزاه فخر الانبیاء فجعلت به البتول العذراء فاطمة الزهراء
واختلف جنود الملائکة المقربین تعزی بابی المومنین واقیم علیه السلام فی اعلی علیین تلطم
علیه فیه الحور العین الذی استبیح اهل وهما وهو سبط رسول الله وفتاه ومن سبی اهله
وذراریه ووقع الحدود وعترته واها الیه نور صدر رسول الله سیدنا ابی عبد الله و

والشکر لله الذی نوّر عیوننا بالبکاء علی من بکت علیه السموات وسکانها والجبال
وخزانها والسحاب باقطارها والبساطین واشجارها الارض وما فیها والبحار وما
وملهم خیا نتها وو مکه وبیانها والجنان وولدانها والبیت والمقام والمشعر الحرام والحطیم
وزمزم والبو المعظم والنجوم الطوالع والبروق اللوامع والرعود الصواقع والریاح
الزعازع والافلاک الدوائر التمسان بالعروة الوثقی مولانا ابی عبد الله الحسین و
تصلی علی نبینا الذی حامل ابکائه علی اولاده وعترته وابنائه وسلالته خصوصا
علی القتیل الغریب والحزین الحبیب منهج الاحزان والاشجان ویبکی عیون الاعیان
من اهل الایمان اعلی المقتول علی البلاء والمذبوح علی القفاء المبتلی الشهید ابی
عبد الله الحسین بلّغ الله سلامنا علی العظماء السادة المجدّدة فی الطوات وعظم
اجورنا فی البکاء والعویل علی الابدان العادیات والجسم الناشیات والدماء
السائلات والاعضاء المقطعات والرؤس السائلات والنفوس المصطمات و
الحدود اللاطمات والارواح المحتملات والنقاء الذابلات والحبوب المقرعات والنوح
البائدات والمتعور الناشرات والوجوه ساغرات وبالعویل الواعیات وبعد طل
سدالت والمصارع الشهداء المبارز الله یاهون فی العلوات وسلطه وجو لعن
مرود الهاجرات بتوا الوحش فی الارض الطفو خواسروا ارباب الحروب فی الدیار نزول
اولاد و فرزندان صاحب دین در زمین کربلا سر و پای برهنه میکردند و بنی حرب در خوانهای و عمارتهای
خود نشسته ویصبح فی تحت الخلافة یزید فی الطف الحسین قتیل یزید در در تک خلافت نشسته
است و حسین در صحرای کربلا کشته افتاده ویقتل ظلما حاسر سبط احمد امام الحی الانبیاء سلیل
و کشته بهیر شهید تجیر و ستم سبط مصطفی و فرزند بهترین انبیا بالب تشنه و اسیری زین العابدین مقیدا
علی آل لما سور الشام علیل و زین العابدین را میبرند با پای برهنه برادی سخت و در حالتی که بیمار در تجوز بود
و اسیران بود واویلا می کرد بحجمستم بنزا آفتی باهل حرب ن از جهان رسید کانار کلفتش بنزمین و زمان
رسید بار آتشی فتنه بعالم که در آن از آتش حرب گذشت بهفت آسمان رسید ابر ابر تو رسید

زبانه بهر رنج ∴ سبک سنگ عنان ∴ بالا گرفته نقطه بر دوشتی گران ∴ غوغا بسقف عرش بالا
زبان رسید ∴ هر نوحه که نوحه گر از دل بلب میرساند ∴ در بحر و بر بجان دل انس و جان رسید ∴ در چار
رکن عرش جهت واجب بارگاه کار عزا در سول مجتبی آن رسید ∴ از تن بتیغ حکم یزید لعین جدا است ∴
حلقی که بوسه بر در لبهای مصطفی رسید ∴ حال جگر مپرس تا آنکه گشته بخون ∴ هر قطره اش بشعله صد داغ مبتلاست ∴
تفسیده جگر اهل روزگار از پای کشتگان بیابان کربلاست ∴ غلطان چنین بخاک که بهر روی صحن
از دود داغ سینه زهرا مصطفاست ∴ از بهر فرق خاک نشینان کوی درد ∴ خاک جهان بلب غم اسم در دامن نشینان
حیات ∴ رایات کینه خیبریان بر فراشتند ∴ در دست تا شهنشه صاحب لوا کجاست ∴ در خاک و خون فتاده
حسین تو یا علی ∴ خون یک علی شتی‌ها فلیبک علی الحسین ∴ اگر کسی بر حبری بگرید باید بر حسین او بسبب
گریه اهل ایمان او جاری کنند اشکهای زیران لعین مصاب السبط و معله ضایع و تحفظ
بالحظ الذی انت طامع اشک تو در غیر مصیبت امام حسین بیفایده است و آنچه طمع داری بان نمیرسی
ولا انت فیما تدعیه من الولاء اذا لم یذیبک لوعة الحزن و چنانچه در مصیبت امام حسین نالهٔ تو دل
شنوندگان بدرد نیاورد و آنچه ادعا میکنی از محبت اهل بیت فکل مصائب دون نذابن فاطمه
وفند السبط الرسول فانه هر مصیبت در جنب مصیبت فرزند فاطمه سهلست و بخدا قسم که مصیبت
فرزند فاطمه دل را میگدازد فدعنی عند نحو البکاء فانی ارای التعلیل لم یعک الفواجع ای
ملامت کننده من واگذار مرا با گریه که تو بدردم نرسیده و ترا باید دردم بنم کلای تصلب امر لای
بذنیه نضاف لها دون الحسین المدامع شاید مصیبت حسین که اشک از برای آن ریخته امی
شود بیت حسین ما اهر الطرف خائفا و طرفک ریان من النوم هاجع حسین شب را بروز
آورد با بیداری و خوف و چشم تو در خواب راحت و جسم الحسین بالقاء مرمل جسمک من ثوب
من الحریر وادع بدن حسین در ریگ بیابان افتاده در خون غلطیده و بدن تو بجامهٔ خز پوشیده
فیا عینی ابکی الحسین و ساجوی علیه المدامع ای چشم گریه کن بر حسین بر مصائب او و بر حیلها
و خدعهای که کافران با او کردند و لیس لنا الا الحسین ابن فاطمه اماما و ان الدین حق ضایع
ضایع چگونه گریه نکنم و حال آنکه بغیر از حسین امامی دیگر نداریم در سینت واقعی دین و حق ضایع شده

والانفسنا

والانفسنا دون النفوس و درعنا واموالنا نافداه و الکل ضایع جان و اهل بیت
فدای او بر کاش بشر جالسا فوق صدری لراس الحسین بالمهند قاطع کویا میخواهم
که شمر ملعون بر بالای سینهٔ منوره آن سرور شهیدان نشسته و سر او را بشمشیر میبرید و حلق
سنان راسه و سنانه و نور حسین السبط کالبدر الطالع و سر او را از نیزه نیز
کرده مانند شب چهارده نور از وی تابان فیالک من یوم عظیم مصابه بر عجیب امور
للشواهق فالضارع ابوای ار روزی که مصیبت آن روز بزرگ است و امور عجیبه در آن روز واقع
شد که کوهها از آن بعجز و ناله آمدند و فی حیز بالدماء منزمل و فیه یزید بالمسرة رافع .
در آن روز حسین در خون غلطیده و یزید بن ابو سفیان در نهایت فرح و خوشحالی بقتل عطشانا
غریبا وحیدا فریدا در صحرای کربلا تشنه و بینوا و غریب و تنها کشته خواهد شد و سر فرزندان که
واعطشا واقلت ناصراه و بعضی بفریاد اولمیرسد و در برابر فرزندان و برادران و یاران او را
شهید خواهند کرد و سر او را مانند گوسفند از قفا خواهند برید و سراپردهای اهل بیت او را تاراج خواهند
و زنان او را اسیر و سرهای یاوران او را در شهرها خواهند گردانید پس از استماع این قضیه گریست
مانند گریستن زنی که فرزند عزیزش فوت کرده باشد و جبرئیل نیز زار زار گریست بحدیکه از اخبار
مستفاد میشود که آسمان و زمین و جبال و بحار و جمیع انبیا و ملائکه از جهت امام مظلوم غریب گریستند
از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام فرموده‌اند که آسمان چهل شبانه روز خون بارید در مصیبت امام حسین ع
خون گریست بنحوی که خون از آن جاری شد و زمین و بیوتات و دیوارها سرخ شد و زمین چهل شبانه روز
بر مجلس او بسیار گریست خود را بشید در ماتم او چهل شبانه روز بجو گرفته و سر حرم گریست و در این چهل روز در
حین طلوع و غروب سرخ بود و کوهها از یکدیگر از هم پاشیدند و دریاها از زمین بر آمدند زدند
و جمیع ملائکه چهل شبانه روز بروی گریستند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و سرمه نکشیدند
و بوی خوش استعمال نکرد تا مختار سر عبید الله زیاد لعین برای ایشان فرستاد و در عرض خیال
بهزار شهادت امام حسین علیه السلام میگریند و هزار شیر و هزار شهید و هزار صدیقه و هزار هزار ملائکه
گرد قبر او در گریه و زاری میکردند و صیحه میزدند که از استماع آن جمیع ملائکه آسمانها بزاری و فغان

مرآیند و از جهت دنباله کسب نمی‌شوند تا آنکه پیغمبر صلعم مرا آمد و میگوید بایستید که فعل اهلکت
اهل السموات و شغلتهم عن التقدیس والتسبیح اید خبر از فغان و ناله با زیارت کنندگان اهل
آسمانها بگریه در آوردی و ایشان را از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی و از ابو بصیر مرویست
که در خدمت امام جعفر صادق ع بودم که کودکی از آنحضرت داخل شد آنحضرت بغل گشوده او را در بغل گرفت
و دیر بوسید و فرمود حقر الله من حقرکم وانتقم ممن وترکم والعن من قتلکم
خدا ذلیل کند کسی که شما را ذلیل کرده و انتقام کشد از کشندگان شما را و لعنت کند قاتلان شما و فقد
طال بکاء النساء و بکاء الانبیاء والصدیقین والشهداء و ملائکة السماء بدرستیکه طول انجامید
گریه زنان شیعه و گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و فرشتگان آسمان بر شما پس متوجه من شد و گفت
ای ابو بصیر هنگامیکه از اولاد امام حسین ع می بینم حالتی برمن عارض میشود که از گریه ضبط نمی توانم کرد بدرستیکه
در مصیبت حسین فاطمه دائم گریانست و نوحه میکند که جهنم از استماع او نوحه و غریدن آید بر کاه خزنه او را
و نگاه ندارند جمیع اهل زمین را بسوزانند پس فرمود ای ابو بصیر امری زیاده از آنست که گفتم آیا نمیخواهی که از
باشی که از گریه یاری فاطمه کنند چون بگریه افتادم پس بسیار دیگر گریه نیز ضبط نتوانستم و آنحضرت نیز هم
مرویست که چون بزیارت میروید ساکت باشید مگر بنیکی بدرستیکه ملائکه مجاور ضریح همیشه در آنجا میباشند و ملائکه
حفظ اعمال از آسمان فرود می آیند چون بزیارت امام حسین می آیند با ملائکه حایر مصافحه میکنند و با ایشان تکلم نمیکنند
از شدت گریه جواب ایشان را نمیگویند پس ملائکه حفظ توقف میکنند تا وقت زوال که ایشان از تضرع باز می ایستند
پس در میان ایشان سوال و جواب میشود چونکه ملائکه حایر بهشت و در آنجا می ورند و بهر کس سر و نمی روند تا طلوع
از امور باشند ابدا بعض امور از ملائکه حفظ سوال می نمایند و چون ملائکه حفظ بآسمان میروند ملائکه آسمان از حضرت پیغمبر و
امیر المومنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین و سایر ائمه که از دنیا رفته اند می پرسند و ایشان را از حفظ میپرسند که کرا در حایر
حسین دیدید و اسما جماعتی را که بزیارت امام حسین ع حاضر شده اند می پرسند و حفظه میگویند که فلان
و فلان را در حایر دیدیم که بزیارت امام حسین ع حاضر شده اند حضرات میفرمایند که ایشان را هر که را به بینید بگو
بزیارت امام حسین ع حاضر شده باشند دعا برسانید و از جانب ما بر ایشان بشارت دهید حفظه عرض میکنند
که ایشان کلام ما نمیشنوند با وجود این چگونه بشارت رسانیم حضرت میفرمایند همینکه از جانب ما دعا برسانید طلب خیر

طلبید خیر دیگر

در ثواب زیارت کننده

از جهت بکنید این بشارت بزیارت خواهد رسید و چون ایشان از زیارت بر گردند شما ایشان را
بایشان حفظ کنید تا علم بوصول شما در آنجا بهم رسانند و ما امه زیارت کننده حسین را میپاییم
بخداوندیکه امانتها در روی ضایع نخواهد شد و اگر زیارت کننده حسین قدر منزلت او بدانند هر آینه جمیع
ایام حق خود ابدا عاید و در زیارت او و بشیر شوق که خواهند کرد تا بزیارت او فوت شوند و هر که بزیارت او حاضر شود حضرت
فاطمه نظر با و میکند و او را دعا مینماید و هر خیر و نیکوئی از جهت او سوال مینماید و از ابن محبوب مرویست که در زمان
ولایت مروان قصد زیارت امام حسین ع کردم و از کوفه بیرون رفتم چنین مروانیان بایمان راهها بر زیارت کنندگان امام
حسین ع بسته بودند هر که را از ایشان که میگرفتند حبس میکردند بقتل میرسانیدند چون از راههای غیر متعارف خود
بکربلا رسیدم و در شب خود را بحائر سید الشهدا رسانیدم و چون اراده کردم که داخل روضه مقدسه شوم دیدم
شخصی بسوی من آمد و گفت زیارت تو مقبول گشت حال بازگرد بمنزل مراجعت کن حالا وقت زیارت تو نیست من گفتم
که از کوفه با خوف و وحشت بسیار بقصد زیارت امام حسین آمدم با وجود این مرا مانع از زیارت میشوی گفت ای مرد محبوب
در این شب ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله با گروهی از انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین
و عدد بسیار که غیر از خدا دیگری نمیداند اذن از پروردگار گرفته اند بزیارت امام حسین ع آمده اند تا صبح در روضه
او خواهند بود و با جمعی دیگر از دون بهشت که در این شب داخل شود حال معدودی کن و چون صبح شود بزیارت حاضر شو من گفتم
تو کیستی گفت من از جمله فرشتگانی ام که بقبر حسین موکلند من چون این را شنیدم خوشحال شدم و در کوفه خود را پنهان
تا صبح داخل شد بروضه مقدسه رفتم و زیارت کردم در آنجا بودم تا شام و چون شام در آمد داخل روضه رفتم و از این
معلوم میشود که اقرب قربات و افضل سعادات زیارت امام حسین ع است و چگونه چنین نباشد حال آنکه حضرت صلعم
تصریح فرموده که هر یک زیارت او در ثواب مقابل یک حج مقبولست که با رسول خدا صلعم بعمل آورده شده باشد بلکه
مرویست که آنحضرت در کوفه شخصی [illegible] بقصد زیارت امام حسین ع روانه کربلا شد و چون بجای
قادسیه رسید آنحضرت وی را طلبید و گفت شما از زیارت امام حسین ع چه فایده میبینید آن شخص گفت شفای امراض
و دعا و تثبیت ایمان و سلامتی اهل و عیال و فرزندان و نفع دیگر حضرت فرمود ای برادر من نمیخواهی از برای تو ثواب فضیلت
زیارت وی را از یاد تو گویم آن شخص گفت بلی یا ابن رسول الله آنحضرت فرمود دیگر زیارت او مساوی حج مقبول است کسی
با پیغمبر در یابد آن شخص تعجب نمود حضرت ای برادر من تعجب میکنی حضرت فرمود مساوی دو حج مقبولست که کسی با پیغمبر بجا آورده

بار آنشخص تعجب نمود حضرت فرمود یک حج یا ده حج میشود و بیست آنشخص تعجب نمود آنحضرت زیاده میفرمود تا آخر الامر فرمود
ثواب یکصد حج در زیارت آنحضرت مسرست با ثواب سی حج مقبول که با پیغمبر خدا دریابد و آنشخص گفت لو
کان هذا افضل زیارة الحسین فوالله لا افارقه حتی اموت هرگاه فضیلت زیارت امام حسین در این
مرتبه است نخواهم که از قبرش جدا نشوم مراوقات دریابد پس در روضه حضرت مجاور شد تا فوت کرد پس باید
شیعیان در زیارت آن سرور شهیدان کوتاهی ننمایند انضح الحی وان قتیل الحسین ابن فاطمه الزهرا
ایشوند زیارت کنید ضریح بهترین خلق خدا را که روز نزدیک یعنی حسین پسر فاطمه زهرا التوزیب بکربلا در ضریح
لمحال الکرب و بلا فی زیارت کنید ضریح شهید غریب دور افتاده را که بطول انجامید اندوه و غم از برای او
فاذا اذدرته فهل قتل حزنه قامل لسیف شجاع حسین اورا زیارت کنید گواهی است که حزن اندوه
تو مرگ است یا غریب الاجل صرت ابکی امضی تحتی بعده علی الغربا ای غریب که گریستی بر غریبی تو
چیم غریبان را سینه ام براتیت بکرم یا خضیب الشیب خضب بدموع محزو حبر بالدماء ای آنکه محاسن
تو بخون سر خضاب شد و بیت تو رضا رخ بسته گشت خضاب گشت بعدیلات الیتیم بالطفوف
فداک بما ستیکی وقل فداء کاش ای لا درکربلا میبودم و جعفر افدای تو میشدم و چه بسیار کرم امر بعد فدا کرده ان
از جهت شما کرد ای تو از زیارت امام حسین شنیدی شنوی نشنیدم جابر جعفی میگوید روزی بخدمت حضرت امام جعفر
الصادق رسیدم حضرت فرمود که یا جابر چه قدر راه است از منزل شما تا بکربلا عرض کردم یکروز و کسری در میان منزل و قبر امام
حسین است حضرت فرمود که تو بخیر زیارت میروی گفتم بلی فدای تو شوم یابن رسول الله حضرت فرمود میخواهی ترا بشارت
از ثواب زیارت گفتم بلی فدای تو شوم فرمود هرگاه کسی مهیای زیارت جد حسین شده و اهل آسمانها بیکدیگر بشارت
دهند که فلان بن فلان عازم زیارت سرور شهیدان است و هنگامیکه از منزل حرکت کرده بیرون میرود حقتعالی هزار ملک را
موکل فرماید که بر او صلوات میفرستند تا بر قبر حسین برسند و هر گامی که در راه بر زیارت امام بر داشته ثواب شهیدی
در راه خدا در حق او نوشته باشد و کرامت فرماید و هنگامیکه داخل روضه مقدسه میشوند و دست بر ضریح او میگذارند
و سلام بآنحضرت و میگویند السلام علیک یا حجة الله فی ارضه پروردگار جمیع فرشتگان را صلوات بر او فرستند
تا از نماز زیارت فارغ شوند بعوض هر رکعت نمازی که کسی در حایر امام حسین علیه السلام بجا آورد حقتعالی ثواب هزار حج و هزار
عمره و هزار بنده آزاد کردن و هزار جهاد در راه خدا باو کرامت فرماید و هنگامیکه از نزد قبر بر خیزد که بمنزل خود رود

منادی از جانب

منادی از جانب پروردگار ندا میکند که طوبی لک ایها العبد لقد غنمت و سلمت قد
قد غفر الله لک ما سلف ای خوش حال تو ای بنده خدا ابدا که غنیمت یافتی و رستگار شدی
حق تعالی جمیع گناهان ترا آمرزید و اگر آن زائر آن سال بمیرد حقتعالی جمیع ملائکه او را حاضر گرداند و ببیند قدرت حق
روح او را قبض کند و او را بدرگاه ما حاضر گردانند و هرگاه زائر آنحضرت اراده کند که بسوی خانه خود برگردد و چون داخل خانه
شود ملائکه میگویند پروردگارا این بنده تو زیارت قبر ترا کرده و بمنزل خود رسیده با کجا رویم خطاب
میرسد که بایستید بکنید نزد الباب العلی و سبحونی و قدسونی و کبرونی و هللونی و اکتبوا
ذلک فی حسناته یوم القیمه پس میایستند بدر خانه این بنده تا حج بسته شود وقت نماز او تسبیح و تقدیس
و تهلیل کنند و ثواب آنرا در نامه اعمال نوشته این بنده ثبت کنند و هرگاه او را فات شود در بعض اوقات او
و نماز او حاضر شوند پس فرشتگان در در خانه او ملت میکنند و چون او وفات کند گویند پروردگارا
بنده ترا وفات در رسید خطاب میرسد که یا ملائکتی قفوا بقبر عبدی فسبحونی و قدسونی و هللونی
واکتبوا ذلک فی حسناته الی یوم القیمه پس ملائکه بر سر قبر مجاور شوند تا روز قیامت و ثواب آنرا در دیوان حسنات او
ثبت و از حضرت صادق روایت دیگر فرموده اند که من زار الحسین عارفا بحقه کما کان زار الله فی عرشه
هر کس حسین را زیارت کند عارف بحق او باشد چنین است که خدا را در عرش عظیم او زیارت کرده باشد
و گریستن عاشورا در کربلا کسی بحزن و اندوه و اندوهگین کسی گردد هزار حج مقبول و هزار عمره مقبول با حضرت
رسول کرده باشد و هزار هزار جهاد کرده در راه خدا در خدمت سید المرسلین و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین
و در روایت دیگر از آنحضرت مروی است که من زار الحسین و هو مهموم اذهب الله همه هر مهمومی که حسین را زیارت کند
غم او را زائل گرداند و من زاره فقیرا اذهب الله عنه الفقر و هر فقیری که او را زیارت کند حق تعالی فقر او را از او سلب کند
و هر دردمندی که او را زیارت کند در تحت قبه او دعا کند حق تعالی او را شفا عنایت فرماید و مرض او را از او دفع کند
و حضرت امام حسین علیه السلام فرموده اند من زارنی بذنبه یوم القیمه ولو لم یکن الا فی النار لاخرجته و کسی که مرا بعد از وفات
زیارت کند من روز قیامت او را یاد کنم و او را از آتش جهنم بیرون آورم و نیز از حضرت صادق روایت کرده که در شب عاشورا
نزد قبر شریف حضرت باشد و او را زیارت کند در دو رکعت نماز گزارد مثل آنست که در کربلا و بخون آغشته شود در هر
ت عاشورا زیارت کند آنحضرت را چنان باشد که در رکاب آنحضرت شهید شده باشد و مجتهد باید دانست که زیارت

که زیارت حسین را فضیلتی و زمین کربلا نیز ثابت گشت شرح آن شنوان کرد حضرت صادق فرمود که زمین کربلا
با بهشت ها ملاصق است که یعنی بالا برده و در لحم حق تعالی کربلا بیست و چهار هزار سال پیش از آنکه کعبه را آفرید
و از آن مقدس و مبارک نامید و همیشه این زمین مطهر و منور خواهد بود تا روز قیامت شود کربلا افضل زمینهای بهشت
بود و بهترین منزل جنت و بلندترین مساکن او که انبیا و اولیا در آن ساکن خواهند بود و چون بهشت حق تعالی تمام
شد و دنیا و بر پا شد قیامت یعنی کرد زمین را از لرزه کرد و ملائکه چند بار کرد و در کار زمین کربلا داخل در بهشت
بر خواهد شد و بلند خواهد کرد و در آن وقت نور آن روشن خواهد بود بنحوی که عالم را روشن خواهد نمود و اهل بهشت
خواهند که ذات در آن ساکن نخواهند شد مگر اولو العزم از پیغمبران و آن زمین در میان روضهای جنت خواهد درخشید چنانکه
آفتاب در میان اهل زمین میدرخشید و نور آن دیدهای اهل بهشت را فرو میگرداند و آن زمین ندا خواهد داد که انا ارض الله
المقدسة الطيبة المباركة التي تضمنت جسد سيد الشهداء وسيدي شباب اهل الجنة ابي
عبدالله الحسين منم زمین مقدس و تربت مبارکه که در بر گرفته جسد مطهر سرور شهیدان و آقای جوانان اهل بهشت و
خلیلی من الخیر علی الارض بن علی الامام الفاضل المتفضلا ابدا و دوستان مرا که زیارت کنند در زمین کربلا امام ...
کنند امام فاضل دائما را سلیل رسول الله وابن وصيه وسيدي شباب الجنان المتوسلا حسين
ابن المصطفى خير الورى واكرم خلق الله طرا وافضلا : زیارت کنند سلاله رسول الله را و فرزند وصی
رسول الله را و آقای جوانان بهشت را که در قیامت با او امید داریم یعنی حسین پسر فخر مصطفی که
بهترین مردمان و اکرم و افضل جمیع خلائق قتيل بني حرب وآل امية وذبيح القتيل المستظلم المخذ
ان خشبی که کشته آل حرب و بنو امیه شد جانم فدای آن کشته در میان امانیان و حدی علی المرابی
اطوي على القيامة منهما الحال انى تحني الارض كربلا الحسيني که در دشت و دور از وطن و بیابان قطع
نمود تا بر زمین کربلا رسید قلم يتابعها بعدها محمد الحسين لخطوة فقال لايا محب ما هذه الفلا
فقالوا انه كربلا فال هذا نوا سيركم يا قوم قد نزل البلاء چون بر زمین کربلا رسید حرکه او استيعار
و هر چند او سعی تا زیاده میزد قدم بر نمیداشت پس گفت ای یاران این چه زمین است گفتند این زمین را کربلا گویند
چون نام کربلا شنید گفت ای یاران ساکن باشید و حرکت نکنید و از وقتی که زاییده شده کربلا را شنیده این زمین محل
اندوه و غم است و اینجا موضع مصیبت و ملامت است هر و حشی و طیری که درین زمین است تعقید دفع احدمت

و هر جان بنده کدام

و هر جان بنده که در آن زمین مدفون شود بی شک داخل بهشت شود : و آنچه مذکور شد
در فضیلت کربلای معلا تعجبی نیست مگر نمیدانی که در آنجا مدفون است و مگر نشنیده قدر و منزلت
و مرتبه امام حسین را در نزد خدا آنچه مرتبه است و در پیش حضرت رسول الله آنچه شان به روزی حضرت
رسول صلی علیه وآله وسلم با جمعی از صحابه بموضعی میرفتند و در راه جمعی از کودکان را دیدند که بازی
میکردند حضرت فخر کائنات در پیش یکی از آن کودکان بر زمین نشست و دست بر سر
و روی او میمالید و او را می بوسید و بسیار ملاطفت با او فرمود اصحاب تعجب نمودند
سبب را از آن حضرت استفسار نمودند حضرت فرمود که این طفل را دیدم که روزی با حسین
بازی میکرد و او را دیدم که خاک قدم حسینم را بر میداشت و بر دیده کان میمالید چون
حسین را دوست دارد من نیز او را دوست دارم و جبرئیل مرا خبر داده که این طفل در
کربلا از یاری کنندگان حسین خواهد بود و جان خود را فدای او خواهد نمود و عبدالله
ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده که روزی حضرت رسول صلعم در منبر بود و مردم را موعظ
میفرمود و جمعی از مهاجر و انصار در پای منبر حاضر بودند که ناگاه امام حسین داخل شد
و آنحضرت در آن وقت کودک بود پا بر روی مردم میگذاشت و بخدمت جد خود میشتافت
ناگاه برو درافتاد حضرت سید انبیا چون نور دیده خود را افتاده دید خود را از منبر زیر
افکنده و به نزد وی آمد و او را برداشت و بسینه خود چسبانید و میگریست و او را می بوسید
پس فرمود بخدا اینکه جان محمد در ید قدرت اوست که همین که این طفل افتاد دل من کنده شد
از جای خود و در وقتیکه حضرت امام حسین هم طفل بود روز حضرت پیغمبر شنید که او میگریست
حضرت فرمود که ای فاطمه او را ساکت کن که گریه او دل مرا بدرد می آورد پس او را گرفت
و در کنار خود نشانید و اشک از دیدهای او پاک میکرد و در روی وی او بوسید و او را از گریه ساکت
کرد : روایت که روزی حضرت سیدة النسا گریان بخدمت جناب پیغمبر آخر الزمان آمد
و گفت حسین مفقود شده هر چند او را تفحص نمودم نیافتم حضرت پیغمبر هم گریان شد و بر جوانب
و در صدد تفحص امام حسین صلعم در آمد و در اثنای راه یکی از یهودان در رسید گفت یا رسول الله

گریهٔ شما از چیست حضرت فرمودند که فرزندم حسین گم شده آن یهودی گفت یا رسول الله
خاطر مبارک جمع دارید که حسین در فلان تل است و من او را در آنجا دیدم حضرت بعجلت بجانب آن
تل روان شد چون بدانجا رسیدند دیدند حضرت امام حسین خوابیده آهوئی مروحه از شاخ
سبزی در دهن گرفته او را باد میزد چون آن آهو حضرت پیغمبر را دید برخواست و در کمال ادب
ایستاد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا رَسُولَ اللهِ و یا ذُخْرِی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ سلام
من بر تو باد ای زینت یوم قیامت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ و اَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ ای پیغمبر خدا من هیچ اهلبیتی مبارکتر و بزرگوارتر از اهلبیت تو ندیدم
مرا طفلی بود که سه سالست که گم شده است و اطراف و اکناف عالم گردیدم و او را نیافتم تا امروز
که بخدمت فرزند تو رسیدم ببرکت تو بچهٔ من بمن رسید پس آن بچهٔ آهو گفت یا رسول الله
سه سال قبل ازین مرا سیلی برد و در فلان دریا افکند و موج مرا بفلان جزیره بیرون نمود
حضرت فرمود از آن جزیره تا اینجا هزار فرسنگ است پس آن یهودی اسلام آورد گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله کسی که تأمل در آثار اخبار نماید
خواهد دانست که حضرت پیغمبر ص با گریه کنندگان و تعزیه داران امام حسین ع چه لطفها
دارد و چه نیکوئیها خواهد نمود و از قاتلان وی چگونه عقوبتها خواهد کشید و خواهد دانست
که قدر و منزلت امام حسین به نزد پیغمبر ص بچه پایه بوده است مرویست که روزی پیغمبر ص علیه و آله
با جمعی از اصحاب در موضعی نشسته بودند و حضرت امام حسن ع و امام حسین ع در نزد حضرت حاضر بودند
پیغمبر ص نگاهی بایشان کرد و آهی کشید و فرمود چه گونه خواهد بود که شما را در راه خدا شهید کنند
گفتند چه خواهیم کرد پس فرمود حسن را بزهر قهر از پا در آورند و حسین را به تیغ بیدریغ سر از تن
جدا کنند و بدن او را در صحرا افکنند و زنان و طفلان او را اسیر شهر بشهر بگردانند پس
امام حسین ع عرض کرد که یا جداه هَلْ یَزُورُنا مِنْ بَعْدِ قَتْلِنا اَحَدٌ یعنی آیا بعد از شهادت ما
کسی ما را زیارت خواهد کرد حضرت فرمودند طایفهٔ از امت من از راههای دور بزیارت شما
خواهند آمد و در مصیبت شما نوحه و زاری خواهند کرد و امید شفاعت و احسان از شما خواهند داشت

چون روز قیامت شود من در موقف حساب خواهم ایستاد و دست ایشان را خواهم گرفت
و از اهوال قیامت ایشان را نجات خواهم داد و به بهشت داخل خواهم کرد و اخباری که دلالت
میکند که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز قیامت زایران گریه کنندگان
بر حسین را شفاعت خواهد کرد بسیار است بلکه نزدیک بتواتر است از آنجمله آنچه دلالت
میکند بر سعی آنحضرت بر تعذیب قاتلان و دشمنان آنحضرت ابن شهرآشوب روایت میکند
که مرد حدادی در کوفه بود چون لشکر ابن سعد بجنگ سید الشهدا میرفت او آهن بسیار برداشت
و همراه آن لشکر شقاوت اثر بیرون رفت و در لشکرگاه ابن سعد اسلحهٔ آن کافران را اصلاح
میکرد حداد میگوید که من نوزده روز با آن لشکر رفیق بودیم و اعانت ایشان می نمودم و بعد از
شهادت آنحضرت بخانه مراجعت نمودم شبی در خواب دیدم که قیامت برپا شده و تشنگی
بر اهل محشر غلبه کرده و آفتاب نزدیک سر مردم رسیده بود و من از شدت عطش و حرارت
مدهوش شدم و از تشنگی راضی بودم که اعضای مرا پاره پاره کنند و خونیکه از بدن من بیرون آید
بمن دهند که بیاشامم ناگاه سواری دیدم در نهایت حسن و جمال و غایت مهابت و جلال که پیدا شد
و چندین هزار کس در رکاب او بودند و تمامی محشر از نور جمال او روشن گردید و بسرعت
گذشت بعد از ساعتی سواری دیگر مانند ماه تابان و خورشید درخشان پیدا شد و عرصهٔ
قیامت را بنور جمال خود منور گردانید و چندین هزار کس در رکابش می آمدند و هر حکمی
که میکرد اطاعت میکردند و هر که او را میدید از مهابتی که داشت لرزه بر اعضای او می
افتاد و چون نزدیک بمن رسید عنان مرکب کشید گفت این شخص را بگیرید ناگاه دیدم
که یکی از ایشان از پیادگان بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که دستم جدا شد
از زور پرسیدم که بحق این سوار ترا قسم میدهم که بگو این سوار کیست آن شخص گفت این
علی کرار است گفتم سوار اول که بود گفت احمد مختار گفتم آن جماعت که در رکاب او بودند
که بودند گفت پیغمبران و اوصیا و صدیقان و شهیدان گفتم این جماعت که در رکاب
علی ابن ابیطالب بودند که بودند گفت ملایکهٔ پروردگار عالمیان گفتم که سبب امر بگرفتن

من پسر بعو گفت حال تو مثل حال اینجماعت است چون نظر کردم عمر سعد را با جمیع لشکری که همراه
او بودند دیدم که زنجیری از آتش در گردن ابن سعد بود و آتش در چشم و گوش او زبانه
میکشید و طایفهٔ دیگر در زنجیر آتش بودند و طایفهٔ دیگر غلهای آتشین در گردن داشتند
و بعضی مانند ملایکه با موهای ایشان چسپیده بودند و چون مرا قدری راه بردند سوار او آن را دیدم
که بر کرسی از نور یکدانه مروارید نشسته بود و ده مرد پیر نورانی از راست و چپ او ایستاده
بودند از ملکی پرسیدم که این دو مرد کیانند گفت آن یکی نوح و دیگری ابراهیم خلیل است
پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رو بحضرت امیر المومنین کرد گفت یا علی چه کردی
گفت که همگی قاتلان حسین را جمع کرده ام و بخدمت آورده ام پس حضرت پیغمبر از هر یک
سؤال میکرد که با فرزندم حسین چه کردی و میگریست و همه اهل محشر از گریهٔ او گریان
بودند یکی جواب میگفت که من آب بر روی او بستم دیگری میگفت من تیر بجانب
او افکندم و دیگری میگفت من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت من فرزند
او را شهید کردم و دیگری میگفت من فرزند برادر او را کشتم و دیگری میگفت من آتش
بخیمهای حرم او انداختم و دیگری میگفت من خیمهای حرم را غارت کردم دیگری میگفت
من اسب بر جسد او تاختم پس حضرت رسول صلعم فریاد بر آورد که واحسیناه وا
مظلوماه و قلة ناصراه ای فرزند بی یار و یاور در غریبی ابدار زمین با تو چها کردند
و چه ظلمها روا داشتند پس روی به پیغمبران کرد گفت ای پدرم آدم و ای نوح
و ای ابراهیم ببینید که امت من با ذریهٔ من چه نوع سلوک کردند پس خروش
و افغان از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر بر آمد بعد از آن حضرت بزبانیهٔ دوزخ فرمود
که ایشان را بجهنم برند پس یک یک از آن جماعت را میگرفتند و میبردند و همگی اهل محشر
فریاد میزدند که امروز روز حکم خداست و رسول اوست و وصی او و چون مرا گرفتند
که بجهنم برند از وحشت از خواب بیدار شدم بضعف بدنم خشک شده و الحال همه کس
از من بیزاری جسته و بر من لعن میکنند و بعضی از اکابر نقل نموده اند که مرد

ماهیانی

نابینائی را دیدم که از سبب کوری او پرسیدم گفت من از آن جماعت هستم که یک
حضرت امام حسین رفته بودم و ما نه نفر رفیق بودیم اما من هیچ نوع حربه و صلاحی
در آن کارزار بکار نبرده بودم و چون حضرت را شهید کردند بخانهٔ خود برگشتم
و نماز خفتن نموده خوابیدم در خواب دیدم که مردی نزد من آمد گفت حضرت رسول الله
ترا میطلبد و گریبان مرا گرفت و کشان کشان بخدمت آنحضرت برد دیدم آنحضرت
محزون و غمگین نشسته و جامهٔ خود را از دستها بالا کرده و حربهٔ در دست مبارک گرفته
و طشتی در پیش آنحضرت نهاده و ملکی در بالای سر آنجناب ایستاده شمشیری در
دست دارد از آتش و آن نه نفر را که رفیق من بودند بقتل میرساند و بهر یک از ایشان
که شمشیر میزند آتش در او افتاده می سوزد و باز زنده می شود و باز بقتل میرساند
من چون مشاهدهٔ این حال نمودم رفتم گفتم اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ الله حضرت
جواب سلام نگفت و ساعتی سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت ای
دشمن خدا آهنگ دوست من کردی و فرزندم را کشتی و رعایت حق من نکردی من گفتم
یا رسول الله هیچ حربه بکار نبردم گفت ای ملعون نه در میانهٔ لشکر ایشان
بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاد کردی به نزدیک من بیا چون به نزدیک رفتم
طشتی از خون دیدم نزد آنحضرت بود فرمود این خون فرزندم حسین است و از آن
خون دو میل در چشمهای من کشید چون از خواب بیدار شدم نابینا بودم و از جملهٔ
وقایعی که باعث حزن و اندوه قلوب دوستانست رفتن اهلبیت امت از
کربلا بکوفه و از آنجا بجانب شام و آنچه در عرض راه بآن محنت زدگان روی نموده
و کیفیت آن باین طریقست که چون حضرت امام حسین علیه السلام و برادر
و برادرزادگان و فرزندان و یاران و دوستان او را بیکس شهید نمودند بغیر از
مخدرات سراپرده عصمت و عفت و امام زادهٔ بیمار امام زین العابدین کسی
دیگر نماند لشکر کفار در خیمهای حرم ایشان ریختند و اسباب ایشان را غارت نمودند

و با وجود این با الم تشنگی و گرسنگی گرفتار بودند و نمیدانستند که آنها بکجا منجر خواهد شد و روز
در چشم ایشان تیره و تار بود و هر یک در گوشهٔ افتاده در گریه و زاری و ناله و بیقراری
بودند وا ویلا یکی فتاده از از تشنگی شده بیهوش یکی ز درد جدائی دوستان بخروش
یکی بفرق خود از سوز سینه میزد دست یکی بناله دل سنگ خاره را بخست یکی بنالهٔ
واحسرتا جهان میسوخت یکی بابن اخی یا اخی جهان میسوخت یکی ز دیده فشاندی
بخاک مروارید یکی ز اشک یتیمان بخاک مغلطید یکی نداشت بجز آه ناله کار دیگر
یکی ز غمزده کی می فشاند خاک بسر ز بانگ العطش کودکان خسته جگر شد آن
زمین بلاخیز عرصهٔ محشر و اندوه غم امام زین العابدین بیش از همه بود و حزن و الم
و غصه و محنتش از همه محنت زدگان کربلا بیشتر و افزون تر ساز یکطرف غم [illegible]
مددکاری فتاده جسم پدر در برابرش بیسر برادرش شده مقتول از دم خنجر
ز تشنه کامی و بیماری و گرفتاری نبود یک نفس او را دگر بخود داری دلش ز نالهٔ
جانسوز گشته بود خراب بنای خانهٔ طاقت ز گریه داده برآب تنش ضعیف
چه نال قلم زرد شده رخ مبارکش از آن بلیه زرد شده نه حالتی که تواند نشست
ز غم درد نه بستری که بر آن تکیهٔ تواند کرد نبود قوت تحمل بند زنجیرش کشیدن
نفسی می نمود دل گیرش و با وجود این ابتلا عم جنایت روزگار بر ایشان سخت تر
گرفتار ابن سعد لعین امر کرد که ایشانرا با سرها بکوفه برند باین جهة غم و الم ایشان
فزونتر میشد پس پرده گیان حرم عصمت و طهارت را بر شتران سوار کرده و امام
زین العابدین را در غل و زنجیر کشیده سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت
نمودند و بر سر نیزها کردند و سر امام حسین را ابن سعد بخولی اصبحی سپرد و اهلبیت
را با سرها روانهٔ کوفه نمود چون بحوالی کوفه رسیدند شب در آنجا ماندند که چون
صبح شود اهلبیت را بخفت و اهانت داخل شهر نمایند خولی لعین را در یکفرسخی
کوفه خانهٔ بود سر امام حسین را آن لعین برداشته بخانهٔ خود رفت و فرود آمد

خولی را

از یکطرف الم اهلبیت و بیماری

و خولی را دو زن بود یکی از قبیلهٔ بنی اسد یکی از بنی حضرمیه زن حضرمیه از دوستان
اهلبیت بود بجهة مطلع نشدن آن زن سر امام حسین ع بنوعی که زنان مطلع نشدند
در تنوری پنهان کرد به نزد زن حضرمیه رفت آن زن از او پرسید که کجا بودی
گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود بجنگ او رفته بودیم پس آن طعامی حاضر کرد
و آن ملعون زهر مار کرد و خوابید چون آن زن را بنماز تهجد عادت بود نصفی از
شب چون متجاوز شد زن از برای نماز برخواست دید آن خانه که سر در آنجا
بود روشن است بمثابهٔ که گویا صد هزار مشعل و چراغ افروخته اند زن حیران شد
در داخل آن یورت شد دید که آن روشنی از نوریست که در آنجاست و نوری
عظیم از آن سر ساطع است و باسمان بالا میرود و ملائکه بصورت مرغان سفید گرداگرد
آن سر برآمده اند ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از ایشان سر را
گرفته بود می بوسید و بر سینهٔ خود نهاد و زار زار میگریست و می نالید و میگفت
ای مظلوم مادر وای شهید مادر وای غریب مادر خدا داد مرا از قاتلان تو
بستاند و تا داد من ندهد دست از قائمهٔ عرش بر نخواهم داشت پس او با زنان
دیگر بسیار گریستند و سر را گذاشتند غائب شدند پس آن زن حضرمیه برخواست
و به نزد آن سر آمد چون آن زن حضرت امام حسین را مکرر دیده و بخدمت آن
سرور رسیده بود چون بآن سر نگاه کرد بشناخت نعرهٔ زده القدر بر روی
خود زد تا بیهوش شد افتاد ناگاه شنید که هاتفی آواز داد که ای زن برخیز که ترا بعمل
شوهرت مؤاخذه نخواهند کرد زن از آن هاتف پرسید که این چهار زن گریه کنان
که بودند که نالان به نزد این سر آمدند جواب شنید که آن زن از همه بیشتر میگریست
و غم و غصه اش از همه افزون تر بود سر را بر سینه می نهاد میگریست و می نالید
فاطمهٔ زهرا مادر امام حسین ع بود و دیگری مادرش خدیجهٔ کبری و سیم مریم مادر
حضرت عیسی ع و چهارم آسیه زن فرعون بود پس آن زن برخواست و آن سر را

برگرفت و ببوسید و با مشک گلاب بشست و گیسوان مبارکش را شانه زد و در موضعی
پاکی نهاد و ببالین خولی پیدا آمده و او را بیدار کرد و گفت ای ملعون روسیاه این
سر کیست که باین خانه آوردهٔ و از خدا شرم نکردهٔ آخر این نه سر فرزند رسول خداست
برخیز و ملاحظه کن که از زمین و آسمان خروش برپا شده و ملائکه از آسمان فوج فوج
بزیارت او می آیند با مقربان درگاه احدیت گریه و زاری می کنند و بر تو لعنت می نمایند
و میروند من از تو در دو جهان بیزارم این بگفت و چادر بر سر کرده از خانهٔ توی
بیرون رفت خولی گفت ای زن بکجا میروی و طفلان مرا یتیم میکنی آن زن گفت
ای ملعون تو فرزندان مصطفی و علی مرتضی را یتیم کردی و باک نداشتی گو با طفلان
تو یتیم شوند پس آن زن بیرون رفت دیگر کسی از وی نشانی نیافت اما چون
صبح شد خولی ملعون سر حضرت را برداشت با سایر سرداران و سپاه ملحق شد
و بجانب کوفه متوجه شد و چون خبر آمدن سپاه و اهل بیت با بن زیاد لعین رسید امر
کرد که اهل کوفه هیچ صلاح داری باستقبال بیرون نروند اهلبیت را با آن حالت بینند
فتنه و غوغا نمایند اما چون اهلبیت به نزدیک دروازه کوفه رسیدند بیشترمان کوفه
از برای نظاره از شهر بیرون آمدند اما هر کرا نظر بر آن سرها و چشم بر آن
محملها می افتاد فغان و ناله بر می آوردند و زار زار میگریستند و چون داخل در
دروازه شدند زنان و مردان کوفه امام زین العابدین بیمار را رنجور و علیل در غل
و زنجیر دیدند و مخدرات استار عفت را بر شتران سوار ملاحظه نمودند صداها را
بگریه و زاری بلند کردند و امام زین العابدین باواز ضعیف بکوفیان خطاب نمود
و فرمود ای کوفیان ما را میکشید و اسیر می نمائید بعد از آن بما میگرئید پس
در آنوقت زنی بر پشت بامی ایستاده بود و نظارهٔ آن اسیران بلاکش را میکرد
و نمیدانست که ایشان کیستند از یکی از اهلبیت پرسید مِنْ اَیِّ الْاُسَارٰی
اَنْتُنَّ شما از کدام اسیرانید در جواب او گفتند نَحْنُ اُسَارٰی آلِ مُحَمَّدٍ یعنی

اسیران

ما اسیران آل محمدیم آن زن که این را شنید گریان شده بسرعت از بام خانه بزیر آمد
و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه از برای ایشان آورد که خود را بآن بپوشند اما
زینب خاتون چون دید که مردان و زنان میگریستند متوجهٔ ایشان شد آغاز تکلم
کرد بنهجی که گویا پدرش امیر المؤمنین علیست که تکلم میکند گفت ای اهل کوفه وای
اهل مکر و حیله آیا بر ما میگرئید و هنوز آب از دیدهٔ ما از جور و جفای شما نه ایستاده و ناله
و زاری ما از ستم و ظلم شما ساکت نشده و بر ما میگرئید حال اینکه خود ما را کشته
اید و حال بروی ریا از پیش ما اشک میبارید و از روح مقدس حضرت رسالت شرم
نمیکنید بدترین عالمیانرا به بهترین آدمیان مسلط ساختید بخدا قسم که میباید بسیار
بگرئید و کم بخندید بسبب آنچه از شما صادر شده و عیب و عاری از برای خود خریدید
که اثر آن زایل نخواهد شد و کشتن جگر گوشهٔ پیغمبر خود و بهترین جوانان اهل بهشت
را به هیچ چیز تدارک نتوان نمود کشتید شخصی را که پشت و پناه برگزیدگان و روشن
کنندهٔ مشکلات قرآن و ظاهر کنندهٔ حجج دین و ایمان لعنت خدا بر شما باد
و دستهای شما بریده و چشمهای شما برکنده باد که جگر گوشهای پیغمبر را
کشتید و به نیزه و شمشیر مجروح و پاره پاره کردید و چه خونها که از فرزندان
برگزیدهٔ او ریختید و چه حرمتها که ضایع کردید و مخدرات و پرده گیان حجرات او را
اسیر نمودید اما تعجب کردم که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر شود از
عذاب الهی و نکال عجیب و عظیم خواهد بود گفت مَا ذَا تَقُوْلُوْنَ اِذْ قَالَ النَّبِیُّ
لَکُمْ مَا صَنَعْتُمْ وَاَنْتُمْ اٰخِرُ الْاُمَمِ بِعِتْرَتِیْ وَاَهْلِ اللّٰهِ بَعْضًا
مِنْهُمْ اُسَارٰی وَمِنْهُمْ ضُرِّجُوْا بِدَمٍ چه خواهید گفت در وقتیکه پیغمبر شما
گوید که ای آخرین امت بعد از من شما چه ها با عترت من کردید بعضی را اسیر و جمعی را
بخون غلطانیدید مَا کَانَ ذَالِكَ اِذْ نَصَحْتُ لَکُمْ اَنْ تَخْلُفُوْنِیْ بِسُوْءٍ فِیْ
ذِیْ رَحِمِیْ آیا اجر رسالت من و نبوت من این بود که فرزندان مرا بکشید و اسیر کنید

راوی گوید بخدا قسم از سخنان آن جگرگوشهٔ فاطمه حیرت و اضطراب عظیمی بمردم راه نمود
و مردم بر حال خود میگریستند و دستها بدندانها میگزیدند و مرد پیری از خواجه گان کوفه ایستاده
بود چندان گریست که محاسنش تر شد و میگفت راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت
پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیران ما بودند و جوانان شما بهترین جوانان ما و زنان
شما بهترین زنان ما و طفلان شما بهترین طفلان ما پس ام کلثوم شعری چند در مرثیهٔ سید
الشهدا خواند که خروش و واویلاه از کوفیان برآمد و واجدّا و واحسینا از ایشان بلند شد
و صدای ناله و زاری و سوگواری بآسمان رسانیدند و زنان ایشان موها بر سر پریشان
کردند و خاک حسرت بر سر ریختند و رویهای خود خراشیدند و طپانچه بر رخسارهٔ خود زدند و آه
و اویلا میکشیدند القصه وحشتی شد که دیدهٔ روزگار هرگز چنین ماتمی ندیده بود و فاطمه دختر
امام حسین ع او را نوحه میکرد و میگفت ابی یا ابی یا خیره ذخری فقل ته فبا
صنیعتی من ذا لغمی امتل ای پدر بزرگوار من و ای آنکه پناه و ذخیرهٔ من بودی بعد از تو
که با من پدری خواهد کرد و که پشت پناه من خواهد بود و نشکوا الی الظهراء بنت محمد
بقلب حزین بالبکاء مقفل و شکایت میکرد بسوی فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی ص
با دل شکسته و خونین که اندوه و غم دل او را قفل زده بود ایا جدنا قوموا من القبر
و انظروا حبیبک مبلول الجبین و میگفت ای جد بزرگوار از قبر برخیز و فرزند
عزیز خود را ببین کشته و در خون غلطیده و جبین او بخاک چسبیده عرایا علی عا
ری الغریب معفرا قتیلا خضیبا بالدماء مغسلا ببین فرزند خود را کشته
و برهنه در بیابان بی کیاه افتاده و محاسن او بخون او خضاب شده و جسدش را
بخون او غسل داده و شادونا یا جدنا حواسرا وجهنا بعد التحقر
تبدل ای جدهای بزرگوار ما را اسیر کردند و دیار بدیار گردانیدند و رویهای ما که
در حجاب عصمت و عفت بود بی ساتر ماند سبانا علی الاقتاب تبدو الحوامنا
عرایا بلا ظل به تتظللوا ما را اسیر کردند و بر شتران سوار نمودند

در حالی که در آفتاب گرم بودیم و سایه نبود که با آن پناه بریم پس امام زین العابدین
خطبهٔ که مشتمل بر حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی بود ادا نمود و بعد از آن
گفت ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا
علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب ای مردم هر که مرا شناسد شناسد
و هر که نشناسد بداند که من علی بن الحسین ابن علی ابن ابی طالبم انا
ابن المذبوح بشط الفرات من غیر ذحل و لا تراث منم پسر آنکه بی تقصیر و گناه
در شط فرات مانند گوسفند سر بریدند انا ابن من انتهب ماله و سبی عیاله
منم فرزند آنکه مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند انا ابن من قتل صبرا
و کفی بذالک فخرا منم فرزند آنکه صبر کرد تا آنکه در راه خدا او را سر بریدند و همین
فخر مرا بس است پس گفت ای کوفیان وای بر شما که نامهها بپدرم نوشتید و او را
فریب دادید تا به نزد خود آورید و دشمن خدا را بروی مسلط کردید آنچه می بینید
پس بکدام دیده نظر خواهید کرد بسوی جدم حضرت پیغمبر روزیکه بشما گوید نیستید
شما از امت من زیرا که عترت مرا کشتید و هتک حرمت مرا نمودید پس فرمود
لا غرو ان قتل الحسین و شیخه قد کان خیرا من حسین و اکر
رما تبجحی منت اگر آنکه کشته شد حسین شاد نشوید که کشتن پدرش از کشتن
او عظیم تر بود قتیل بشط النهر روحی فداه جزاء الذی اردا
هنا د احمیما کشته شد حسین و شاد نشوید در کنار فرات جانم فدای
او باد و سزای هر که با او این عمل کرد آتش جهنم است مسلم تبا گوید من
در آن روز در خانهٔ ابن زیاد مشغول گچ کاری بودم ناگاه صدای شیون
و غوغای عظیمی بگوشم رسید از خادمی پرسیدم که این چه صدا است
گفت شخصی بر یزید خروج کرده بود امروز لشکر ابن زیاد سر او را با اهلبیت
او را داخل شهر میکنند پرسیدم آن شخص که بود گفت حسین بن علی ابن ابی طالب

من از ترس خادم ساکت شدم چون او رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک
بود که چشمهای من بیرون آید پس از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسهٔ کوفه
رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و منتظر آمدن اسیران کربلا میباشند ناگاه دیدم
قریب چهل کجاوه و محمل پیدا شد که حرم محترم سید الشهدا و فرزندان فاطمهٔ زهرا
در آن کجاوه‌ها بودند ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین ع با غل و زنجیر بر شتر سوار است
بیمار و علیل و مجروح و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و از روی خون و اندوه
میگوید یا اُمَّةَ السَّوْءِ الاَشْقِیا لَهُ بعکم یا امة ولن تراعی جَدِنا
فینا ای بدترین امتها حق تعالی شما را خیر ندهد که رعایت جد ما نکردید لو اَنَّنا
وَرَسُولُ اللهِ یَجْمَعُنا یَوْمَ الْقِیمَةِ ما کُنْتُمْ تَقُولُونا در روز قیامت
که ما و شما در نزد رسول خدا حاضر شویم چه جواب خواهید گفت تُسَیِّرُونا عَلَی
الْاَقْتابِ عادیه کَاَنْ لَمْ نُشَیِّدْ مِنْکُمْ دینا ما را بر اشتران سوار کردند و ما
اسیر میبرید گویا ارکان دین شما بنا نهاده ایم اَلَیْسَ جَدِّی رَسُولُ اللهِ وَیْلَکُمْ
اَهْدَ الْبَرِیَّةِ مِنْ سُبُلِ الْمُضِلِّینا وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا جد من است
که مردم را از گمراهی هدایت کرد یا واقِعَةَ الطَّفِّ قَدْ اَوْرَثْتِنی حُزْنًا وَاللهُ
یَهْتِکُ الْمُسِیئِینا ای واقعهٔ کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نخواهد یافت
پس در آن وقت کوفیان را دیدم که از مرد و زن و طفل بر کودکان اهلبیت ترحم کرده
نان و خرما بایشان میدادند و ام کلثوم صیحه بر ایشان میزد و با ناله و افغان و گریه
آنها را از دست کودکان میگرفت و می انداخت و میگفت یا اَهْلَ الْکُوفَةِ
اِنَّ الصَّدَقَةَ عَلی اَهْلِ الْبَیْتِ سالَةِ مُحَرَّمَةٌ ای اهل کوفه تصدق بر ما
روا نبود و زکوة لایق اولاد مصطفی نیست و اهل کوفه از شدت این حال میگریستند
ام کلثوم چون صدای گریهٔ ایشان را شنید آواز بلند کرد که ای اهل کوفه مردان شما
مردان ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند و در آن اثنا صدای شیون عظیمی بلند شد

ناگاه

ناگاه دیدم سرهای شهیدان را بر نیزه کرده می آورند و در میان آنها سری
دیدم مانند آفتاب انور در نهایت حسن و صفا مانند خورشید تابان در نهایت
تلألؤ و درخشنده که بود و شبیه بود برسول خدا و اثر خضاب بر محاسن شریفش ظاهر
بود چون نظر مردم بر آن سر افتاد صدا را بشیون بلند کردند چون نظر زینب
خاتون بر آن افتاد خروش و فغان بر آورد و سر خود را چنان بر چوب محمل
زد که سر مبارک آن مخدومهٔ غمدیدهٔ الم رسیده شکست و خون از وی جاری شد
بر زمین ریخت فریاد بر آورد که ای ماه فلک امامت که از جور تیره روزان منخسف گردیده
وای خورشید سپهر خلافت که از گردش روزگار غروب نمودی ای برادر مهربان
خواهرت فدای تو باد فاطمهٔ یتیم خود را طلب کن و دلداری نمای ای برادر عزیز از فرزند
رنجور ماتم زدهٔ خود امام زین العابدین خبری بگیر که بدنش از جور ستم ظالمان مجروح و فگار
و دلش از جفای کافران مقهور و زار است آیا حُصْنی آیا ذُخْری وَفَخْری فَقَدْ
تُکَ یا مَلاذی یا رَجائی ای پناه من و ای فخر و ذخیرهٔ من و امید من چگونه ترا گم
کرده ام اَخی یا ابن الرسول اَذابَ جِسْمی حُلُولُکَ فِی الثَّراءِ مَلاً وَطا
ای برادر من ای فرزند رسول خدا شهادت تو و خوابیدن تو در خاک جسم مرا کاهید و در اخبار
رسیده که هر کرا نظر بر امام حسین علیه السلام می افتاد از هیبت و سطوت آن حضرت
بیهوش میگردید و سر آن جناب در میان سایر سرها مانند خورشید و ماه در میان
ستارگان بود که نور آن در و دیوار کوفه را روشن نموده بود زید بن ارقم گوید که
چون سر مبارک امام را در کوچهای کوفه میگردانیدند من در غرفهٔ خانهٔ خود بودم ناگاه
صدای هجوم مردم بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم که سرهای چندی بر نیزها
کرده اند و یک سری در میان آنها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع بود
چون نیک نگاه کردم دیدم سر حضرت امام حسین است و چون به نزدیک غرفهٔ من رسید
از شعاع نور او خانهٔ من منور گردید دیدم که لبهای مبارک آنجناب حرکت میکند

چون گوش فرا داشتم شنیدم سورهٔ کهف تلاوت می نمود و بآن آیه رسیده بود ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت این حال موی اعضای
من برخواست و گفتم یا ابن رسول الله والله حدیث تو و مقدمهٔ تو عجب تر از اصحاب کهف است
و شخصی دیگر نقل کند که در وقتی سر مقدس شاهزاده را در کوفه بر درخت آویخته بودند من نزدیک
ایستاده بودم و نظر میکردم دیدم لبهای مبارکش حرکت میکرد گوش فرا داشتم شنیدم
این آیه را میخواند فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند
و زود باشد که ظالمان بدانند که جایگاه ایشان کجا خواهد بود و چون روز دیگر پدید رسید
ابن زیاد لعین در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را رخصت بار داد عام داد و پردگیان
سرادق عصمت و جگرگوشگان حضرت رسالت را بر وضع اسیران بمجلس آن لعین
بی ایمان در آوردند و سر مبارک سرور شهیدان را بر طبقی گذاشته در پیش آن بدبخت
روسیاه حاضر کردند چون نظر آن لعین بر سر آن پیشوای اهل دین افتاد اظهار فرح
و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان آن سرور شهیدان میزد و لبهای
مبارک او را بآن چوب از هم جدا میکرد و میگفت حسین با چه خوش لب و دندان بوده است
زید بن ارقم که از جملهٔ اصحاب سید عالم بود در آن مجلس حاضر بود خروش و فغان
بر آورد و گفت یا ابن مرجانه ارفع عصاک فوالله الذی لا اله الا
هو لقد رأیت رسول الله مرارا کثیرة یقبل ثنایاه
ای پسر مرجانه چوب از این لب و دندان بردار بخدا قسم که مکرر دیده ام که حضرت
رسول الله این لب و دندان را می بوسید و می مکید ای ملعون روزی دیدم که
حضرت رسول الله برادر صاحب این سر را که حسن باشد بر ران راست نشانیده
و این بزرگوار را بر ران چپ و دست بر سر ایشان میکشید و میگفت اللهم
ان هذین ودیعتی عند المسلمین ای بار خدا این دو پسر امانت منند

در نزد مسلمانان و ایشان را بتو می سپارم ای پسر مرجانه امانت رسول خدا را خوب
محافظت کردی پس زید گریان از آن مجلس بیرون رفت و گفت لعنت خدای
بر شما باد ای اهل کوفه که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر ساختید
که با فرزند پیغمبر چنین کنید وکان النبی یحب یلثم ثغره صفقد للعینی
نعداک ملثم پیغمبر دوست داشت که حلق و لبهای حسین را ببوسد و ملعون
پسر ملعون آن بوسه گاه را پاره پاره کرد و غدا ایعفر خده فوق
الثری ظلما وخرج عارضیه بالدم پیشانی منور او را بخواری و زاری
بخاک مالیدند و گلگونهٔ مطهر او را بخون آغشته نمودند قتل الحسین فیا سماء
تقطری خونا ویا دار السرور تهدم کشته شد حسین ای آسمان از این
اندوه از هم بپاش و ریزه ریزه شو ای خانهٔ شادی خراب و منهدم شو و چون در وقتی
که مخدرات سراپردهٔ عصمت و عفت و دودمان حضرت رسالت بمجلس ابن زیاد
لعین داخل شدند زینب خاتون در پیش ایشان می آمد و در وقت داخل
شدن سلام نکرد و بیک التفات ننمود و در گوشه نشست و کنیزان در گرد وی احاطه
کردند آن ملعون از حرکت آن مخدومه غضبناک شده پرسید که این زن کیست گفتند
زینب دختر فاطمه خواهر حسین است ابن زیاد گفت حمد میکنم خدا را که شما را رسوا
ساخت و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب خاتون در جواب گفت شکر و سپاس
مر خدا را که ما را گرامی داشت به پیغمبر خود و از رجس و رجل پاک گردانید و رسوائی نشود
مگر فاسق و دروغ گو و دروغ نمیگوید مگر بدکردار ابن زیاد گفت دیدی خدا چه کرد
با برادر تو و اهلبیت او جواب زینب خاتون فرمودند ندیدیم مگر نیکی ایشان را بسعادت
شهادت فایز گردیدن و جد و پدر ما از آن خبر داده بودند و ایشان راضی شده بودند
ای پسر مرجانه عنقریب خدای تعالی ترا و ایشان را جمع نماید تا با تو مخاصمه نمایند در
آن وقت بر تو معلوم خواهد شد که فتح و غلبه کرا باشد ای پسر مرجانه هیچ میدانی چه کردهٔ

مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجرهٔ بوستان ولایت را قطع کردی
اگر این باعث شفای سینهٔ تست وای بر تو و ام کلثوم گفت ای ابن زیاد اگر دیدهٔ
تو روشن شود بکشتن حسین دیدهٔ جدش روشن شد بدیدار او و مکرر او را می بوسید و
او را می مکید و او را بر دوش خود سوار میکرد ابن زیاد ملعون از سخنان جناب زینب خاتون
در خشم شد حکم بقتل او نمود اهلبیت همه با اضطراب و لرزه در آمدند عمرو بن حریث مخزومی
برخواست و گفت ایها الامیر گفتهٔ زنان ماتم زده و مصیبت دیده مؤاخذه معقول نیست
بتحقیق زن غریب که از وطن و دیار خود آواره و بدیار غربت و بیکسی و با الم و مصیبت برادران و برا
درزاده گان مبتلا و از فراق دوستان و خویشان مهجور و بیکوری از غم کودکان و برادر با وجود
اینها اموال و اسباب او را بغارت برده اند و او را اسیر شهر بشهر گردانیده متعرض
او شدن بصورتست ابن زیاد از سر قتل او در گذشت و روی گردانید متوجه امام
زین العابدین شده پرسید که این پسر کیست گفتند علی ابن الحسین ابن
زیاد گفت شنیدم علی ابن الحسین در کربلا کشته شد امام زین العابدین گفت آن
برادر من بود علی اکبر که کشته شد وَاللهُ اِنَّ لَهُ مُطالِبًا یومَ القیمة بخدا قسم که در
قیامت کسی خواهد بود که مطالبهٔ خون او کند پسر زیاد در غضب شد و گفت این
پسر را ببرید بدر قصر و به برادرش ملحق سازید و سرش را به نزد من آرید جلادان
چون آهنگ وی کردند زینب خاتون شنید و از جا بر جست و گفت ای پسر مرجانه
هنوز از کشتن اهلبیت رسالت سیر نشدهٔ و خونهائی که از ما بناحق ریختی ترا کفایت
نکرد که حال میخواهی این طفل را بقتل برسانی ای ابن زیاد از اهلبیت رسالت
همین یک طفل باقی مانده و از برای ما غریبان و بیکسان و اسیران غیر او محرمی نیست
اگر او را شهید خواهی کرد اول مرا بقتل برسان بعد از آن آنچه خواهی بکن امام
زین العابدین گفت ای پسر مرجانه مرا از قتل می ترسانی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه
خدا عادت و خوی ماست و همیشه شهادت آرزوی ما بود و ابن زیاد لحظهٔ سر بزیر

افکند

افکند و بعد از آن گفت مرا از گفتگوی این قوم خلاص کنید پس امر کرد که ایشان را
بخانهٔ بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند و امر نمود که سر امام حسین
را بر نیزه کنند و در بازارهای کوفه بگردانند که مردم به بینند چون سر مبارک آنحضرت
را داخل بازارهای کوفه نمودند در بالای آن سرها تقی ندا داد بنحوی که همهٔ اهل
کوفه شنیدند و باواز بلند این شعر خواند رَأسُ ابنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَوَصِیِّه
لِلْمُسْلِمِیْنَ عَلیٰ قَنَاتِهِ یُرْفَعُ چه بسیار غریب و عجیب است سر پسر دختر محمد
و پسر خلیفهٔ محمد و پیغمبر مرسل بر مسلمانان روی بیرون آمد و حوریان بسیار
از اطراف و جوانب او فریاد میکردند که طرّقوا طرّقوا راه دهید که مادر آدمیان
یعنی حضرت حوا میگذرد و باین طریق ساره حرم محترم ابراهیم خلیل و هاجر مادر اسمعیل
ذبیح و صفورا دختر شعیب و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند و هر یک
آن سر را زیارت کردند و احترام او را بجای آوردند ناگاه خروش و فغان عظیمی
برآمده عماری دیگر رسید خدیجهٔ کبری و بعضی از زوجات مطهر حضرت رسالت فرود آمدند
و آن سر را طواف و زیارت نمودند ناگاه ناله و زاری عظیمی پیدا شد و خروش و ولوله
بر ملکان آسمان و زمین افتاد و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانگ زد که این سری که
بر نیزه کرده اند وَالْمُسْلِمُوْنَ بِمَنْظَرٍ وَمُسْمَعٍ لَاضَادِعٌ مِنْهُمْ وَلَا مُتَوَجِّعٌ و مسلمانان
او را می بینند و می شنوند و هیچکس زاری و جزع نمیکند و دل کسی بدرد نمی آید و از خوف
ابن زیاد کسی به نزد ایشان تردد نمی نماید و مانند اسیران چند روز در آنجا بسر بردند
بعد از چند روز ابن زیاد بد نهاد شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی و عمرو بن حجاج و ظهر بن
قیس را طلبیده بجهت کس از ملاعینان همراه آن آن شقیان نمود مقرر کرد که سرهای
شهدا را و مخدرات اهلبیت رسالت را بشام برند آن ملاعینان بطریق سابق
سرها را بر نیزه ها کردند و اهلبیت را بر شتران سوار نمودند و امام زین العابدین را

در غل و زنجیر نموده روانهٔ شام شدند و بسیاری از وقایع و کرامات در عرض راه ظاهر
شد و بعضی از آنها در مجلس سابق ذکر شد بتقریبی چند و از آنجمله آنکه چون لشکر مشئوم نزول
قنسرین که در حوالی دمشق است رسیدند در آنجا دیری از راهب نصرانی بود آن لشکر
شقاوت اثر کرد آن دیر فرود آمدند و نیزهٔ که سر امام حسین علیه السلم بر آن بود بر پای
استوار نمودند راهب ببام دیر برآمد چون نظرش بر سر امام حسین ع افتاد دید نوری
عظیم از آن سر ساطع است تا آسمان و هیبتی عظیم از آن بر دل راهب افتاد پس راهب
آن لشکر را ندا داد و گفت شما کیستید و از کجا می آیید و این سر کیست گفت از عراق
می آییم و بحرب جماعتی دشمنان والی شام رفته بودیم و این سر بزرگ ایشان است که او را
برای یزید میبریم پیر گفت اسم بزرگ ایشان چه بود گفتند حسین گفت این آن حسین است
که پدرش پسر عم پیغمبر شماست و مادرش دختر اوست گفتند آری گفت لعنت خدا بر شما باد
اگر حضرت عیسی را فرزندی می بود ما او را بر دیده های خود می نشاندیم پس گفت ای قوم
التماس آن دارم که سرکردهٔ خود بگوئید که ده هزار درهم دارم که از پدر بمن میراث
رسیده آن را از من بگیرد و این سر را بمن بدهد که امشب نزد من باشد و بامداد چون
وقت بار کردن شود سر را بشما رد نمایم لشکریان شمر را از سخن راهب خبردار کردند
آن کافر از نوید زر بدادن سر رضا داد پس زر را گرفت و صرافی نموده در کیسه کرده
مهر نمود و بیکی از معتمدان خود سپرد و آن سر منور را براهب داد و راهب چون سر منور
امام را داخل دیر نمود دید که از نور آن تمام دیر روشن گردیده هاتفی آواز داد
که ای پسر خوشا بحال تو و حال هر کس که حرمت این سر را نگهدارد پس آن راهب
سر امام را بمشک و گلاب بشست و در سجادهٔ خود در بیوتی که داشت گذاشت و خود
ببیوتی دیگر رفت بعد از زمانی دید که بیوتی که سر مبارک در آن بود روشن شده و هر ساعت
روشنی زیاد می شود تا جائیکه تمام صومعهٔ راهب روشن شد و هیچ دیدهٔ تاب مشاهدهٔ
آن نور نداشت ناگاه دید که سقف آن خانه شکافته شد و عماری فرود آمد و از آنجا

خاتون

خاتون زیبا روئی بیرون آمد و حوریان بسیار از اطراف و جوانب او فریاد میکردند
که طرقوا طرقوا راه دهید که مادر آدمیان یعنی حضرت حوا میگذرد و درین طریق ساره
حرم محترم ابراهیم خلیل و هاجر مادر اسمعیل ذبیح و صفورا دختر شعیب و آسیه زن
فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند و هر یک آن سر را زیارت کردند و احترام او را
بجای آوردند ناگاه خروش و فغان عظیمی برآمد و عماری دیگر رسید خدیجهٔ کبری و بعضی از
زوجات مطهر حضرت رسالت فرود آمدند و آن سر را طواف و زیارت نمودند
ناگاه ناله و زاری عظیمی پیدا شد و خروش و ولوله بر سکان آسمان و زمین افتاد
و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانگ بر راهب زد که چشم بپوش که مسافر عرش اعظم
و دختر رسول کریم یعنی خاتون قیامت و بانوی حجلهٔ کرامت می آید پیر از حیرت و دهشت
بخود لرزید و بیهوش شد و حجاب در پیش نظر وی پدید آمد که کسی را نمی دید اما فریاد و خروش
زنان بگوش او میرسید و از آن میان یکی میگفت السلام علیک ای مظلوم مادر
وای شهید مادر وای غریب مادر وای نور دیدهٔ من وای سرور سینهٔ من مادرت
بفدای تو باد غم مخور که داد ترا از قاتلان تو می ستانم پیر راهب از استماع این سخنان
بیهوش شد چون بهوش آمد اثری از آن مسافران عالم بالا ندید با گریه و زاری برخاست
و به نزد آن سر رفت و بدو زانوی ادب درآمده گفت ای سر سروران عالم
وای مهتر بهتر بنی آدم تو از آن جماعتی که وصف ایشان را در توراة و انجیل خوانده ام
و بحق پروردگاری که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان انجمن قدس و باریافتگان
خلوتخانهٔ انس بزیارت تو می آیند که با من تکلم نمائی و بزبان حق بگوئی که من کیستم بفرمان
الهی سر حضرت امام حسین علیه السلام بسخن درآمد گفت ای راهب أَنَا الْمَقْتُولُ أَنَا
الْمَظْلُومُ پیر راهب گفت أَيُّهَا الرَّأْسُ الْمُبَارَكُ زِدْنِي بَيَانًا بیان را زیاد کن که میخواهم
بگوش خود از زبان معجز بیانت حسب و نسب ترا بشنوم سر مبارک فرمود أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى

انا ابن علي المرتضى انا ابن فاطمة الزهراء وانا الشهيد بكربلاء پیر دیر بان
که این سخنان راشنید خروش از نهاد برآورد و برجست وروی خود را بر روی مبارک او نهاد
وگفت ای سیّده سرور عالمیان روی خود را بر نمیدارم تا نگوئی که فردا شفیع توام با گاه
از سر مبارک آواز رسید که ای پیر راهب بدین جدم درای تا روز جزا شفاعت تو کنم
راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله
پس حضرت قبول شفاعت وی کرد وچون روز شد لشکریان سر مبارک سوار از راهب
خواستند راهب ببام دیر برآمد وگفت میخواهم با مهتر شما سخنی بگویم چون شمر ملعون
بپای دیر آمد راهب گفت ترا بجد او وجد صاحب این سر قسم میدهم که این سر را
صندوق میگذاری وباین اهانت نرسانی که از جمله مقربان بارگاه احدیت است
شمر ملعون قبول کرد وآن پیر با مریدان بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام
آمدند ودست وپای آنحضرت را بوسیدند وخواستند که با آن کافران وسگان جهاد کنند
حضرت ایشان منع فرمود واذن نداد وچون به نزدیک دروازهٔ دمشق رسیدند شمر
هزار درهم بدرا راهب از معتمد خود طلبید چون همیان را آوردند وآنرا گشودند همهٔ آن درهم
سفال شده بود وبر روی هر یک از آن درهم نقش بود که فلا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافلست از آنچه ظالمان میکنند وبر روی
دیگر آن نقش بود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود
خواهند بود دانستن ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست فیا لیتنا کنا معهم
فافوز فوزا عظیما مجلس هفدهم در کیفیت دخول اهلبیت اطهار در شام وآنچه از ظلم اهل ظلام بر ایشان واقع شد

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من اعظم
مصیبتنا بمصیبة من سمحت نفسه بمهجته واطاع الله فی سره و
علانیته الذی جعل الله الشفاء فی تربته والائمة الهداة

فی ذریته

فی ذریته ابن سدرة المنتهی وابن جنة الماوی وابن مکة ومنی
وفخر زمزم وصفا مذیب الکبد الحرا وصریع الدمعة العبری
حجة الله الکبری وسید اشرف الدنیا والعقبی الذی بکت
فی مصابه السموات العلی وتزلزلت لفقده الارضون السفلی
سلیل خاتم الانبیاء وابن سیدة النساء مولانا ابی عبد الله ونشکر
لک یا من اجل تربیتنا علی سید السادات وقائد القادات ا
لمقطوع الوتین الحامی بلا معین المعصوم من الزلل والمبری
من کل عیب وخطل المحتسب الصابر والمظلوم بلا ناصر ساکن
التربة الزاکیة وصاحب القبة السامیة المستظام المصباح
والمغسل بدم الجراح والمجرع بکاسات مرارات الرماح المهجور
فی الفلاء والمتفرد بالعراء سیدنا ابی عبد الله ونقدسک یا من
انقل بلیتنا علی ذی الشیب الخضیب والخد الترب والجسد التکیب
والثغر المقروع بالقضیب وصاحب الودج المقطوع والراس
المرفوع والشلو بالدماء والمحنوک الحیاء غریب الغرباء وشهید
الشهداء وقتیل الادعیاء وساکن ارض کربلاء ومن بکت علیه
ملائکة السماء الحسین المظلوم ابی عبد الله ونصلی علی نبینا
المصطفی واولاده واحبائه الذین مکنهم الله علی منابر النور
واجلسهم علی السرور وخصوصا علی سبط المظلوم وولده القتیل
المحروم المجاهد فی سبیل الله سیدنا ابی عبد الله آه من مصیبة ما
اعظمها عند اصفیاء الله واولیائه وما اجلها عند ملائکة الله
وانبیائه واولیائه وما اجلها عند ملائکة الله وانبیائه واو
لیائه عن ذریته وما اصعبها عند المصطفی وامته وما اثقلها عند

الْمُرْتَضٰی وَاَحِبَّتِهِ آه مِنَ الْاَجْسَامِ الْبَالِیَةِ الْعَادِیَاتِ آه آه مِنَ الْاَجْسَادِ
الْمُجَدَّلَةِ فِی الْفَلَوَاتِ آه آه مِنَ الرُّؤُسِ الْمُفَرَّقَةِ عَنِ الْاَبْدَانِ آه مِنَ
السَّادَاتِ الْمَدْفُونِیْنَ بِلَا اَکْفَانٍ وَالْمَوَالِی النَّائِیْنَ عَنِ الْاَقَارِبِ
وَالْاَوْطَانِ لَهْفِی عَلَی الْجَسَدِ الْمُغَادِرِ بِالْعَرَاءِ شُلُّوا تَقَبُّلُهُ خُدُودُ
صَبَاكَ وَاحسرتا ازآن مجروح به بند افتاده در بیابان ودمهای شمشیر کافران بر بدن
شریف آنحضرت فرود می آمد لَهْفِی عَلَی الْخَدِّ التَّرِیْبِ تَخُدُّهُ سُفَهَاءُ الْقَنَاتِ
سُفَهَائِكَ واحزنا از رخسارهٔ برخاک چسپیده که سفهای امت اثر ابر سر نیزه کرده اند
فی اَیْدِی الطُّغَاتِ نَوَائِحٌ وَبَوَاكٍ واویلا از برای اهلبیت توای پیغمبر خدا
که در دست طاغیان امت گرفتار بودند وهیچ نوحه میکردند ومیگریستند مَا بَیْنَ
نَادِبَةٍ وَبَیْنَ مروعة فِی اَسْرِ کُلِّ مُعَانِدٍ آفَّاكٍ واهل تو بعضی ناله وفغان
می نمودند باین سبب خائف ولرزان بودند یَا عَیْنِ اِنْ صَفِحَتْ دُمُوْعَكِ
فَلْیَبْكِ حُزْنًا عَلٰی سِبْطِ الرَّسُوْلِ بُكَاكِ ای چشم اگر اشک از تو جاری می
شود باید از برای مصیبت سبط پیغمبر جاری شود وَابْكِی لِقَتِیْلِ الْمُسْتَظَامِ وَمَنْ بَکَتْ
لِمُصَابَتِهِ الْاَفْلَاكُ فِی الْاَفْلَاكِ ای چشم گریه کن بر کشتهٔ مظلومی که فرشتگان
آسمانها در مصیبت وی گریستند وصدای گریهٔ اهل زمین تا آسمان رسید ای آه واویلا
شعر فغان که گریهٔ غم موج خون بگردون برد ✿ فرات دیدهٔ ما آبروی جیحون برد ✿ صدای
کوس مصیبت ببام دل بر خواست ✿ سپاه زخم بلا بر جگر شبیخون برد ✿ مقربان بجل از
شکافها بردند ✿ ولیک شاه شهیدان زجمله افزون برد ✿ زهی حیا و مروت زهی
دل برحم ✿ زمانه بیش وی آن ساغر بلا چون برد ✿ چه کار بود که ایام کرد وای برو ✿
سر حسین ز برای یزید ملعون برد فَرَحِمَ اللّٰهُ اَشْیَاعًا یَبْكُوْنَ عَلَی الْحُسَیْنِ
اَوْ یَتَبَاكُوْنَ از حضرت امام حسن عسکری ع مرویست که فرمود خدا لعنت میکند
کشندهگان حسین را ودوستان ویاران ایشان را ولعنت خدا بر کسانی که در لعن

کردن بر ایشان شک داشته باشد اَلَا وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی الْبَاكِیْنَ عَلَی الْحُسَیْنِ
وَالْمُقِیْمِیْنَ عَزَاءَهُ آگاه باشید که خدا صلوات میفرستد بر کسیکه لعن بر قاتلان
امام حسین کند آگاه باشید که خدا صلوات میفرستد بر کسیکه لعن بر قاتلان امام حسین
کند وآگاه باشید که خدا صلوات فرستد بر کسی که از روی رحمت ورقت بر حسین
گریان شود وآگاه باشید که خدا امر میکند ملائکه مقربین را که اشک دیدهٔ گریه کننده
گان را که بر حسین گریه کنند راجع می کنند وبخازنان بهشت می سپارند که آنرا با آب حیوان
ممزوج میکنند پس طعم وپاکیزهگی وخوشگواری آن مضاعف می شود هزار مرتبه نمیدانم
با وجود این فضیلت از برای گریه بر امام حسین ع چرا کسی خود را از گریه باز دارد دَمًا
عَذَّبْتُكِ یَبْكِ یَوْمَ مُصَابِهِ مُنَا اَسِفًا بِدَمٍ دَمْعُهَا بِدَمِی جلیت عذر گو
در روز مصیبت امام حسین از روی تأسف واندوه اشک ریزان نشود تا خون از دیدهای
او جاری نشود اَبْكِی مَصَارِعَ فِتْیَةٍ عَلَوِیَّةٍ شَرِبُوْا عَلٰی ظَمَاءٍ كُؤُوْسَ حِمَامٍ
گریه کن ای چشم بر جوانان آل علی که با تشنگی جامهای مرگ را نوشیدند احشاء فاطمة
لَهُمْ مَقْرُوْحَةٌ وَبَكَتْ عُیُوْنُهَا حُزْنًا عَلَی الْاَیْتَامِ دل حضرت فاطمه
از غم ومصیبت ایشان مجروح است ودیدهای او از ماتم یتیمان حسین گریان است وَاَبْكِی
عَلَی الْیَتَامٰی الْمُطَّعَاتِ خَوَاضِعًا وَاَبْكِی عَلَی النَّحْرِ الْخَضِیْبِ الدَّامِی
ای چشم گریه کن بر یتیمان اهلبیت که در دست دشمنان خوار وذلیل اند وگریه کن
به حلقوم بریدهٔ که خون از وجاریست وَاَبْكِی لِزَیْنَبَ یَسْتَغِیْثُ بِاُمِّهَا ذَاتِ الْعَفَا
خِیِ وَالْمَحَلِّ السَّامِی یَا اُمِّ قُوْمِی مِنْ ثَرَاكِ وَسَاعِدِی وَتَلَبَّثِی وَذُلِّی
وَسُوْءَ مُقَامِی وگریه کن ای چشم بر زینب که بمادر بزرگوار خود استغاثه می نمود
ومیگفت ای مادر از قبر خود برخیز وبشتاب بر زمین کربلا وخواری وذلت دیدی
حال ما ببین وَقِفِی عَلَی الْمَقْتُوْلِ وَتَفَجَّعِی لَهُ وَاَبْكِی لَهُ فَرْدًا بِغَیْرِ

مُحاجی دبابیت بر سر فرزند کشتهٔ خویش و نوحه کن برو و بر بکیـ او وَابْكِي عَلَى الطِّفْلِ
الصَّغِيرِ مُضَمَّخاً بِدِمَائِهِ بَعْدَ تَحَرُّقٍ وَاُوَامٍ و گریه کن بر طفل صغیر حلقوم
شکافته و در خون خود غلطیده لب از حرارت شدت تشنگی برادران در خاکدان دنیا
کم محنت و بلا و اندوه و عنا بآن سرور رسیده و در راه خدا کم زحمتی نکشیده تا در
قید حیات بود بانواع بلایا و محن در ریاضات و مجاهدات در راه خدا مشغول بود بجهت آنکه
مرویست که در وقتیکه آن حضرت را شهید کردند پشت مبارک او را دیدند که مانند کف
پای شتر پینه کرده بود جمعی سبب آنرا از امام زین العابدین تحقیق نمودند آنحضرت گریان شد
و آه از دل برآورد و گفت پینه از بار لیست که شبها بر دوش میکشید و بخانهای یتیمان
و فقیران و بیوه زنان میبرد و طریقهٔ او این بود که در اکثر شبها از اول شب تا آخر شب
انبانها را پر از طعام کرده بخانهٔ فقرا و مساکین میرسانید فَرَحِمَكُمُ اللّٰهُ مَنْ بَكَى
عَلَيْهِ وَلَعَنَ اللّٰهُ ظَالِمِيهِ از حضرت سید البشر و شفیع محشر مرویست که هر که
آب بیاشامد و تشنگی حسین ع و طفلان و یاران و اهلبیت او را یاد نماید بر ظالمان
و قاتلان لعن نماید حق تعالی خواهد نوشت از برای او چهار هزار درجه و باو کرامت نماید
ثواب چهار هزار بندهٔ آزاد او را محشور نماید و او را در روز قیامت در حالتیکه مسرور
و خوشدل باشد ابو عمارهٔ شاعر گوید روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام
رفتم آنحضرت فرمود یا ابا عماره شعری چندی در مرثیهٔ جدم حسین بخوان بآن روشی
که در پیش خود میخوانیدی و نوحه میکنید چون شروع کردم بخواندن شعر حضرت بگریه درآمد
و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست و صدای گریه از اهالی آن حضرت بلند شد و چون
فارغ شدم گفت ای عماره هر که شعری در مرثیهٔ جدم حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند
بهشت او را واجب می شود و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که
بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب می شود

وهر که

و هر که پنج کس را بگریاند بهشت برو واجب میشود و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود
و هر که مرثیهٔ آنحضرت را بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب می شود و هر کرا گریه نیاید و خود را
بگریه وا دارد بهشت او را واجب می شود و از مسمع بن کردین مرویست که حضرت امام جعفر
صادق ع بمن گفت ای مسمع تو از اهل عراقی و وطن تو بکربلا نزدیکست أَمَا تَأْتِي قَبْرَهُ
فَلَاتَأْتِهِ آیا نمی روی بسوی قبر او که زیارت کنی من گفتم فدای تو شوم من از مشاهیر اهل
بصره ام و بدوستی شما معروف میترسم بزیارت روم از خلیفه بمن اذیتی برسد فرمودند
أَفَمَا تَذْكُرُ مَا صُنِعَ بِهِ وَتَبْكِي عَلَيْهِ آیا یاد میکنی آنچه را که با او کردند و بر او گریه میکنی
عرض کردم که بلی فدای تو شوم همینکه مصائب حسین را بیاد می آورم بحدی جزع و گریه میکنم که اهل
و عیال من در حالت من متاثر می شوند و از اکل و شرب باز می ایستم تا اثر شکستگی بر چهرهٔ
من ظاهر می شود و حضرت فرمودند خدا رحمت کند اشکهای دیدهٔ ترا بدرستیکه شمرده خواهی
شد از آن جماعت که بمصیبت ما صاحب مصیبت و باندوه ما اندوهناک و بسرور ما مسرور
باشند و آگاه باش که در وقت وفات که امید تو از همه کس بریده و قطع شود و بهر طرف
نگاه کنی و فریادرسی نه بینی پدران ما حاضر شوند و بملک الموت وصیت کنند که با او نیکوئی
کن که او از دوستان و گریه کننده گان است و بشارتها بتو دهند که دیدهٔ ما بتو روشن
شود و ملک الموت بر تو مهربانتر شود از پدر و مادر بفرزند خود پس حضرت گریست و ما نیز
گریستیم و از صفیان مصعب مرویست که روزی بخدمت امام جعفر صادق ع رفتم حضرت
فرمود ای سفیان مرثیهٔ در مصیبت جدم حسین بخوان پس گفت یا ام فروه که دختر آن
حضرت بود بگوئید که به پشت پرده آید و بشنود که با جد وی چه کرده اند فروه به پشت پرده آمد
و سفیان شروع بمرثیه خواندن نمود و گفت یَا اُمَّ فَرْوَةَ جُودِي بِدَمْعِكِ الْمَسْكُوب
ب ای ام فروه نیکوئی کن بجاری نمودن اشک ریزان خود ام فروه صیحه زد و سایر
زنان نیز صیحه زدند و فغان بر آوردند بنحوی که غلغله و شورش از اهلبیت حضرت بلند شد
که اهل مدینه بیکبار در خانهٔ حضرت جمع شدند پس حضرت سفیان را امر فرمود که ساکت شو

و زنها را نیز قتلی نمود ای برادران امام حسین ع در نزد خدا و رسول خدا عزیز و محترم
و در نزد مرتضی علی و فاطمه بتول عزیز و مکرم بود و مصیبت او از هر مصیبتی بالاترست قبل
از وقوع داغ او را بر جگر فاطمه نهاده بودند و پیش از آنکه با آن مظلوم حامله شود او را در
راه خدا اندوه نموده بودند و مکرر گریه بر او میکرد و نوحه می نمود و میفرمود و احسرتا علیک
ایها الغریب العطشان و البعید عن الاوطان واویلاه از مصیبت تو
ای غریب تشنه و ای بیکس از وطن آواره و النازح اللهفان و المدفون
بلا غسل و اکفان ای تشنه مستمند و ای اسیر صاحب مصائب و محن و ای
مدفون در دیار غربت بی غسل و کفن ابن عباس در تفسیر بعضی آیات گفته که چون
پیغمبری از دنیا رحلت کند آسمان و زمین چهل روز بر او گریه کنند و چون عالم بعمل
وفات کند آسمان و زمین چهل روز بر او گریه کنند و امام حسین چون شهید شود
آسمان و زمین تا روز قیامت بر او خواهند گریست و در شبی که روز آن امام حسین
شهید شد اکثر اهل کوفه شنیدند که قایلی در میان آسمان و زمین میگوید
ابکی قتیلا بکربلا مضرج الجسم بالدماء ای چشم گریه کن بر شهیدی
که در کربلا بخون خود غلطیده ابکی قتیل الطغاة ظلما بغیر جرم سوی
الوفاء گریه کن بر کشته اهل جفا که از او غلطی و جرمی صادر نشد بغیر از وفا ابکی قتیلا
بکی علیه ساکن الارض و السماء گریه کن بر کشته که گریستند بر او ساکنان آسمان
و زمین نقل کرده اند که از بعضی مشایخ شنیدیم که در سال یکصد و دو از هجرت در عصر
شاه سلیمان صفوی در نهری از نهرهای شوشتر که موسوم است بداریان در وقت حفر آن
سنگ زردی بیرون آمد که طول آن بقدر هشت انگشت و بخطی که از رنگ آن سنگ بود
و از خط آدمیان نبود بر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله
محمد رسول الله علیا ولی الله لما قتل الحسین ابن علی ابن ابی
طالب بارض کربلا کتب دمه علی ارض الحصباء سیعلم الذین

ظلموا

ظلموا ای منقلب ینقلبون بدرستیکه چون کشته شد حسین فرزند علی ابن
ابیطالب در کربلا بخون او بر هر سنگ ریزه نوشته شد سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند ظالمان که جایگاه ایشان کجاست
پس والی آن سنگ را از برای پادشاه فرستاد مخفی نماناد که صدور امثال این
حکایات عجیبه و ظهور اشیاء این قضایای غریب در شکل مصیبتی که نور دیده مصطفی
و برگزیده بتول عذرا روی داد بسیار است و کسی که فی الجمله از کیفیت مصیبت او و قدر
و منزلت او در نزد خدا و رسول آگاهی یافته باشد میداند که آنچه از اخبار رسیده
از گریه آسمان و زمین و نوحه انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین و جن و اندوه مرغان هوا
و ماهیان دریا و گریه جنیان معموره و صحرا صحیح است و در اخبار رسید
که روزی سید عالم بغزوه رفته بودند و حضرت امیر المؤمنین علی را با خود برده بودند و در آن
وقت حسنین ع کودک بودند در مدینه در نزد مادر بزرگوار خود می بودند قضارا حضرت
امام حسین ع در آن وقت سه ساله بود از خانه بیرون آمد به باغها و نخلستان مدینه افتاد
تفرج کنان در هر طرف میگردید ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه میگفتند از آنجا بگذشت
و نظرش با امام حسین ع افتاد در الحال آنحضرت را گرفت و بخانه خود برد و در جائی
پنهان ساخت و چون از وقت بیرون رفتن آن معصوم نصف روز گذشت و بخانه مع
ودت نمود دل خاتون قیامت بدرد آمد و چند بار بدر خانه آمد و بازگشت و کسی را
نیافت که بطلب جناب امام حسین ع فرستد آخر رو بحضرت امام حسن ع کرد و گفت یا مهجة
قلبی و یا نور عینی برخیز برادر خود را طلب کن که دیگر طاقت مفارقت او ندارم
و حضرت امام حسن ع برخاست و از مدینه بیرون آمد و گرد نخلستان و باغهای مدینه میگشت
و میگفت یا اخی یا حسین ابن علی و یا قرة عین النبی این انت
ای برادر حسین و ای نور چشم سید الثقلین کجائی و چرا دیدار برادر خود نمی نمائی
در این اثنا آهوئی پیدا شد حضرت امام حسن ع متوجه آن آهو شد و گفت یا ظبی هل

و آیت اخی حسینا ای آهو برادرم حسین را دیدی آهو بقدرت الهی و برکت
حضرت رسالت پناهی بسخن آمده گفت یا حسن یا نور عین المصطفی و سرور
قلب المرتضی و مهجة الزهرا اخذه صالح ابن رقعة الیهودی بر
در حسین را صالح یهودی گرفت و در خانه خود پنهان ساخته حضرت امام حسن که
این سخن را از آهو شنید بدر خانه صالح یهودی آمد و آواز داد که یا صالح ابن رقعه صالح از
خانه بیرون آمد امام حسن گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آور و بمن بسپار
اگر نه مادرم را بگویم که بیک آه سحرگاهی از درگاه الهی درخواهد که همه یهودان بیجان شوند
و پدرم را بگویم که بضرب ذوالفقار دمار از روزگار یهودان نابکار برآورد و از جدم
درخواهم که از پروردگار عالم سؤال نماید که یک یهودی در روی زمین باقی نماند صالح از سخن
بلاغت کلام آنحضرت متعجب شد گفت یا صبی من امک ای کودک مادر تو کیست گفت
امی زهرا بنت المصطفی مادرم زهرا دختر محمد مصطفی ست و سیده انبیا و اسطه قلاده صفوت
و در صدف طهارت و عصمت غره جمال علم و حکمت نقطه دایره مناقب و مفاخر لمعه
انوار محمدی مآثر طینت وجودش بسبب بهشت سرشته و در صدف صحیفه اش آزادی عاصیان
امت نوشته مادر سادات منبع سعادات یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا صالح گفت مادرت
را شناختم پدرت کیست گفت پدرم مظهر عجایب و مظهر غرایب و سرور غالب امام
مشارق و مغارب شیر یزدان شاه مردان بدو شمشیر جهاد کننده در میدان بدو نیزه
حمله کننده بر اهل عدوان و بدو قبله نماز کننده با سید آخر الزمان و فدا کننده جان در
راه سید انس و جان اشرف کونین سید الثقلین علی ابن ابیطالب والد حسن و حسین
صالح گفت پدرت را نیز دانستم جدت کیست فرمود دریتیم از صدف شرف خلیل
و میوه ایست از شجره ثمره اسمعیل و نوریست افروخته از مصباح جبرئیل و آویخته در ذروه
عرش رب جلیل سید کونین فخر عالمین و برگزیده ثقلین مقتدای عرب و نظام دار
و پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین منم حسن او برادرم حسین صالح گفت از سخن

بلاغت بیان

بلاغت و بیان آن برگزیده عالمیان متعجب شدم اشک از دیدهای من جاری گردید و زنگ
کفر از دل او زدوده شد و گفت ای میوه باغ مصطفی و ای نور دیده علی مرتضی ای سرور
سینه حضرت خیر البشر از سخنان در افشان تو حقیقت دین اسلام بر من ظاهر شد
و زنگ ظلم زدوده شد پس از آنکه برادرت را بتو تسلیم کنم کلمه شهادت
بر من عرضه دار و از مضیق کفر و ضلالت مرا بیرون آر و حضرت امام حسن ایمان بر و
عرضه کرد صالح از روی صدق و اخلاص مسلمان شد و بخانه رفت و امام حسین ع
را بیرون آورد و دست او را بدست امام حسن ع داد و طبقی از زر سرخ و سفید بر ایشان
نثار کرد شاهزاده دست برادر را گرفت بخانه آمدند و دل حضرت خیر البشر از
دیدن آن نور دیدگان آرام گرفت و چون روز دیگر شد بدعوت صالح هفتاد نفر
از اقوام او ایمان آوردند و با صالح آواز بگفتن شهادتین بلند کردند و بدر خانه جناب
فاطمه علیها السلام آمدند صالح رو و محاسن سفید خود را بر در آستان فاطمه میمالید و بسوز
دل مینالید و میگفت ای دختر مصطفی بد کردم و غلط کردم که فرزند ترا بیازردم و از
کرده خود نادم و پشیمان شدم و کفر گذاشته مسلمان شدم میخواهم که از تقصیر من درگذری
و خطای مرا عفو فرمائی حضرت فاطمه بوی پیغام فرستاد که ای صالح من ترا عفو کردم
و از حصه خود گذشتم امام حسین فرزند شیر خداست و جگر گوشه علی مرتضی عذر او را
باید خواست صالح صبر کرد تا حضرت رسول ص بمدینه آمد بخدمت حضرت علی مرتضی
آمد و صورت حال را عرض کرد حضرت امیر فرمود ای صالح من از تو راضی شدم امام حسین
نور دیده سید عالم و جگر گوشه زبده اولاد آدم ست گلیست از گلستان رسالت
و سرویست از بوستان جلالت باید بخدمت سید عالم بروی و از آنحضرت عذر
خواهی صالح با دیده گریان و دلی از آتش حسرت سوزان و بریان بخدمت سید
آخر الزمان آمد و گفت یا سید المرسلین خطا کردم که با جگر گوشه تو جفا کردم و او را
بی اذن مادر بخانه بردم حال نادم و تائب شدم و کفر گذاشته بدایره اسلام درآمدم ایا

می شود که از گناهان من درگذری و این پیر شکسته را رحم کنی سید رسل فرمودند ای صالح
من از تو خشنود شدم امام حسین برگزیده پروردگار عالمیان است باید پروردگار از تو
خشنود شود صالح بیچاره چون این را شنید رو بصحرا کرده فزع و زاری میکرد و اشک حسرت
از دیدها میبارید و میگریست و میگفت خدایا گناه کردم و حال خود را تباه کردم و فرزند پیغمبر
ترا بی اجازت بخانهٔ خود بردم پروردگارا مرا رحم کن و از گناهان من درگذر هیفده روز
آن پیر بیچاره میگریست و در بیابانها میگشت و زاری میکرد و از نالهٔ او وحش و طیر متاثر
می شدند چون روز هیجدهم شد حضرت روح الامین از جانب رب العالمین فرود آمد
و گفت ای سید خدایت سلام میرساند که آن پیر مجروح بیچاره را باز خوان که ما توبهٔ
او را قبول کردیم و از تقصیرات وی درگذشتیم و نام وی را بر جریدهٔ دوستان ثبت کردیم
حضرت رسول الله کس فرستاد و صالح را آوردند و او را بشارت بخشش و آمرزش داد
ای برادران درین معنی تامل کنید که کافری مجوسی همین که امام حسین را بخانه برده او را
هیچ اذیتی و آزاری نرسانید و نه سخن بدی در روی او گفت و نه طپانچه بر رخسارهٔ وی
زد بود از آن پشیمان شد و با قوم خود ایمان آورد و با وجود اینهمه جزع و زاری کرد تا حق
تعالی از تقصیرات او درگذشت پس آن ستمکاران بدبخت که به تیغ کین سر او را جدا کردند
و مانند گوسفند هفتاد و دو نفر از فرزندان و برادران و اقارب و یاران او را در برابر
او به تیغ بیدریغ و خنجر و نیزه پاره کردند سر بریدند و بدنهای اطهار را در صحرای کربلا اغا خشند
و سرهای ایشان را بر نیزها کرده دیار بدیار بردند و اهلبیت او را که پرده گیان حرم
عصمت و طهارت بودند بر شتران سوار کرده با اسیری دیار بدیار گردانیدند حال
ایشان چگونه خواهد بود كأني بالنساء مهتكات عليهن الكآبة والشحوب
گویا می بینم زنان و اهلبیت حسین را که همه سرگردان بودند و آثار حزن و ملالت
از ایشان ظاهر بود وكانت زينب عن حزن القلب بنادِ قلب محترق
يذوب و زینب از سوز دل سوخته ناله میکرد و فغادت ليت أخي لم تلد

ولهم

ولهم أم الذي نكبت ما عزبت و میگفت کاش من از مادر متولد نمی شدم
و برادر غریبم را باینحال نمی دیدم تنادي اختها يا اخت قومي نوحنا نعد سيدنا
قريب و بخواهر خود ام کلثوم میگفت ای خواهر برخیز که بعد از برادر مرگ از برای ما
گوارا و نزدیک است فيا ليت المنية قد دهتنا و فتنا قبل ما قتل الحبيب
کاش ما پیش ازین میمردیم و برادر خود را کشته و بخون غلطیده نمیدیدیم و مخفی
نماند که محبت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نسبت بحسین در مرتبهٔ
بود که وقتی آنحضرت را بیماری عارض شده بود و حضرت فاطمه شبی حسنین را
برداشته بعیادت پدر بزرگوار خود رفتند و قبل از آنکه حضرت رسول ص بیدار شود
ایشان را خواب گرفت امام حسن را در پهلوی راست و امام حسین را در جانب
چپ جد بزرگوار خوابانیدند و حضرت خیر النسا بمنزل خود معاودت فرمود ایشان
بعد از لمحهٔ بیدار شده بعایشه گفتند مادر ما چه شد عایشه گفت چون شما بخواب رفتید
مادر شما بمنزل خود رفت حسنین برخاستند و بیرون رفتند و آن شب شبی بود بسیار
تاریک و باران می آمد و رعد و برق چشم گوش را تیره و خیره می نمود پس نوری
از برای ایشان ظاهر شد امام حسن ع دست امام حسین را گرفت و بر اثر آن
نور میرفتند تا بحدیقهٔ بنی نجار رسیدند و چون نمیدانستند که بکجا روند در آنجا دست
در گردن یکدیگر کرده خوابیدند چون پیغمبر ص از خواب بیدار شدند فرمود حسنین من
چه شدند بی بی عایشه صورت حال را بموقف عرض رسانید حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله با وجود تب و بیماری از بستر برخاست بمنزل فاطمه ع رفتند ایشان را
در آنجا نیافت از آنجا بیرون آمد و میگفت الهي وسيدي هذان شبلاي
خرجا الآن وكيلي عليهما ای خداوند آقای من این دو فرزندان منند که بیرون
رفتند تو وکیل منی بر ایشان پس نوری از برای حضرت پیغمبر ظاهر شد و حضرت در آن
نور میرفت تا بحدیقهٔ بنی نجار چون بآنجا رسید دید حسنین در آنجا خوابیده و دست در

گردن یکدیگر در آورده اند با وجود آنکه باران در نهایت شدة میبارید و در محاذی ایشان
باران نمی آمد و ماری عظیمی که موهای او بغلظت ریسمانی بود دید در بالای سر ایشان است
و دو بال دارد و بیکی حسن را پوشانیده و بدیگری حسین را چون آن مار حضرت پیغمبر را
دید بحرکت آمده گفت السَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ اللهِ اَللّٰهُمَّ اِنِّي اُشْهِدُكَ
وَاُشْهِدُ مَلَائِكَتَكَ اِنَّ هٰذَانِ شِبْلَا نَبِيِّكَ وَحَفِظْتُهُمَا عَلَيْهِ وَدَفَعْتُهُمَا
اِلَيْهِ سَالِمَيْنِ صَحِيحَيْنِ بار خدایا ترا و فرشتگان ترا بگواهی میگیرم که این دو فرزند
پیغمبر ترا محافظت کردم و صحیح و سالم تسلیم وی نمودم پس حضرت بآن مار گفت تو کیستی
گفت من رسولم از جانب جنیان نصیبین که بسوی شما فرستاده اند که آیهٔ از قرآن
فراموش کرده ایم ما را تعلیم نماید چون باین موضع رسیدم ندائی بمن رسید که در اینجا
فرزندان رسول خدا خوابیده تو اینها را حراست کن من در اینجا بمحافظت ایشان
مشغول شدم پس آن مار آن آیه را از پیغمبر خدا اخذ کرده راه خود گرفت و رفت پیغمبر
حسنین را بر دو کتف مبارک نشانیده روانهٔ خانهٔ فاطمه شد و چون حضرت امیر المؤ
منین مطلع شد که پیغمبر علیه السلام بطلب حسنین رفته او نیز بیرون آمد و در عرض راه بحضرت
برخورد و دید که حسنین را بر دوش مبارک خود نشانیده و می آید حضرت امیر عرض
کرد که یکی از ایشان را بمن دهید تا شما سبکبار شوید حضرت رسول الله بامام حسن
فرمود میروی بکتف پدر خود امام حسن گفت یا جداه کتف شما را دوست دارم تا کتف
پدرم پس بامام حسین ع گفت ای جان جد بدوش پدر خود میروی امام حسین نیز جواب
برادر را گفت پس حضرت پیغمبر علیه السلام ایشان را بخانه فاطمه آورد و فاطمه قدری خرما جهة
ایشان ذخیره نموده بود آورد ایشان تناول نمودند و حضرت فاطمه بیکی از حجرات رفت
از پی کاری چون برگشت دید حسنین برخاسته اند و با یکدیگر کشتی میگیرند و پیغمبر متوجه ایشان است
و میگوید یا حسن بگیر حسین را ببند از حضرت فاطمه که این را شنید گریان شد و گفت
ای پدر بزرگوار تحریص میکنی بزرگتر را بر افکندن کوچکتر حضرت پیغمبر فرمود ای دختر

من

من که حسن را تحریص بر افکندن حسین میکنم اما غم مخور که جبرئیل امین حسین را تحریص بر
افکندن حسن میکند مجملاً قدر و منزلت سرور شهیدان از آن بالاتر است که وصف
توان کرد منزلت حسنین منزلتیست که دیگری بآن نتوان رسید چه خوش گفت مختار ثقفی
در حینی که عمر سعد ملعون و پسرش حفص را بجهنم فرستاد و امر کرد که سر آن دو ملعون را
در مجلس وی حاضر کردند و از دیدن آن سرها فرح و سرور بوی روی داد بعضی از حاضران
گفتند ای امیر سر عمر سعد بعوض سر امام حسین و سر حفص پسر وی بعوض سر علی اکبر
مختار متغیر شد و گریان گفت حسبه یا لُكَعَ الرِّجالِ ساکت شو ای احمق وَيْلَكَ اَتَقِيسُ
رَأْسَ الْحُسَيْنِ بِرَأْسِ ابْنِ سَعْدٍ ای وای بر تو آیا سر حسین را برابر ابن سعد قیاس
میکنی و سر حفص را قیاس بسر علی اکبر بخدا قسم که اگر ربع زمین را بکشم برابری نمیکند
با سر یک انگشت امام حسین ع و مرویست که مختار آن سرها را نزد محمد بن حنیفه بمکه
فرستاد و چون محمد حنیفه سر آن دو ملعون را دید بسجده افتاد و گفت اَللّٰهُمَّ لَا تَنْسَ
الْمُخْتَارَ مِنْ رَحْمَتِكَ اَللّٰهُمَّ اجْزِهِ عَنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ بَيْتِ نَبِيِّكَ خَيْرَ الْجَزَاءِ
بار خدایا فراموش مکن مختار را از رحمت خود و او را از جانب ما اهلبیت پیغمبر جزای نیک
رسان و ظاهر اینست که مختار را بسبب مؤاخذهٔ خون امام حسین ع رحمت الهی دریابد
اگرچه بعضی اعمال ناشایسته از وی سر زده چنانکه مرویست از حضرت امام جعفر صادق ع
که چون روز قیامت شود پیغمبر و امیر المؤمنین و امام حسن بر کنار جهنم خواهند گذشت
از قعر جهنم شخصی صیحه خواهد زد که اغثنی یا رسول الله مرا فریاد رس حضرت جواب او را نخواهد
داد پس ندا خواهد داد که اغثنی یا امیر المؤمنین حضرت امیر نیز متعرض جواب وی نخواهد
شد پس ندا خواهد داد اغثنی یا حسن آنحضرت نیز متابعت جد و پدر خود خواهد نمود
پس ندا خواهد داد یا حسین شهید انا قاتل اعدائك فریاد من برس ای حسین
که منم کشندهٔ قاتلان در آن وقت آن پیغمبر متوجه امام حسین ع شود گوید ای فرزند اول او را
دریاب که حجت بر تو تمام کرد حضرت امام حسین ع مانند عقاب پرواز خواهد نمود و او را از جهنم

بیرون خواهد آورد و مخفی نماند که از جملهٔ قضایای غم انگیز و وقایع ماتم انگیز حکایت داخل شدن
اهلبیت بشام و آنچه برین ستمزدگان از ظلم و جور عدوان روداد مرویست که چون
خبر رسیدن آن لشکر شقاوت اثر و آوردن سران آن سرور و اسیران اهلبیت پیغمبر
چون بیزید لعین کافر رسید ملعون از رشک امر کرد که شهر را آئین بستند و مردم بتماشا
بیرون رفتند اما چون بنزدیک دروازهٔ شام رسیدند در آنوقت مخدرات اهلبیت
عصمت و طهارت را بر شتران سوار کرده بودند و امام زین العابدین بیمار و علیل نیز با غل
و زنجیر بر شتری سوار بود و او در پیش بود و اهلبیت از عقب وی و سر حضرت امام حسین ع
و سایر سرهای شهیدان بر نیزها بود و در پیش روی ایشان می بردند و نیزه داران
بر دور آن مخدرات اطهار احاطه کرده بودند و هر یک از ایشان که از مشاهدهٔ این حالت
گریه و زاری میکردند و نیزه بر سر ایشان میکوبیدند و در آنوقت ام کلثوم بیکی از گبران
خود گفت برو بشمر بگو که زنان را از راهی ببرند که نظاره کنندگان کمتر باشند و باو بگو
سرها را پیشتر ببرند که مردم بنظر کردن سرها مشغول شوند و بما کمتر نظر کنند آن ولدالزنا
قبول ننمود و از عناد و کفر حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند سهل
ساعدی گوید من بشام رفته بودم در روزی بازارها را آئین بسته بودند و مردم
لباسهای فاخر پوشیده و انواع سازها می زدند با خود گفتم مگر امروز عید است
از جمعی پرسیدم گفتند ای شیخ مگر تو درین شهر غریبی گفتم من سهل ساعدیم که بخدمت
حضرت رسالت رسیده ام و بصحبت او مشرف گردیده ام آن جماعت گفتند ای
سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمی شود
و ساکنان خود را فرو نمی برد و نمیدانیم که این چه بیدادیست که روزگار غدار کرده ای
واویلا شمر که خون حلق او زپی گریه آب کرد ؛ خاکش بسر چه با پسر بوتراب کرد ؛
خاکسترش بباد رود کاتش زند تر ؛ زین آتشی که عالمیان را کباب کرد ؛ آبی سؤال
کرد از آن طفل شیرخوار ؛ دستش بریده باد که پیکان جواب کرد ؛ جیب شکیب

پرده کیان

پرده کیان را فرو درید ؛ این کار را چه بی روش و بیحساب کرد ؛ سهل گفت که گفتم
روشنتر ازین بگوئید که چه روی داده گفتند این فرح و شادی که شامیان میکنند
بجهة آنست که سر مبارک امام حسین ع را با اهلبیت او از عراق بشام از برای
یزید پلید می آورند و مردم شادی میکنند پس پرسیدم که ایشان را از کدام دروازه
می آورند گفتند از دروازهٔ ساعات پس بصد مشقت و تعب خود را بآن دروازه
رسانیدم دیدم سواران نیزه دار از پی هم می آیند بر سر هر نیزه سریست در نهایت
حسن و صفا و نور و ضیا ناگاه نظر من بر سری افتاد که شبیه بود بحضرت رسول الله بنکو
نگریستم دیدم سر جگر گوشهٔ او حسین بود گریه بر من افتاد بنحویکه خود را ضبط نتوانستم
نمود و در آن اثنا دیدم که زنان و طفلان بسیار بر شتران سوار کرده می آورند و درآ
نوقت گریه بنحوی بر من زور آورد که نزدیک بود هلاک شوم گریبان خود را در میان
شتران ایشان رسانیدم یکی از ایشان که این حالت را مشاهده نمود گفت ای شیخ
تو کیستی که بر غریبان بیچاره و محنت زده گان آواره گریه میکنی من گفتم که ای یادگار برگزیده
گان تو کیستی گفت ای شیخ از بیکسی ستم رسیده و الم رسیده گان غمدیده چه می پرسی
بیت منم که لعل لب خشک چشم تر دارم ؛ هنوز در بدری داغ بر جگر دارم ؛ منم که گرد
یتیمی نشسته بر رویم ؛ بجای مقنعه گیسو فتاده بر رویم ؛ ای شیخ منم سکینه دختر امام حسین ع چون
این سخن را از او شنیدم دلم شکسته و جانم خسته خاطرم افسرده گشت گفتم ای خاتون
قیامت من سهل ساعدیم و از اصحاب جد بزرگوارت ام هیچ خدمتی داری بگو
که بآن قیام نمایم گفت ای سهل حاجت من اینست که باین بدبختی که سر پدرم را دارد
بگوئی که از میان ما بیرون برد و سر را پیشتر برد که شامیان مشغول نظارهٔ آن شوند
و نظر از ما بردارند و بحرم رسول خدا اینقدر بیحرمتی روا ندارند سهل گوید که بنزد آن
ملعون که سر آن سرور را داشت رفتم و گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول نمائی چهار صد
اشرفی بتو میدهم گفت حاجت چیست گفتم میخواهم سر امام حسین و سایر سرهای

شهدا را از میان مخدرات بیرون برید و از پیش ایشان دور شوید آن ملعون بطمع
مال راضی شد و چنان کرد من چهار صد اشرفی بوی دادم و خواستم که بنزد سایر اهلبیت
بروم که کثرت و غلغلهٔ مردم بنحوی شد که مرا میسر نشد که نزد ایشان روم پس آن
کافران حرم محترم و اولاد مکرم سرور انبیا را آوردند تا در مسجد جامع که جای اسیران بود
و ایشان را در آنجا نگاهداشتند و در آنجا مرد پیری با محاسن سفید چون چشمش بر امام زین
العابدین افتاد و گفت الحمد لله که خدا رؤسای شما را کشت و مردم را از فتنهٔ شما خلاص کرد
حضرت امام زین العابدین روی بوی کرد و گفت ای شیخ قرآن خوانده گفت بلی امام فرمودند
که این آیهٔ وافی هدایه را شنیده و خوانده قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَ
دَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ یعنی ای محمد بگو بمردمان که من بر رسالت اجری از شما نمیخواهم
مگر دوستی خویشان خود را شیخ گفت بلی گفت نحن ذوی القربی ماییم خویشان رسول
که دوستی ما واجب شده ای شیخ این آیه را خوانده وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ
لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ یعنی ای محمد آنچه از غنایم بدست آورید خمس
او از خدا و رسول و ذوی القربی است شیخ گفت بلی امام گفت ذوی القربی ماییم که نزدیکی
رزا قربای رسول الله ایم ای شیخ این آیه را خوانده که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ
الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا گفت بلی فرمود ماییم اهلبیت که باین آیه اختصاص
یافته ایم حق تعالی بعصمت و طهارت ما شهادت داده است پیر که این سخنان را شنید
گریان شد و از گفتهٔ خود نادم و پشیمان گردید گفت یا بن رسول الله معذورم دار که ترا
نشناختم پس عمامه از سر برداشت و رو بسوی آسمان کرد گفت خداوندا من از دشمنان
اهل بیت پیغمبر تو بیزارم پس خود را در پای شتر امام زین العابدین ع افکند و در خاک میغلطید میگریست
و میگفت یا بن خدایا یا اهلبیت پیغمبر تو بی ادبی کردم مرا عفو کن و از تقصیرات من درگذر و اگر
توبهٔ من قبول کرده جان من بستان دعای آن پیر قبول درگاه الهی شد در همان ساعت
نعره زد و جان بداد فغان و خروش از اهلبیت برآمد و امام زین العابدین و همه خواتین

بر آن پیر

بر آن پیر زار زار گریستند پس یزید پلید ملعون بجای مجلس آراست و خود بر تخت نشست
و تاجی مکلل بدر و یاقوت بر سر نهاده و امرا و بزرگان شام را حاضر نمود و امر کرد که سرهای
شهدا را با اهل بیت سید آخر الزمان بمجلس آن شقی ازل و ابد آوردند و در حالی که ایشان
می بردند جمعی کثیر شنیدند که سر مبارک سید الشهدا میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و شخصی
در پیش روی آن سر بزرگوار میرفت و سورهٔ کهف میخواند چون باین آیه رسید که أَمْ حَسِبْتَ
أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا بقدرت خدا سر مبارک سید
الشهدا بتکلم آمد و بزبان فصیح گفت امر من از قصهٔ اصحاب کهف عجیب تر است اما چون
اهلبیت بدر قصر یزید رسیدند اول آن ملعون که سر مبارک امام حسین علیه السلام را داشت
داخل مجلس آن گمراه شد و چون نظر آن ملعون ولد الزنا بر یزید افتاد گفت اوقر رکابی
مِنْ فِضَّةٍ وَذَهَبٍ أَنَا قَتَلْتُ السَّيِّدَ الْمُجْتَبَىٰ پر کن چارپایان مرا از طلا و نقره
بجهت آنکه من کشتم سید و آقای برگزیده و پادشاه بزرگوار قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمًّا
وَأَبًا وَخَيْرَهُمْ نَسَبًا يَنْسِبُونَ إِلَيْنَا کشتم کسی را که بهترین مردمان بود از جهة پدر و مادر
و شریف ترین ایشان بود از جهت حسب و نسب یزید از سخنان وی در غضب شد
و گفت ای بدبخت اگر میدانستی که امام حسین بهترین مردمان بود چرا او را کشتی گفت
باميد جایزهٔ تو گفت هیچ جز از من بعوض خلعت و جایزه بتو نرسد مگر آنکه ترا بکشم پس
امر کرد که او را بیرون قصر برده گردنش را زدند و بجهنم واصل شد پس یزید طشت زرین
طلبیده و امر کرد سر مبارک امام حسین را در آن نهادند و سایر سرهای شهدا را آوردند
در پیش تخت آن بدبخت بداشتند و آن ملعون یک یک را میدید و میگفت این سر
کیست و احوال صاحب او را میپرسید و او را اعلام میکردند تا بر تمام آن سرها آن
ظالم جاهل اطلاع یافت پس امر کرد که اهلبیت را بمجلس آن بجیا در آوردند و امر کرد
پردهٔ رز برای محرمان سرادق عصمت برپا کردند چون حرم محترم در پس پرده قرار گرفتند
امام زین العابدین و چند نفر دیگر از پسران که باقی مانده بودند در زنجیر و غل بودند با

وگردنهای مبارک ایشان در بند داشتند چون امام زین العابدین یزیدرا دید گفت ای
یزید ترا بخدا قسم میدهم که اگر حضرت رسول الله مارا باینحالت مشاهده نماید چه خواهد کرد
فاطمه دختر امام حسین گفت ای یزید خوب کردی که دختران رسول خدارا اسیر کردی
حاضران از شنیدن این کلمات ومشاهدهٔ اینحالت بگریه در آمدند وصدای گریه بلند شد
از زنان آل ابوسفیان از خانهٔ یزید بی ایمان پس آن لعین امر کرد که غلها را از گردن
ودست وپای آن مظلومان بر داشتند واز راه مکر وحیله سوهانی طلبید وآهنی که در
گردن امام زین العابدین بود بدست بخشم خود آن یزید وچون نظر امام زین العابدین ع بر سر منور پدر
بزرگوارش افتاد آهی کشید واشک خونین از دیدها بارید زینب خاتون چون سر مبارک
برادر عالیمقدار خود را دید که در طشت زرین در نزد یزید لعین گذارده گریبان خود را پاره کرد
باواز حزین ناله وفغان بر آورد بنحویکه دلهای حاضران کباب شد وگفت واحسیناه وامحمداه
واعلیاه یا حبیب رسول الله یا بن فاطمة الزهراء وسیدة النساء یا بن مکه ومنا درآنوقت زنی
از بنی هاشم در خانهٔ یزید بود بنوحه وزاری در آمد وباواز بلند میگفت ای بزرگ اهلبیت
رسول خدا وای فرزند محمد مصطفی وای فریادرس بیوه زنان حاضران مجلس از سخنان
زینب خاتون ونوحهٔ آن زن هاشمیه بخروش آمدند وهمگی زار زار گریستند وعبدالرحمن
ابن حکم به یزید گفت خوب کردی که نسل طاهرهٔ فاطمه را بر انداختی یزید سر خود را
به نزدیک او برد وگفت این مجلس جای این سخنان نیست پس آن بیحیا امر کرد که
مخدرات اهلبیت رسالت را در پس پرده نشست سروی نشانیدند تا سر امام حسین
را نه بینند وچوب خیزرانی در دست داشت وآن را بر لب دندان امام حسین ع
میزد وگفت لَيْتَ اَشْيَاخِي بِبَدْرٍ شَهِدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ
الْأَسَلِ ای کاشکی بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر از دست پدرت کشته شدند
درین جا حاضر میبودند ومیدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان
ایشان کشیدم فَأَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلْ پس

سرور وخوشنود

پس سرور وخوشحال میشدند ومیگفتند ای یزید شل نشوی که نیک انتقام ما را کشیدی
پس رو بسر مبارک امام حسین علیه السلام کرد وگفت کیف رایت یا حسین چگونه
دیدی ای حسین ودر آن مجلس ابو برزهٔ اسلمی که از اصحاب سید مختار بود در آن مجلس
حاضر بود چون دید که آن ملعون چوب بر لب دندان امام حسین ع میزند از جای برجست
وآواز بر کشید قطع الله یدک یا یزید خدا دست ترا قطع کند ای ملعون وای بر تو
چوب بر لب ودندان فرزند فاطمه میزنی بخدا قسم که مکرر دیدم که حضرت پیغمبر لب
ودندان او را وبرادرش را می بوسید ومیفرمود شما بهترین جوانان اهل بهشتید
ومیفرمود خدا بکشد کشندگان شما را ولعنت کند ایشان را یزید از سخنان او در غضب شد
وگفت ای ابو برزه اگر حرمت مصاحبت تو با حضرت رسول نمی بود حالا گردنت را
میزدم ابو برزه گفت سبحان الله این عجب حالتیست که ملاحظهٔ مصاحبت مرا با حضرت رسول
الله میکنی وبا فرزند ارجمند ونور دیدهٔ او چنین میکنی پس حاضران بگریه افتادند وابو برزه
گریان گریان از مجلس آن بی ایمان بیرون رفت ودر روایت که در آن روز یکی از
علمای یهود در مجلس یزید حاضر بود ازو پرسید که آن سر کیست یزید گفت این سر اشراف
بنی هاشمست گفت نام وی چیست گفت حسین گفت پدرش چه نام داشت گفت
علی ابن ابیطالب گفت مادرش که بود گفت فاطمه دختر محمد مصطفی ص یهودی گفت این پسر
پیغمبر شماست یزید گفت آری یهودی سری جنبانید وفریاد بر کشید که وای بر شما که
فرزند پیغمبر خود را کشتید ای یزید میان من وداود نبی هفتاد پشت فاصله است ویهودان
حرمت مرا باین سبب نگه میدارند وخاک قدم مرا میبوسند ومحمد عربی که پیغمبر شماست
دیروز از میان شما رفته امروز فرزند او را میکشید وبا او این معامله میکنید یزید
از سخنان وی در غضب شد گفت ای یهودی ساکت شو که اگر نه این بودی که پیغمبر فرموده
که اهل ذمه را مرنجانید که هر که ایشان را آزار رساند من در قیامت با وی خصمی خواهم
کرد هر آینه امر میکردم که سرت را بر دارند یهودی گفت ای ابلهٔ بی بصیرت کسی که از برای

یهودی و نصرانی که خلاف دین او بینند خصمی کنند از برای جگر گوشهٔ خود چها خواهد کرد وای بر تو
در روزیکه جدش محمد مصطفی و مادرش فاطمهٔ زهرا در دامنت آویزند و طلب خون
وی کنند و پدرش علی مرتضی در عرصهٔ محشر گریبانت را بگیرد و داد وی را از تو ستانند
چون یهودی این سخنان را گفت غضب یزید زیاده شد و جلادان را گفت بگیرید این
یهودی را و سرش را از بدن جدا کنید یهودی گفت ای بیحیا من از امام حسین علیه السلام
عزیزتر نیستم فرزند رسول خدا را کشتی بگو تا مرا هم بکشند امید دارم که در روز
قیامت مرا هم در زمرهٔ شهیدان کربلا محسوب کنند پس برفت و سر امام حسین علیه السلام
را بر داشت گفت یا اباعبدالله من از جملهٔ دوستان شمایم در قیامت در نزد جدت
گواه باش که مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله
ای سید گواه باش که بر سر کوی تو کشته شدم فردای قیامت مرا در میان شهیدا
راه بده و در نزد خود طلب کن پس جلادان آن نو مسلمان را گرفته شهید کردند
و نیز مرویست که روزی از روزها که سر امام حسین علیه السلام در مجلس یزید بود شخصی
نصرانی که رسول پادشاه فرنگ بود در آن جا حاضر بود و از جملهٔ اشراف و بزرگان ایشان
ایشان محسوب می شد به یزید گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت
ترا چه کار است گفت میخواهم که چون نزد پادشاه فرنگ بروم و از احوال این ملک
از من بپرسد بر همه حالات مطلع باشم تا او را خبر دهم که با شما در فرح و شادی شریک
باشد یزید گفت این سر حسین ابن علیست نصرانی گفت مادر او کیست گفت دختر
پیغمبر ماست نصرانی گفت ارمنیست که من هر وقت برین سر نظر میکنم پیش من میلرزد
و می شنوم که آیاتی چند از قرآن میخواند لعنت خدا بر شما باد ای یزید پدر من از فرزندان
حضرت داود است و میان من و حضرت داود پدران بسیار است و نصاری مرا
تعظیم میکنند و خاک پای مرا از برای تبرک و تیمن بر میدارند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید
و میان او و پیغمبر شما یک پشت واسطه نیست آیا ای یزید حکایت کلیسای حافر را شنیده‌ای

یزید گفت

یزید گفت نه نصرانی گفت در میان عمان و چین دریائیست که یکسال مسافت آنست
و در آن میان معموره نیست مگر یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد
فرسخ است و در روی زمین شهری از و بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر از آنجا
آورند و درختان ایشان عود است و در آن شهر کلیسائیست مشهور بکنیسهٔ حافر
و در محراب آن کنیسه حقهٔ آویخته است از طلا و در آن سمی است که میگویند سم
الاغ عیسی است و دور آن حقه را بجواهرات نفیسه مزین کرده اند و هر سال گروه
بسیار از طایفهٔ نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کلیسا میروند و بر دور آن
حقه طواف میکنند و آن را می بوسند و در آنجا حاجات خود را از پروردگار مطلبند
ای یزید نصاری سم الاغی را که گمان میکنند سم الاغ حضرت عیسی است اینقدر حرمت
او را بجا می آورند و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید حق تعالی برکت بر شما ندهد یزید از
سخنان نصرانی متغیر در خشم شد جلادان را گفت بکشید این نصرانی را که ما را در
بلاد خود رسوا خواهد کرد نصرانی ای یزید حکم بقتل من کردی گفت آری نصرانی بسجده
افتاد و گفت شکر و سپاس الهی را سزاوار ای یزید شب گذشته پیغمبر شما را
بخواب دیدم که نوید بهشت بمن داد و گفت تو از اهل بهشتی و من از آن خواب تعجب
داشتم حال مرا آن معلوم شد پس برجست و سر امام حسین ع را برگرفت و بر سینهٔ
خود چسبانید و گفت السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یا ابن رسو
ل الله در نزد خدا و جدت رسول الله و پدرت علی مرتضی گواه باش که من مسلمان
شدم و بر سر کوی محبت تو کشته شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمداً رسول الله و آن سر را می بوسید و میگریست تا کشته شد پس نزدیک
شد که روز به آخر برسد امر کرد که اهلبیت به نزد وی آیند و تکلم نمایند پس چون
در پیش آن پلید محذرات حاضر شدند از اسم هر یک پرسید شخصی ایشان را

توقیف نمود اشاره بزینب وام کلثوم وصفیه ورقیه وامهانی نمود واسم ایشانرا مذکور
ساخت وگفت ایشان دختران مرتضی علی علیه السلام وخواهران امام حسین اند
واشاره بسکینه وفاطمه نمود گفت ایشان دختران امام حسین اند پس یزید متوجه
سکینه شده دید ازبی ساتری دست خودرا حایل روی خود نموده که کس اورا
نه بیند وباقی زنان اهمه چادرها در سر داشتند ومیان چارمی بودند یزید چون الحال
راش بدو نمود گفت ای سکینه دختر حسین بس گفشد اکنون سکینه خاتون دیگر ضبط
خود نتوانست نمود گریه گلوی اورا گرفت وانقدر گریست که نزدیک بهلاکت شد یزید گفت
ای سکینه چرا اینقدر گریه میکنی گفت چرا نگریم وحال آنکه چادری ندارم که خودرا از تو
وهمنشینان تو بپوشم درانوقت گریه بران ملعون دست داد وگفت خدا لعنت کند
ابن زیاد را که درکار پدر شما تعجیل کرد ودنیا وآخرت خودرا برباد داد پس گفت ای دختر
حسین چون پدرت قطع رحم کرد ودر سلطنت با من منازعه نمود باین روز گرفتار شد
سکینه گریان شد وگفت ای یزید بکشتی پدرم را شاد مباش که او برگزیده وفرمان
بردار پروردگار بود جناب زینب خاتون اززیر چادر گفت ای یزید هیچ میدانی
چه میکنی زنان خودرا درپس پرده نشانیده ای ودختران حضرت محمد مصطفی را
اسیر کرده شهر بشهر میگردانی ودر پیش روی خلق باز میداری وازکشتن ایشان
پروا نداری وازروی بغض وعداوت برایشان نظر میکنی وبا فرح وسرور چوب
برلب ودندان سید جوانان بهشت میزنی که بوسه گاه مصطفی است عنقریب که ازین جواب
کرد که کاش دستم تا مرفق بریده شده بود مرتکب چنین عملی نشده بودم که مرتکب استیصال
ذریه احمدی وعترت محمدی نمی شدم وپشیمان خواهی شد بر ریختن خونهای اهلبیت
رسالت وخورشیدهای فلک امامت وخلافت پس روی لب مبارک
حضرت امام حسین علیه السلام کرده گفت یا اخی روحی فداك یا ابن یعسوب

العرب وشمس آل عبد المطلب وام کلثوم گفت امید دارم که در هر دو عالم راحت
نه بینی همچنانکه مارا در رنج وخواری افکندی پس یزید متوجه امام زین العابدین شد
وگفت ما شنیدیم که علی ابن الحسین کشته شد گفت امام حسین را سه پسر بود
علی اکبر وعلی اصغر کشته شدند وعلی اوسط که همین جوانست چون بیمار وجوانی رنجور بود
اورا گرفته آورده ایم یزید باو گفت ای پسر حسین پدرت بسلطنت با من منازعه
کرد کشته شد امام زین العابدین گفت لعنت خدا برآنکه پدرم را کشت ورضا بکشتن او
شد ای یزید نبوت وپادشاهی ازاجداد من بود یا ازاجداد تو روز جنگ بدر با احزاب
واحد رایت اسلامیان در دست جد من بود یا ازاجداد تو بگو ای یزید جبرئیل درخانه
ما فرود آمد یا خانه تو آیه تطهیر درحق ما نازل شد یا درحق تو لزوم مودت ذوی القربی
درحق ما نازل شد یا درحق شما جد من بمعراج رفته بود یا جد تو ای یزید انصاف بده
وازحق مگذر شعر بگو مخاطب طه که بود درپس کیست ❊ بنص آیه حق خاتم النبیین کیست ❊
کررسول ایمن خواند حضرت داور ❊ سوی جناب که جبرئیل شد پیام آور ❊ بی تولد
ذات که گشت کعبه تمام ❊ زمولدکه چنین درجهان گرفت نظام ❊ بخانه که بگو جبرئیل کرد
گه نزول ❊ برای جنبش گهواره اش بجای بتول ❊ که بود آنکه بکتف رسول گشت سوار ❊
بروز عید بپیش مهاجر وانصار ❊ بگو که بود که گفتش نبی بانتر علی ❊ من از حسینم واو باشد
حسین چه جان از تن ❊ تو ای ستمگر بی آبرو جفا کردی ❊ چه رخنها که تو در دین مصطفی کردی ❊
ای یزید اگر بدانی که مرتکب چه قبایح شده ❊ وبا پدرم حسین فرزند فاطمه وحیدر کرار
ورسول مختار وبرادران واعمام وخویشانم چه کرده هر آینه ای یزید بگو تو باید بکریزی ودر
خاکستر نشینی وفریاد دو وا ویلا وواثبورا برآوری شعر بگو یزید که این ازکجای ایمانست ❊
کسی که کار چنین کرد کی مسلمانست ❊ دیگر بحشر مکان رفیع میخواهی ❊ محمد عربی را شفیع میخواهی ❊
چنانکه عترت اطهار او در آزارند ❊ محمد وهمه امت از تو بیزارند ❊ یزید ازسخنان امام
زین العابدین درخشم شد وجلاد را طلبید وگفت این پسر را بپدرش برسان اهلبیت

که این سخن را از آن ملعون شنیدند خروش و فغان برآوردند و ماتم ایشان تازه شد شعر
شنید زینب و برخواست چون سپند از جا ٭ زبان گشود پی التماس آن مولی خطاب
کرد با آن بیحیای نامقبول ٭ بگریه گفت که ای دشمن خدا و رسول ٭ نظر به بیکسی ما ضعیف
مردم کن ٭ ز روی لطف بما بیکسان ترحم کن ٭ تمام بیکس و بی یار و بی مددکاریم
بدرد غربت بیمادری گرفتاریم ٭ نه ما ستمزدگان اهلبیت اطهاریم ٭ که از جفای تو
امروز بیکس و خواریم ٭ چه شد یزید که ما بیکسان اسیر تو ایم ٭ ز گردش فلک امروز
دستگیر تو ایم ٭ بما ببخش که این داغ دیده محرم ماست ٭ ضیاء مردمک دیدهای پرنم
ماست ٭ و چون جلاد بروی آویخت ام کلثوم برجست و بهر دو دست ویرا بگرفت
و روی به یزید کرد و گفت ای یزید دست ازین کودک بدار که بخدا قسم که بغیر ازین
کودک کسی دیگر نمانده که محرم دختران مصطفی باشد و جناب زینب خاتون نیز بر
خواست و گفت ای یزید اگر او را میکشی اول مرا بکش و اهلبیت بدور آن جناب
جمع شدند شعر یکی چه سایه براطراف قامتش گردید ٭ یکی فتاد بپایش چو پرتو
خورشید ٭ نشست زینب بیدل چو دل به پهلویش ٭ سکینه گریه کنان رو نهاد
بر رویش ٭ گهی شهادت او را قیاس میکردند ٭ گهی ز جان بشفاعت اشاره میکردند
گرفته شد بر آن بیکسان زاری و زار ٭ بحالتی که برآمد خروش از احضار ٭ القصه
هر یک از مخدرات اهلبیت رسالت عجز و زاری میکردند فایده نمی بخشید
و آن بدبخت بجلاد میگفت او را بقتل برسان چون ام کلثوم دید که التماس
در نزد آن سنگین دل فایده نمیکند و اثری نمی بخشد رو را بمدینه و رسول
الله کرد و باواز بلند گفت اناديك يا جداه يا خير مرسل
حسينك مقتول ونسلك ضايع ترا ندا میدهم و میخوانم ای جد
بزرگوار وای بهترین پیغمبران حسین تو کشته شد و نسل تو برطرف شد
چون یزید این بیت را استماع نمود لرزه بر اعضای پلیدش افتاد و گفت

دست ازوی

دست ازوی بدارید و امر کرد که سر مبارک امام حسین را بدر قصرش نصب کردند و
اهلبیت اطهار را داخل خانهٔ نحسش نمودند چون پردگیان حرم محترم داخل سرای
آن ظالم شدند زنان ابوسفیان چون ایشانرا بآن حالت دیدند همگی زیورهای خود را
افکندند و جامهای الوان از بر خود کندند و لباس ماتم پوشیدند و صداها را بگریه
و زاری بلند کردند تا سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله عامری که زن یزید بود
پرده را درید و از خانه بیرون آمد و سر و پای برهنه دوید تا بمجلس یزید در وقتی که
جمع عام بود و گفت ای یزید سر فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانهٔ من کنی
یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند نوحه و زاری کن
بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش هر قدر که بتوانی که ابن زیاد بی بنیاد در امر او تعجیل
کرد و من بکشتن حسین راضی نبودم پس امر کرد که نیزهٔ که سر امام حسین بر آن بود
در برابر حجرهٔ که محبس عیش آن سگ ستمکار بود نصب کردند و چهل نفر را بر آن موکل
گردانید یکی از آن چهل نفر نقل میکند که چون شب درآمد رفیقان من همه بخواب
رفتند و من از بسکه مشاهده معجزات از آن سر مبارک نموده بودم وحشتی بمن
روی داده بود خوابم نمی برد چون پاسی از شب گذشت صداهای عجیبی از جانب
آسمان بلند شد که شخصی میگوید یا آدم اهبط ای آدم فرود آی پس حضرت آدم
صفی الله با گروهی از ملایکه فرود آمدند و باز ندائی شنیدم که یا ابراهیم اهبط پس حضرت
خلیل الرحمن با جمعی دیگر از فرشتگان بزیر آمدند و همچنین حضرات روح الله و کلیم الله
و با طایفهٔ بیحد و حصر فرود آمدند انگاه فغان و خروش از زمین و آسمان بلند شد
و غلغلهٔ عظیمی بگوشم رسید و شنیدم که منادی ندا داد که یا حبیب الله وای بهترین خلق الله
وای بهترین خلق الله وای شفیع روز جزا وای جد الحسن والحسين انزل ای محمد مصطفی
فرود آی ناگاه دیدم که مسند فرشی عظیم یعنی سید رئوف رحیم محمد مصطفی با افواج
بیشمار از ملائکه نزول نمودند و بر دور حجرهٔ که سر امام حسین در آنجا بود احاطه نمودند

حضرت گریان و نالان و دست بر سر زنان داخل آن حجره شد و چون نظرش بران سر مبارک
افتاد تاب و طاقت و توان ازو برفت بنحویکه دیگر نتوانست ایستاد بر زمین نشست ناگاه
نیزهٔ که سر مبارک آن مظلوم بران نصب بود خم شد بنحویکه سر مبارک آن جناب بدامن
حضرت رسالت مآب رسید و سر آن مظلوم شهید در دامن پیغمبر افتاد پس آن سر را
برداشت و بر سینهٔ خود چسپانید و زار زار گریست و آن سر را به نزد آدم آورد و گفت
ای پدر نظر کن که امت بر فرزند من چه کردند آنشخص میگوید در آنوقت بر خود لرزیدم ناگاه
جبرئیل به نزد حضرت رسول الله آمد و گفت یا رسول الله انا صاحب الزلازل من موکلم
بر زلزلهٔ زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم بنحویکه همه اهل او هلاک شوند حضرت دستوری
نداد پس گفت مرخص فرما که این چهل نفر را هلاک گردانم حضرت رخصت داد جبرئیل
ایشانرا هلاک کرد چون نوبت بمن رسید استغاثه کردم حضرت فرمود بگذارید او را که
خدا او را نیامرزد اما بعد از قضایای مذکوره یزید احترام امام زین العابدین را بجا می
آورد هر روز او را بسر خوان خود میطلبید و در پهلوی خود می نشاند روزی آنحضرت در
پهلوی یزید نشسته بود خالد پسر یزید در پهلوی دیگر او نشسته بود یزید گفت ای علی میتوانی
با خالد پسر من کشتی بگیری حضرت فرمودند کشتی سهل است هر یک را کاردی بده تا در نظر
تو محاربه کنیم هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی در آنوقت نقارهٔ شام را
فرو کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من است نوبت پدر تو کی است
امام زین العابدین گفت زمانی تأمل کن تا جواب گویم ناگاه آواز نقاره فرو نشست
و موذن آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین گفت این نوبت جد و پدر من است
و از جملهٔ اموریکه در شام روی داده این بود که روز جمعه یزید حضرت امام زین العابدین را
همراه خود بمسجد جمعه برد چون در مسجد نشست خطیب شامی بر منبر رفت و آل ابوسفیان را
ستایش کرد و آل ابوطالب را مذمت بسیار نمود هذیانی چند در بیان بطلان امام حسین
علیه السلام و حقیقت یزید گفت امام زین العابدین دیگر نتوانست خود را نگهدارد گفت

ای شامی

ای شامی بد خطیبی بودی تو خدا را بخشم آوردی بجهت خوشنودی مخلوق او پس حضرت فرمودند
ای یزید امروز مرا رخصت ده که بر منبر روم و کلمهٔ چند بگویم که موجب رضای خداوند
عالمیان و باعث اجر ثواب حاضران بوده باشد یزید قبول نکرد اشراف و اکابر
شام بر پا خواستند درخواست نمودند که میخواهیم ما که الفاظ و عبارت اهل حجاز را
بشنویم بلاغت ایشانرا به بینیم یزید گفت ای قوم این طفل از نسل بنی هاشم است
و ایشان افصح فصحای عرب اند و می ترسم بر منبر رود و آل ابوسفیان را رسوا کند ایشان
گفتند ازین کودک چه بر می آید گفت او از اهلبیت است که با فصاحت و علم و کمال
از مادر متولد شده است حاضران مبالغه نمودند چون یزید نتوانست که التماس
عظمای شام را رد نماید ناچار حضرت را اجازت داد پس آن نو گل گلستان امامت
بمنبر بر آمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی ادا کرد
که احدی از فصحای عالم و بلغای بنی آدم بآن فصاحت و بلاغت نشنیده بودند
و دیدهای حاضران از آن اشکبار و دلهای شان بی صبر و قرار شد بعد از آن برخی
از مفاخر و مناقب اجداد کرام و آباء عظام خود را بیان نمود بنحویکه چشمها گریان
و سینها بریان گردید پس فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد بشناسد و هر که
نشناسد بگویم تا بشناسد منم فرزند مکه و منی و راه رونده گان بر روی زمین و هوا
منم فرزند بهترین ساعیان و طایفان و فاضلترین حاجیان ملبیان منم فرزند مسافر
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام منم فرزند آنکه بر براق
سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند متوطن حریم فکان قاب قوسین
او ادنی منم فرزند متمکن منبر فاوحی الی عبده ما اوحی منم پسر آنکه
در یکشب از خانهٔ امهانی رفت بمسجد اقصی و رسانید او را روح الامین بسدرة
المنتهی منم پسر آنکه نماز گذارد با ملائکه و سلام کردند بر او مقربان ملاء اعلا
منم فرزند خواجهٔ یثرب و بطحی و صدر نشین اجتبا منم فرزند پسر برگزیدهٔ دایرهٔ اصطفا

منم فرزند محمد مصطفی منم پسر شیر خدا منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه استوار یافت
باو شریعت خواجهٔ دو سرا و شمشیر زد بر مردم تا آنکه قایل شدند بوحدانیت
خدا منم فرزند مجاهد صفین و محارب رحلین و مهاجر هجرتین و مبایع بیعتین منم
فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و برازندهٔ ملحدان و کافران و پادشاه
مسلمانان و نور دیدهٔ جهاد کننده گان و زینت عابدان و تاج گریه کننده
گان و بهترین نماز گذارنده گان و بیشتر و صبر کننده گان منم فرزند قاتل ناکثین و ما
رقین و حامی اسلام و مسلمین و اول سابقین و برازندهٔ مشرکین و تیر زهر آلودهٔ
افکنده از جانب خدا بر منافقین و لسان حکمت عارفین و یاری کنندهٔ دین
رب العالمین منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند قاطع اصلاب
و متفرق احزاب منم فرزند شیر بیشهٔ حجی و برادر و ابن عم رسول خدا یعنی
جوانمرد سخی و شجاع مطاع زکی و پسندیدهٔ بنی ابطحی شیر بیشه شجاعت شمعهٔ
ایوان خلافت یگانهٔ آفاق و مرد مردانهٔ حجاز و عراق والد سبطین و وارث
مشعرین جامع مکارم و مناقب مظهر عجایب و غرایب جدم علی ابن ابیطالب
منم فرزند حضرت خیر النسا دختر سید الانبیا مادر سادات نجبا شفیع عاصیان
امت در روز جزا یعنی فاطمهٔ زهرا و بتول عذرا منم فرزند شهید مظلوم و غریب مغموم
نور دیدهٔ محمد مصطفی و سرور سینهٔ علی مرتضی فرزند مقتول بر تیغ جفا غارت
شدهٔ اهل ظلم و جفا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند وحشیان صحرا و مرغان هوا
و ماهیان دریا منم فرزند آنکه گریستند بر او فرشته گان زمین و آسمان و جمیع
طوایف جنیان منم فرزند آنکه سرش را مانند گوسفند بریدند و جسد مطهرش
را بی غسل و کفن انداختند و سرش را به نیزه کرده شهر بشهر گردانیدند منم فرزند
اسیر محنت و عنا و مبتلای میدان کربلا یعنی پدرم حسین شهید کربلا ما ئیم
اهلبیت محنت و بلا ما ئیم محل نزول ملائکه آسمان و مخازن علوم خدا

وبهاء

وبهابت وحی حضرت جل علا وچون کلام حضرت باینجا رسید فروش وفغان
از حاضران بر آمد و غلغله و زلزله در میان شامیان افتاد و آواز گریستن
مردم بنحوی بلند شد که غریو در شام افتاد و نزدیک بود که غوغا شود یزید برسید
و مؤذن را اشاره کرد که اذان بگوید مؤذن برخاست و گفت الله اکبر حضرت
فرمود نعم لا شیء اکبر منه و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت
فرمود شَهِدَ بِهَا جِلْدِی وَ شَعْرِی وَ لَحْمِی وَ دَمِی شهادت میدهد
باین کلام گوشت و موی و پوست و خون من و چون گفت اشهد ان محمدًا
رسول الله حضرت امام زین العابدین عمامه از سر برداشت و بر زمین افکند
و گیسوان مشکین را پریشان ساخت و بمؤذن گفت بحق این محمد که اسم شریفش
را بر زبان جاری نمودی که یک ساعت توقف کن مؤذن ساکت شد و حضرت
روی به یزید کرد و گفت ای یزید این محمد که نامش را برفعت و بزرگی مذکور میسازند
جد منست یا جد تو اگر گوئی جد تو بود دروغ گفتهٔ و اگر گوئی جد منست پس چرا
عترت او را کشتی و حلق بهترین فرزندان او را که بوسه گاه او بود بریدی و مخدرات
سراپردهٔ او را اسیر کردی و مرا یتیم نمودی و رخنه در دین مبین جدم انداختی
و با اینهمه عصیان کلمهٔ شهادت میگوئی پس دست کرد گریبان خود را چاک زد و گفت
ای طائف مردمان و ای گروه شامیان بغیر از من کیست که جدش محمد مصطفی تواند باشد
در آن وقت گریه و زاری از مردم بلند شد و قیامتی در مسجد بپا شد که جمع کثیری از گریه
و زاری بیهوش شده از پا در آمدند یزید از غلغله و ولولهٔ مردم سخت بترسید و بانک
بر مؤذن زد که اقامه بگو و خود برخاست به نماز ایستاد والله اعلم بالصواب

مجلس بیست و هم در رفتن اهلبیت از شام بمدینهٔ منوره از راه کربلای معلی

بسم الله الرحمن الرحیم
نَحْمَدُكَ يَا مَنْ عَظَّمَ مُصِيبَتَنَا بِمُصِيبَتِهِ صَاحِبِ الْأَجْسَادِ الْعَارِيَةِ

واجسام المرملة البالية الذي ضج من مصيبته خاتم الانبياء وعج
في ذريته نخز الحرم والبطحاء وصرخط سيدة النساء صرختها
وصرخت حملة العرش وسكان السموات الذي جعل في تربته
الشفاء وحبب تحت قبة الدعاء موج البحرين والنجم ابن القمرين
ابي عبد الله الحسين ونقدسك اللهم يا من اجل ذريتنا علي
ابي الائمة وسراج الامة وسليل النبوة الذي ذبحوه وذبح ابناؤه
وبناته بين الاعداء حاسرات سبط رسول الثقلين نور العينين
ابي عبد الله الحسين ونبتهل اليك ان تصلي على المصطفين من
عبيدك والمجتبين من اهل تائيدك خصوصا على صاحب المصيبة
العظمى والبلية الكبرى المبرء من كل شين ابي عبد الله الحسين
آه آه من مصيبة اضاقت صدور الكونين واحرقت قلوب الخافقين
آه آه من زمان مثل الحسين في عرصة كربلا وهو ينادي وحيدا
غريبا الاعهد والاوطان من ناصر ينصر آل محمد المختار الاهل من
ذاب يذب عن الذرية الاطهار فكيف لو يرى قرة عينيه
محمد المصطفى اسير هذه الكربات وكيف لو تنظر فاطمة الى
هؤلاء الفاطميات وهن بين الاعداء فاشتغلوا اخواني باقامة
عزاء الشهيد العطشان فانه لا عذر لاهل الايمان في عزاء
البكاء والاحزان على سيد شباب اهل الجنان وسليل سيد
ولد عدنان وكيف لا يحزن لحزن المرتضى وكيف لا ينوح
لقتل الامام المنبوذ بالعراء آه وامصيبتاه فيا ذلة الاسلام
من بعد عزه وبلاء ذاق في الانام خطرا اى واى از ذلت اسلام
بود از عزت اواه آه واي حيوة بعد ذا الرزي يحق واي حيوة

بعمرتبه

بعمرتبه سرود وبود ازين مصيبت بكدام حيات اميدوار ميتوان بود وكدام
دليست كه مسرور شود اتتسلى مصاب السبط نفسي له الفداء مصاب
له قتل النفوس حقيرا آيا فراموش خواهم كرد مصيبت آل رسول خدارا وجانهاى
ما همه فداى او باد و مصيبت او مصيبتى است كه هلاك همه نفوس در جنب او بسيار حقيرست
واضحى يدعوا اهل مغيث يغيثنا هل مجيبوه وعز نصيرا آن سرور
شهيدان بيكس وتنها در كربلا ايستاده بود وميگفت آيا فريادرسى هست كه بفرياد
ما برسد وهيچكس جواب اورا نداد ودر صدد يارى او در نيامد ولم تبق الاعصبة
علوية لهم عن مات ما بهن قصود ويارى كننده از براى او باقى نماند مگر
بعض عترت علويه كه جان خود را بر طبق اخلاص گذاشته بودند ولما انس بنت المرتضى
زينبا وقد رأته صريعا والدماء نفورا وفراموش نميكنم دختر مرتضى على
زينب را در وقتيكه برادر خود را ديد در ميان خاك وخون افتاده بود فنادت يا علي
حنوتها منجرة الاهل لنا مما نوايه مجيرا پس باواز بلند ندا در داد كه اى
پناهى وفريادرسى از براى ما هست آيا جدي لو عاينت سبطك بالعرى قتيلا
بارض الطف وهو عقيد وميگفت اى جد بزرگوار كاش فرزند برگزيده خود را
ميديدى كه در زمين كربلا كشته ودر ميان خاك وخون افتاده اى عزيزان در مثل اين
مصيبت بايد كه گريه كنند كان گريه كنند وچگونه گريه نكنند وحال آنكه جميع پيغمبران از آدم
تا خاتم وجميع فرشتگان وجنيان درين مصيبت گريستند يا قتيل البكاء حقا وبغا
من السماء جبرئيل اى كشته كه آدم صفي الله بر تو گريست وجبرئيل از آسمان خبر
مرگ ترا باهل زمين رسانيد وبكى الجن والملائكة جمعا اى عين دموعها
لا يسيل درين مصيبت گريستند همه فرشتگان وجنيان وكدام مصيبت ازين بالاتر
است وكدام ديده است كه بر تو نگريد وغدا الطير في السماء ينادي آه واسيدا

این ا... لمشیل و فریاد برآوردند و ندا در دادند و مرغان در هوا که آه و اویلا کو آقای ما
و کو شریف ترین و بهترین مردمان و بهترین ایشان از جهت حسب و نسب ای برادران
مصیبت امام حسین ع در آن مرتبه ایست که خامهٔ دو زبان به پیرامن آن نتوان گشت
و محنت آن نور عین نه در آن حدیث که وهم سریع السیر بحوالی آن تواند گذشت کدام زبان
را طاقت بیان است و کدام دل را تحمل آن بار گران ای برادران و دوستان خاندان
شعر کو دل که بشرح این حدیث آغازم ٭ یا جان که ازین غم سخنی پردازم ٭ از بیخودی
و شکدلی خامه بکف ٭ میگریم و می نالم و می اندازم ٭ بریده باد زبان گنگ در صدد تقریر
این واقعه تواند برآید و شکسته باد دست و قلمی که بجرأت در صدد تحریر این قضیه درآید
ای یاران دلی که طاقت این بار غم دارد جماد است بیجان و سینهٔ که وسعت برداشتن
این بار ماتم دارد کهنه انبانیست پر استخوان هر چشمی که درین مصیبت نگرید کور باد و هر دلی
که درین محنت نه بریانست از وصال عزیزان مهجور باد شعر کس درین غم چه سان نشنید
شاد ٭ نکرش کربلا رود از یاد ٭ زین مصیبت تمامی اشیا ٭ خون دل ریخته بعین عزا ٭
بهر ایشان تو نیز یاری کن ٭ بنشین یک کنار زاری کن ٭ نیست کافی درین عزا یاری
باید از دیده خون شود جاری ٭ دیدهٔ کاندرین عزا نگریست ٭ کی بآن دیده میتوان
نگریست ٭ مجملاً مصیبت جناب امام حسین مظلوم اعظم مصائبیست که در خاکدان
دنیا عارض شده و اگر خواهی صدق این مقال بر تو معلوم شود واولاً بعضی از فضایل
حضرت امام حسین را درین اوراق ذکر مینمایم که ظاهر شود که قدر و مرتبهٔ آنجناب
در نزد خدا و رسول بچه مرتبه است و در تلو آن بعضی از مصائب و محن او و عترت
طاهرهٔ او مسطور میسازد تا بدانی که بایشان چه رسیده ابن بابویه روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسین ع شرفیاب خدمت جد والا تبار خود شده در
وقتیکه ابی ابن کعب در خدمت آنحضرت بود حضرت رسول که امام حسین علیه السلام را دید

فرمود

فرمود مرحباً بِکَ یا اَبا عَبدِ الله یا زَینَ السَّمواتِ والارض خوش آمدی
ای زر آرایش آسمان و زمین ابی بن کعب گفت یا رسول الله غیر از تو کسی دیگر آرایش
زمین آسمان تواند بود حضرت فرمودند قسم بخدائیکه مرا بحق فرستاده که حسین در
آسمانها بزرگتر است که در زمین و در عرش او را مصباح هدی و سفینهٔ نجات نوشته
اند و در کامل الزیارت روایت کرده اند که روزی جناب پیغمبر با گروهی از
اصحاب بخانهٔ شخصی از اصحاب بضیافت تشریف میبردند در عرض راه
بامام حسین ع برخوردند که با جمعی از کودکان بازی میکردند حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم چون او را دید بر اصحاب سبقت گرفت و دستهای مبارک خود را
گشود تا او را بگیرد و او گاهی باینطرف میدوید گاهی بآنطرف و حضرت از پی او
میرفت و ملاطفت و مضاحکه میفرمود و او را بسوی خود میخواند تا آخر او را گرفت
و یکدست مبارک را بر قفای او گذاشت و یکدست دیگر بزنخ او گذارده و دهن مبارک
بر دهن او گذاشت و او را می بوسید پس فرمود حسین منی و انا من حسین
خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد و رخساره که مصطفی بوسه داد
کی رواست که غرقه بخون باشد و شی را که سید دو سرا در آغوش کشید کی
رواست که در هامون بیسر افتاده باشد شعر رخی که بوسه گه شاه انبیا
باشد ٭ بخاک خون شده پنهان کجا روا باشد ٭ کسی که چشمهٔ کوثر عطای باب
ولیست ٭ بدشت کرب بلا تشنه لب چرا باشد ٭ روا بود که جگر گوشهٔ رسول خدا
فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد ٭ مرویست که صیادی آهو بچهٔ برسم هدیه
بخدمت فخر کائنات آورد و حضرت آنرا قبول کرده ناگاه امام حسن ع داخل
شد و آن آهو بره را دید و خواهش نمود خواجه عالم آهو بچه را بآن جناب بخشیده
بود از زمانی امام حسین ع آمد دید برادرش آهو برهٔ دارد و با او بازی میکند
گفت ای برادر این را از کجا آوردی گفت جد بزرگوارم بمن داده حضرت

امام حسین ع که این را شنید بسوی مسجد دوید و گفت یا جداه برادرم آهوبچه دادی
و بمن ندادی و سر خود را بزیر افکنده این سخن را تکرار میکرد و جناب پیغمبر او را تسلی میداد
و گاهی فکر می نمود که حسین دلتنگ شده آهنگ گریه کردن نمود و نزدیک بود که خواست گریه
کند ناگاه از در مسجد غوغا بلند شد نگاه کردند دیدند آهوئی در کمال تعجیل می آید
و بچهٔ خود را همراه دارد و پهلو بر زمین میزند و می دواند تا رسید بخدمت حضرت رسول صلعم
و بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله ای پیغمبر خدا دو بچه داشتم یکی را صیاد
گرفت و بخدمت شما آورد و دیگری با من بود باو خورسند بودم و در این زمان باو
شیر میدادم ناگاه هاتفی ندا در داد که ای آهو بچهٔ خود را بردار و بتعجیل بخدمت سید
کائنات رسان که فرزند او حسین محبوب ترین خلائق است در پیش او ایستاده
خواهش آهو بچه دارد و اراده کرده که بگرید ملائکه ملکوت و سکان قدس و جبروت
از صوامع طاعت سرها برداشته نظاره مینمایند و اگر او بگرید از گریستن او
همگی بگریه و زاری در آیند تعجیل کن پیش از آنکه اشک از چشم او جاری شود بچهٔ
خود را باو برسان یا رسول الله باندک زمان مسافت دراز قطع کردم و گویا زمین
از برای من نوردیده شد تا از تعجیل تمام بخدمت شما رسیدم و الحمد لله پیش از آنکه
اشک از چشم او جاری شود مشرفیاب خدمت گردیدم خروش و فغان از
ملکان برآمد حضرت آهو بچه را بامام حسین ع داد و آن آهو را دعا کرد امام حسین ع
او را بر داشته بخدمت مادر خود آورده و کیفیت حال را بعرض مادر رسانید ای
عزیزان کسی که ملائکه از گریهٔ او بگرید آیا مادر او چگونه می توانند دید که در صحرای کربلا
و دیار پر محنت و بلا بیکس و تنها افتاده و محاسن او بخون او خضاب شده باشد
و پدر او چگونه میتوانند دید که فرزند عزیز او یکه و تنها در برابر لشکر اعدا ایستاده
باشد هر چند طلب یار و مددکار نماید کسی او را یاری ننماید و بدن مطهر فرزندش
بی غسل و کفن در صحرای کربلا افتاده باشد بابی الامامُ المستظامُ بکربلا

یدعوا و لیس لما یقولُ مجیبُ پدر و مادرم فدای تو باد ای امام مظلوم که در کربلا
یکه و تنها افتاده بودی و هر چند طلب ناصر و معاون میکردی کسی جواب نمیداد بابی الّذی
حیدٌ بما له من راحمٍ یشکو الظماءَ و الماءُ منه قریبُ پدر و مادرم فدای
آن کسی باد که هیچکس باو رحم نکرد تا شربت شهادت چشید و از تشنگی شکایت
می نمود و حال آنکه آب باو نزدیک بود ایا کربلا افیک یقتلُ جهرةً سبطُ
المطهرِ و انّه العجیبُ ای کربلا آیا کشته می شود در تو سبط مطهر رسول الله
و تو تاب می آوری بدرستیکه این بسیار عجیب و غریب است ما انتَ الّا کربةٌ
و بلیةٌ کلّ الانام هو لها مکروبُ ای کربلا تو باعث مصیبت و بلیه شدی
که جمیع مردم را اندوه آن محزون شدند فذکت دیارک و عقدت منک المناة
وضاق عنک رحیبُ ای کربلا از اهل حرم اهلبیت بلند بها بتو ازدحام باشیده
شد و آبها بتو فرو رفت و وسعت و فضای بتو تنگ شد و لم انس سکینةً و قد غدت
بالصغر فاطمةَ فوجی اجتنه فالمصابُ یصوبُ دو فراموش نمیکنم سکینه را
در حالتیکه خواهر خود فاطمه را ندا داد و گفت الخواهر برخیز که مصیبت بما رو آورد هذا
ابوکَ معفّراً باذلةٍ خدّهُ علی عفر اثنا لبتها تثیبُ ای خواهر اینست
پدر تو که پسر در میان خاک و خون افتاده و رخسارهٔ او بر خاک چسپیده
و نیز مرویست که دحیهٔ کلبی مردی بود خوش صورت و صافی طویت و محبت او
بجوانب عالم بسیار بود و او مردی بود تاجر و در هر سفر که عود نمودی بخدمت فخر کائنات
رسیدی تحفهٔ چند از میوه و غیره بمقتضای زمان و مکان که بود بجهة حسنین
آوردی و هر وقت که حسنین او را میدیدند دست در گریبان و آستین او
می نمودند در حضور حضرت پیغمبر و جبرئیل گاهی بصورت دحیه کلبی به نزد پیغمبر خدا
می آمد روزی پیغمبر نشسته بود که حسنین داخل مسجد شدند و چون جبرئیل را بصورت
دحیهٔ کلبی نمودند گستاخانه بر و در او آویختند گاهی دست در گریبان در می آوردند

وگاهی دست در آستین او میکردند رنگ حضرت نبوی از مشاهدهٔ این حال متغیر شد
باعتبار شرم از جبرئیل و خواست که ایشانرا دور نماید جبرئیل گفت یا رسول الله چرا
ایشانرا دور میکنی فرمود چرا دور نکنم و حال آنکه ایشان ترا نمی شناسند و ترا وحیه
تصور کرده اند و حرمت ترا بجا نمی آورند و گستاخانه با تو سلوک میکنند جبرئیل گفت یا رسول
الله بکرّات اتفاق افتاده است که فاطمه در تهجد بوده یا در خواب و ایشان در گهواره بیدار شده
و خواستند که بگریند از خداوند عالم این خطاب بمن رسید که بشتاب برو گهوارهٔ ایشانرا
بجنبان من بسیار گهوارهٔ ایشانرا جنبانیدم و نوای اِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهَرًا مِنْ لَبَنٍ
بِعَلِيٍّ وَبَزْهَرَا وَحُسَيْنٌ وَحَسَنٌ بایشان خوانده ام و بسیار من دستاس
از برای فاطمه مادر ایشان کشیده ام در وقتیکه از دستاس کشیدن مانده شده بود
و او را خواب ربوده بود پس هرگاه من مهد جنبان و دستاس کش ایشان باشم عجب
نباشد که ایشان گستاخانه بنزد من آیند ابن طاوس یمانی روایت کرده که در وقتیکه
جبرئیل بخانهٔ فاطمه ع نازل شد در حینی بود فاطمه در خواب بود و حسین ع در گهواره گریه میکرد
جبرئیل گهوارهٔ او را گرفته میجنبانید و از جهة تسلی او چیزی میخواند که فاطمه ع بیدار شد
و صدائی می شنید و کسی را نمی دید لهذا از زبان حضرت پیغمبر بخانهٔ فاطمه آمد و با آن جناب خبر داد
که آن جبرئیل بود بنابر روایت اول که جبرئیل گفت لیکن حیرانم که ایشان در گریبان داستنی
من چه میجویند حضرت فرمود که هر وقت وحیه می آمد تحفهٔ از برای ایشان در گریبان
داشت چون ترا وحیه پنداشتند از تو تحفه میخواهند پس جبرئیل دست کرد اناری
و بهی و سیبی فرا گرفته و بایشان داد حضرت پیغمبر ص بایشان فرمود این میوه را بردارید
و به نزد پدر و مادر خود روید و بایشان بخورید و از هر یک جزئی باقی گذارید حسنین آن
میوه را برداشته بخدمت پدر بزرگوار و مادر عالیمقدار خود آوردند و بایکدیگر از آن
میوه خوردند و از هر یک جزئی را باقی گذاشتند روز دیگر که سر آن رفتند درست
شده بود و بحالت اول عود نموده بود و باین نحو بود تا وقتی که فاطمه از دنیا رحلت نمود

دیگر انار

و دیگر انار را نیافتند و چون حضرت مرتضی علی از دنیا رحلت فرمود آن بهی نیز مفقود شد اما
سیب در نزد امام حسین ع باقی ماند و همیشه با او بود و در صحرای کربلا هر وقت تشنگی
برو غلبه کردی آن سیب را بوئیدی و چون آن حضرت را شهید کردند آن نیز ناپدید شد
اما بوی آن از تربت آن جناب می شنیدند و حال هم خلص دوستان و مؤمنان
استشمام رائحه می نمایند و بوی تربت مقدس او خود از مشک و عنبر بهتر و خوشبوتر است
و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده که خدا را فرشته ایست نام او دردائیل و او
شانزده هزار بال داشت و از بال تا بال دیگر بقدر مسافت مابین آسمان و زمین بود
روزی از خواطر او چیزی خطور کرد که مناسب عظمت ذات ذو الجلال نبود چون این معنی
از و خلاف اولا بود خدای تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و امر کرد با وکه پرواز کن
آن ملک پانصد سال پرواز نمود نتوانست که یک قائمه از قوایم عرش مجید را طی نماید پس
چون حق تعالی دانست که دیگر طاقت ندارد باو فرمود که بمکان خود برگرد اَنَا عَظِيمٌ فَوْقَ كُلِّ عَظِيمٍ
وَلَيْسَ فَوْقِي شَيْءٌ وَلَا اُوصَفُ بمکانٍ منم بزرگ و بزرگتر از همه بزرگی و بالاتر
از هر چیزی و مکانی ندارم پس غیرت در رسید و بالهای او را سوخت و مرتبه اش
پست شد و از صفوف افواج شد و در وقتی که امام حسین ع متولد شد خدای تعالی امر کرد
بمالک خازن جهنم که آتش را فرو نشانند برای کرامتی که از برای محمد فرزندی بهم رسیده و وحی
کرد برضوان خازن بهشت که بهشت را زینت دهد و او را بیارایند و خوشبو کنند برای کرامتی
که فرزندی از برای محمد ص بهم رسیده و وحی کرد بحور العین که خود را زینت کنند و بایکدیگر
زیارت کنند برای کرامتی که فرزندی از برای محمد ص بهم رسیده و وحی کرد بملائکه صفوف
بیارایند و صدای تسبیح و تقدیس و تحمید و تمجید بلند کنند بجهة کرامت فرزندیکه
از برای محمد ص بهم رسیده و وحی کرد بجبرئیل که هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار ملک بهم
باشد بر اسبان ابلق که در پشت آنها زینها از در و یاقوت باشد سوار شوند و به
تهنیت پیغمبر روند و امر کرد بجبرئیل که حبیب مرا خبر ده که مولودی که از برای تو بهم رسیده

من او را حسین نام کردم و اشرار امت تو او را شهید خواهند کرد وای بر کشندهٔ او من
از او بیزارم و گناه احدی در قیامت بیش از قاتلان امام حسین نخواهد بود پس جبرئیل با آن
قبایل از ملائکه از آسمان بر زمین نزول نمودند و در میان ایشان ملائکه و روحانیان بودند
که جوهای نور در دست ایشان بود و در اثنای راه بدردائیل رسیدند و دردائیل گفت
ای جبرئیل چه چیز روی داده است مگر قیامت برپا شده جبرئیل گفت نه قیامت نشده و لیکن
فرزندی از جهة محمد پیغمبر آخر الزمان خداوند جهان کرامت فرموده و خدای تعالی مرا باین گروه
به تهنیت او فرستاده و دردائیل گفت قسم میدهم ترا بانکسی که مرا و ترا آفریده است
که سلام مرا بمحمد علیه السلام برسان و باو عرض کن که بحرمت این مولود مبارک که از خدا در
خواهد که از من راضی شود و بالهای مرا بمن بخشد و بمن کرامت نماید و مرا در مقام خود در صفوف
ملائکه جای دهد پس جبرئیل بحضرت رسول نازل شد و او را تهنیت گفت و بعد از آن آغاز
تعزیت نمود پیغمبر گفت ای برادر سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست جبرئیل
عرض کرد که یا رسول الله آفریدگار عالم میفرماید که این مولود را جمعی از اشرار امت تو شهید
خواهند نمود و حلق او که بوسه گاه تست به تیغ بیدریغ خواهند برید پس پیغمبر خدا فرمود
که ایشان امت من نخواهند بود من از ایشان بیزارم پس حضرت جبرئیل قصهٔ دردائیل
را بخدمت حضرت عرض نمود پس آنحضرت جناب امام حسین را برداشت و بر سر دست
خود گرفت و او را در جامهٔ پشمین پیچیده بودند و او را باسمان بلند کرد و گفت اللّهمّ
بِحَقِّ هٰذا المَولُودِ عَلَیکَ وَ بِحَقِّکَ عَلَیهِ وَ عَلیٰ جَدِّهِ مُحَمَّدٍ وَ اِبْراهِیمَ وَ اِسْمٰعِیلَ
وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ اِنْ کانَ لِلْحُسَینِ بْنِ فاطِمَةَ وَ عَلِیٍّ عِنْدَکَ قَدْرٌ
فَارْضَ عَنْ دَرْدائِیلَ وَ رُدَّ عَلَیهِ اَجْنِحَتَهُ وَ قَوِّمْ فِی صُفُوفِ المَلائِکَةِ
یعنی خدایا بحرمت حق ما و بحق که این مولود بر تو وارد بلکه بحرمت حقی که تو برای مولود و بر
اجداد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب داری که راضی شو از دردائیل و اگر حسین
پسر علی و فاطمه در نزد تو قدری و منزلتی دارد بالهای او را باو رد کن و مقامی که داشت

درمیان

درمیان ملائکه باو کرامت کن پس حق تعالی دعای حضرت را مستجاب نمود و برکت امام حسین
بالهای آن ملک را باو کرامت نمود و در مقامی که داشت باو لی جا داد و حال آن ملک
در آسمانها مشهور است بآزاد کردهٔ حسین و مروی است که در آن زمان که حضرت روح
الامین خبر شهادت امام حسین را بحضرت سید المرسلین رسانید حضرت گریان شد
حضرت مرتضی علی از آنجناب سبب پرسید آنحضرت خبر جبرئیل را بیان نمود حضرت
امیر المؤمنین ع نیز گریان شد همچنان گریان بحجرهٔ فاطمه ع داخل شد فاطمه گفت
یا علی موجب گریهٔ شما چیست حضرت امیر خبری که جبرئیل بسید عالم داده بود
بجناب فاطمه باز گفت آن مخدومهٔ معصومه نیز گریه و ناله آغاز کرد و چادر عصمت
بسر افکنده و بخدمت پدر بزرگوار خود آمد گفت ای پدر علی مرا خبر داده که جبرئیل
بشما خبر داده که حسین را شهید خواهند کرد حضرت فرمودند بلی جبرئیل از جانب
رب العالمین چنین خبر داده فاطمه زار زار گریست و گفت ای پدر چه زمان
خواهد بود که فرزندم را شهید کنند گفت در زمانی که نه من باشم و نه تو و نه علی
و نه برادرش حسن فاطمه دیگر باره ناله آغاز کرد و خروش و فغان برآورد
و گفت ای پدر در آن زمان که پدر و مادر او نباشند و آن غریب بیکس مظلوم را
به تیغ جفا شهید نمایند مصیبت او را که برپا خواهد کرد کاشکی در آن زمان من
بودمی تا اقامت تعزیه و مصیبت فرزندم را می نمودم خواجهٔ عالم گفت ای فاطمه
غم مخور که امتان من و دوستان پدرش علی مصیبت او را برپا خواهند داشت
و لوای مصیبت او را خواهند افراشت و هر سال چون مصیبت او در آید عزای او
را تازه کنند و جامههای سیاه در بر نمایند و اشک خونبار از دیده ببارند
زنان ایشان بر زنان اهلبیت من گریه کنند و مردان ایشان بر مردان
اهلبیت من ناله و بیقراری نمایند ای فاطمه چون روز قیامت شود من و تو
دامن شفاعت بر کمر زنیم و تو زنان ایشانرا شفاعت کن و من مردان ایشانرا

ای فاطمه هر که در مصیبت نور دیده ام حسین گریسته باشد دست او را گرفته داخل بهشت
خواهم کرد ای عزیزان اگر مراتب عالیهٔ فردوس اعلی میخواهی و آرزوی شفاعت
حضرت محمد مصطفی دارید در مراسم تعزیه داری آن امام مظلوم کوتاهی ننمائید
و اگر میخواهید که چشم شما در زمانیکه چشمها گریان باشد او نگرید و کشت زار امل
شما سیراب باشد در وقتیکه کشتهای همه بی آب باشد باید جوی آب
از جویبار دیده بصحرای کربلا روان سازید   چشم من چون ریگ دو قطرهٔ آب
می شود کشت آخرت سیراب   گر بریزی تو جوی کشت ای دل چیست ای
دیده پس ترا حاصل   آبی از دیده گر شد جاری   حاصلت چیست زین که کاری
ای برادران تأمل نمائید که در کربلا به برگزیدگان آل عبا چه رخ داد و تصور
نمائید وقتی که جسد امام حسین و سایر شهدا رضوان الله علیهم اجمعین
بر خاک تفتیده افتاده بود و اهلبیت او را اسیر نموده بشام میبردند در آن وقت
ام کلثوم خواهر حضرت امام حسین ع صدای خود را بگریه بلند کرده بجد بزرگوار خود
شکایت میکرد و میگفت   ابا جدنا نشکو الیک من بنی امیة
فقد بالغوا فی ظلمنا و تبدعوا   ای جد بزرگوار اگر مصیبت ما را میدیدی
که مصیبتی از آن دلگدازتر نمیشد   ابا جدنا هذا الحسین معفرا
علی الترب منحور الودید یقطع   ای جد بزرگوار این حسین
است که بر خاک افتاده است و رگ گردن او بخنجر جدا و بریده است
بجثمانه تحت الخیول و راسه عنادا باطراف الاسنة
ترفع   این حسین است که جسدش در زیر پای چهارپایان و سرش بر
نیزهای کافران است   ابا جدنا لم یترکوا من رجالنا کبیرا
ولا طفلا علی الثدی یرضع   ای جد بزرگوار نگذاشتند از مردان
ما بزرگی و نه از برای ما زنان طفل شیرخواره جدنا لو اتی توانا

اذلة

اذلة اساری علی اعدائنا نتضرع   ای جد عالیمقدار کاش میدیدی
ما را در حالتی که ذلیل و خوار و اسیر بودیم و زاری و تضرع بدشمنان میکردیم ابا
جدنا نسترحم القوم لم نجد شفیعا ولا من ذا الاسا
ئة یدفع   ای جد بزرگوار طلب رحم میکردیم از دشمنان که بر ما رحم میکردیم
از دشمنان که بر ما رحم کنند و نمی یافتیم کسی که شفاعت ما کند یا دفع شر دشمنان
از ما نماید و از جملهٔ وقایعی که باعث مصیبت و غم دوستان و محب و اندوه هوا
داران است حکایت رجوع اهلبیت است از شام بمدینهٔ سید الانام و الحق این
حکایت متضمن مصیبتی است که نه گفتنی و شنیدنیست و نه نوشتنی و نه بیان کردنیست
شعر   چکنم آه چون بیان سازم ❊ چون بشرح حدیث پردازم ❊ کنم اظهار با کدام
زبان ❊ شرح این غم کنم چگونه بیان ❊ که پس از مصطفی ز ظلم یزید ❊ بسر آل مصطفی
چه رسید ❊ و کیفیت این واقعهٔ جانسوز بابن نحوست که بعد از آنکه اسرای کربلا
مدتی در شام ماندند و در آنجا رسید بایشان آنچه رسید مصائبی که مذکور شد شبی هند
زوجهٔ یزید علیه اللعنه در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل
می شدند و در برابر سر امام حسین ع می ایستادند و میگفتند السلام علیک
یا ابا عبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه ابری از آسمان فرود آمد و در میان
آن ابر مردانی چند بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت نور و صفا و غایت
صباحت و ضیا و رنگ او مانند ستاره فروزان و روی او مانند ماه تابان چون
بزمین رسید آن مرد دوید و خود را برروی آن سر مبارک انگند و لب و دندان
او را می بوسید و زار زار میگریست و میگفت یا ولدی انا جدک
رسول الله و هذا ابوک علی ابن ابیطالب و هذا اخوک الحسن
و هذا عمک جعفر و هذا عقیل و هذان الحمزة و العباس ای فرزند

گرامی منم جد تو رسول خدا و اینست پدر تو علی مرتضی و اینست برادرت حسن مجتبی
و اینها عموهای تو جعفر و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهلبیت خود را می شمرد
و هند گوید چون این حالت را مشاهده کردم خائف و لرزان و هراسان از خواب
بیدار شدم و خود را بحجره رسانیدم که سر جناب امام حسین ع در آنجا بود دیدم نوری
بر سر مبارک او احاطه کرده که باسمان بالا میرود پس رفتم که یزید را بیدار کنم و از
خواب خود اخبار نمایم او را در جای خود ندیدم پس تفحص کردم او را در خانهٔ تاریکی
یافتم که رو بر دیوار نشسته با نهایت خوف و ذلت و کمال اندوه و وحشت میگوید
مَا لِلْحُسَیْنِ ابْنِ عَلِیٍّ مرا با حسین ابن علی چه کار بود پس برو داخل شدم
و حکایت خواب را باو نقل کردم الم او زیاده تر و غصهٔ او بیشتر شد و سر بزیر افکند
و هیچ جواب نگفت و چون صبح شد اهلبیت را طلبید و ایشانرا ملازمهٔ احترام
نمود مخیر نمود در میان ماندن ایشان بشام با عزت و احترام و رفتن بمدینهٔ حضرت
سید الانام باسلامتی و اکرام اهلبیت که این را شنیدند گفتند اول میخواهیم که ما را
رخصت دهی که مراسم مصیبت و تعزیه داری بر حسین قیام نمائیم و در کتابی بنظر
فقیر رسیده که زینب خاتون از یزید خواهش نمود که سرهای شهدا را بمجلس تعزیه
بفرستید و یزید هم قبول نموده گفت آنچه خواهید بکنید و خانهٔ از برای ایشان
خالی نموده در خور ایشان پس جمیع زنان بنی هاشم و قریش که در شام بودند
لباسهای سیاه پوشیدند و باتفاق مصیبت زدگان کربلا در تعزیهٔ داری کوشیدند
یزید امر کرد که سرهای شهدا را بر طبقها گذاشته بمجلس اهلبیت در آورند در حینی
که مجلس ماتم منعقد شده بود و همگی زنان اهلبیت بنی هاشم و قریش سرگرم
مصیبت بودند که سرهای مبارک شهدا را داخل مصیبت خانهٔ ایشان نمودند
غلغله و زلزله بر اهلبیت افتاد و فغان از زنان باسمان رسید زینب خاتون

سینه دار

سینه دار از جا جست و سر جناب سید الشهدا را برداشته بسینهٔ خود نهاد و ام کلثوم
برخواست و سر حضرت عباس را برداشته روی خود را بر روی او گذاشته فغان
می نمود و فاطمه برخواست و سر برادر خود علی اکبر را برداشت و بر سینهٔ خود نهاد
و سکینه برخواست و سر قاسم بن عم خود را برداشت و ناله و زاری بنیاد نموده همگی مویهای
خود را پریشان ساخته اینقدر بر رو و دوش خود زدند که بیهوش شدند و از پا در آمدند و تا
هفت روز آن بیکسان مظلوم غریب اسیر بر شهدای کربلا نوحه و زاری نمودند و گاهی
از تصور شهدائی و گاهی از بیکسی و غریبی ناله میکردند چون روز هشتم شد یزید پلید ایشانرا
عذرخواهی کرد و نوازشهای بسیار نمود و بایشان تکلیف ماندن در شام کرد اهلبیت
ابا کردند و گفتند میخواهیم بسوی مدینه و محل هجرت رسول الله باشیم پس یزید امام زین العابدین ع
را گفت هر حاجتی که داری از من طلب کن امام زین العابدین فرمودند سه حاجت
از تو دارم اول آنکه سر پدرم را بمن بدهی که بکربلا برسانم و ببدن مبارک او
ملحق سازم اگر نمی دهی او را بمن بنمای تا رخسارهٔ مبارک او را نظر کنم و با او
وداع بازپسین نمایم و توشهٔ از جمال او بر دارم ای یزید دوم آنکه آنچه از ما
غارت کرده اند باز دهند سیم آنکه اگر ارادهٔ کشتن من داری کسی همراه
زنان کن که ایشانرا و اطفالرا چون کسی ندارند بحرم حضرت رسول الله برساند آن
ملعون گفت اما در خصوص سر پدرت امریست محال که او را بتو دهم و تو او را
هرگز نخواهی دید و در روایتی بنظر رسیده که وقتیکه یزید این سخن را گفت آن جناب گفت
ای یزید تو خیال میکنی که سر پدرم از من پنهانست و من او را نمی توانم دید و با او
تکلم نمی توانم کرد در آنوقت سر حضرت در طشت طلا بود و بر روی او مندیلی
افکنده بودند و در یکی از حجرات بود پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام
رو بسر مبارک کرد و گفت السلام علیک یا اباعبدالله ناگاه آن مندیل از
روی سر مبارک بر کنار رفت و آواز از آن سر مبارک بر آمد که علیک

السلام یا ولدی یا علی پس حضرت امام زین العابدین صیحه کشید و گفت یا ابتاه
ایتمتنی وانیستنی ای پدر وفتی و مرا یتیم کردی خدا لعنت کند کسی را که میان من
و تو جدائی افکند و ها انا ورجع الی حرم جدی فاودعک الله و ا
تودعک واقراء علیک السلام ابکی من بمدینه حرم جدم میروم پس
وداع میکنم وداع بازپسین و سلام من بتو باد پس خروش و فغان از حاضران
برآمد و مشهور میان علما آنست که یزید سر امام حسین علیه السلام را با سایر سرهای
شهدا علیهم رضوان الله تعالی با امام زین العابدین داد و حضرت سرها را بکربلا آورد و در روز
اربعین ببدنهای ایشان ملحق ساخت و در بعضی روایات رسیده که یکی از دوستان
سر مبارک را دزدیده بنجف آورد و در بالای سر جناب امیرالمؤمنین ع
دفن کرد و باین سبب زیارت آنحضرت را در آنجا بجا می آورند و در بعضی روایات
سابقه رسیده که آن سر مبارک را بمصر با خود برد و شک نیست که آن سر مبارک
به بهترین اماکن انتقال یافت بنحویکه از آنجا ببدن حضرت ملحق شده اما چه کیفیت
آن بعنوان یقین معلوم نیست پس یزید گفت آنچه از شما برده اند ما از مال
خود عوض میدهیم حضرت فرمودند ما مال ترا نمیخواهیم و مالهای خود را که طلبیدیم
بجهة آنکه جامهائیکه از ما گرفته اند در میان آنها چند جامه است که ریسمان آنها را
حضرت فاطمه علیها السلام بدست مبارک خود رشته است و مقنعه و قلاده
آنحضرت در میان آنهاست پس یزید امر کرد که آنها را رد کردند و بعلاوه
آن دویست دینار بحضرت داد حضرت امام زین العابدین آن دویست دینار را
بفقرا و مساکین بذل و عطا نمود بعد از آن یزید گفت اگر از کشتن تو گذشتم
و زنان را بمدینه خواهی برد پس یزید اسباب سفر اهلبیت را مهیا نمود و از برای
ایشان محملهای زرین ترتیب داد و جامهای نیکو از برای هر یک بنحویکه لایق
ایشان بود فراخور حال هر یک بود حاضر نمود و اموالی چند از برای خرج ایشان

معین نمود

معین نمود و با ام کلثوم گفت این مالها بعوض آنچه نسبت بشما واقع شده که از من
راضی شوید ام کلثوم گفت ای یزید تو عجب بیحیا و بی آبروئی بوده ای برادران مرا بکشتی
و نسل طاهره رسول خدا را منقطع می سازی و دو صره دینار بیقدر دنیا را بعوض اینها بما
میدهی یزید ساکت شد و از جهة تشنیع مردم با امام زین العابدین گفت خدا لعنت کند
پسر مرجانه را اگر من بجای او میبودم امام حسین آنچه از من طلب میکرد اجابت او
میکردم و اگر خواهش فرزندان من میکرد که بکشد قبول میکردم و هرگز بکشتن او
راضی نمی شدم یا علی پیوسته باید نامههای تو بمن برسد و هر حاجتی و مهمی که داشته
باشی از من طلب نمای که البته باجابت مقرون است پس مقرر نمود که شخصی از اهل شام
که بصلاح و تقوی معروف بود با چند سوار مکمل در ملازمت ایشان بمدینه روند و سفا
رش بسیاری در باب رعایت ایشان نمود و در خصوص ملازمت مبالغه بسیاری
نمود و از بعضی روایات رسیده که آن شخص نعمان ابن بشیر که از اصحاب رسول خدا
بود پس باتفاق اهلبیت در خدمت گذاری ایشان کوتاهی نکردی و رعایت
تعظیم و احترام بعمل آوردی و نزول و ارتحال اهلبیت در همه جا بموجب دلخواه ایشان
بوده در هنگام سوار شدن و فرود آمدن اهلبیت نعمان با ملازمان دور شدندی
و در وقت راه رفتن در پیش روی ایشان راه رفتندی بالجمله مانند ملازمان و
خدمتکاران سلوک نمودندی و در راه اهلبیت باو خواهش نمودند که ایشان را
بکربلا برد و از آنجا بمدینه او خواهش ایشان را اجابت نمود و در روز اربعین وارد
کربلای معلی شدند و در آن مکان پر محنت و الم نزول نمودند و در همان روز جابر
ابن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و گروهی از خویشان و دوستان
آن امام مظلوم بزیارت آن امام شهید آمده بودند و چون نظر اهلبیت بقبور
شهدا افتاد خودشان را از حجازها بزیر افکندند و خود را بر روی قبر امام حسین ع
انداختند و آغاز گریه و زاری نمودند شور و غوغا در جهان انداختند و جمعی از زنان عراق

واهل بادیه با ایشان جمع شدند و بمراسم مصیبت و تعزیه داری قیام نمودند و هر یک
از اهلبیت طیب و طاهر خطاب بقبر امام حسین نموده بر نوحه و زاری میکردند امام زین
العابدین قبر مقدس پدر را در بر گرفت و گفت بیت بگریه گفت چه سازم پدر ز مهجوری
شدی شهید مرا میکشد غم دوری ؛ از آن زمان که من از خدمت شما دورم ؛
همان شکسته او بیمار و زار و رنجورم ؛ من غریب همان مستمند و بیمارم ؛ ز دست درد
الم ای پدر در آزارم ؛ بیت فراق برادر بسوخت جان مرا ؛ گداخت دوری
احباب استخوان مرا ؛ بحق روز وصالت که در شب هجران ؛ نه هست خواب بچشم
نه راحت اندر جان ؛ ای پدر بس غمها که از مصیبت تو بدلهای ما رسیده و چه اشکها از
دیدهٔ ما جاری شده بیت ز اشک ماتم تو چشمها خراب شده ؛ بدیده خواب ز سوز غم
تو آب شده ؛ شهادت تو ز دلها توان و تاب گرفت ؛ غم تو از کل نظارها
گلاب گرفت ؛ ای پدر بزرگوار چگونه بی تو داخل مدینه شوم و چگونه حکایت ترا
با اهل مدینه بیان سازم بیت اگر ز تشنگیت سر کنم حکایت را ؛ چه سان حدیث
کنم قصهٔ شهادت را ؛ چه سان بروضهٔ جد بزرگوار روم ؛ چه سان بخدمت
آن سید کبار روم ؛ با آن جناب مقدس چه سان سلام کنم ؛ چه گونه پیش تو بر
حضرتش قیام کنم ؛ مرا چگونه جواب سلام خواهد داد ؛ چگونه بی تو بمن احترام خواهد داد
چه سان روم بسر قبر حضرت زهرا ؛ با حدیث شهادت چسان کنم انشا
به تنگنای لحد بی تو تاب چون آرد ؛ ترا نه بیند و از قبر سر برون آرد ؛ و سکینه بر
روی قبر پدر افتاد و زار زار میگریست و مضمون این کلام را بیان میکرد بیت
سبب چه بود که از ما کناره گیر شدی ؛ چه روی داد که از اهلبیت سیر شدی
نبود دیگر نفسی بی منت شکیبائی ؛ چه واقعست که خو کردهٔ به تنهائی ؛ ای پدر
جان نمیدانی که بعد از تو بر ما چه ها کردند و شامیان چه ظلمها که نمودند بیت تو چون شهید
شدی ما اسیر گردیدیم ؛ بسان رنگ حنا دستگیر گردیدیم ؛ چها که بی تو با قوم کوفیان کردند

بماستمزدگان

بما ستمزدگان منع آب و نان کردند ؛ اسیر وار بحجاز تا سوار شدیم ؛
غریب وار بشب در خرابها بودیم ؛ بهر دیار که وارد شدیم غوغا بود ؛ مخدرات
ترا خلق در تماشا بود ؛ و بالجمله هر یک از اهل بیت بطریقی بر آن امام مظلوم و شهید
مغموم نوحه می نمودند و چند روز در آنجا ماندند و بعد از آن متوجه مدینه شدند و با دود
صد آه و اندوه و آن مسافت راه طی نمودند بیت همان نه با غم ایام هم سفر
بودند ؛ ز طفل اشک بره بیقرارتر بودند ؛ ز کربلا بمدینه نشد که یک منزل ؛
ز آب چشم ستمدیدگان نگردد گل ؛ و چون بقرب مدینه رسیدند ام کلثوم
بزینب گفت ای خواهر این مرد که ما را بمدینه رسانید و در خدمتکاری ما سعی بلیغ
بعمل آورد حق او بر ما لازم شده و ما از خانوادهٔ بزرگ و کرامتیم و اهلبیت جود
و سخاوتیم بر همه کس حق داریم و حق هیچکس را در خود ضایع نکرده ایم چگونه
با او احسان ننمائیم و حال اینکه هیچ نداریم که بوی دهیم زینب خاتون گفت
ای خواهر راست میگوئی و ما را چیزی نیست که بصله و عطا از جهة او بفرستیم مگر آنکه
آنچه زیور و اسباب که ما زنان داریم به نزد او فرستیم پس آن زیورهای دست
و گوش و گردن را جمع نمودند و به نزد او فرستادند و عذر خواهی نمودند که این
بعض از خدمتکاری تو و باقی جزای عمل تو را در آخرت خواهیم داد و بتو خواهیم رسانید
آن شخص که نعمان باشد یا دیگری بر اختلاف قولین از آنها چیزی قبول نکرد و پیغام
بایشان فرستاد که من خدمتکاری شما را برای خوشنودی خدا و جد شما کردم
و غرضی باغراض دنیوی نداشتم و مرا همین بس است که خدمتکاری من مقبول
ذریهٔ رسول خدا شده و هرگز از عهدهٔ این شکر بیرون نمی توانم آمد
پس اهلبیت او را دعا کردند چون سواد مدینهٔ طیبه ظاهر شد حضرت امام
زین العابدین علیه السلام امر کرد که نزول اجلال نمودند و سراپرده های
خود برپا کردند و بشیر جزلم را طلبید و با او فرمود خدا رحمت کند پدر ترا اینکو

شاعری بود بیت تو هیچ بهره از نشئه پدر داری : که کلک ناطقه ات شعر
می شود جاری : گفت بلی یا ابن رسول الله من شعر را خوب میگویم حضرت فرمودند
پس داخل مدینه شو شعری چندی در ماتم شاه شهیدان بخوان و اهل مدینه را
از آمدن ما اعلام کن بیت خبر ببر بمن بپدر بگویش و تبار : بگو که آمده فرزند احمد مختار
بشیر بفرموده حضرت سوار شد و اسب تاخت تا داخل مدینه شد و رفت تا در مسجد رسول
الله و از آنجا ایستاد و صدا بگریه بلند کرد و گفت یا اهل یثرب لا مقام لکم
بها قتل الحسین فادمعی مدرارا الجسم منه بکربلا مصنوع
والرؤس منه علی القناة یدار یعنی ای اهل مدینه چه مانده اید و با
اطمینان خاطر نشسته اید بلکه اقامت کنید که حسین علی کشته شد و باین سبب
سیلاب اشک از دیده های من جاریست و بدن مبارکش در کربلا بخاک و خون
افتاده و سر مبارکش را به نیزه ها کرده شهر بشهر میگردانند ای اهل مدینه علی بن
الحسین با عمهای خود و خواهران و باقی بیکسان کربلا به نزدیک شما بقرب مدینه
آمده اند و من بیک مصیبت زدگانم بسوی شما بیت خطاب کرد بسوی مهاجر و انصار
بگریه گفت که ای قوم احمد مختار : مخدرات جگر گوشه رسول خدا : رسیده اند به
نزدیکی دیار شما : یتیم آل عبا با سپاه ناله و غم : زدست برد بر دروازه خیمه ماتم
پی زیارت آن نور دیده بشتابید : که تا سعادت فیض دو کون دریابید :
اهل مدینه که این را شنیدند افغان و خروش از ایشان برآمد صغار و کبار از
مهاجر و انصار و زنان و کودکان از خانها سر و پای برهنه بیرون دویدند و رویهای
خود را خراشیدند و مویهای خود را پریشان نمودند و صدا بناله و واویلا و آواز
نوحه و امصیباه بلند کردند خصوص طایفه بنی هاشم که جامها را چاک زدند
و خود را برخاک افکندند بشیر میگوید من میگریستم و مرثیه میخواندم و اهل مدینه
بگریه و زاری از در دروازه بیرون میرفتند و هرگز مدینه را باین حالت مشاهده

نکرده بود

نکرده بود و احدی روزی از آن تلخ تر ندیده بود و هیچکس وقتی از آن عظیم تر نشنیده بود
مردم بر من میگذشتند و میگفتند ای شخص اندوه ما را بر شهیدان تازه کردی و جراحت عزای
سینه ما را بناله جان سوز خراشیدی و زنی را دیدم نوحه بر حسین میکرد و میگفت
نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا خبر مرگ آقای مرا آورد خبر مرگ آقای مرا
آورنده پس دل مرا بدرد آوردی و جسم مرا بیمار کردی فعینای جودا بالدمع
واسکبا وجودا بدمع بعد دمعکما معا علی من دها عرش الجلیل
فزعزعا فاصبح هذا المجد والدین اجدعا علی ابن نبی الله وابن وصیه
وان کان عنا شاحط الدار اشسعا ای دو چشم نیکویی کنید در گریستن
و اشکهای خود را روان کنید و نیکویی پی در پی از برای کسی که در مصیبت او عرش
پروردگار بزرگ بلرزید و سر بزرگی از بزرگان دین و دنیا بریده شده ای چشمهای
من گریه کنید بر فرزند رسول خدا و بر فرزند وصی او اگر چه از ما دور است و دست ما بدامن
او نمیرسد پس چون اهل مدینه بیرون رفتند من از عقب ایشان روان شدم
و راهها از مردم پر شده بود بنحویکه راه عبور نبود چون به نزدیک خیمها رسیدم پیاده
شدم از هجوم مردم راه نمی یافتم که خود را بخیمه امام زین العابدین رسانم و چون زنان
بنی هاشم داخل خیمهای حرم شدند و خیمها را از حسین و برادران و فرزندان و اقربا
خالی دیدند و خواهران و دختران را سیاه پوش و گریان مشاهده نمودند که سرها
بزانوی غم نهاده اشک حسرت از دیده میبارند فریاد و فغان برکشیدند وا آه و ناله و واحسینا
و اشهیدا و وامصیباه و واویلا باسمان رسانیدند چون این مشاهده کردند زنان
عرب روان شدند بسوی سکینه و زینب زدند دست و دریدند جامه در بر خویش
باه و ناله کشیدند بحوا از بر خویش و بعضی از بسیاری گریه و فغان افتاده بیهوش
شدند و گروهی بنوازش آن اسیران برداختند و بعضی از آن مصیبت جانسوز
بیخود افتادند و قومی با سکینه و زینب دست در آغوش کردند سکینه از گریه چنین

برنج سکینه نمی‌ود ؛ یکباره مهر سر او بر روی سکینه نهاد ؛ کهش غبار ز رخساره پاک میکردند ؛
کهش سؤال دل دردناک میکردند ؛ کهی یتیم نوازی بهانه میکردند ؛ باین بهانه یکیسوش
شانه میکردند ؛ یا کشود بزینب باضطراب آغوشش ؛ یکبار گریه سر او گرفت بر سر
دوش ؛ کهی نوازش آن داغ دیده میکردند ؛ کهش بتدارک خون آب دیده
میکردند ؛ کهی بنوحه کوزری کهی بدلداری ؛ کهی بتعزیه داری کهی بغمخواری ؛
وان گروه فوج فوج می آمدند وبخدمت امام زین العابدین میرسیدند وآنحضرت را
تعزیه می داشتند وصدای ناله اززمین بعرش برین میرسانیدند وعمامهٔ ژولیده
بر سر آنحضرت بود وبر روی کرسی نشسته بودند وسیلاب اشک از دیدهٔ
مبارکش جاری بود ودستمالی در دست داشت واشک خود را بآن پاک میکردند
وازطغیان گریه نمی توانست که سخن بگوید پس چون طغیان گریه فرونشست بسوی
مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون مردم ساکت شدند حضرت فرمود حمد
میکنم خدا را که پروردگار آسمان وزمین است وبا همه عالم در دنیا وآخرت
رحم کند ومهربانست واوست پادشاه روزجزا عقول ازادراک کنه او قاصرست
وبرازهای پنهانی دور ونزدیک مطلّع وحاضرست حمد میکنم اورا بر عظایم امور ومصیبتهای
ایام وبر روز وبر محنتهای بدرد آورندهٔ دلها ونالهای برانداز زنده ازجانها ایها النّاس
اِبتلانا وَلهُ الحمدُ ببلایا جلیلةٍ وثلمةٍ فی الاسلام عظیمةٍ ای
مردم خدا را حمد میکنم که مبتلا کردانید مارا ببدترین مصیبتها ورخنه نمود در اسلام بزر
کترین رخنها قتل ابوعبدالله وعترته وسُبِیَ نساؤه وصبیته کشتند حسین را
وفرزندان او را واسیر کردند زنان وخواهران ودختران او را وداروا برأسه
فی البلدان من فوق عامل السنان وسر او را بر نیزه کردند در شهرها
کردانیدند واین مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد ازین مصیبت
جانسوزش دمی تواند وکدام دیده بعد از ملاحظهٔ این واقعهٔ غم اندوز اشک خونین

خودرا

خودرا حبس میتواند نمود بدرستیکه در مصیبت پدرم حسین هفت آسمان گریستند ودریاها
بجوش آمدند آسمانها وزمین برخود بلرزیدند ودرختان آتش از نهاد خود برآوردند
وماهیان در چنک هلاک طپیدند ومقربان بارگاه احدیت وبازیافتگان درگاه صمدیت
اشک خونین از دیده ریختند ایها النّاس ای قلبٍ لا یتصدّع لقتله ام ای
فؤادٍ لا یحنّ الیه ای مردم کدام دل ازین محنت شگافته نشد وکدام سینه از حزن
مجروح نشد کدام گوش طاقت استماع این رخنه که در اسلام شد وارد ایها النّاس
اصبحنا مطرودین مشرّدین ومذودین شاسعین الامصار
کانّا اولاد ترکٍ وکابلٍ ای مردم نمیدانید که بر سر ما از مصائب چه آوردند مارا
مانند اسیران در غل وزنجیر نمودند وبشتران نشانیدند وشهر بشهر ودیار بدیار
کردانیدند گویا اولاد ترک وکابل بودیم بخدا قسم که اگر در کشتن ما وذلیل کردن وبر
انداختن ما از نسل وجان ومال پیغمبر تأکید نموده بود زیاده از آنچه با ما کردند نمی
توانستند کرد پس گفت انا لله وانا الیه راجعون چه مصیبت جان
گداز وچه مصیبت راحت برانداز ودرنزد خداوند کریم مزد خود را میطلبیم وازو
امید ثواب دهندهٔ صابران پس صعصعة بن صوحان برخواست وعذر خواست
که من زمین گیر شدم وباین سبب ازخدمت شما دور ماندم حضرت عذر او را قبول
فرمود واز برای پدرش طلب آمرزش کرد پس حضرت واهلبیت برخواستند
وداخل مدینه شدند ومرویست که در حین داخل شدن قافلهٔ محنت وغم در مدینهٔ
سید الزمان جناب ام کلثوم شروع کرد بگریه کردن واین ابیات را خواندن
مَدینةَ جَدِّنا لا تقبلینا فبالحسراتِ والاحزانِ جئنا
ای مدینهٔ جد ما مارا قبول مکن وبگذار که ما داخل تو شویم وما با حسرت واندوه
آمدیم خرجنا منکَ بالاهلینِ جمعاً رجعنا لا ابنات ولا ابنینا
بیرون رفتیم ما از تو با جمعیت وبرگشتیم در حالی که نه دختران همراه ما هستند ونه پسران

ومولینا الحسین لنا انیس رجعنا والحسین به رهینا ودر وقت
رفتن اقای ما حسین همراه بود ومونس وانیس ما بود وبرگشته ایم وحال آنکه اورا
در خاک کربلا بگذاشتیم الا فاخبر رسول الله عنا یا انا قد جعلنا
فی الحسینا وجئنا خبر ده رسول الله را که ما بمصیبت برادر خود گرفتار آمدیم وان
رجالنا بالطف صرعی بلا رأس وقد ذبحوا ابنینا خبر کن رسول الله
را که مردان ما در کربلا تن بی سر افتاده اند وطفلان ما را ذبح نمودند واخبروا
جدنا نحن اسیر وبعد الاسیر یا جداه سبینا وخبر کن جد ما را که ای جد
بزرگوار ما اسیر شدیم وبعد از اسیری ما را دیار بدیار گردانیدند وقد ذبحوا
الحسین ولم یراعوا جنابک یا رسول الله فینا بدرستیکه کشتند
حسین ترا ومراعات شما را منظور نداشتند افاطم لو نظرت علی السبا
یا بناتک فی البلاد مشتتینا ای فاطمه چگونه می بود حال تو اگر میدیدی
دختران خود را اسیر که وشهر بشهر میبردند واگر میدیدی زین العابدین را
در غل وزنجیر افاطم لو رأیتنا سهاری ومن سهر اللیالی قد
عمینا ای فاطمه چگونه بودی اگر میدیدی ما را که شبها همه از غم وغصه خواب
نمیکردیم وبکی از کثرت گریه کور شدیم فلو دامت حیاتک الی یوم
القیامة تندبینا اگر حیات همیشه باقی می بودی تا روز قیامت همیشه
بر ما نوحه میکردی وعرج بالبقیع وقف ونادی ابا بن حبیب رب
العالمینا بالا رو در بقیع ودر آنجا بایست وندا کن که ای فرزند رسول خدا
وقل یا عم یا الحسن الزکی عیال اخوک اضحوا ضایعینا
وبگوی حسن مجتبی فرزند رسول خدا را که اهل بیت برادرت را ضایع
کردند وبرطرف نمودند ویا عماه ان اخاک اضحی بعیدا عنک
بالرمضاء وهینا بلا رأس ینوح علیه جهرا طیورا والوحوش

الموحشینا

الموحشینا ای عم بدرستیکه برادرت حسین از تو دور افتاده گرد گذاشته شد
بی سر ودر زمین گرم وطیور ووحوش با آواز بلند بر یکی او نوحه میکردند فنحن
الضائعات بلا کفیل ونحن النائحات علی اخینا پس ما ئیم بیکس
بی یاور وما ئیم نوحه کننده بر برادر ونحن السائرات علی المطایا ونحن
الباکیات علی ابینا ما ئیم سیر کننده بلا وما ئیم گریه کننده گان بر پدر با رنج وعنا
ونحن الصابرات علی البلایا ونحن المخلصون المصطفونا ما ئیم
صبر کننده گان بر بلا وما ئیم خالص برگزیدگان خدا سکینة تشتکی من فرقة بعد
تنادی الغوث رب العالمینا وسکینه از مفارقت ودوری پدر شکایت
میکرد وفریاد میکرد الخدا الفریاد ما برس وزین العابدینا بقید ذل وراموا
قتله اهل الخئونینا وزین العابدین را در غل وزنجیر نموده بودند واهل خیانت در
صدد قتل وی بودند فبعدهم علی الدنیا تراب وکأس الموت فیها قد
سقینا پس بعد از حسین وبرادران وفرزندان او که شهید شدند وبعد از د
مصائبی که بما رسید خاک بر سر دنیا که جام مرگ بما نوشانید فهذی قصتی مع
شرح حالی الا یا سامعون ابکوا علینا پس اینست قصه وشرح حال ما
ای شنوندگان بر ما بگریید مرویست که چون اهلبیت داخل مدینه شدند از راه
بروضه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمدند وبنوعی شکوه وطلب دادخواهی
نمودند که غلغله در آسمان وزمین افتاد ویثرب وارکان مدینه متزلزل گردید وصدای
گریه وزاری از در ودیوار بلند شد ویکبار از جگر ودل دردناک فریاد وناله سوزناک
بلند کردند که یا جداه ویا محمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند وبدن مبارک او را
در خاک تفیده افکندند وما را اسیر کردند وبر شتران سوار نموده شهر بشهر
گردانیدند یا جداه یا رسول الله ما یتیمان خاندان توایم وغریبان دودمان توایم مظلو
مان صحرای کربلائیم ومهجوران بیابان رنج وعنائیم سوزان وگریان از غم فرزندان

توایم محنت کشیده کان بادیهٔ هجران توایم لکدکوب جفای کوفیان بیوفائیم وازرده خنجر
وش میان بیشرم وحیائیم تشنه لبان آب فراتیم سلام فرزند دلبند ترا آورده
ایم وازرنش جگرگوشهٔ مستمند شهید تو آمده ایم وپناه بروضهٔ مقدس تو آورده ایم آه
بت نه ماستمزدکان عترت غریب توایم زدختران بلاکیش بی نصیب توایم زنیش
شاه الم بشتهٔ تو می آئیم زکربلای جگرگوشهٔ تو می آئیم نه ما اسیر بیابان کربلا
بودیم نه ما تمام گرفتار اشقیا بودیم اگر زخجلت روی تو گور آمده ایم بپای بوس
توازراه دور آمده ایم اگرچه روشنی دیدهٔ تو با ما نیست ولیک جان دل ما بیش
اوست شهانیست وگریه وزاری ودادخواهی جناب زینب خاتون ازهمگی افزون
تر بود ومیگفت یاجداه دادمارا ازظالمان بگیر بت خطاب کرده سوی مرقد رسول ای این
سلام کرد سرازتاب دردزد بزمین بگریه گفت کرفریاد یارسول الله زکوفیان لعین
داد یارسول الله چرا ازحال جگرتشنه ات نمی پرسی ازان مسافر بی توشه ات نمی پرسی
خبر زسر وقبا پوش خود نمیگیری سراغ زینت اغوش خود نمیگیری بسری کزو
اگرازسهو موی کم میشد دل شریف ترا موجب الم میشد سری که سایه گرفتی
اگر زتارک ام نگار گشته ازروخاطر شوشش لقا بخنجر ستم زپیکرش جداکردند همین
بنود که برنیزهٔ جفا کردند تنی که زینب زران بود گلستان ترا قدی که داشت
برازند بوستان ترا نشان ناوک بیداد کوفیان گردید بخاک معرکهٔ کربلا طپان
گردید بعد ازآن رو بقبر مادر خود فاطمه کرد وبزاری زار میگفت ای مادر چرا از
احوال ما نمی پرسی وچرا ازدختر مصیبت زده ات خبر نمیگیری وچرا نظر با حوال دختران
غربت نمی نمائی آه واویلا بت چرا بسوی ستم دیده کان نمی ائی چرا برون ریاض
جنان نمی آئی چرا ازحال حسینت خبر نمی گیری چرا سکینهٔ اورا ببر نمیگیری خوش
بحال تو ای بضعهٔ رسول الله درین بلیه نبودی به بیکسان همراه چه من ستمزدهٔ
درجهان که دارد یاد چه من بلاکش ازمادر زمانه نزاد همین قضیهٔ جدبزرگوار گذشت

ذکر وفات

ذکر وفات توای مادر کبار گذشت پدر برابر چشمم به تیغ زهر آلوده شهید گشت وغم
دیگرم بجان آورد برادرم حسن مجتبی بناله اواه گذشت با جگر پاره پاره از دنیا
برادر دگرم حضرت امام حسین که بود روشنی دیدهٔ شه کونین زتشنه کامی اوگرکنم
حدیث رقم بیان شرح شود خشک درزبان قلم اگر زبیکسیش شمهٔ کنم مسطور
قلم تتمه نویسد بصفحهٔ محشر چها گذشت با درش شهادت او که هیچ دیده
نه بیند بخواب حالت او ندارشت یاوری آن برگزیدهٔ دوران بخیمه بیکس وتنها
نشسته سرگردان برادران همه درخون طپیده دربیرون موالیان همه مقتول مانده
درهامون علی اکبرش افتاده پاره پاره بخاک به تیغ ظلم گلوی علی اصغر چاک
گهی زخیمه برون سوی خیمه برمیگشت زاهلبیت دل ازرده باجگر میگشت بگوی تاب
دهد دل کدام خواهر را چنین نظاره کند حالت برادر را غرض اهلبیت برسر روضهٔ
رسول الله درگریه وزاری بودند ناگاه ام السلمه ازحجرهٔ خود بیرون آمد گریان ونالان
وشیشهٔ خاک کربلا که خون شده بود دردست گرفته داخل روضهٔ مقدسهٔ رسول خدا شد
واهلبیت که مادر مومنان رابان حالت دیدند وفاطمهٔ بیماررا بدان ضعیفی وملالت
مشاهده نمودند غم واندوه وناله وافغان ایشان زیاده گردید وتعزیهٔ دران روز واقع
شد که دیدهٔ روزگار ندیده بود وفاطمهٔ مظلومه دران وقت که اهل بیت را بدان
حالت مشاهده نمود که یکسر سیاه پوش واسبان اهلبیت را دید همه سیاه پوش
وشقه بند برگستوان وباقی یراقها وجامها چون روز مصیبت زدگان همگی سیاه بود
تمام جامهٔ ماتم سیاه پوشیده به تعزیت همه خورشیده او خروشیده تمام گرد یتیمی
نشسته برسرشان رسیده اشک بدامان زدیدهٔ ترشان خصوص زینب
مظلومه بادل غمناک دریده معجر وگریبان واوفتاده بخاک پس اغاز گریستن
نمود گاهی پیش عمهای خود میرفت ونوحه میکرد وزمانی نظر بخواهران میکرد
ومیگریست واویلا گهی بگریه سوی خواهران نظر میکرد گهی بجستجوی بابای پدر میکرد

کهی بگریه بآن بیکسان دشت بلا خطاب کرد که ای خانوادهٔ زهرا کجابت شمع
شبستان سید ثقلین مرا چه شد پدر مهربان امام حسین فغان وناله وشیون
دیگر هویدا شد ازین مصیبت آن بیکسان دوبالا شد پس هریک از اهل
بیت فاطمه را دربر گرفته میگریستند وبعض از حکایات کربلا را گوش زد
او نمودند وبعد از آن ام السلمه ایشانرا تسلی ودلداری میداد وکسانیکه درغم
شهادت امام حسین میگریستند ایشانرا وعدهٔ ثواب عظیم میداد پس اهلبیت
را از روضهٔ مقدس بیرون آورده بخانه برد بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَنَا مِنْ اَحِبَّاءِ اَوْلَادِ الرَّسُوْلِ وَصَیَّرَنَا مِنْ اَتْبَاعِ
اَبْنَاءِ فَاطِمَةَ الْبَتُوْلِ وَافْتَحْ اَبْوَابَ قُلُوْبِنَا الْمُغْلَقَةِ بِمَفَاتِیْحِ مَحَبَّتِهِمْ
الَّذِیْ نَقْتَبِسُ مِنْ عَالَمِ الْاَنْوَارِ وَاَوْقَدَ فِیْ نُفُوْسِنَا مَصَابِیْحَ وِلَایَتِهِمْ
الَّتِیْ تُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ لَا شَرْقِیَّةٍ وَلَا غَرْبِیَّةٍ یَكَادُ زَیْتُهَا
یُضِیْءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ثُمَّ اَعْظَمَ ثَوَابَنَا بِالْبُكَاءِ وَالْعَوِیْلِ
فِیْ اَحْزَانِهِمْ وَمَصَائِبِهِمْ وَاَحْسَنَ جَزَائَنَا بِالصُّرَاخِ وَالْاَنِیْنِ فِیْ
اَشْجَانِهِمْ وَنَوَائِبِهِمْ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی اَشْرَفِ الْاَنْبِیَاءِ وَبَاعِثِ لِاِیْجَادِ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ وَاٰلِهِ السُّعَدَاءِ وَالشُّهَدَاءِ الْمُمْتَحَنِیْنَ بِاَنْوَاعِ
الْاِبْتِلَاءِ وَالْمَقْتُوْلِیْنَ عَلَی الْمَلَاءِ وَالْمَذْبُوْحِیْنَ بِسُیُوْفِ الْاَشْقِیَاءِ وَ
صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ مَا دَامَتِ الْخَضْرَاءُ عَلَی الْغَبْرَاءِ مَا دَامَهُ
الْاَرْضُ تَحْتَ السَّمَاءِ مِنْ مَصَائِبِ ابْنِ بِنْتِ الْمُصْطَفٰی وَنَوَائِبِ
ذُرِّیَّتِهِ الْمُرْتَضٰی سُبْحَانَ اللّٰهِ اَیُّ رَزِیَّةٍ جَرَتْ عَلٰی اَصْفِیَاءِ اللّٰهِ
وَاَحِبَّائِهِ وَاَیُّ بَلِیَّةٍ وَقَعَتْ عَلٰی اَنْجِبَاءِ اللّٰهِ وَاَوِدَّائِهِ

در ذکر شهادت امام موسی کاظم علیه التحیة والثنا

ای برادران آنچه از بعض اخبار وآثار مستفاد می شود آنست که بلیهٔ که باولاد پیغمبر
آخر الزمان رسیده هیچیک از اولاد پیغمبران نرسیده است چه ظلمها وجورها که اشقیاء

است

است وجفاکاران دون همت نسبت بآن شافعان روز قیامت بعمل آوردند
وچه بلاها وجفاها که از خلفای اموویه وعباسیه بآن سلسلهٔ علیه رسیده حمیده ابن
محبط طوسی گوید که در وقتیکه هارون الرشید در طوس بود شبی مرا طلبید وبنزد
وی رفتم دیدم شمعی روشن است وشمشیری برهنه در نزد وی گذاشته وخادمی
در نزد او ایستاده چون مرا دید گفت اطاعت تو بمن در چه مرتبه است گفتم بمال
وجان ترا مطیع وفرمان بردارم پس ساعتی سر بزیر افکند وبعد از آن مرا مرخص
نمود چون بازگشتم باز مرا طلبید همان سخن را تکرار نمود من گفتم زن وفرزند وجان
ومال خود را در راه تو فدا میکنم باز سر بزیر افکنده مرا رخصت معاودت داد چون
مراجعت نمودم باز مرا طلبید وهمان سؤال نمود من درین مرتبه گفتم اطاعت میکنم
ترا در مال وجان وفرزند ودین وایمان چون این سخن را از من شنید خندان
شد وگفت این شمشیر را بگیر وآنچه خادم بتو امر میکند بعمل آر پس خادم شمشیر
بدست من داد ومرا بخانهٔ برد که در صحن آن خانه چاه عظیمی بود وسه حجره در اطراف
آن صحن بود که هر یک از آنها را قفل کرده بودند پس یکی از آنها را گشود وبیست نفر
دیدم از جوانان وکودکان از اولاد علی وفاطمه که همگی کاکل وگیسوان داشتند
ودر غل وزنجیر بودند پس خادم گفت خلیفه امر کرده که ایشان را گردن بزنی پس آن
خادم یک یک از ایشان را از آن حجره بیرون می آورد ومن گردن میزدم وسر وبدن
ایشانرا در چاه می افکندم تا همهٔ آن بیست نفر از اولاد امیر المؤمنین علی علیه
بودند باز بطریق مذکور من آن سادات را شهید کردم وسرها وبدنهای ایشانرا
در آن چاه افکندم پس در حجرهٔ سیم را گشود ودر آن حجره نیز بیست نفر از اولاد
علی مرتضی وفاطمهٔ زهرا محبوس بودند وگیسوان وکاکل داشتند همه ژولیده وغبار
آلود پس بطریق معهود من نوزده نفر از آن مظلومان را بقتل رسانیدم چون خادم
نفر بیستم را آورد مرد پیری بود گفت ای مرد دست بریده باد ای ملعون در روز قیامت

در نزد جدّ ما محمد مصطفی چه جواب خواهی گفت و در نزد جدّ ما علی مرتضی چه عذر خواهی آورد
اگر رسول خدا از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از ذرّیهٔ مرا کشتی چه خواهی گفت چون این
سخن را از و شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش شدم خادم بانگ بر من زد که مشغول کار
خود باش پس آن پیر بزرگوار را نیز کشتم و سر و بدن او را بچاه انداختم و مشایخ در کتب
نقل کرده اند که در وقتیکه منصور عباسی عمارت بغداد می نمود و ابنیه و بیوتات می ساخت
امر نموده بود که هر کجا اولاد فاطمه و علی را میدیدند میگرفتند و ایشان را به بنّاها داده که در
میان ستونها که از گچ و آجر بود میگذاشتند تا روزی طفلی از ذرّیهٔ علویه را گرفتند که در
نهایت حسن و جمال بود و گیسوان مشکین بر رخساره افشان داشت و از اولاد اولاد امام
حسن مجتبی بود پس منصور امر نمود که ویرا به بنّائی دادند که او را در میان ستون گذارد
و جمعی را نیز متوکل نمود که مبادا او را رقّت حاصل شود و رها کند امّا چون بنّا خواست آن
طفل را در میان ستون گذارد آن طفل شروع بناله و گریه کرد و گفت ای مرد از اجداد
و پدران ما شرم کن و در روز قیامت در نزد پروردگار جواب ایشان را چه خواهی گفت
ای مرد مرا مادر پیری است شکسته و بیوه و بیکس بیچاره کی آن ضعیفه رحم کن مرد بنّا از
سخنان آن طفل مرتعش و لرزان شد و او را رقّتی حاصل گردید و زار زار گریست
و گفت ای طفل دل خوش دار که من درین ستون روزنه میگذارم که نفس کشی از برای تو
باشد و چون شب شود آمده ترا بیرون خواهم آورد پس او را در ستون گذارده و در آن
ستون فرجه گذاشت و چون شب شد آمد و آن طفل را بیرون آورد و گفت ای جوان علوی
من از برای اینکه جدّت رسول الله با من در روز قیامت خصمی نکند ترا ازینجا بیرون آوردم
امّا تو هم باید نوعی کنی که باعث ریختن خون من نشوی و چون فعله که با من بودند رخنه نشود
باید حال ازین شهر بیرون روی و دیگر به نزد مادرت معاودت ننمائی آن طفل گفت چنین
کنم امّا تو باید گیسوان مرا مقراض کنی و آنرا بمادرم برسانی و او را از حیات من مخبر سازی
و بگوئی که از هلاکت پسر تو نجات یافته مرد بنّا التماس او را قبول نمود گیسوان و کاکلهای

او را مقراض کرد آن طفل از بغداد بیرون رفت و معلوم نشد که قصد کدام ناحیه کرد
امّا بنّا گیسوان طفل را برداشت و بدرخانهٔ او رفت و چون بدرخانهٔ آن زن رسید
شنید که زنی مینالد و میگوید میگرید ای طفل یتیم بیکس غریب نمیدانم بر سر تو چه رسید
بنّا گوید دانستم آن زن مادر اوست پس به نزد او رفتم و آن گیسوان را باو دادم
و جهت صحت فرزند او را باو رسانیدم آن زن زار زار گریست و از سوز دل او را دعا
کرد مرا گفت عنقریبست که در روز قیامت از جدّ او در روز جزا نیکوئی بتو رسد مجملاً
بلایا و مصائبی که از اهل جور و جفا بذرّیهٔ مصطفی و قرة العین مرتضی رسید از آن بیشتر است
که توان احصا نمود و از جملهٔ ظلمها و جورها که از خلفای عباسیه باهل بیت رسول خدا
رسید و شهادت امام موسی کاظم است و کیفیت شهادت آن امام مظلوم بانطریق است
که چون دولت عباسیان بهارون رشید انتقال یافت و چون هارون دانست
که اکثر مردم اراده و اخلاص تمام نسبت بحضرت امام موسی کاظم ع دارند و معجزات بسیار
و خوارق عادات بیشمار از آن سرور اخیار بظهور میرسید هارون خوف کرد که
مبادا که باعث انتقال خلافت عباسیان شود لهذا در صدد هلاک آن حضرت برآمد روزی
از یحیی بن خالد برمکی و جمعی دیگر پرسید که آیا از آل ابوتراب شخصی را می شناسی که از موسی
ابن جعفر باخبر باشد تا از و استفسار بعضی از حالات او نمایم ایشان علی ابن اسمعیل ابن
جعفر را نشان دادند که برادرزادهٔ آنحضرت بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو
میکرد و بر اسرار حضرت مطلع بود پس هارون نامهٔ باو نوشت و او را ببغداد طلبید
و چون حضرت بر حرکت وی مطلع شد او را طلبید و فرمود اراده کجا داری علی گفت
ارادهٔ بغداد دارم حضرت فرمود که بچه مطلب میروی گفت فقیر شده ام و قرض
بسیار بهم رسانیده ام آنجناب فرمود من قرض ترا ادا میکنم و متکفل اخراجات
تو می شوم از وطن خود حرکت مکن علی قبول نکرد و از حضرت استدعای موعظه و نصیحت
نمود آن حضرت فرمود وصیت من با تو آنست که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا

مرا یتیم نکنی باز علی گفت مرا وصیتی کن حضرت همان سخن را اعاده نمود تا اینکه سه مرتبه سؤال
نمود و جواب اول را شنید بعد از آن حضرت سیصد اشرفی و چهار هزار درم نقره باو
عطا نمود و چون علی برخواست بیرون رفت حضرت بحضار مجلس گفت بخدا قسم که علی در کشتن
من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد نمود حضار عرض کردند یا بن رسول الله میدانید
که علی چنین خواهد کرد باز باو احسان می نمائید حضرت فرمودند بلی رسول الله فرموده که
هر کس با خویشان خود احسان کند و ایشان در برابر وی بدی کنند حق تعالی رحمت خود را
از ایشان قطع می نماید و او را بعقوبت دنیا و عذاب عقبی گرفتار میکند اما چون علی بن
اسمعیل به بغداد رسید یحیی بن خالد او را بخانهٔ خود برده باو توطیه نمود که چون بمجلس هارون
درآئی چیزی چند بخاطرت رسد بعم خود نسبت بده که هارون از شنیدن آن از غضب
خشمناک شود و چون او را بمجلس هارون برد بعد از سلام گفت هرگز شنیده ئی که
در یک عصر دو خلیفه بوده باشد تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است درم
از اطراف و اکناف خراج از برای او می آورند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحهٔ
بسیار جمع نموده هارون که این سخنان را از وی شنید او را احترام بسیار نمود امر کرد
دویست هزار درهم بوی دهند چون از مجلس هارون بیرون رفت درویی درد
حلقش بهم رسید و در همان شب فوت شد و آن زرها را در وقتی بجهة او آوردند
که محتضر بود و از آن زرها جز حسرت و ندامت با وچیزی نرسید و دراهم را بخزانه
هارون رد نمودند و در آن سال هارون از برای استحکام امر خلافت از برای اولاد
خود قصد گرفتن آنحضرت اراده حج نمود و همه علما و سادات و اشراف ممالک
را بمکه طلبید و مقصود او این بود که بیعت خلافت را از برای اولاد خود از
ایشان بگیرد چون متوجه مکه شد اول بمدینه آمد و بعد از چند روز فضل ابن
ربیع را بطلب آنحضرت فرستاد و در آن وقت آن عالیجناب در نزد قبر جد بزرگوار
خود نماز مشغول بود در اثنای نماز او را گرفته از سر روضهٔ رسول الله بیرون کشیدند

درحالی

درحالتیکه آنجناب را از مسجد رسول الله بیرون می آوردند متوجه قبر جد بزرگوار خود
شد و گفت یا رسول الله شکایت امت را بتو میکنم ببین که با اهلبیت تو چها
میکنند و مردم از هر طرف آواز گریه بلند کردند و هر که آنجناب را بآن حالت
مشاهده می نمود زار زار میگریست و چون آن پیشوای مؤمنان را به نزد هارون
بردند بعد از عتاب و خطاب حکم کرد که آن عالیجناب را مقید گردانیدند و از جهة آنکه
مردم ندانند که او را بکدام ناحیه فرستاده دو محمل ترتیب داده بود که یکی را به بصره فرستاد و دیگری را
به بغداد و حضرت در آن محمل بود که ببصره فرستاده بود و حسان بن سرور را همراه
آن محمل کرده بود که در بصره آنحضرت را بعیسی بن جعفر بن منصور برادرزادهٔ آن بدبخت
بسپارد و در هفتم ماه ذی الحجة الحرام آنحضرت را ببصره آوردند و در علانیه
بدست عیسی سپردند و عیسی آنحضرت را که در قرب دیوار خانه اش بود محبوس
نمود و هر روز دو مرتبه در آن حجره را می گشودند یک مرتبه از برای آنکه آنجناب
بیرون آید و تجدید وضو کند و یک مرتبه از برای آنکه طعام از برای وی ببرند و مدت
یکسال آن برگزیدهٔ خالق متعال در آنجا محبوس بود و مکرر هارون بعیسی
نوشت که آنحضرت را شهید کند و عیسی جرات نمی نمود که مرتکب آن امر
شنیع شود آخرالامر نامه بهارون نوشت که حبس موسی بن جعفر در نزد
من بطول انجامید و من متعرض او نخواهم شد چند آنکه از احوال او تفحص نمودم
بغیر از عبادت و مناجات دیگر چیزی از و نیافتم و نشنیدم که هرگز بتو یا باحدی
نفرین کند و چون نامهٔ عیسی بهارون رسید کس فرستاد و آن قدوهٔ اطیاب
و ارباب سداد را از بصره به بغداد برد و در نزد فضل بن ربیع محبوس نمود
عبدالله قزوینی گوید که من از جملهٔ دوستان اهلبیت بودم روزی بدیدن
فضل بن ربیع بخانه اش رفتم فضل را دیدم که بربام خانهٔ خود نشسته بود چون
نظرش بمن افتاد مرا طلبید چون به نزدیک وی رفتم گفت ازین روزنه نظر کن

چون نظر کردم گفت چه می بینی گفتم جامه را می بینم که بر زمین افتاده گفت نیک ملاحظه
کن چون نیک ملاحظه کردم گفتم مردی می نماید که در سجده باشد گفت او را می شناسی
گفتم نه فضل گفت این مولای تو موسی بن جعفر است که بامر هارون در اینجا محبوس است
و من در روز و شب تفقد احوال او می نمایم و نمی بینم او را مگر باین حالت که می بینم چون
نماز بامداد را میکند تا طلوع آفتاب در تعقیبات و بعد از آن بسجده میرود و در سجده
میباشد تا ظهر و چون ظهر می شود سر از سجده برمیدارد و بی آنکه تجدید وضو نماید مشغول
نماز میگردد و ازین معلوم و مشخص می شود که در سجده بخواب نرفته و چون نماز ظهر و عصر را
با نوافل بجا می آورد باز بسجده میرود تا غروب آفتاب و چون شام می شود بی آنکه
تجدید وضو نماید مشغول نماز شام و خفتن و تعقیبات است و بعد از آن افطار باندک طعامی می
نماید و تجدید وضو نموده بسجده میرود و چون سر از سجده برمیدارد اندک زمانی
خواب میکند و بعد از آن بیدار می شود و تجدید وضو نموده مشغول بعبادت می شود تا صبح
چون از نماز صبح فارغ می شود بعادت روز گذشته عمل می کند و بغیر ازین حالت چیزی
از و ندیدم عبدالله گوید چون سخنان او را شنیدم گفتم ای فضل از خدا بترس
و اراده بدی نسبت باو مکن که هیچکس بدی باشان نمود مگر اینکه بزودی بجزای عمل
خود رسید فضل گفت مکرر نزد من فرستادند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و نخواهم
هم که چون فرزند فاطمه در گردن من باشد وا ویلاه مرویست که در آنوقت هارون
بدبخت جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت آنحضرت بزندان فرستاد
که شاید آنحضرت بجانب او میل کند و باین جهة قدر و منزلت او کم شود یا آنکه برای
قتل آن امام مظلوم بهانه بدست آورد و چون آن جاریه را بخدمت آنحضرت
آوردند حضرت فرمودند مرا باو احتیاجی نیست امثال این چیزها در نظر شما اعتبار
دارد و چون صورت حال را بهارون گفتند در غضب شده گفت باو بگوئید که ما ترا
برضای تو محبوس ننموده ایم آنچه خود میخواهیم چنان میکنیم و گفت جاریه را در نزد

او بگذارید

او بگذارید و برگردید چون آن جاریه را در نزد حضرت گذاشتند برگشتند اینقدر زمانی
گذشت که آن بدبخت از مجلس برخواست خادمی را بطلب جاریه فرستاد و چون
خادم به نزد جاریه رفت دید آن جاریه در سجده است و میگوید سبحانک قدوس
خادم آن خبر را بهارون رسانید هارون گفت البته موسی بجاریه سحری کرده او را
بیارید و چون جاریه را به نزد او آوردند جمیع اعضای آن جاریه میلرزید و نظر بجانب
آسمان میکرد هارون سبب آن حالت را ازو پرسید چون به نزد آنحضرت رفتم دیدم
مشغول نماز و عبادت بود و متوجه من نمی شد و چون از نماز فارغ شد به نزد او رفتم
باو گفتم چه خدمتی بمن میفرمائی گفت مرا بتو احتیاجی نیست در این جماعت مرا کاهیست
و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغهای بسیار و بساتین بیشمار مشتمل بر انواع
گلها و ریاحین و فواکه منتهای آن بنظر نمی آمد و در آن بساتین حوران و غلمان
با لباسهای فاخره که هرگز مثل آن ندیده بودم و انواع طعامها و میوها با طشتهای زرین
و ابریقها برکف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون آن حالت را مشاهده نمودم
بی خود شده بسجده در افتادم و سر بر نداشتم تا خادم تو به نزد من آمد آن بدبخت گفت
اینها را بخواب دیده ای جاریه گفت بخدا قسم اینها را پیش از سجده دیدم و برای آن
مرا وحشتی روی داد که بسجده رفتم پس هارون آن کنیزک را بیکی از ملازمان
سپرد و گفت او را محافظت کن که این سر را فاش نکند و آن جاریه مشغول
نماز و عبادت بود و میگفت چون عبد صالح همیشه مشغول عبادت و نماز است
میخواهم که من هم متابعت وی نمایم باو گفتند توچه دانستی که او عبد صالح است
گفت از غلمان و حوریان که در باغ بودند شنیدم که بمن گفتند که از عبد صالح
دور شو که ما میخواهیم برو داخل شویم و بخدمات وی قیام نمائیم از آنجا دانستم که
عبد صالح لقب آن عالیجناب است و مرویست که هارون هر کس را بقتل آنجناب
امر می نمود آن شخص جرئت نمی کرد که مرتکب آن امر شنیع شود تا آنکه بعمال خود

که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی از کفار به نزد من بفرستید که با ایشان
کاری دارم و ایشان پنجاه نفر از کفار فرنگ را به نزد آن بدبخت فرستادند هارون
ایشان را زر و خلعت بخشید و بایشان امر کرد که بخانهٔ که حضرت در آنجا بود بروند
و او را بقتل رسانند و خود هارون در روزنهٔ خانه ملاحظهٔ حال ایشان می نمود که چگونه
او را خواهند کشت و چون آن کفار داخل آن خانهٔ که حضرت بود شدند چون نظر
ایشان بران حضرت افتاد اسلحهٔ خود را از دست افکندند و اعضای ایشان میلرزید
و زار زار میگریستند پس بسجده افتادند و آنحضرت دست بر سر ایشان می کشید و
بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت هارون که این حالت را مشاهده نمود بر خود بلرزید
و بترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را طلبید و گفت بزودی ایشان را بیرون بر ایشان
در حین بیرون رفتن پشت بجانب آنحضرت نکردند و از برای تعظیم و اجلال آنحضرت
از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون شدند و به نزد هارون رفته بر اسبان خود
سوار شده بجانب بلاد خود رفتند و چون هارون دانست که فضل بن ربیع در قتل
آنحضرت مبادرت و اقدام نمی نماید او را بخانهٔ فضل بن یحیی فرستاد و با او تکلیف نمود
که آنحضرت را بقتل رساند او نیز ابا نمود و حضرت را غایت اعزاز و اکرام می نمود
و روز بروز تعظیم و اجلال آنحضرت را زیاده ترمیکرد و چون هارون نیز از آن مایوس شد
امر کرد که آن عالیجناب را بخانهٔ سندی بن شاهک بردند و بدست وی سپردند و چون
هارون میخواست که آنحضرت را علانیه بقتل رساند هر روز تدبیرها در باب قتل آن
حضرت می نمود اثری نمی بخشید و از ظهور بسیاری معجزات و خوارق عادات از آن
مخزن علوم و کمالات و وفور اخلاص و اعتقاد مومنان بآن فرزند سید آخر الزمان
دل هارون به تنگ آمد و برای شورش قرار بر آن گرفت که آنجناب را مسموم نماید
پس طبقی رطب طلبید و قدری از آن را خورد و بیست دانه از آن رطب را باقی
گذاشت زهر در رشته و سوزنی طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد و یکدانه از آن

رطبها را برداشت و آن رشته را مکرر در میان آن رطب دوانید تا آنکه دانست زهر
در میان آن جا گرفته پس آن دانه را در میان رطبهای دیگر گذاشته بخادمی داد که برای
آنحضرت برد و بخادم گفت که بموسی بن جعفر بگو که خلیفه میگوید که چون این رطبها بسیار
خوب و لطیف و نیکو بود نخواستم که بی شما آنرا تناول نمایم و بخادم گفت آنجناب باید
تا همه را بخورد و نگذارد که دانهٔ را واگذارد خادم طبق را برداشته به نزد آنحضرت
برد و پیغام هارون را بوی رسانید آنجناب خلالی طلبید و با آن خلال دانه دانه از آن
رطبها برمیداشت و تناول میفرمود هارون را سگی بود که بسیار او را دوست
میداشت و از برای او قلادهٔ طلا مرصع بجواهر ساخته و در گردن او انداخته بود
در آن وقت باعجاز آنحضرت آن سگ در نزد او حاضر شده ایستاد حضرت آن
رطب زهر آلود را با خلال برداشت و نزد آن سگ انداخت سگ چون آن
رطب را خورد فی الحال خود را بر زمین زده فریاد میکرد تا پاره پاره شد و حضرت
بقیهٔ رطب را تناول فرمود و خادم طبق را برداشته به نزد هارون رفت
و صورت حال را بعرض رسانید آن بدبخت متغیر الحال شد و گفت رطب بنفس
ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و خود باز صحیح و سالم است
پس هارون بدبخت جازم بر قتل آن سرور شد و هر روز بنوعی تدبیر بر شها
دت آنحضرت میکرد آخر الامر با مردی یحیی برمکی رطبی چند زهر آلوده کرده به
سندی شاهک ملعون داد که این رطبها را به نزد آنحضرت ببر و مبالغه کن که آنها را
تناول نماید و بگو که بغیر از خوردن چاره نیست سندی ملعون آن رطبها را بخادمی
داد نزد آنحضرت برد خود از عقب رفته مبالغه در اکل آن نمود و گفت البته
باید این رطبها را تناول نمائید حضرت رو بجانب آسمان کرد گریان گفت الهی
تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم اعانت بر هلاکت خود کرده بودم
الحال میدانی که معذور و مجبورم و چون ده دانه از آن رطب تناول نمود احوال آن

غریب مظلوم دگرگون شد دیگر نتوانست که تناول نماید لهذا دست کشید سندی لعین بسیار
اصرار و مبالغه در اکل تتمهٔ آن نمود حضرت فرمود که کافیست از آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد
و بزیاده احتیاجی نیست و فی الحال اثر زهر بر بدن مبارکش ظاهر شد و بیمار و رنجور گردید
و آن منافقان پر تلبیس بعد از ابلیس طبیبی نزد آن حضرت آوردند و چون طبیب احوال پرسید
آن عالیجناب متوجه جواب نشد و چون طبیب مبالغه نمود حضرت دست مبارک بیرون آورد
و گفت مرض من اینست چون طبیب نظر کرد دید دست مبارکش سبز شده دانست که او را زهر
خورانیده اند پس آن طبیب برخاسته نزد آن منافقان رفته گفت که بخدا قسم که او
بهتر از شما میداند که با وچه کرده اید پس رنجوری آنحضرت اشتداد یافت و سه روز
قبل از وفات مسیب بن ظهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و فرمود که امشب بمدینه
جد خود میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود نمایم و ودایعی که از امامت
و خلافت در نزد من است باو بسپارم مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه میتوانند شد
که امشب بمدینه روید و برگردید و با وجود آنکه همه درها بقفل محکم بسته و بر هر دری چند
نگهبان نشسته حضرت فرمود ای مسیب یقین تو ضعیفست و ندانسته قدرت خدا
و بزرگی اهلبیت مصطفی را خدائی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی من گشود نمی تواند
مرا ازینجا بمدینه بردن بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا ابن رسول الله دعا کن که خدا مرا
در ایمان ثابت و یقین کند حضرت فرمود اللهم ثبته پس فرمود نامی که آصف برخیا خواند
و تخت بلقیس را از دو ماهه راه آورد میخوانم و فی الحال در مدینه حاضر می شوم پس
شروع کرد بدعا چون نظر کردم آنحضرت را در مصلای خود ندیدم و بعد از زمانی دیدم
که آنحضرت در مصلای خود پیدا شد و زنجیرها بر پای خود گذاشت پس روز بروز ساعت بساعت
بیماری و رنجوری آنحضرت زیاد میشد تا سه روز گذشت مسیب گوید که چون روز سیم
در آمد مرا طلبید فرمود که امروز از دنیا رحلت خواهم کرد چون شربتی از تو طلبم
و بیاشامم اثر زهر اشتداد یافته و اعضایم ورم کند و رخساره ام زردی مایل شود

بعد ازان

بعد ازان سرخ و بعد ازان سبز شود برنگهای مختلف برآید زنهار که در آن وقت با من
سخن نگوئی و احدی را پیش از آنکه وفات کنم بر احوال من مطلع نسازی من غمگین و محزون
شدم و منتظر وعدهٔ او بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و چون بیاشامید
رنگ مبارکش بنحوی شد که فرموده بود پس فرمود ای مسیب این ملعون یعنی سندی بن شاهک
گمان خواهد کرد که او مرا غسل خواهد داد هیهات هیهات هرگز این نخواهد شد پیغمبر و امام را
بغیر از پیغمبر و امام دیگری غسل نمی تواند داد چون لحظهٔ برآمد دیدم جوانی زیبا روئی که
رخسارهٔ تابانش مهر درخشید و شبیه ترین مردم بود بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام
در پهلوی آنحضرت نشست پس او را در بر کشید و سخنانی چند باو گفت پس گفت
اَسْتَوْدِعُكَ اللهَ وَاَقْرَءُ عَلَیْكَ السَّلَامَ ترا بخدا میسپارم و سلام من
بر تو باد آنگاه آن خلد آشیان سرای فانی را بدرود نموده بدار القرار در عالم جاوید انتقال نمود
فی الفور فرزند ارجمندش حضرت امام رضا علیه السلام غائب شد و نعش مبارک
آن غریب بیکس تنها ماند وا ویلاه وا حزناه وَكَرْبِی بِالْحُزْنِ وَالنَّوْحِ وَالْبُكَاءِ
غَرِیبٌ بِاَكْنَافِ الْعِرَاقِ فَرِیدٌ مرا باندوه و نوحه و گریه و ناله افکند غریب بیکس در
زمین عراق یُوَدِّعُ مَسْمُومًا وِدَاعَ مُفَارِقٍ اِلَی اَبَدِ الْاَیَّامِ لَیْسَ یَعُودُ
وداع میکرد در حالتی که او را زهر داده بودند و از دنیا مفارقت می نمود و دیگر
امید بازگشتن نداشت بِنَفْسِی مَسْمُومُ الْجَوَارِحِ یَابِسًا مِنَ النَّضْرِ
حُلُوُّ اَظْهُرِهِ وَعَنْ ظَهِیرِهَا جانم فدای آن کس باد که او را زهر داده اند
در حالتی که مأیوس بود از یار و دیار و پشت او از انصار و معین خالی بود
عَلَی مِثْلِ هَذَا الْحُزْنِ یَنْتَحِبُ الْبُكَاءُ وَیَقْلَعُ مِنَّا النَّفْسَ مِنْ سُرُورِ
هَا بر مثل این اندوه و مصیبت واجبست گریه و زاری و لازمست که سرور
و فرح از خود دور کنیم اَیُقْتَلُ خَیْرُ الْخَلْقِ اُمًّا وَوَالِدًا وَاَكْرَمُ خَلْقِ اللهِ
وَاَبْنَ نَذِیرِهَا آیا کشته می شود بهترین مردم از حیثیت پدر و مادر و کشته می شود

و نیکوترین امت و فرزند شافع قیامت اما چون خبر وفات آنحضرت بهارون
رسید سندی ابن شاهک ملعون را امر به تجهیز آن غریب مسموم و آن امام مظلوم
نمود و خروش و فغان و بیقراری از اهل بغداد در ماتم اهل سداد بر آمد و ارض
و سما و ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا در ماتم آن غریب بیکس مظلوم گریستند
و سلیمان برادر هارون گریبان چاک و سر برهنه از قصر خود بزیر آمده چون
جنازه آن جناب را بر داشتند با آن هیئات با غلامان خود و جمیع اهل بغداد
در عقب او روان شدند و حکم کرد که هر که در پیش جنازه آن حضرت بود ندا
کند که هر که خواهد طیب و طاهر و فرزند طیب و طاهر را ببیند نظر به نعش موسی ابن
جعفر کند و جمیع مردم صدا بگریه و ناله بلند کردند و باین طریق نعش آن امام معصوم
مسموم را بمقابر قریش رسانیدند پس سندی بجنب ظاهر متوجه غسل و حنوط
و تکفین آنحضرت شد و مسیب گوید بجائیکه آنحضرت مرا خبر داده بود هر دم
خیال میکردند که سندی متوجه غسل و تکفین آنحضرت است بخدا قسم که دست
خبیث او به بدن مطهر آن سرور نرسید و من دیدم که حضرت امام رضا
علیه التحیه والثنا متوجه غسل و کفن پدر بزرگوار خود بود و چون آن نور دیده
سید ابرار از غسل و کفن آن نور دیده و بر گزیده اخیار فارغ شد متوجه من
شد و گفت ای مسیب باید که بدار زین در امامت من شک نیاوری و دست
از بیعت روی من بر نداری پس آنحضرت را در مقابر قریش در موضعی که حال مرقد
منور است دفن کردند و ضریحی بدور قبر مطهر او ساختند و قبه و بارگاهی برای او بر
بر افراختند انا لله و انا الیه راجعون مجلس هشتم در باب شهادت نوباوه بوستان
نبوت و ولایت امام غریب مسموم شهید معصوم امام هشتم امام رضا علیه التحیه والثنا بسم الله الرحمن الرحیم

نحمد لله یا من جعل احزاننا فی مصائب ذریة نبیه اقرب القربات
و افضل الذخائر و صیر اشجاننا فی نوائب عترة ولیه من اشرف

السعاداة

السعادات بعد الایمان بالله و الیوم الآخر و شرح صدو
رنا بالتلذذ فی رزایاهم الذی لم یبتل بمثلها احد من الشا
بقین الاولین و نور قلوبنا بالبکاء فی بلایاهم التی طالما بکت
علیها جمع الملائکة المقربین و نصلی علی رسوله المصطفی
و ولیه المرتضی و عترتهما ائمة الهدی و سادات الوری
السلام علی اهلبیت الرسول و اولاد البتول السلام علی سا
دات العبید و عدة الوعید و امراء الایمان و ملوک الادیا
ن السلام علی طاهر الولادة و من اطلعهم الله علی عالم الغیب
و الشهادة و جعلهم اهل السعادة السلام علی سمائهم و سیلة
السائلین و هباکلهم امان المخلوقین خصوصا علی بعیدهم
و کئیبهم و مسمومهم و غریبهم العالم النبیه و النازح عن
تربة جده و ابیه قلیل الزائرین و قرة عین فاطمة سیدة
نساء العالمین علم الاعلام و من کسر قلوب محبیه الی یوم القیام
السراج الوهاج و البحر العجاج و من صارت تربته مهبط الاملا
ک و المعراج الذی انتهی الیه ریاسة ملک الاعظم و علم کل
شیئ لتمام الامر المحکم الیه مهجة الرضویه و الاخلاق الرضیة
و الغصون المتفرعة عن شجرة المتفرعة الاحمدیة الشهید اللهفان
و من صارت به ارض خراسان کهف الکائنات و ظلها و من
ابتهجت به معالم طوس حیث حل بربعها شمس الشموس انیس
النفوس المدفون بارض طوس سعتک الله رحمة بما ضمنت من
الخیرات یا طوس طابت بقائک بالدنیا و طاب بها شخص ثوی بها
الثاباد موموس شخص عزیز علی الاسلام مصرعه فی رحمة الله

مغمود و مغموس یا قبره انت قبر قد تضمنه حلم و علم و تطهیر و تقدیس
فخراً بانك مغبوط بجسته والملائکة الاطهار لمحروس رحم الله
من بکا او ابکی فی مصائب ذرّیة المصطفی صلی الله علیه وآله
ای برادران خدا رحمت کند کسی را که بگرید و یا مردم را بگریاند در مصیبت فرزندان رسول الله
خصوصی در مصیبت و محنت امام معصوم شهید غریب مظلوم سعید محزون کئیب آوارهٔ دیار و اوطان غریب زمان
خراسان مفرج هموم امام مسموم انیس نفوس مدفون بارض طوس ضامن غریبان پناه درماندگان
و شفیع گناه کاران سلطان سریر ارتضا حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا چون آن مظلوم
غربت شهادت یافته و از همه آبا و اجداد خود دور افتاده و مدفن او از حرم رسول الله
که موطن اصل ایشان است در نهایت بعید است باید خون در فرقت دوستان در مصیبت
او بسیار باشد و سعی ایشان در زیارت او در غایت کمال باید و از این است که از اخبار
معلوم می شود که زیارت آنحضرت افضل از زیارت سید الشهدا است و ما قبل از بیان
شهادت آن مظلوم احادیثی چند که مشتمل است بر فضیلت زیارت او و خبر دادن آبا
و اجداد او از شهادت او در زمین طوس قبل از وقوع آن ذکر میکنیم و بعد از آن
کیفیت قضیهٔ هائله شهادت آنحضرت را مذکور می نمائیم روایت است از حضرت صادق ع
که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که زود باشد که دفن کرده شود پارهٔ تن من در خراسان
هرگاه زیارت کند او را غمگینی بردارد حق تعالی آن غم را از او و اگر زیارت کند او را گناهکاری
حق تعالی بیامرزد گناهان او را و در روایتی است از حضرت علی ابن ابیطالب صلوات الله
و سلامه علیه فرمودند که زود باشد که کشته شود مردی از اولاد من بخراسان بزهر ظلم
عدوان که اسم او اسم من باشد و اسم پدر او اسم پسر عمران موسی هر که زیارت
کند او را و عارف بحق او باشد که امام مفترض الطاعت عطا کند او را خدای تعالی
اجر کسیکه شهید شده باشد و مرویست از حضرت امام موسی کاظم که هر که زیارت
کند قبر ولدم را بطوس مر او را باشد نزد حق تعالی ثواب هفتاد حج مقبول فرمود بلی

باجی

با حجی که مقبول نشود و هر که زیارت کند قبر او را در طوس یا شب را نزد او بسر برد
همچنان است که زیارت کرده باشد خدای تعالی را در عرش او و فرمود هر که روز قیامت شود
چهار کس از اولین و چهار کس از آخرین بر عرش حق تعالی باشند اما چهار کس اولین نوح است
و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام اما چهار کس از آخرین محمد است و علی فاطمه حسن و حسین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین پس سفره طلبی بگسترانند در پهلوی عرش و بنشینند زوار
قبور ائمه با ما و بالاترین درجهٔ عرش زوار ولدم علی باشد و نیز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمودند که کشته خواهد شد پارهٔ تن من در خراسان در شهری که او را طوس گویند هر که زیارت
کند او را در آن زمین و عارف باشد بحق او بگیرم من دست او را در روز قیامت
و داخل گردانم او را در بهشت و اگرچه از اهل کبایر باشد گفتند یا امام عرفان حق
او چیست فرمود آنکه بداند که امام مفترض الطاعة است و غریب و شهید است هر که او را
زیارت کند و عارف بحق او باشد عطا کند با و حق تعالی اجر هفتاد شهید از آن شهیدان
که در برابر رسول خدا شهید شده باشد و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است
که فرمود هر که زیارت کند مرا ایمن گردانم او را در روز قیامت در سه موضع تا خلاص شوند
مردمان از احوال قیامت یکی در وقت بیرون شدن نامهای اعمال و یکی در گذشتن
از صراط و یکی نزد ترازوی اعمال و فرمودند در خراسان بقعه ایست که زود باشد
که محل نزول و صعود ملائکه شود و همیشه فوجی از ملائکه نازل شوند و فوجی بالا روند تا نفخ
صور و بعضی عرض کردند یا ابن رسول الله آن کدام بقعه است فرمودند آن زمین طوس
است که بخدا قسم که روضه ایست از ریاض جنت و مدفن من خواهد شد و کسیکه
در آن بقعه مرا زیارت کند گویا رسول الله را زیارت کرده است و خدا ثواب هزار
حج مقبول و هزار عمرهٔ مقبول از برای او خواهد نوشت و در روز قیامت من و پدران
من شفیع او خواهیم شد آگاه باشید هر که مرا در آن زمین غربت زیارت کند از برای
او خواهد بود اجر صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج و صد هزار عمره و صد هزار

جهاد کننده در راه خدا و در روز قیامت در درجات بهشت رفیق ما باشد و از حضرت امام
محمد تقی علیه السلام منقولست که فرمود هر که زیارت کند پدر مرا در طوس بیامرزد
حق تعالی گناهان گذشته و آیندهٔ او را و چون روز قیامت شود از برای او منبری نصب
کنند برابر حضرت رسول الله تا آنکه فارغ شوند مردمان از حساب و از بعضی روایات
معتبره رسیده که شخصی از اهل خراسان بحضرت امام رضا عرض کرد که پیغمبر را در خواب
دیدم فرمود چگونه خواهید بود حال شما ای اهل خراسان هرگاه دفن شود در دیار
شما پارهٔ از تن من و غایب شود در شما ستارهٔ من در آن زمین چگونه امانت
مرا ضبط خواهید کرد حضرت فرمودند منم مدفون در زمین شما و منم پارهٔ تن جناب
رسول الله منم امانت و ستارهٔ او پس فرمودند که هر که مرا در آنجا زیارت
کند من و پدران من در روز قیامت شفیع او باشیم و کسی که ما شفیع او باشیم
رستگار خواهد بود اگرچه گناه او مثل گناه جمیع جن و انس باشد و نیز از آن حضرت
روایت شده که فرمودند زود باشد که من بزهر شهید شوم و در جنب قبر هارون
مدفون گردم و قبر من محل آمد و شد دوستان من شود پس هر که مرا در آن زمان
غربت زیارت کند من در روز قیامت او را زیارت کنم قسم به پروردگاری
که جدم محمد مصطفی صلعم را بر خلایق مبعوث گردانیده که هیچکس در نزد قبر من دو رکعت نماز
میگذارد مگر اینکه آمرزیده شود و سوگند بخدائی که جدم را به نبوت برگزیده و ما را
بامامت مخصوص گردانید که زیارت کنندگان من در روز قیامت عزیز و محترم
تر از جمیع خلایق خواهند بود که بر پروردگار خود وارد شوند و علی بن مهزیار
از حضرت امام محمد تقی عم پرسید که فدای تو شوم آیا زیارت پدرت امام رضا
بطوس افضلست یا زیارت جدت حسین عم در کربلا فرمودند زیارت
پدر من افضلست زیرا که زیارت جدم را همه کس میکنند و پدرم را زیارت
نمی کنند مگر خواص دوستان ما و کیفیت شهادت آن امام مظلوم باین طریق است

که چون

که چون مامون بر سریر ایالت متمکن شد و حکمش در عالم نافذ گشت حسن ابن
سهل را والی عراق گردانید و خود در مرو اقامت نمود و در اطراف حجاز
بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و در مقام
جدال و نزاع برآمدند و چون این خبر بسمع ملعون رسید با وزیر خود فضل بن
سهل مشورت نمود بعد از تامل و اندیشه رای ایشان بر آن قرار گرفت که
حضرت امام رضا را از مدینه بطلبد و او را ولی عهد خود کند تا سایر سادات
دست از جدال و نزاع بردارند و مطیع شوند لهذا جمعی از خواص خود را بمدینه
بخدمت امام فرستاد حضرت در رفتن در خراسان نزد مامون ابا و امتناع
نمود و آدمان مامون مبالغه و اصرار نمودند و چون حضرت دید که فایده ندارد
قرار بر رفتن دادند و عیال و اطفال خود را جمع نمودند و خبر شهادت خود را بایشان
رسانید و گفت من ازین سفر معاودت نخواهم کرد شما بر من زاری کنید و به
تعزیهٔ من قیام نمائید پس ایشان را وداع نمود و بروضهٔ جد بزرگوار خود رفت
و اشک حسرت از دیده بارید صدا بگریه و زاری بلند کرد و از مفارقت روضهٔ
جد خود زار زار گریست پس با جد خود وداع بازپسین نمود و چون بیرون رفت
بیتاب شده باز برگشت و چندین دفعه چنین کرد و بالآخر از روضهٔ مقدسه با دل
بریان و دیدهٔ گریان بیرون رفت و در راه شخصی از موالیان رسید و بآن حضرت تهنیت
گفت حضرت فرمود تهنیت میگوئی مرا در سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور می
شوم و در غربت شهید میگردم پس حضرت با جمعی از خواص خود متوجه خراسان
شد و در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن برگزیدهٔ پروردگار
بظهور رسید و چون بمنزل سناباد طوس رسید داخل قبه شد که در آنجا
قبر هارون بود و در پیش قبر خطی کشید و فرمود این موضع مدفن منست و خدای
این محل را مکان زیارت دوستان من گردانیده و بخدا قسم هر که از ایشان در ره

درین مکان مرا زیارت کند حق تعالی رحمت و مغفرت خود را بشفاعت ما اهلبیت برای
او واجب گرداند پس دو رکعت نماز بجای آورد و دعای بسیاری خواند و بعد ازان
بسجود رفت و سجده را طول داد و پانصد تسبیح دران سجود ازان برگزیدهٔ معبود
شنیده شد و چون فارغ شد متوجه مرو شد و دران جا با مامون ملاقات
نمود چون مامون آن عالیجناب را دید تعظیم و تکریم نمود و گفت یا ابن رسول الله من
چون فضیلت و علم و ورع ترا دانستم و از خود بخلافت سزاوار دانستم بنابرین
شمارا طلب نمودم که خود را خلع و عزل از خلافت نمایم و آن را بتو واگذارم باید که
خلافت مرا قبول نمائید حضرت چون غرض او را میدانست قبول نفرمود مامون
گفت باید ولیعهد من شوی که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که من از
پدران بزرگوار خود شنیدم که پیش از تو از دنیا خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید
خواهند کرد و در زمین غربت مدفون خواهم شد و بر من ملائکه زمین و آسمان خواهند گریست
مامون ازین سخنان گریان شد و گفت یا ابن رسول الله کرا قدرت است که تا من
در حیات باشم ترا شهید کند حضرت فرمود اگر خواهم می توانم گفت که چه کس مرا شهید
خواهد کرد مامون گفت البته باید ولایت عهد مرا قبول کنی حضرت ابا و امتناع نمود
و بسے سخنان درشت بار گفت تا آخر مامون در غضب شد و گفت هرگاه ولایت
عهد مرا قبول نکنی ترا خواهم کشت حضرت چون این سخن را شنید گفت چون مرا
جبر میکنی از برای من حرجی نیست لهذا ولایت عهد او را قبول نمود و سر سوی
آسمان کرد گفت خداوندا میدانیکه مرا باین اکراه تکلیف میکنند و مرا باین امر
کراهت مؤاخذه مکن همچنانکه مؤاخذه نکردی دو پیغمبر خود را یوسف و دانیال را
در حالتی که بجبر قبول کردند ولایت را از پادشاه زمان خود پس مامون
روز دیگر مجلس عظیمی ترتیب داد و کرسی از برای آنحضرت [illegible] خود کرسی خود
گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و علما و سادات را جمع [illegible] و اول پسر خود

عباس

عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت نمود و بعد ازان سایر مردم بیعت نمودند
از اطراف عالم آنچه حاضر بودند و آنچه حاضر نبودند باطراف نامها فرستادند
اهل هر دیار بمجرد رسیدن نامهٔ مامون بیعت آنحضرت را قبول نمودند و مامون
جواهر بسیار و انعامات بیشمار بمردم بخشید و امر کرد که وجوه درهم و دینار را
بنام نامی آنحضرت مزین نمودند و مقرر کرد که سیاه پوشی که بدعت عباسیان بود
ترک کنند و جامهای سبز پوشند و یکدختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر
خود ام الفضل را نامزد امام محمد تقی کرد و در حضور جمیع اکابر و علما و سادات
و چون غرض مامون ازین عمل آن بود که مردم آنحضرت را راغب بدنیا بدانند
و باین جهت محبت او از دلها زایل گردد و فضیلت و ورع آن پوشیده شود لیکن
تدبیر او خلاف مقصود او نتیجه دارد و ساعت بساعت ظهور انوار علم و آثار
رفعت و جلالت او بر مردم در تزاید بودند انگه از مرو اراده طوس نمودند
و بخدمت آنحضرت میرسیدند و چون داخل طوس شدند همچنان آنحضرت را
زیارت می نمودند و بخدمت میرسیدند و مسایل دینیهٔ خود را اخذ می نمودند
لهذا نائرهٔ حسد در سینهٔ پر کینهٔ مامون مشتعل شد و در مقام هلاکت آنحضرت
برآمد و ابتدا علمای جمیع فرقه از ملاحده و دهریه و مجوسیه و نصاری و براهمه و فضلای اسلام
همه را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید بر و غالب آیند و باینجهت در
اعتقاد مردم نسبت باو فتوری بهم رسد و این عمل نیز باعث زیادتی رفعت و جلالت
او شد زیرا که آنحضرت همه را مغلوب کرد بنحویکه همه اقرار و اعتراف بجلالت
و فضیلت او نمودند لهذا خشم و حسد مامون زیادتر شد پس شبی سی نفر از
خواص خود را طلبید و سی شمشیر برهنهٔ زهرآلود بایشان داد و گفت بروید بحجرهٔ
امام رضا و در هر [illegible] که او را به بینید این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید
و او را ریزه ریزه نمائید و به نزد من آئید و بکسی این راز را افشا نکنید و چون چنین بکنید

هر یک را دوازده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار و در نزد من در کمال تقرب باشید
پس ایشان آن شمشیرها را در دست گرفته بحجرهٔ مقدسهٔ آن عالیجناب رفتند و چون داخل
شدند دیدند که آنجناب بر پهلو خوابیده و دستهای خود را حرکت میدهد پس آن ملاعین
بیحیا بجانب آن مولای مومنان و آقای متقیان شتافته شمشیرهای خود را بیکدفعه
بجسد منور او فرود آوردند و ویرا پاره پاره نمودند و در بساطی پیچیده به نزد مامون
معاودت نمودند و گفتند آنچه فرموده بودی بعمل آوردیم و چون صبح شد مامون
سر خود را برهنه کرد و بندهای جامهٔ خود را گشود و بطریق مصیبت زدگان گریان
و نالان از خانه بیرون آمد و متوجه خانهٔ آنحضرت شد و چون به نزدیک حجرهٔ مطهر آنحضرت
رسید آواز همهمه شنید خوف نمود و بشخصی گفت داخل حجره شو و مرا ازین صدا خبر ده
آنشخص چون داخل حجره شد دید حضرت در محراب نشسته و بعبادت پروردگار
مشغول است و مطلقا اثر زخمی و جراحتی ندارد و بدن شریفش صحیح است آنشخص بمعاودت
نمود و مامون را از حقیقت حال مطلع ساخت مامون از استماع این سخن متغیر و مضطرب
شد و امر فرمود که امرا و ارکان و اعیان دولت را که بجهت تعزیت طلبیده بود که حاضر
شوند و حاضر شده بودند بگوئید که آنحضرت را غشی عارض شده بود الحمد لله زایل شد
و مامون نیز بخانه معاودت نمود و آتش غضبش مشتعل شد و در صدد زهر دادن
بآن حضرت شد روزی حضرت ابوالصلت هروی را طلب نمود و فرمود داخل قبهٔ
هارون شو و از چهار طرف قبر او یک کف خاک بیاور ابوالصلت چون آن
خاکها را بیاورد حضرت آن کف خاکی که از پس پشت هارون برداشته
بود بوئید و انداخت و فرمود که مامون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبلهٔ
من کند لیکن سنگی در آن جا ظاهر خواهد شد که جمیع کلنگهای خراسان
هرگاه جمع شوند و خواهند او را حرکت دهند نتوانند آنرا [illegible] لای سر
و پایین پا را بوئید و بیفکند پس خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد

که قبر مارا

که قبر مارا درین موضع حفر نمایند پس فرمود ای ابوالصلت چون قبر مرا بکنند
در آنجا رطوبتی ظاهر شود پس تو آن دعائی که بتو تعلیم میکنم بخوان که بقدرت
خدای تعالی آب جاری شود و قبر مملو از آب گردد و ماهی ریزهٔ چند از آن آب
ظاهر شود و نانی که بتو می سپارم در آن آب ریزه کن تا آن ماهیان بخورند
آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند در آن حال تو دست
بر آب بگذار و دعائی را که بتو تعلیم می نمایم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک
گردد و باید این عمل را در حضور مامون بعمل آوری و چون روز دیگر شود مامون آنحضرت
طلبید و چون حضرت بمجلس رفت در آن وقت طبقی چند از الوان میوه در نزد او
نهاده بودند و آن بدبخت خوشهٔ انگوری که زهر در بعضی دانهای آن دوانیده بود
در دست داشت و بعضی از دانها را که بزهر نیالوده بود از برای دفع تهمت میخورد
تا چون نظرش بر حضرت افتاد از برای تعظیم از جای جست و دست در گردن
آنحضرت کرد و میان دو دیدهٔ اش را بوسید و او را بر جای خود نشانید و آن
خوشهٔ انگور را بدست وی داد و گفت یا ابن رسول الله ازین نیکوتر انگوری ندیده
ام حضرت فرمود شاید انگور بهشت ازین نیکوتر باشد پس مامون گفت یا ابن
رسول الله ازین انگور تناول نمائید حضرت فرمود مرا از خوردن این انگور معاف
دار آن ملعون و اسرار نمود و گفت البته ازین انگور تناول نمائید پس آنحضرت
خوشه را گرفت و چون سه دانه از آن تناول نمود حالش دگرگون شد و رخسارهٔ
مبارکش متغیر گردید خوشهٔ انگور را بر زمین نهاد و متغیر الحال از آن مجلس
برخاست مامون گفت یا بن عم بکجا میروی فرمود بآنجا که تو مرا فرستادی پس آن
حضرت محزون و غمگین و نالان از خانهٔ مامون بیرون آمده بمنزل خود معا
ودت نمود و با ابوالصلت فرمود در خانه را ببند ابوالصلت بفرموده عمل نمود
پس رنجور و نالان به بستر [illegible] تکیه کرد ابوالصلت غمگین و محزون در میان خانه

ایستاده بود ناگاه نظرش بر جوان زیبا روی مشکین موی افتاد که نور امامت از جبین مبینش
ساطع بود و شبیه ترین مردم بود بآنحضرت پس ابو الصلت بسوی او شتافت گفت
ای جوان تو کیستی و از کدام راه داخل خانه شدی که من در خانه را بسته بودم که صبر یا ابو الصلت
ساکت باش ای ابو الصلت آن قادری که مرا بیک لحظه از مدینه بطوس آورد درهای بسته
را نیز تواند بگشاید برروی من گفتم تو کیستی گفت منم حجت خدا بر تو و بر سایر خلق منم
محمد بن علی آمده ام که پدر خود را که غریب و مسموم و شهید است ملاقات کنم و وداع
باز پسین نمایم آنگاه داخل حجره شد که پدر بزرگوارش در آنجا خوابیده بود چون چشم آن امام مظلوم
مسموم بر آن فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و او را در بغل کشید و سینه او را بسینه
خود چسبانید و رخساره او را بوسید پس اسرار امامت را بوی داده و ودایع حضرت
نبوی را بوی سپرد و با یکدیگر وداع باز پسین نمودند آنگاه آن غریب مسموم رو بقبله
کرده روح مطهر مقدسش بریاض جنان پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی پدر بزر
گوار خود را غسل داد و کفن نمود و ابو الصلت خواست که آنحضرت را در تغسیل و تکفین اعانت
نماید حضرت فرمودند ترا احتیاجی نیست ملائکه مقربین مرا یاری می کنند و چون از
غسل و کفن فارغ شد ملائکه مقربین و ارواح جمیع انبیا و اولیا بر او نماز گذاردند
و آنگاه بابو الصلت فرمود تابوت را حاضر کن ابو الصلت گفت این تابوت نیز
بروم به نزد نجار و بگویم تابوت بسازد حضرت فرمود داخل حجره شو و در آنجا
تابوتی بیابی که حق تعالی بید قدرت خود از چوب طوبی ترتیب داده او را
نزد من حاضر کن چون ابو الصلت داخل حجره شد تابوتی دید که از عمل بنی آدم
نبود آن را برداشته به نزد حضرت آورد پس حضرت پدر بزرگوار خود را در آن
تابوت نهاد و دو رکعت نمازی آورد ناگاه آن تابوت بقدرت خدای تعالی
از زمین جدا شده بلند گردید و سقف خانه شکافته شد و آن تابوت بجانب آسمان
مرتفع شد پس حضرت گفت ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق وفات کند و وصی او

در مغرب

در مغرب وفات نماید البته حق تعالی ارواح و اجساد ایشان را در اعلی علیین
جمع نماید و بعد از زمانی سقف شکافته شد و تابوت بزمین فرود آمد پس پدر بزرگوار
خود را از تابوت برگرفت و او را بنحوی در بستر خوابانید که گویا او را غسل نداده اند
پس بابو الصلت گفت در خانه را بگشا که مامون با مرا بر در خانه ایستاده اند
چون ابو الصلت در خانه را گشوده مامون سر و پا برهنه و گریبان چاک زده داخل
خانه شد و بر فرق خود میزد و میگفت ای سید مرا طاقت مصیبت تو نیست پس آمد
بر بالای سر حضرت نشست و گفت متوجه تجهیز او شوید و بعد از تغسیل و تکفین او را
در تابوت گذاشته متوجه قبر ها روانه شدند و مامون در عقب جنازه سر و پای
برهنه و بندها گشوده بطریق ارباب مصیبت میرفت چون شروع کردند بقبر کندن و آنچه
حضرت فرموده خبر داده بودند بظهور رسید و همه را مامون دیده میگریست و
میگفت همچنانکه حضرت امام رضا در حال حیات بما معجزات و کرامات می نمود
بعد از ممات نیز با کرامات و خوارق عادات ظاهر میکند و آنچه را حضرت بابو
الصلت فرموده بودند در شهادت خود و کیفیت حفر قبر آنحضرت و ظهور
غرائب و معجزات بعضی دیگر از خواص خود گفته بودند و از جمله ایشان هرثمه بود و چون
حضرت امام رضا علیه السلام را دفن کردند مامون هرثمه را طلبید باو گفت تو از آن
حضرت چه شنیدی هرثمه هرچه شنیده بود از آن حضرت از زهر دادن باو و غیر آن
از ظهور معجزات و خوارق عادات همه را بمامون نقل کرد مامون که این را شنید
رنگش متغیر شد گاهی زرد می شد و گاهی سرخ آنگاه بیهوش شد و چون بهوش آمد
میگفت وای بر مامون از خدا نترس وای بر مامون از شرمساری او در نزد فرزند
رسول خدا وای بر مامون از خجالت در نزد علی المرتضی وای بر مامون از روسیاهی
او در نزد فاطمه زهرا وای بر مامون از خجالت او در نزد امام حسن مجتبی وای
بر مامون از خجالت او در نزد امام حسین شهید وای بر مامون از امام زین العابدین

وای بر مامون از حضرت امام محمد باقر وای بر مامون از حضرت امام جعفر صادق وای بر مامون از حضرت امام موسی کاظم وای بر مامون از حضرت امام رضا وای بر وای بر وایت زیان کاری بزرگ که علاجی و چاره ندارد و تدارک بهیچ وجهی متصور نیست و نخواهد بود غیر ازین که آتش دوزخ بر و گوارا باشد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

فقد تمت الکتاب بعون الملک الوهاب و هو مسمی بمحرق القلوب به تحریر روایات

واحوف قلبی بترقیم حکایاته فی یوم دوشنبه من ثامن شهر شعبان المعظم

فی سنه ثامن اربعین مائتان بعد الف من الهجرة النبویة

صلوات الله وسلام علیه و علیهم وعلی آلهم اجمعین

الی یوم الدین تحریراً قد بید اقل عباد الله

حاجی امین الاعلا شیروانی

امرزنده بار هر که کاتب

رابدعا یاد نماید

باوآفرین شاید

درود رحمت حق بر کسی باد | که کاتب را با لحمدی کند یاد

هر که خوانند دعا طمع دارم | زانکه من بنده گنه کارم

خط من لایق کتاب نبود | چه کنم لاعلاج بنوشتم

خطا نوشتم از برای روزگار | بسی تیر بیار اورد بهشت

مرنانم خطا باشد یادگار | بجا ماند که ما خاک باشیم خشت

تمام شد